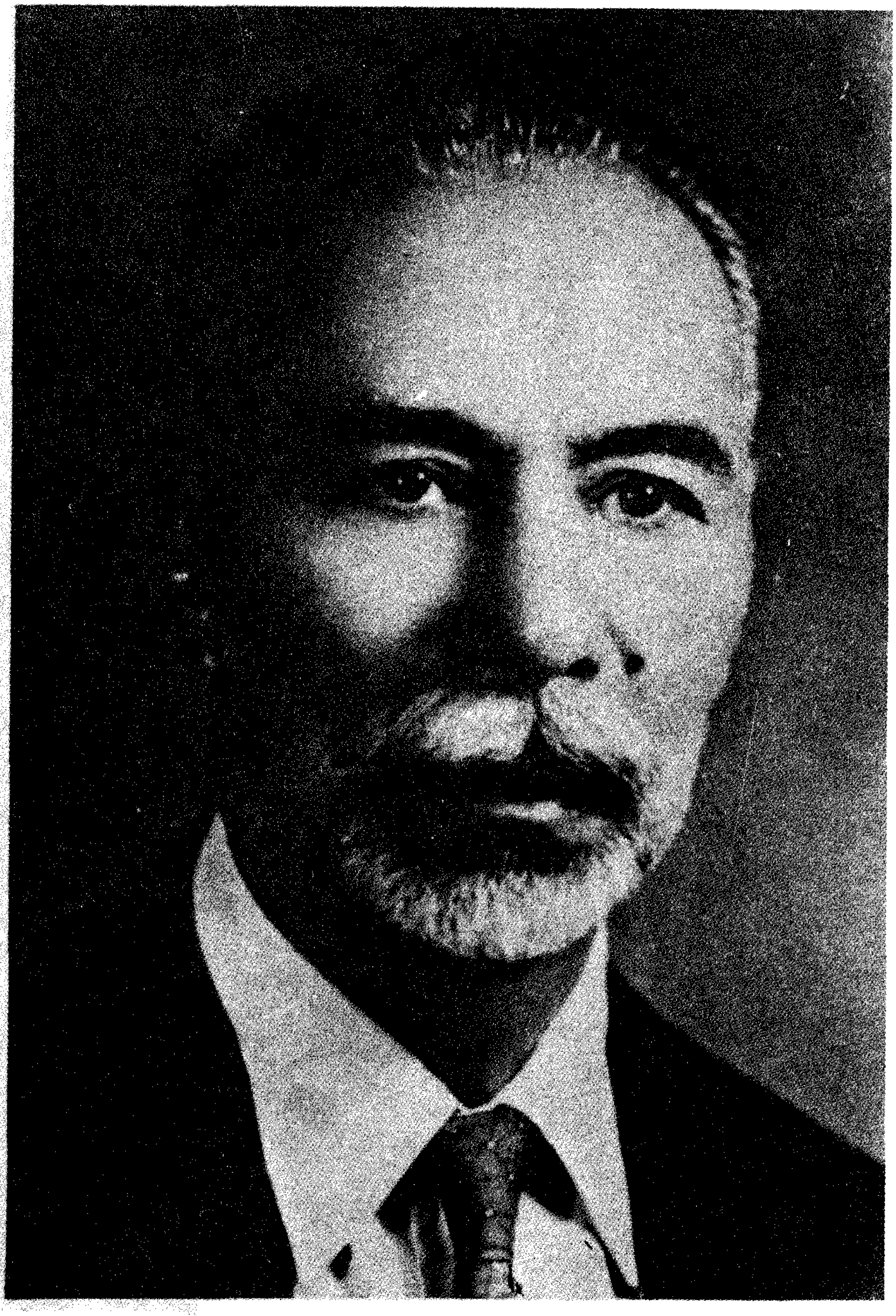
بُرهان الحق

تألیف

نور علی الهی



فهرست مطالب

مقدمه

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم ــ بعد از حمد و ثنای باریتعالی و درود برانبیاء ومقربین خدا. غرض از تحریر این تسطیر آنکه چون این حقیر **نورعلی الـهــی** فرزند مرحوم **حاج نعمت‌الله**راجع به مسلك‌اهل‌حق در نتیجهٔ مطالعات ممتدّه و تحقیقات ممکنه اطلاعـاتی کسب نموده ، روی این اصل بنابرتمایل جمعی از دوستان بااینکه بضاعت علمی ندارم و اطلاعاتم محدود است لذا بقدر فهم خود شمّه‌ای از رئوس مطالب وحاقّ واقع مسلك نام برده تحت فصولی چند اختصاراً معروض می‌دارد . امید است خوانندگان محترم از سهو و خطا و نـارسائی انشاء غمض عین فرمایند (هرکس بقدر فهمش فهمیده مدّعا را).

امّا اینکه عرض شد حاقّ واقع بـرای احتراز از مفهوم مخالف آن‌است زیرا ازآنجائیکه جماعت اهل‌حق درامور شرعی‌تابع شریعت اسلام هستند ، غیر از قرآن و سایر کتب مذهبی اسلامی کتاب مدوّنهٔ دیگری که بمنظور ضبط تـاریخ و حفظ سایر دستورات مسلکی بطبع رسیده باشد در دست ندارند تا مصون از اشتباهات باشند؛ همین سبب شده‌است‌گروهی ساده‌لوح اهل حق بعلة بی‌اطلاعی ازمبانی عقاید خود

و معاشرت و همسایگی با فرق مختلفهٔ دیگر (مانند علی‌اللّهی[1]ها و غیره) بدون اینکه خودشان هم متوجه شده باشند اختلاط و امتزاج و انحراف مهمی در اساس مسلکشان بوجود آمده است . مثلاً شاید بعضی‌ها خود را علی‌اللّهی میدانند و شبه ذلك و حال اینکه غالی و مشرك نیستند.

بنابمراتب آنچه را برخلاف اصل حقیقت مسلك اهل حق واقعی اشتهار دارد از موضوع بحث این کتاب خارج و بهیچوجه ذکری از آن نخواهدشد (مگربرسبیل حکایت) و آنچه را به‌احتمال قوی مقرون بحقیقت تشخیص داده شده ، در اینجا می‌نگارد. چه تحقیقاتی که بعمل آورده‌ام به استناد مستندات زیر است ، حال تا چه حد صحیح باشد خداوند داند «وَاللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ»[2].

۱ـ اخبار متواترهٔ شفاهی موثقین و مطلعین بزرگان اهل حق.

۲ـ فرمایشات منتسبه به سلطان اسحق مؤسس مسلك اهل حق و یاران مقرب زمان ایشان ، همچنین بزرگان قبل از ایشان (از شاه خوشین[3] و غیره) معروف به کلام سَرْ اَنْجام یاکلام خَزانَه که گویند حجّیت دارد.

۳ـ گفتار سایربزرگان اهل حق بعد از زمان سلطان اسحق است که از حیث سندیّت در مرتبهٔ دوم کلام سَرْ اَنْجام محسوب است.

۴ـ بعضی از تألیفات مرحوم پدرم حاج نعمت‌الله.

۵ـ مستنداتی است که از انطباق مسائل مسلك اهل حق با سایر

۱ـ مستندات ردیف ۱.

۲ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۹ و سورهٔ ۳ آیهٔ ۳۴ و ۱۲۱

۳ـ Shâh Khoshîn .

کتب مذهبی و فلسفی و عرفانی و تاریخی و علمی و ادبی و لغوی در خارج مأخوذ گشته.

لذا با درنظر گرفتن مستندات مذکوره آنچه نوشته میشود بدون اعمال حب و بغض واظهار عقیدهٔ شخصی است. البته تشخیص صحت و سُقم مطالب بقضاوت محققین واگذار میگردد، چـرا امکان تحقیق و قوّهٔ فهم بنده بیش ازاین نیست «لَیْسَ لِلاْنْسٰانِ اِلاّ مٰا سَعی»(۱). ضمناً از مطلعین و محققین و منتقدین محترم مستدعی است هرگونه اطلاعات یا تحقیقات یاانتقادی در این‌خصوص بنظرشان میرسد اعلام فرمـایند مزید تشکرو امتنان است، زیرا قصد نگارنده از این نگارش فتح بابی برای تحقیقات است نه تبلیغات.

در اینجا لازم شد این نکات را نیز متذکر شوم :

اولاً ــ فرمایش بزرگـان مسلك اهل حق اعم از سَرْاَنْجامْ و غیره ، مطلقاً «کَلامْ» یا «دَفْتَرْ» گویند وعلمای این مسلك هم «کلام خوان» دانند وکلامها هم همگی به نظم است نه نثر.

ثانیاً ــ کَلامْ سَرْاَنجامْ بزبان کُرْدِیْ اَوْرامانـِی(۲) وسایر کلامها قسمتی بزبان کُردی و قسمتی بزبان تُرْکی است و مختصری هم مرکب از فارسی وکُردی و لُری میباشد.

ثالثاً ــ چون کلامهای مزبور بعلّتی کـه قبلاً اشاره شد جمع آوری و طبع نشده ، نتیجه ایـن شده است فعلاً آنچه از نوشتجات متفرقه بنام کلام نزد اشخاص کم‌وبیش یافت میشود غالباً مبنی براغلاط

۱ــ سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳۹.
۲ــ *Awrâmânî*

یا اشتباه یا اختلاف است . روی این اصل نمی‌توان همگی را بطور متقن مستند قرار داد ، این بود بعضی ازآنها راکه احتمال میرفت تــا حدّی مقرون بصحّت‌باشد موردِاستفاده قراردادیم. ضمناً مکتوم نماند موفقیتم بجمع‌آوری و مطالعهٔ آن کلام‌ها دوسبب داشت : یکی آنکه قسمت اعظم‌آنها موروثی از پدر داشتم ، و دیگرآنکه بقیه هـم درهر جا و نزد هرکس یافتم با زحمات زیاد بدست‌آوردم.

رابعاً ـ بزرگان اهل حق‌که ذکراسامی برخی‌ازآنان ضمن بیان مطالب بعدی خواهد آمد ، از هریك کشف وکرامات عدیده نقل شده است ، لیکن چون قصد نگارنده معرّفی مسلك اهل حق است نه‌نفی و اثبات موضوع ، بنابراین ازداستان‌نویسی بهرکیفیّتی باشد خودداری میشود.

خامساً ـ از بزرگان اهل حق‌که دراین‌کتاب یاد میشود، راجع بتاریخ‌تولد و فوت ومحل زندگانی ایشان به روز و ماه و سال، هرچه کوشش شد متأسفانه مدرك‌صحیحی بدست نیامد لذا فقط اکتفاء بذکر اقران خواهد شد.

فصل اول

اهل حق کیست؟

باید دانست تا آنجائیکه تاریخ نشان میدهد نوع بشردر هرزمان ومکان بنا باقتضای طبیعت و انطباق آن با مقتضیات وقت احتیاج مبرم بوضع قوانینی دارد ، از لحاظ امور زندگی موجب حفظ انتظامات وآسایش جامعه باشد، واز لحاظ امور اُخروی سبب معرفت بنفس و عالم ماوراءالطّبیعة شود . روی این اصل از بدو پیدایش بشر تاکنون مربّیانی بنام انبیاء ظهورفرموده‌اند وهریك بهرعصری‌بوده‌اند باقتضای رشد فکری‌آن عصر احکام خدائی را از طرف خدا انتشار داده‌اند ، اسم آنرا کتاب آسمانی گذاشته‌اند.

نظر باینکه هریك از آن قوانین موضوعه چنانکه فوقاً اشاره شد دارای دوجنبه هستند باین نتیجه میرسد:

جنبهٔ اول که دائرمدار امور زندگی وحافظ انتظامات وآسایش و تهذیب وتربیت اخلاقی جامعه است، مرحلهٔ شریعت نامیده میشود.

جنبهٔ دوم که ارتباط با معنویات وعالم اخروی و ماوراءالطّبیعة دارد ، مرحلهٔ عرفان و مقام عرفانی نام دارد.

روی این ملاك آنچه از کتب آسمانی دلالت لفظی برظاهر امر

نمایدآنرا شریعت خوانند وآنچه را دلالت معنوی برباطن امرو کشف حقایق داردآنرا عرفان دانند. وبعبارة اُخری عرفان ثمرهٔ درخت شریعت و نتیجهٔ غائی فلسفه و حکمت است. بنابراین اهل حق یکی از سلاسل عرفای شریعت محمدی (ص) میباشد.

فصل دوم

مرام اهل حق چیست ؟

چون درهرموضوعی سیرتکامل بوسیلهٔطی مراحل‌هست تابکمال برسد ، در امور مذهبی هم‌آن مراحل‌را به شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت تقسیم نموده‌اند. لذا اهل حق(۱)بکسی اطلاق‌میشود مراحل‌شریعت و طریقت و معرفت را طی نماید تا بمقام حقیقت برسد ، بـدین‌ترتیب :

در مرحلهٔ اول که شریعت است : متدین به دیـن‌آدم صفی‌الله بوده‌واز مـلت ابراهیم‌خلیل‌الله‌وامـت محمد رسول‌الله و مـذهب ائمهٔ هُـدیٰ باشد.

در مرحلهٔ دوّم کـه طریقت است: مؤمن به ولایت علی ولی‌ّالله باشد. یعنی باطی طریق شارع مقدس نبوی وپیوند سلسله مراتب بائمهٔ اطهار وتولاّ بولای علی، تحت لوای ولایت بمسلك اهل حق درآید.

درمرحلهٔ سوّم که معرفت است ، با اطاعت از اولی‌الامر، مقام معرفت را درك نماید تا بپایهٔ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ(۲)نائل شود.

۱ــ مستندات ردیف ۲.

۲ــ مصباح‌الشریعه (ص۴۱ س۲) ــ بستان‌السیاحه (ص۳۷ س۳) ــ بعلاوه مشهور بین عام و خاص است.

آنگاه در مرحلهٔ چهارم حق و حقیقت را دریابد تاکمال را در وصال و بقا را درفنا بیند، چنان باشد قطرهٔ نَمْ وجودش را به یَمْ لایتناهی الهی معدوم و محو سازد یعنی فنافی‌الله محض گردد.

و هریك از مراحل نام برده بمصداق آیات کلام‌الله مجید من جمله این آیات آتی‌الذکر است :

۱ــ راجع باینکه‌متدین به دیــن آدم صفی‌اللهباشد. چون دین آن است خداوند برای شناسائی خود دربدو امر به‌آدم صفی‌الله جزء سایر اسماء آموخت ، بدلیل این آیــه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمٰاءَ کُلَّهٰا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلٰئِکَهِ الایه » یعنی «وآموخت بآدم نــامها را همگی پس عرضه داشت آنها را برفرشتگان الخ..» (سوره۲ــآیه۳۱)[1]. و دین[2] بکسر اول ، در لغت و در قرآن باین معانی آمده است : توحید ، طــاعت ، عبادت ، مسلمانی ، جزا (پاداش) .

دلیل بــر توحید این آیــه است : « اَلاٰلِلّٰهِ‌الدِّینُ‌الْخٰالِصُ » یعنی «همانامرخدایراستدین‌پاك»(سوره۳۹ــآیه۳).

دلیل برطاعت ایــن آیه است : «وَلَهُ‌الدِّینُ واصِباً» یعنی «مراو راست دین پیوسته» (سوره۱۶ــآیه۵۲) .

دلیل برعبادت‌این آیه‌است:«فَاعْبُدِاللّٰهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ»یعنی«پس پرستش کن‌خدارادرحال‌پاکیزگی مر اوراست‌دین را» (سوره۳۹ــآیه۲).

دلیل برمسلمانی این آیه است : «اِنَّ‌الدِّینَ عِنْدَاللّٰهِ‌الْاِسْلاٰمُ» یعنی

۱ــ چون شمارش آیات بعلة اختلاف نظر علمای اخبار و تفسیر مختلف است بنا براین اگرشمارش آیات دراین‌کتاب با بعضی چاپهای مختلف قرآن اختلاف داشت از چند شماره قبل و بعد جستجو فرمایند و شماره سوره مناط اعتبار است.

۲ــ مجمع‌البحرین (باب دین).

«بدرستیکه دین نزد خدا اسلام است» (سوره۳ـ آیه۱۹).

دلیل برجزا این آیه است : «یَوْمَئِذٍ یُوَفّیهِمُ‌اللهُ دینَهُمْ» یعنی « در آن روز بپردازدشان خدا پاداششان » (سوره۲۴ـ آیه۲۵) همچنین «مالِكِ یَوْمِ الدّینِ» یعنی «پادشاه روز جزا» (سوره۱ـ آیه۴) .

و بطور کلی از مجموع معانی کلمهٔ دین چنین مستفاد میشود : مسلمان شدن و گردن نهادن بفرمان خدای واحد و رسم بندگی بجای آوردن ، پاداش دنیا و آخرت نصیب آید.

۲ـ راجع باینکه‌از ملت ابراهیم‌خلیل‌الله باشد این آیه است: «قُلْ صَدَقَ‌اللهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهیمَ حَنیفاً وَ ما کانَ مِنَ‌الْمُشْرِکینَ» یعنی «بگو راست گفت خدا پس پیروی کنید ملت ابراهیم یکتاپرست را و نبوده‌است از شرك‌آورندگان» (سوره۳ـ آیه۹۵).

۳ـ راجع باینکه از امت محمّد رسول‌الله (ص) باشد این‌آیه است : «وَالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ هُوَالْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بالَهُمْ» یعنی «وآنانکه ایمان‌آوردند و کردند کار شایسته وگرویدند بآنچه فرستاده شد برمحمد و او حق و راست است از پروردگارشان و بپوشاند از ایشان بدیهای ایشان را و بسازد کار ایشان را» (سوره ۴۷ـ آیه۲).

۴ـ راجع باینکه از مذهب ائمه هدی باشد این‌آیه است: «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَأُولٰئِكَ یَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ وَلا یُظْلَمُونَ فَتیلاً» یعنی «روزی که بخوانیم هرگروهی به‌پیشوای ایشان پس‌آنکه داده شود کتابش را بدست راستش پس‌آنان بخوانند کتابشان را و ستم دیده نشوند باندازهٔ تارمیان هسته خرما»

(سورهٔ ۱۷ ـ آیهٔ ۷۱). زیرا ائمهٔ هدی کسانی است از طرف خدا و رسولش به‌سمت‌پیشوائی و هدایت قوم برگزیده‌شوند و هرکس‌پیروی آنان نماید کتابش یعنی احکام دینش بدست راستش داده شده است که راه راست بسوی خدا است و اگر غیر این باشد آیهٔ بعدی شاملش می‌شود میفرماید «وَ مَنْ کٰانَ فِي هٰذِهِ اَعمیٰ فَهُوَ فِيٱلاٰخِرَةِ اَعْمیٰ وَ اَضَلُّ سبیلاً» یعنی «و آنکه بوده‌است دراین دنیا کور پس اواست درآخرت کور و گمراه‌تر» (سوره ۱۷ـ آیه ۷۲).

توضیح آنکه اهل حق ائمه هدی را حضرت علی (ع) و یازده فرزندش از امام حسن تا محمّد مهدی میدانند و دارای مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری جعفری[1] هستند. البته سایرمذاهب فرق اسلامی را نیزاعم‌از تسنن و تشیع وغیره هریك بجای خود محترم میشمارند مگر آن مذهبی که خارج از اصول احکام قرآنی و موازین شرعی‌باشد. بقول‌معروف اثبات شیء نفی ماعدا نمی‌کند. یعنی مذهبی را اختیار کردن دلیل بر ردّ سایر مذاهب نیست.

۵ـ راجع‌باینکه مؤمن به ولایت علی ولیّ‌الله باشد. چون کسی وارد مرحلهٔ شریعت محمّدی میشود پس از مسلمان شدن بوسیلهٔ ادای کلمهٔ شهادتین، باید نیز مؤمن بخانوادهٔ عترت‌طاهره گردد. یعنی به نبوّت محمدی (ص) و ولایت علی و امامان از نسل او ایمان راسخ داشته و به‌احکام قرآن و دستورات آنان رفتار نماید، بفحوای این دوآیهٔ کریمه: «قٰالَتِ ٱلاَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنٰا وَ لَمّٰا یَدْخُلِ ٱلاِیمٰانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ اِنْ تُطِیعُوٱللهَ وَ رَسُولَهُ لاٰ یَلِتْكُمْ مِنْ اَعْمٰالِكُمْ

۱ـ مستندات ردیف ۳.

شَیئاً اِنَّاللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ» یعنی «گفتند اعراب بادیه‌نشین ایمان‌آوردیم بگو ایمان نیاوردید و لکن گوئید اسلام‌آوردیم و هنوز درنیامده ایمان بدلهای شما و اگر فرمانبرید خدا و رسول او کاسته نشود از کارهای شما چیزی بدرستیکه خدا است آمرزندهٔ مهربان» (سوره ۴۹ ـ آیه ۱۴)

ایضاً «اِنَّماالْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ اٰمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِاللهِ اُولٰئِكَ هُمُالصّادِقُونَ» یعنی «جز این نیست که مؤمنان آنانند ایمان آوردند بخدا و پیغمبرش وسپس شك نیاوردند و جهاد کردند بدارائیشان و جانهای خودشان درراه‌خدا آنانند راستگویان» (سوره ۴۹ ـ آیه ۱۵).

۶ـ راجع باینکه اطاعت از اولی‌الامر[۱] برای درك مقام‌معرفت میباشد ، بدلیل این آیه است: «یٰا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اَطیعُوا‌اللهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی‌الْاَمْرِ مِنْکُمْ فَاِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی‌اللهِ وَالرَّسُولِ اِنْکُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ ذٰلِكَ خَیْرٌ وَاَحْسَنُ تَأْویلاً» یعنی «آنانکه گرویدید فرمان بریدخدا و فرمان برید رسول‌را وصاحبان فرمان از شما و اگر ستیزه کردید در چیزی پس بازگردانید اورا بخدا و رسولش اگر هستید ایمان آورندگان بخدا و روز واپسین این بهتر است و نکوتر در فرجام» (سوره ۴ ـ آیه ۵۹).

لاجرم چون ظاهرآیه مخصوصاً جمله «اولی‌الامر» دلالت بر وجه تشابه دارد، محتاج به‌تفصیل و تفسیر است از اینرو بشرح زیر تشریح میگردد:

اولاً ـ نظر باینکه این‌آیه بـاآیهٔ قبلی ارتباط موضوعی دارد

۱ـ مستندات ردیف ۴.

اینك آن آیـه را نیز مـورد بحث قرار داده میشود که میفرماید: «إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً» یعنی «بدرستیکه خدا فرمان دهد شمارا که بازگردانید سپرده‌ها را باهل آنها و اگر داوری کنید میان مردم آنکه داوری کنید بعدالت بدرستیکه خدا چه خوب است آنچه اندرز دهد شمارا بآن بدرستیکه خدااست شنوندهٔ بینا» (سورهٔ ۴ ـ آیه ۵۸).

ثانیاً ـ در خصوص هردوآیه اقوال مختلفه و تفاسیر متعدده از علمای تفسیر (اعم از عامّه و خاصّه) منقول‌است که بحث تفصیلی آنها موجب تطویل کلام و زائد میباشد، لذا تلخیص قدر مشترك بین‌اقوال‌را عرضه میدارد.

ثالثاً ـ بمنظور روشن شدن موضوع و اخـذ نتیجهٔ مطلوبه لازم است بدواً آیهٔ ۵۸ سپس‌آیهٔ ۵۹ تفسیر نمود تـا معلوم شود اولی‌الامر چیست و کیست. شأن نزول‌آیهٔ ۵۸ مبنی بردو حکم است:

۱ـ بازگرداندن امانات باهلش .

۲ـ داوری کردن بعدالت .

وآیهٔ مزبور در قضیهٔ روز فتح کعبه شرف صدور یافت زیرا آن روز کلیدخـانه کعبه میراث عثمان ابن طلحةبن الدّار بهرنحوی بـود، نتیجةً از وی برسم امانت مأخوذ شد، هنگام ردّ کلید بعثمان،عباس‌بن عبدالمطلب (عمّ رسول) کـه میراث سقایت زَمْزَمْ را داشت عـلاوه برمنصب خود نیزتقاضای سـدانت (کلیدداری) کعبه‌را از حضرت‌نمود. همین‌سبب نزول‌آیه جهة رد امانت و داوری بعـدالت شد. البته حکم

عام است تخصیص بموضوع خاصی ندارد، شامل تمام موضوعات امانت وعدالت میشود (اعم از دنیوی و اخروی و مادی و معنوی).

امّا راجع به امانت: چونکه هر امری از امور نسبت بهرکس و هرچیز یا امانت است (ودیعه) یا امانت‌گذار (مودِع) یا امانت‌دار (مُستَودَع) ، مثلاً موجودیّت موجودات امانت است از واجب الوجود ، امانت‌گذارد بمحل ممکنات‌که امانت داراست. همچنین حیات و رشد و اراده وعقل و فضل و دانش و منصب و مقام و تقوی و دیانت ، از خداوند نزد انسان امانت است. و غفلت از انجام وظیفه نسبت بهریك خیانت است ، یعنی عدم رعایت حفظ‌الصّحه خیانت بر حیات ، بوالهوسی خیانت به‌رشد، وسواسی خیانت به‌اراده ، کوتاه فکری خیانت به‌عقل ، پست فطرتی خیانت به‌فضل ، جهالت خیانت به‌دانش ، ستمگری خیانت بمنصب و مقام ، فسق و فجور خیانت به تقوی ، کفر وشرك خیانت به‌دیانت و امثالهم است. و از جمله امانات خدا نیز امامت وجانشینی حضرت رسول است. بدیهی است این مقام بکسی اعطاء میشودکه خدا و رسول آنرا انتخاب کرده باشند.

امّا راجع به عدالت : داوری کردن بین مردم بعدالت سبب تقرّب بخداست و خلافش تقصیر غیر قابل بخشش بشمار میآید. جهة اینکه منصوبین بمقام داوری اگر مرتکب خبط یا خطائی‌شوند خیانت بجامعه محسوب است ، جنبهٔ فردی ندارد تا قابل گذشت یا محدود بمجازات معینی باشد. بهمین‌مناسبت خداوند تهدید ونسق آنانرا بابیانی بدیع و لطیف وکنایه‌ای شریف وظریف بقالب موعظه درآورده تا بدانند آنچه‌گویند و کنند خداشنود و بیند ودر ترازوی عدل الهی‌بسنجد

و بکیفری که بوصف نیاید محکوم ابدگردند.

پس ماحصل آنکه دراین آیهٔ ۵۸ وظیفهٔ امانت‌داران ودیعهٔ خدائی، در هرسنخ و صنف و طبقه و مقامی که زمام‌دار امور هستند (اعم از انبیاء و اولیاء و علماء و سلاطین و وزراء و امراء و غیره) تعیین شده است تا بدانند برای حفظ حقوق تابعین چه وظیفه‌ای دارند.

درآیهٔ بعدی یعنی آیه ۵۹ نیز تکلیف تابعین در مقابل زمام‌داران خود تعیین شده است بدین‌تفصیل:

اول ـ اطاعت بخدا ، عبارت است از: عمل کردن باحکام او که موسوم بکتاب‌الله میباشد.

دوم ـ اطاعت برسول‌خدا، (اعم از زمان حیات یا بعد ازرحلتش) عبارت است از: پیروی بدستورات او که موسوم به سُنّة و مبیّن کتاب‌الله میباشد.

سوم ـ اطاعت باولی‌الامر ، عبارت است از : انقیاد بجانشینان واقعی حضرت رسول (در هرزمان و مکان). بعبارة دیگر اولی‌الامر اشخاصی است متّصف بصفات رسول و برگزیده از طرف خدا باشند که مروّج و مجری احکام کتاب‌الله و حافظ سُنّة رسول‌الله هستند.

توضیح آنکه علمای‌تفسیر اعم ازعامه وخاصه هریك (اولی‌الامر) را بروایات مختلفه تعبیر و تفسیر کرده‌اند بدین‌خلاصه:

بعضی گویند: فقط ائمهٔ معصومین است یعنی (دوازده امام شیعه اثنی‌عشری).

بعضی گویند: فقط خلفای راشدین است یعنی (بروایتی ابوبکر و عمر ـ بروایتی ابوبکر وعمر و عثمان و علی رضی‌الله عنهم).

بعضی گویند: عموم فقها و پیشوایان اسلام است (از اهل تسنن).
بعضی گویند : عموم مجتهدین و علمای اعلام است (از اهل تشیع).
بعضی گویند: اقطابی است در هرعصر از سلسله مراتب یداً بید بائمهٔ اطهار برسد (سلاسل عرفانی).
بعضی گویند: باستناد شأن نزول آیه در قضیهٔ خالدبن ولید و عمار یاسر، امراء لشکر اسلام است.
بعضی گویند: بطور کلّی فرمانروایان اسلام از هرطبقه است اعم از امراء وحکام و وزراء وسلاطین و علماء و غیره.
اهل حق گویند: ائمهٔ معصومین است ـ سپس هرکس در هر زمان با پیوند رشتهٔ ایمان بآن خاندان بمقام مظهریت و مشیت (سید یعنی انسان کامل و مظهر جلوهٔ ذات حق گردید، چنانکه ارادهاش عین مشیت‌الله شد اولی‌الامر است . باصطلاح اهل حق‌آن را دیده‌دار و باطن‌دار نیز گویند یعنی هرچه بیند از حق است و هرچه‌گوید از باطن امر است نه از ظاهر کلام، بهمین‌مناسبت است که قبلاً گفته شد اطاعت از اولی‌الامر موجب درك مقام معرفت است مضافاً طالبین‌را بحق وحقیقت میرساند.
والحاصل بموجب قسمت اخیر این‌آیه (آیه ۵۹) برای رد هر گونه اختلاف و نزاع راجع‌بمطالب فوق باید رجوع‌بخدا ورسول نمود که جای‌گزینشان کتاب‌الله و سنّة است.
این بود مرام اهل حق، بقیهٔ دستورات اخلاقی اهل‌حق (از قبیل نیکی و بدی) بدین‌خلاصه است:

آنچه را در شریعت اوامر و نواهی است برای اهل شریعت بیك مرتبه

و اهل طریقت بدومرتبه و عرفان یافتگان بسه مرتبه و اهـل حقیقت‌که مقـام آن شأن اهل حق است بچهارمرتبه شدیدترباید رعایت شود زیرا ثواب و عقاب‌آنهم بهمین تناسب خواهد بود.

فصل سوم

ریشهٔ مسلك اهل حق از کجاست ؟

اهل حق که مشتق ازحق و حقیقت است اساس آن از «قٰالَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» تا ظهور حضرت مَوْلَی الْموالی علی ابن ابیطالب (ع) درهر زمان و مکان جزء اسرار انبیاء و موصلین بحق بوده . از حضرت علی (ع) تا امام دوازدهم محمّد مهدی آن اسرار یدأبید بیکدیگر سپرده اند (بعضی آن را سرّ امامت می نامند). درهر دورانی هم فقط توسط امـام وقت بقلیلی از یاران محـرم ، آنهم بهریاری تا هرحـسدی اقتضاء داشته، بیان سـرّ مزبور شده است. کمااینکه حضرت علی (ع) به کمیل بن زیاد نخعی و سلمان پارسی و اباذر و مقداد و حسن بصری و چند نفر دیگر موسوم باصحاب سـرّ برحسب استعداد هریك اظهار فرموده است. بهمین دلیل است درخبر آمده «لَوْعَلِمَ اَبُوذَرْ مٰافِی قَلْبِ سَلْمٰان لَقَتَلَهُ اَوْلَکَفَّرَه»[1] و در دورهٔ امام ششم حضرت جعفر صادق (ع) بهبُهْلُول و چند نفر دیگر توجه شده است. همچنین در دورهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع) بهمعـروف کـرخي و غیره، تا اینکـه حین الغیبت حضرت حجّت محمّد مهدی صاحب الزّمان عجل الله فرجه بروایت اهل حق یك جلسهٔ

۱ـ رجال بوعلی (ص۱۵۰ س۱۳) و غیره.

سرّی مرکب از یاران‌خاص‌الخاص با حضور آنحضرت درمحل‌خلوت یا درعالم‌معنوی بنام «بـَیابـَس ْ(۱) ساج ْ نار(۲)» تشکیل ، چنین امر شد اسرار مذکور را بعد از غیبت آنحضرت در هرزمـان توسط ولی‌وقت به‌خواص ابلاغ گردد. و اولیائی که بعد از غیبت حضـرت مهدی (ع) بوجودآمده‌اند زیاد است، غالباً در کتب تواریخ و تذکره‌های عـرفاء ذکرشان هست،دراینجا ثبت نامشان زائـد میداند. فقط در جـای خود بذکر اشخاصی می‌پردازد که نامشان‌در کتب و تذکره‌های مزبور نیست و از مشاهیر رشتهٔ اهل‌حق میباشند.

توضیح آنکه بیابَسْ ساجْنـارْ بدین‌توجیه است:

۱ــ «بَیابَسْ» لغت فارسی‌است مرکـب از دوکلمه: بَیا و بَسْ بَیا (بفتح با) : درب‌خــانه ــ درب سرا ــ پُر ، و بَسْ (بفتح با و سکون سین): بسیار ــ کافی ــ قطع ــ فقط ــ حسب، که ماحصل وجــه تسمیهٔ ترکیبی بَیابَسْ به‌تناسب موضوع در اینجا با در نظر گرفتن مجمــوع معانی مختلفهٔ آنها، می‌توان این جمله‌را از آن ترکیب و استخراج‌نمود: (باب خانهٔ حقیقت در سرای آخرت که پر از اسرار حقایـق کثیرالفایده و کفایت‌کنندهٔ قطعی‌است فقط، حسب‌الامر الهی مفتوح میگردد). ولی باصطلاح اهل حق «قرارداد منعقدهٔ کافی و قطعی» میباشد، بعبارهٔ اخـری «قانون اساسی مذهبی» که معناً با وجه‌ترکیبی فوق‌الذکر منافاتی‌ندارد. بعضی هم بـَیابـَسـتْ گفته‌اند یعنی قرارداد منعقدهٔ بیعت بست.

۲ــ ساجْ نـارْ: ساجْ لغت فارسی است معانی مختلفه دارد ازجمله

۱ــ Bayâbas آنندراج‌ـ فرهنگ انجمن‌آرای ناصری‌ـ برهان قاطع‌ـ غیاث‌اللغة.

۲ــ Sadjnâr مستندات ردیف ۵ ــ

(تابه) که قطعه آهنی پهن و دایره‌شکل است، روی اجاق گذاشته، نان تُنُك با او می‌پزند. نار بعربی آتش را گویند. پس معنی تحت‌اللفظی (ساجْ نارْ) یعنی (تابهٔ نان‌پزی) روی آتش است. ولی باصطلاح اهل حق[1] چشمهٔ خورشید راگویند زیرا ، آن عالم معنوی‌یا محل خلوت بیابس ساجْ نارِیْ از لحاظ محیط نور وحرارت تشبیه بچشمهٔ‌خورشید شده است و به‌تعبیر دیگر تشبیه به‌ساج نان‌پزی روی آتش است که خمیر اسرار نبوت را با قوام یافتن در ظرف ولایت روی ساج وحدت توسط‌آتش معرفت به نان رحمت تبدیل و به‌فیض یافتگان حق و حقیقت تحویل شده است.

۱ـ مستندات ردیف ۶ ـ

فصل چهارم

اصول عقاید اهل حق

در مسلك اهل حق اصول عقاید براین نهج میباشد ـ نظر به‌پنج اصل اصول دین شرع مبین یعنی: توحید ـ عدل ـ نبوّت ـ امامت ـ معاد، نکات زیر لازم‌الرّعایه و واجب‌الاطاعة است:

۱ـ خدا را بتعریف و توصیفی باید شناخت که جمیع انبیاء و اولیاء و موحدین واقعی شناخته‌اند.

۲ـ با توجه بعدل الهی چون جمیع موجودات‌صُنع خدااست و هیچ موجودی بی‌حکمت الهی بوجود نیامده ، پس هرشیء رابجای خود نیك باید دید. اگر از موجودی بعلتّی عمل زشتی ناشی شودآن عمل ، مورد تنفر است باید حتی‌القوّه سعی و مبارزه جهة ریشه‌کن ساختن‌آن عمل و نظائرآن نمود. ماحصل باید علّة را جست وبرطرف کرد.

بعبارت دیگر اهل حق هیچ‌شیء را نباید بد داند وبدگوید وتحقیرنماید مگر درموردی که خداوند صریحاً فرموده باشد «مانند سبّ شیطان و غیره»[1]. زیرا هر وجودی‌بعلتّی اعم ازمستقیم یا مع‌الواسطه ازرشحهٔ

۱ـ مستندات ردیف ۷ـ

فیض واجب‌الوجود موجود میشود، ذاتاً بدنیست عوارض است سبب امکان قلب ماهیّت می‌گردد ، پس بررفع عوارض بد باید بوسائل ممکنه کوشید.

روی این اصل ادیان مشهورهٔ مرسولهٔ خدائی را هم هریك باقتضای زمان خود صحیح و معتبر است.

۳ــ هروجود مفید و محترمی را بهراسم و رسم وبهر وضعیّت و کیفیّت و بهرمرتبه و مقامی هست باید بهمان تناسب نیك شمرد و احترام نمود.

۴ــ آنچه را باقتضای زمان و مکان نزد عاقلان پسندیده است و آن‌چنان است هر کس برخود روا میدارد باید بردیگران نیز رواداشته، حتی‌الامکان برخوردارشان نماید. و آنچه را خلاف و ضد پسندیدگی است یعنی طوری است هرکس از او هراسان‌گردد باید برای رفع و دفع آن برخود و دیگران یکسان‌گراید.

۵ــ دنیا را مزرعهٔ کشت آخرت‌داند وکوشا باشد نیك بکارد تا نیك بدرود.

فصل پنجم

ارکان اهل حق

ارکان مسلك اهل حق چهار رُکن است و روی چهارپایه قرار دارد، و هرچهار را دریك‌بیت ازکلام سرانجام بلفظ کردی خلاصه‌شده است، آن بیت اینست:

«یاریْ چارْ چیْوَنْ(۱) باوَریْ(۲) وَجا   پاکیْ وَراستیْ نیستیْ وَ رِدْآ(۳)»(۴)

«یاریْ» در لغت کمك‌دهنده است؛ باصطلاح اهل حق علاوه بر معنی مذکور این‌معانی‌هم دارد: دینداری ـ ارکان ـ ذکرجلی، که‌هریك باعتباری در جای خود استعمال شده است ولی دراینجا «ارکان و دین داری» مراد است ـ «چار چیْوَنْ» یعنی چهار چیز است ـ «باوَریْ وَجا» یعنی بجای بیاورید ـ «پاکیْ» ضدّ کثافت ـ «راستیْ» ضدّ «کجی» ـ «نیستی» ضدّ «هَستی» ـ «رِدْآ» از اصل «ردء» بمعنی‌یاری و کمك کردن آمده ، چنانکه درقرآن مجید میفرماید: «وَ اَخِي هٰرُونُ هُوَ اَفْصَحُ مِنّي لِساناً فَاَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءاً يُصَدِّقُني ... الخ» یعنی «و برادرم هارون او رواننر است ازمن زباناً پس بفرستش بامن بکمك که‌تصدیقم

۱ـ Câr civan   ۲ـ Bâvarî   ۳ـ Red'â

۴ـ مستندات ردیف ۸ـ

کند» (سوره ۲۸ــ آیه ۳۴)، همزهٔ آن بمناسبت قافیهٔ شعری اشباع گردیده «ردْآ» شده است.

پس با بیان معانی که شد وجه ترکیبی بیت‌مذکور اینست: ارکان دین‌داری چهارچیز است باید بجای بیاورید، پاکی و راستی و نیستی و رِدْآ و چنین توجیه می‌شود:

۱ــ «پاکی» چون بطور مطلق گفته شده ، معنی عام میدهد و شامل هرشیئی که استعداد پاکیزگی داشته باشد میشود، از این‌رو اهل حق‌باید ظاهر و باطنش از هرحیث وهرجهة و بهراسم ورسم‌پاك باشد.

یعنی درظاهر جسم و لباس و مکان وکسب و خوراکش و درباطن افکار و گفتار و رفتار وکردارش، تماماً طیب و طاهر و بی‌غل و غش باشد.

۲ــ «راستی» راه راست رفتن است، و آن بجای آوردن اوامر و ترك نواهی خدا است . بعبارهٔ اخری بندگی بخدا و پرهیز از دروغ و گناه‌را راه راست‌گویند، کما اینکه در قرآن مجید سورهٔ فاتحة‌الکتاب میفرماید: «اِهْدِنَاالصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ» یعنی «هدایت‌کن ما را براه راست» سپس میفرماید: «وَ اِنَّ‌اللّهَ هُوَ رَبّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذَا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ» یعنی «بدرستیکه خدا است پروردگار من و پروردگار شما پس‌بپرستید اورا این است راه راست» (سوره ۱۹ــ آیهٔ ۳۶ و سوره۴۳ــ آیه ۶۴).

۳ــ «نیستی» یعنی نیست و نابود کردن کبر و غرور وخود پسندی وخود خواهی و هوی و هوس نفسانی و طغیان شهوانی و تمام رذائل اخلاقی از خودش و بطور مطلق تسلیم مقدرات شود ، غیر از رضای خدا چیزی نخواهد ، وبعبارهٔ اخری ازخود بی‌خود وفناقی‌الله‌گردد؛ باصطلاح‌عرفاء وحکماء بعد از طی مرحلهٔ رضا به مقام تسلیم که آخرین مرحلهٔ عرفان است

رسیده باشد.

۴ـ «ردآ» خدمت و کمك و فداکاری بی‌ریا نسبت بمخلـوق خدا است، چنان باشد «رنج خود وراحت‌یاران طلب» براو صدق کند.

توضیح آنکه در بعضی نسخ‌کلام سرانجام بجای «ردآ» «رضا» نوشته شده است. حال اگر فرض شود «رضا» صحیح باشد بـاید باین نکته توجه داشت: «رضا» بدو اعتبار تعبیر میشود ، یکـی رضا بمعنی اعم و دیگر رضا بمعنی اخـص. رضا بمعنی اعم[1] مقامی است هنوز از سالـك سلب اراده و شخصیت و خـودیت نشده بـاشد ، النهایة بـا قـدرت ایمان و تحمل ریاضات شاقه ، ارادهٔ حق را بـر ارادهٔ خـود ترجیح داده ، راضی برضای خدا گردد. این مقام مادون مقام تسلیم است زیـرا در مقام تسلیم اراده و خودیتی باقی نیست تا ایجاب یا سلب، موردی پیدا کند چون‌که سالك‌دراینمرحله به‌مقام نیستی‌محض رسیده وکَالْمَیِّتِ بَیْنَ‌یَدَیِ‌الغَسّالِ[2] است.

امّا رضا بمعنی اخص وقتی است پس از طی مرحله تسلیم ، به‌مقامی میرسد مظهر اراده و فعل خدا میگردد، و هرچه کند رضایت خدا در او است. البته نه بطریق جبر و قـَدَرْ تا تصورات باطل بذهن آید، زیرا فرق است بین جبر و قـَدَرْ ناشی ازاقتضای طبیعت و تسلیم ورضا ناشی ازطی مقام معرفت و نیل بمقام حقیقت. پس در مـرحلهٔ اقتضای طبیعت‌که اراده و قدرت نفسانی مدخلیت دارد باید حدیث «لاٰ جَبْرَ وَلاٰ

۱ـ در مرحلهٔ رضا چنین باشد:

«تحکّمْ یا الهی کیفَ شئتنا   فانّی قدرَضیتَ بما رَضیتنا»

۲ـ کتاب صالحیه (ص۱۷۸ س ۱۰ ستون اول).

تَفْویضَ وَ لٰکِن اَمْرٌ بَیْنَ اَمْرَیْن»(۱) درنظر گرفت. لیکن‌درمرحلهٔ تسلیم و رضای بمعنی اخص چون اراده و قدرتی وجود ندارد، جبر یا قدری هم ملحوظ نمیشود.

بهرتقدیر دربیت مورد بحث اگر «رِدْآ» صحیح باشد خدمت و کمك بخلق است و اگر «رضا» صحیح باشد بعدازفنای محض‌نیل بمقام حقیقت است و هریك بجای خود بیمورد نیست. واللهاعلم.

۱ـ چون گروهی مانند اشاعره عقیدهٔ جبری و جمعی مـانند معتزله عقیدهٔ قـدری (تفویضی) دارند لذا بین امرین را باید مراعات نمود. بین‌امرین یعنی تاآنجائی که خداوند بەبشر اراده و قدرت و اختیار برای‌تشخیص نیك و بد و جلب منفعت و دفع ضرر تفویض فرموده است هرکس مسئول‌اعمال خود میباشد. وازآن‌حدودی که از حیطهٔ اقتدار بشر خارج است تقدیراتش با خـدا است. دراینخصـوص کلام سرانجام هم میفرماید «دست ودلهٔ ویت بکرو شره ـهرکاری بدن‌آنه مکره» یعنی دست و دل خودت را مشاور قرار دهید، هرکاری بد است آن‌کار رانکنید. دراین کلام «دست» بمعنی اراده و اختیار درقوهٔ فـاعلی و «دل» تفکـر و تصمیم در قـوهٔ عاقلی‌است (مجمع‌البحرین باب فوض وباب‌جبر وکتاب‌توحید صدوق درخبراست).

فصل ششم

آنچه نزد اهل حق مقدس است

اهل حق علاوه بر آنکه تمام مقدسات مشهوره را درهر زمان و مکان برحسب اصول عقاید مندرجهٔ در فصل چهارم این کتاب تقدیس نموده ومحترم میشمارند، خود نیز پنج‌چیزرا مقدس میدانند که (هرپنج در عرض یکدیگر قرار دارند نه درطول):

۱ــ بیابس اعم‌از «ساج‌ناری» و«پردیوری»[1] که پردیوری بعداً توضیح خواهد شد.

۲ــ کلام سرانجام و کلام سایر بزرگان اهل حق (معنی کلام سرانجام در مقدمهٔ این کتاب ذکر شده است).

۳ــ جمع و جمع‌خانه یا جم و جمخانه[2] (هردو صحیح است) که عبارت است:

باجتماع جماعتی از اهل‌حق درمحلی بنام جمخانه برای‌عبادات

۱ــ Perdîvarî

۲ــ جمع‌خانه (خانگاه) که بعداً معرب گشته (خانقاه) نامیده شده ، از اصل لغت بمعنی تکیه‌گاه گروهی از خواص بوده ، سپس بمرور زمان اختصاص بمحل‌اجتماع اهل عرفان یافته است. بنابراین درصدر اسلام هم وجود داشته و بهمین‌مناسبت جماعت اهل‌حق هم عبادتگاه خود را (جمخانه) می‌نامند.

و اذکار و اوراد اختصاصی؛ البته وجود جمخانه مقید بمکان و طرز ساختمان مخصوصی نیست. هرگاه و هرجا اهل‌حق با خلوص نیّت و پاکی از هرجهت بقصد عبادت جمع‌شدند وطبق‌دستور مقرره باحضور قلب ، بحق متوسل‌گردیدند جلوهٔ ذات حق درآن حال پدیدار و بر هر قلب پاکی ذرّه‌وار می‌تابد. باضافه معتقدند تشکیل‌آن جمع درهرمورد حلاّل مشکلات است.

فلذا بنابتعریف‌فوق «جَمْع» یا «جَمْ» یعنی اجتماع جماعتی از اهل حق برای عبادت ، و «جَمْع‌خانَهْ» یا «جَمْ‌خانَهْ» یعنی عبادت‌گاه آن‌جماعت.

۴ـ آنچه درآن جم خانه بعنوان نَذْرْ وبقانون اهل حق دعا خوانده و مصرف شود. زیرا در مکانی‌که جلوهٔ ذات حق بتابد و نور قدرت وحدتش حاضر وناظر باشد و با ارکان و آداب‌صحیح وخواندن ادعیهٔ مخصوص‌آن‌نذر انجام یابد بدیهی‌است، مقدس‌است بلکه‌معتقدند دراستجابت حاجات مؤثر خواهد بود.

۵ـ عهد و میثاق یعنی پیمان و استواری که بیعت هم نیزگفته می‌شود ، و باصطلاح اهل‌حق شرط واقرارگویند. انشاءالله شرحش بعداً خواهدآمد.

فصل هفتم

ذکر مشاهیر اولیاء رشتهٔ اهل حق و بعضی از یارانشان

۱ـ بهلول(۱)ـ بضم (با)، چنانکه در کتب تـواریخ(۲) مسطـور است نامش «وَهَب‌بن‌عمرو»(۳) پسر عم(۴) هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی و متولد در کوفه است. بوصفش چنین نقل نموده‌اند: آنست‌شیخ‌فاضل و فقیه کامل و عارف واصل و حکیم عاقل و صوفی عادل، که از اصحاب خاص و تلمیذ شرافت اختصاص امام ششم حضـرت جعفر صادق (ع) میباشد.

گرچه تاریخ ولادت و وفـاتش محققاً معلوم نیست ولـی طبق قرائن(۵) وقایع زمان، عمر طولانی داشته است. زیـرا بشرحی کـه در

۱ـ مستندات ردیف ۹ـ

۲ـ جنات‌الخلود چاپ قدیم (ص۲۸) ـ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی چاپ جدید (ص۶۳۷ س۱۴)ـ مجالس‌المؤمنین چاپ قدیم (ص ۲۵۰ س۹) ـ روضات‌الجنات چاپ قدیم (ص۱۳۷ س۱۹) ـ طرائق‌الحقایق چاپ قدیم جلد اوّل وصل پنجم (ص. ۹۲ س۲۵).

۳ـ در جنات‌الخلود (بهلول‌بن‌محمد).

۴ـ مستندات ردیف ۱۰ـ

۵ـ مستندات ردیف ۱۱ـ

طرائق‌الحقایق[۱] از کتاب منتخب طریحی و کتاب صواعق[۲] ابن‌حجر منقول گشته، درك زمان حضرت صادق (ع) تا اوائل زمان امام یازدهم حسن عسکری (ع) فرموده است. همچنین زمان‌المتوکل علی‌الله حیات داشته است. فلذا بقرینه اینکه، از تاریخ ولادت حضرت امام جعفر صادق (ع) (۱۲ربیع‌الاول سنه۸۰) تازمان‌فوت‌المتوکل‌علی‌الله(۴شوال سنه ۲۴۷) که ۱۶۷ سال و۷ماه و ۲۲ روز بحساب هجری قمری است. قدر متیقن آنست، طول عمر بهلول بهرتقدیر حساب شود بیش از یکصدسال میتوان تخمین‌زد و بشمارآورد.

اما قضایای تظاهرش به‌جنون طبق روایات عدیده، بنابمقتضیات زمانه، از روی مصالح حکیمانه، با راه و روش رندانه، بمشورت حضرت صادق (ع) بوده.

ضمناً بروایت بزرگان[۳] جماعت اهل حق علاوه براینکه با حضرتان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما‌السلام سر وسرّی داشته‌اند، یاران خاصی هم از پرتو فیض ایشان مستفیض میشده‌اند، منجمله دده رجب استانبولی[۴] ــ جوانمرد قصاب ــ حبیب‌نجار ــ حسن گاویار. وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّواب.

۱ــ مستندات ردیف۱۲ــ
۲ــ طرائق‌الحقایق چاپ‌قدیم جلداول (ص۹۴ س۱) نقل ازکتاب صواعق‌ابن‌حجر راجع بملاقات بهلول با حضرت امام حسن‌عسکری (ع).
۳ــ از جمله روایت شاهنامهٔ حقیقت تألیف مرحوم حاج نعمت‌الله (ابیات ۴۳۰۴ تا ۴۳۰۹).
۴ــ مستندات ردیف ۱۳ــ

۲ـ شاه‌فضل ولی[1] ـ در اواخر قرن سوم هجری ظـاهر شد. موطن اصلی ایشان محققاً معلوم نیست ولی بعضی‌گویند اهل‌هندوستان بوده. باری مدتی با جمعی از یاران خاص‌زندگی فرموده و بدرودجهان گفت. تاریخ فوت و محل دفنش نیز معلوم نیست. اسامـی چندتن از یارانش آنطور که شهرت دارد اینست: نَسیمی[2]ـ زکریا ـ[3] تُرك سر بُریده[4] (ترخیماً وتخفیفاً تُرك سَر بُر[5] گویند) ـ گوئیا حسین‌ابن المنصور حلاج نیز بخدمتش رسیده است.

توضیح آنکه شاه‌فضل ولی با یاران نام برده اشخاصی هستند تا کنون در هیچ‌کتابی نامشان ثبت نشده است. و این شاه فضل، غیراز سید نعیمی مشهدی ملقب به‌شاه فضل از عرفای قرن‌هشتم هجری‌است. همچنین نسیمی موردبحث غیراز سیدعمادالدین شیرازی‌ملقب‌به‌نسیمی درقرن هشتم میباشد. و قس علیهذا سایر یاران.

۳ـ بابا سرهنگ[6] ـ درقرن چهارم هجری با قلیلی از یـاران محرم دورانی راگذرانده و در گذشت. تاریخ و محل تولد و فـوتش معلوم نیست. چندتن از یـارانش اینست: رُطاف[7] ـ قَلَم[8] ـ رُوم[9] ـ خُونکار[10]

۴ـ مبارك شاه [11] ملقب به‌شاه خُوشین [12] یا شاه خَوشین که خوشین بضم و فتح (خا) هردو بمعنی خوش بودن است. درقرن‌چهارم هجری بعد ازغروب آفتاب وجود بابا سرهنگ ، از ایران منطقۀلرستان

۱ـ Shâh Fazl-e-Valî ۲ـ Nasîmî ۳ـ Zakariyyâ ۴ـ Tork-e-sar boride ۵ـ Tork-e-sar bor ۶ـ Bâbâ Sarhang ۷ـ Rotâf ۸ـ Qalam ۹ـ Rûm ۱۰ـ Khonkâr ۱۱ـ Mobârak Shâh ۱۲ـ Shâh Khoshîn

طلوع فرموده ظاهراً معاصر باباطاهر همدانی بوده است. یاران ایشان به‌نهصد نهصده معروفند.

نهصد نهصده بچند روایت تعبیر شده است:

۱ــ مجموعاً صدنفر بوده‌اند، هرنه‌نفر از آن صدنفرمقام ومنصب خاصی داشته‌اند. دراین‌صورت با تقسیم صد بر نه، نودونه‌نفرشان‌بیازده قسمت منقسم و صدمی خود شاه خوشین است.

۲ــ تعدادشان نهصدنفر، با تقسیم نهصد بر نه، بصدقسمت‌منقسم است.

۳ــ نهصد باضافهٔ نهصد جمعاً یکهزارو هشتصدنفر با تقسیم برنه هرقسمتی دویست‌نفر میشود.

۴ــ نهصد ضرب درنهصد، هشتصد و ده هزار میشود. که بعقیده بعضی یکصد یا نهصد یا هزار وهشتصد نفرشان ظاهر و جسمانی بوده، بقیه از رجال‌الغیب و روحانی محسوب میشده‌اند. و بعقیده بعضی هم این روایت اخیر یعنی نهصدضرب درنهصد بهیچوجه صحت ندارد زیرا اهل حق باید روی تحقیق بحث نماید نه‌فرضیات مقرون بمحال.

بهرتقدیر مادام‌العمر با مجموع یاران بطور سیار در هرگوشه و دیارسیر وسیاحت می‌فرموده‌است. پس‌ازچندی‌برودخانهٔ (گاماساب)(۱) یا (گام آسیاب) فرود و زندگانی را بدرود فرمود. یارانش هم بعضی متفرق وبعضی درحال سکوت عمری را گذراندند.

اسامی چندتن از یارانش که از سایرین برجسته‌تر بودنداینست:

۱ــ Gâmâsâb مستندات ردیف ۱۴ــ

کاکارو ا[۱] ــ قاضی نبی[۲] ــ خداداد[۳] ــ قرندی[۴] ــ بابابزرگ ــ بابا فقیه ــ هندوله[۵] ــ خوبیار[۶] ــ میرزا آمانه[۷] (که جد مادری شاه خوشین است) ــ ماماجلاله[۸] (که مادر شاه‌خوشین است).

توضیح آنکه: شهرت دارد شاه خوشین و یارانش ذکر جلی را باصوت حسن و نواختن آلات موسیقی اجراء میفرموده‌اند. زیرا گفته میشود نظر باینکه، مفهوم کلمهٔ (موسیقی) اساساً در قرآن وجود ندارد روی این اصل موسیقی بمعنای اعم و بطورمطلق حرام نیست مگربرای لهو و لعب باشد وبصورت غناء وصوت حرام درآید، آنوقت حرام و مذموم خواهد بود.

اینکه گفته (غناء و صوت حرام) چون غناء و صوت کیفیاتی دارند ، از این‌رو لازم است بدواً توجیه شوند تا باصل‌مطلب برسیم:

۱ــ غناء[۹] ــ (بکسر غین) در کتب‌لغت چنین تعریف شده‌است: «اَلْغِناءُ مِنَ‌الصَّوت ما طُرِّبَ بِهِ» یعنی غناء از صدا چیزی است سرود آن سرور آورد. امّا باصطلاح فقها: غناء ترجیع صوت در حنجره و خیشوم است ، یعنی گردانیدن و لرزانیدن آواز درگلو و دماغ.

۲ــ صوت ، اعم از صدا و ندا وآواز است که‌استماع آن اگر دل‌نشین و خوش‌آیند باشد صوت حسن، والّا مشمول مفاد این آیه از قرآن میشود «اِنَّ اَنْکَرَ الاَصْواتَ لَصَوْتُ الْحَمیرِ» (سوره ۳۱ــ آیه۱۹).

بنا به‌تعریف‌فوق، نسبت‌بین‌غناءوصوت‌حسن‌ازدوجهةاست: جهة‌اول

۱ــ Kâkâ Redâ ۲ــ Qâzi Nabi ۳ــ Khodâdâd ۴ــ Qarandi
۵ــ Hondula ۶ــ Khubyâr ۷ــ Mirzâ Amâna ۸ــ Mâmâ Jalâla

۹ ــ مستندات ردیف ۱۵ ــ

عموم خصوص مطلق ، زیرا لازمهٔ غناء صوت حسن هم هست ولی لازم نیست درصوت حسن غناء هم باشد . جهة دوم عموم خصوص من‌وجه است، چونکه از حیث الحان خوش هردو مشترك هستند و از حیث شرائط دیگر افتراق دارند.

پس با توجه بتوجیهات فوق موسیقی از دوحالت خارج‌نیست، یا صوت حسن است یا غناء . غناءهم بدستور شرع اسلام‌یا حرام‌است یا جائز؛ که دربارهٔ هریك آیات و احادیث و اخبار کثیری وارد گشته ، ولی چون پایهٔ نگارش این‌کتاب روی اختصار است لذا مجال ذکر همگی را ندارد. لاجرم برای تمایز آنها از یکدیگر و اثبات مدعا، قسمت‌مختصری از مستندات مورد بحث نقل میشود تا اشخاص متدین، حلال و حرام هرموضوعی را دقیقاً تشخیص و تطبیق با احکام الهی نمایند. زیرا بموجب نص صریح‌آیات قرآنی نمیتوان هیچ حلالی را حرام و حرامی را حلال دانست. از جمله‌آن‌آیات آنکه:

«وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ‌اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ‌الْکٰافِروُن» یعنی «و کسیکه حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است‌آنسانند از کافران» (سوره ۵ـ آیه ۴۴). ایضاً «وَ یُحِلُّ لَهُمُ‌الطَّیِّبٰاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبٰائِث» یعنی « حلال‌کند برای ایشان پاکهارا و حرام کند برایشان پلیدها را» (سوره ۷ـآیه ۱۵۷). ایضاً «یٰا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا لاٰ تُحَرِّمُوا طَیِّبٰاتِ مٰا اَحَلَّ‌اللّٰهُ لَکُمْ» یعنی «ای آنانکه ایمان آوردید حرام نکنید پاکیزه‌های آنچه حلال کرده است خدا برای شما» (سوره ۵ ـآیه ۸۷). ایضاً «یٰا اَیُّهَاالنَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مٰا اَحَلَّ‌اللّٰهُ لَكَ» یعنی «ای پیغمبر چرا حرام میکنی آنچه‌حلال کرد خدا برایت» (سورهٔ ۶۶ ـآیه ۱)، دراین‌آیه گرچه‌خطاب

خاص است ولی مراد عام میباشد.

فلذا با ملاحظهٔ نصوص آیات یاد شده، موسیقی هم بسه‌قسمت منقسم است: غناء حرام ــ غناء جایز ــ صوت حسن ممدوح.

اول ــ راجع به غناء حرام(۱) و مذموم:

آیهٔ شریفه میفرماید: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَری لَهْوَالْحَدیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبیلِ‌اللهِ بِغَیرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَها هُزُواً اوُلٰئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ» یعنی «و از مردم است آنکه میخرد داستانهای بیهده و سخنهای هوسناك را تا گمراه‌کند از راه خدا و بگیرد آنها را باستهزاء آنانرا است عذابی خوارکننده» (سوره ۳۱- آیه ۶)، گرچه دراین آیه و سایرآیات قرآنی صریحاً ذکری ازکلمهٔ (غناء) باین‌معنی منظوره (نه غنابمعنی بی‌نیازی) نشده است لیکن مفسرین نظر بشأن نزول آیه و بمضاف و مضاف الیه واقع شدن (لَهوَ الْحَدیث) شامل غناء هم دانسته‌اند و الاّ کلمهٔ «حدیث» بتنهائی جنبهٔ حرمت ندارد - چه هرسخنی و داستانی را اعم از حق و باطل حدیث‌گویند. در قرآن هم موارد عدیده دارد از جمله آیهٔ «فَلْیَأْتُوا بِحَدیثٍ مِثْلِه اِنْ کانُوا صادِقینَ» یعنی «بیاورندداستانی مانند او اگر هستند راستگویان» (سوره ۵۲ - آیه ۳۴).

تردیدی نیست حرمت غناء بسبب لهویات استکه مذموم و منهی‌عنه‌میباشد، کمااینکه زید شحام از امام جعفر صادق (ع) نقل نمود «بَیْتُ‌الغِناءِ لایُؤْمَنُ فیهِ‌الْفَجیعَةُ وَلاٰ تُجٰابُ فیهِ‌الدَّعْوَةُ وَلاٰ تَدْخُلُ فیهِ الْمَلائِکَةُ» یعنی «خانه‌ئی که درآن غناء است ایمن نیست از اینکه در آن مصیبت ونوحه واقع شود و درآن‌خانه دعا مستجاب نمیشود و

۱ ــ مستندات ردیف ۱۵ ــ

فرشتگان در آنخانه واردنخواهند شد».

ایضاً از عنبةبن مصعب از امام جعفر صادق روایت کرده که آنحضرت فرمودند: «سِماعُ الْلَهْوِ وَالْغِناءِ یُنْبِتُ النِّفاقَ فِي الْقَلْبِ کَما یُنْبِتُ الْماءُ الزَّرْعَ» یعنی «شنیدن لهو و غناء میرویانـد نفاق را در دل چنانچه آب میرویاند زرع را».

ایضاً یونس از عبدالله سنان و او ازامام جعفر صادق (ع) روایت میکند از رسول‌الله(ص) کـه‌فرموده‌انـد «اِقْرَئُوا الْقُرآنَ بِالْحانِ الْعَرَبِ وَ اَصْواتِها وَاِیّاکُمْ وَ لُحُونَ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْکَبایِرِ فَاِنَّهُ سَیَجیءُ مِنْ بَعْدی اَقْوامٌ یُرَجِّعُونَ الْقُرآنَ تَرجیعَ النَّوْحِ وَالْغِناءِ الخ» یعنی «بخـوانید قرآن را بحسن صوت عرب و بپرهیزید از خـواندن اصوات و طـریق اهل فسق و مرتکبین گناهـان کبیره پس بدرستیکه بـزودی بعد از من جماعتی بیایند وآواز قرآن خواندن را ازگلو بگـردانند و در خیشوم بلرزانند مانندآواز گردانیدن اهل غناء الخ».

دوم ـ راجع به غناء جایز(۱):

قـالَ رَسُولِ الله (ص) «اِنَّ الْقُرآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَاِذا قَرأتُموه فابکُوا فَاِنْ لَمْ تَبْکُوفَتَباکُوا فَتَغَنَّوا بِهِ فَمَنْ لَمْ یَتَغَنَّ بِالْقُرآنِ فَلَیْسَ مِنّا» یعنی «قرآن نازل شده است بحزن پس‌هرگاه قرآن خوانیدگریه کنید پس اگرگریه نیاید خود را بگـریه وادارید و تغنّی کنید بقـرآن پس هرکه غناء نکند در قرآن از ما نیست».

گرچه بعضی (تَغَنَّوا) (با سْتَغْنَوا) تأویل کرده‌اند براینکه کسی قرآن را برای طلب مال و دفع فقر نخـواند از ما نیست، لیکن

---

۱ ــ مستندات ردیف ۱۵ ــ

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

اکثر علماء گویند مراد از حدیث، تزیین وتحریر صوت است نه‌استغناء بمال . چنانکـه‌مشهور است سعد وقاص به‌برادرزاده‌اش که در قـرائت قرآن خوش‌آواز بود میگوید بخوان قـرآن را بآواز خـوش زیرا از پیغمبر (ص) شنیده‌ام فرموده است از ما نیست کسی غناء درقرآن‌نکند.

ایضاً در حدیث است «رَجِّعْ صَوْتَكَ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ يُرَجَّعُ بِهِ تَرْجِيعاً» یعنی «بگردانید و تحریر دهید آواز خود را بخواندن قرآن پس بدرستیکه‌خدا دوست داردآواز خوش راکه‌تحریر داده شود تحریر دادنی».

ایضاً علی‌بن جعفر از برادربزرگوار خود امام موسی کاظم (ع) روایت میکند «قَالَ سَئَلْتُ عَنِ الْغِنَاءِ فِي الْبَطَرِ وَالْفَرَحِ قَالَ لَابَأْسَ مَا لَمْ يَعْصِ بِهِ» یعنی « گفت علی‌بن‌جعفر سئوال کردم از غناء در وقت‌جشن و نشاط و فتح و فیروزی و امثالهم حضرت فرمود مادامیکه عصیانی با او نباشد باکی نیست».

ایضاً ابی بصیر از حضـرت امام جعفر صادق (ع) نقل نمـوده «قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِاللهِ (ع) أَجْرُ الْمُغَنِّيَةِ الَّتِي تَزُفُّ بِهِ الْعَرَائِسُ لَيْسَتْ بِهِ بَأْسٌ إِذْ لَيْسَتْ بِالَّتِي يَدْخُلُ فِيهِ الرِّجَالُ» یعنی‌ابو بصیر گفت«حضرت امام جعفر صادق (ع) فـرمود اُجـرت مغنیّه در وقت عروسی بخـانه شوهرش میبرند سرود میگویند باکی نیست و این‌از آن مغنیّه نیست که مردان بر او داخل شوند».

ایضاً ابو بصیر گوید «قَالَ سَئَلْتُ أَبَاجَعْفَرٍ (ع) عَنْ كَسْبِ الْمُغَنِّيَاتِ فَقَالَ الَّتِي يَدْخُلُ عَلَيْهِ الرِّجَالُ حَرَامٌ وَ الَّتِي يُدْعِيَ إِلَى الْأَعْرَاسِ لَيْسَ بِهِ بَأْسٌ» یعنی ابی‌بصیر گفت «سئوال کردم از حضرت امام محمدباقر

(ع) از کسب و اجرت زنان غناء کننده حضرت فرمود زنان مغنیّه که مردان بر آن مجلس زنان وارد شوند حرام.است و اگر چنین نباشد باکی نیست».

ایضاً عبدالله بن حسن دینوری[۱] از حضرت ابی‌الحسن (ع) روایت کرده « قالَ قُلْتُ جَعلْتُ فِداكَ اَشْتَرِی الْمُغَنِیَّة (اَوِ الْجارِیَه) تُحسِن اَنْ تُغَنِّیَ بِهِ اُریدُ بِهِ الرِّزْقَ لا سِوی ذٰلِكَ قالَ ذٰلِكَ اِشْتَرْ وَبِعْ» یعنی عبدالله‌بن حسن دینوری گفت سؤال کردم از حضرت ابی‌الحسن (ع) و «گفتم من فدای تو شوم من کنیز مغنیّه یا دختر مغنیّه (تردید از راویست) که غناءرا خوب میداند میخرم و بواسطهٔ این‌میخرم که وسیلهٔ رزق من باشد از اجرت یا قیمتش لاغیر حضرت فرمود بخر وبفروش»

ـ ایضاً علی‌بن‌جعفر از برادر بزرگوارش سؤال نمود «قالَ سَئَلْتُهُ عَنِ‌الْغِناءِ فِی‌الْفِطْرِ وَالاَضْحی وَالْفَرَحْ قالَ لا بَاسَ مالَمْ یَعْصِ بِهِ» یعنی «سؤال کردم ازآنحضرت از غناء در عید ماه رمضان و در عید قربان فرمود باکی نیست مادام که معصیتی نباشد».

سوم راجع به صوت حسن[۲] ممدوح:

«قالَ‌النَّبِی (ص) لِکُلِّ شَیءٍ حِلْیَةٌ وَ حِلْیَةُالْقُرآنِ اَلصَّوْتُ‌الْحَسَنُ»

یعنی «هرچیزیرا زیوریست و زیور قرآن‌آواز خوش است».

ایضاً «قالَ النَّبِی (ص) اِنَّ حُسْنَ الصَّوْتَ زینَةُ لِلْقُرْانِ » یعنی «حضرت رسول‌الله (ص) فرمود نیکوئی صدا (خوش‌آوازی) زینت

۱ـ دینور فعلاً جزء استان پنجم (کرمانشاه) است و درگذشته شهر بزرگی بوده است.

۲ـ مستندات ردیف ۱۵ـ

قرآن است».

ایضاً «قالَ‌النَّبِی (ص) زَیِّنُواالْقُرآنَ بِاَصْواتِکُمْ» یعنی«حضرت رسول (ص) فرمود زینت دهید قرآن را بآواز خوش خودتان».

ایضاً « قالَ (ص) حَسِّنُوا الْقُرآنَ بِاَصْواتِکُمْ وَ اِنَّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ یَزِیدُالْقُرآنَ حُسْناً» یعنی «حضرت (ص) فرمود نیکوگردانید قرآن را بآواز خوش خود و بدرستیکه آواز خوش نیکوئی قرآن را زیاد میگرداند».

ایضاً « قالَ (ص) لَمْ تُعْطَ اُمَّتِی اَقَلَّ مِنْ ثُلْثِ اَلْجَمالُ وَالصَّوْتُ الْحَسَنُ وَالحِفظُ»یعنی «داده نشده است امّت مرا مگر کمتر از سه‌چیز، روی خوب، وآواز خوش، و حفظ».

ایضاً «قالَ(ص) لایُؤذَنْ لِشَیْءٍ مِنْ اَهْلِ‌الاَرْضِ اِلاّ اَصْواتَ‌الْمُؤَذِّنِینَ وَالصَّوتَ الْحَسَنَ بِالْقُرانِ» یعنی «نمی‌شنود حق‌تعالی چیزی از اهل زمین مگرآواز مؤذنان وآواز خوش خواندن قرآن».

البته حلیّت صَوْتِ حَسَنْ انحصار بتلاوت قرآن ندارد در هر موردی (جز موارد لهو و لعب) مستحسن وحلال است. چنانکه سماعه از حضرت ابی‌جعفر (ع) روایت کرده «قالَ جِئْنا نُرِیدُالدُّخُولَ عَلَیهِ فَلَمّا صِرْنا اِلَی الدَّهْلِیزِ سَمِعْنا قِرائَةً سِرْیانِیَّةً بِصَوْتٍ حَسَنٍ یَقْرَءُ وَ یَبْکی حَتّی بَکی بَعْضُنا» و بروایت دیگر «قالَ جِئْتُ اِلی بابِ اَبِی‌جَعْفَر (ع) لِاَسْتَأْذِنَ عَلَیهِ فَسَمِعْنا صَوْتاً بِالْعِبْرانِیَّةِ فَظَنَنّا اِنَّکَ بَعَثْتَ رَجُلاً مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ تَسْتَقْرَأَهُ قالَ لا لکِن ذَکَرْتُ مُناجاةِ اِیلِیا لِرَبِّهِ فَبَکَیْتُ» حاصل هردو روایت آنکه راویان‌گویند «قصد زیارت امام علیه‌السّلام را داشتیم بدهلیز سرای آنحضرت که رسیدیم جهة

رخصت ورود ، توقف نموديم دراين اثناء آواز خوش حزيني شنيديم بسرياني (بنابر روايت اول) و بعبراني (بنابر روايت دوم) چيزى مى‌خواند و گريه ميكرد كه بعضـي از ما نيز بگريه درآوردگمـان برديـم مردى از اهل كتاب طلبيده تا براى او چيزى بخواند بعداز اينكه‌داخل شديم غير از حضرت كسي را نديديم ــ در جـواب پرسش ما فـرمود مناجاتي است ايليا با پروردگار خودميكرد بيادآوردم و گريستم» (ايليا در حديث اسم حضرت علي مرتضي (ع) ميباشد).

ايضاً دركتـاب من لايحضره الفقيه صـدوق روايت دارد «سَئَلَ رَجُلٌ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ (ع) عَنْ شِرٰاءِ جٰارِيَةٍ لَهٰا صَوْتٌ فَقٰالَ مٰا عَلَيْكَ لَوِ اشْتَرَيْتَهٰا فَذَكَّرَتْكَ الْجَنَّةَ» يعني «سؤال كرد مـردى از حضرت امـام زين‌العابدين (ع) از خريدن كنيزك خوش آوازى كه براى‌او بآوازخوش ميخوانده حضرت فرمودند اگر خواندن آن كنيزك بهشت بيادتوميآورد بخركه باكى نيست».

بارى پس از يادآورى مجموع‌دلائل فوق‌الاشعار راجع‌بموارد حلال و حرام موسيقي بايد دانست:

لفظ (لهو و لعب) كه درآيات قرآن مجيد تكرار دارد مفيدافادهٔ عام است ، شامل هرچيزى ميشودكه موجب غفلت وگمـراهي و تلذّذ شهواني گردد، اعم از موسيقي وغيره. وگرنه‌نفس موسيقي في‌حدذاته، چنانكه قبلاً اشاره شد حرام نيست. بهمين‌دليل هم استعمال موزيك در قشون‌آرائي همچنين عزادارى ، و قرائة قرآن به‌حُسن آواز مخصوصاً آهنگ حجاز ، و مناجات را بآهنگ راز ونياز، و مرثيهٔ ائمّه اطهاررا بآهنگ سوز وگداز جايز بلكه مستحسن است.

اما آنچه حرام است صریحاً در قرآن حرمت آنها اعلام شده است، از جمله منهیات مندرجهٔ دراین دو آیه:

۱ـ «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلاَّ مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلاَمِ ذٰلِكُمْ فِسْقٌ الایه» یعنی «حرام شد برشما مُردار وخون وگوشت خوك و آنچه نام غیر از خدا برآن برده شده وگلوگیرشده (خفه شده) وکوبیده وپرتاب شده و شاخ زده وآنچه ددان و درندگان‌خورند مگرآنچه پاکیزه کنید وآنچه نزد بُتان کُشته شود وآنکه بخش کنید با تیرها اینست بیرون رفتن بفرمان خدا الخ» (سوره ۵-آیه۳) .

۲ـ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» یعنی «ای آنانکه ایمان‌آوردید اینست و جز این نیست که شراب و قمار و بت پرستیدن و تیرهای قمار (یکنوع قمار ایام جاهلیّت بوده) پلیدی‌است از کردار شیطان پس دوری‌گزینید از آن شاید رستگارشوید» (سوره ۵- آیه ۹۰).

۵ـ **بابا ناوس یا بابا ناوُوس**[۱] ـ ازاکراد ایل جاف کُردستان بین قرن پنجم و ششم هجری بوجود آمد،زمانی کوتاه با یارانی معدود وقت را گـذرانید از دنیا رفت. اسامی چند تـن از یـارانش اینست : قاضی نـبی (این قاضی نبی غیر از قاضی نبی دورهٔ شاه خوشین‌است) ـحَمزَه ـ صالح ـ احمدـ نعمت ـ قُمری کُوتَه ـ باباشَمس ـ عَنزَر[۲]

۱ـ Bâbâ nâvus، آنندراج ـ فرهنگ انجمن‌آرای ناصری ـ برهان‌قاطع.

۲ـ عنز درعربی‌بمعنی بزماده‌است باینمناسبت بز بابا ناوس‌عنزر نامیده‌شده‌است.

ـ علي دُليُوزا[۱] (جد مادری بابا ناووس)ـخاتُونَه گَلي (مادر بابا ناووس است)، تاریخ تولد و فوت با محل تولد و فوتش منجزاً معلوم نیست.

توضیح آنکه: اولاً ـ ناوُوس فقط اسم ایشان است هیچگونه ارتباطی با فرقه ناوُوسیَه ندارد. ثانیاً ـ بعضی نااوُس و ناوُوس را نااوُزْ وناوُوز یا ناعُوث استعمال نمایند. ولی‌بعقیده اینجانب‌هیچیك جز نااْوس و ناوُوس صحیح نیست، چون در لغة وجه تسمیهٔ آنها بنظر نرسید. اما نااوُوس و ناوُوس بر وزن ناقُوس بلغة فارسي: آتشکده و عبادتخانه مجوس راگویند؛ گاهي هم با يك (واو) نویسندبر وزن طاوس خوانند.

۶ـ سلطان اسحق[۲] ـ ملقب است به‌صاحبکرم، همچنین بـه سلطان سَهّاك (سلطان صَحاك‌هم نوشته شده است). با اینکه دیده‌نشد (صحاك) معني لغوی داشته باشد، ولی (سَهّاك) [۳] درلغة عربي‌بمعني بليغي است‌كه ميگذرد در سخن، مانندگذشتن باد «السّهاكُ اَلْبَليغ يَمُرُّ فِيالكلام مَر الريح». گاهي هم بجای کلمهٔ (سلطان) (سان)[۴] استعمال شده است زیرا باصطلاح محلي اورامان غالباً سلطان‌را (سان)

۱ـ علي دليوزا بعقيدهٔ بعضي (شاهنامهٔ حقيقت) شوهر خاتونه‌گلي بوده و بعضي‌هم گويند پدر و شوهر خاتونه‌گلي هردو مسمی به‌علي دليوزاهستند اما يكي ازآنان جزء ياران بابا ناووس بشمارآمده است بدون اينكه معلوم شودكداميك ميباشد، العلم عندالله.

۲ـ Soltân Eshâq

۳ـ سهاك: المنجد ـ قاموس ـ شرح قاموس و سايركتب لغات (باب‌سهك).

۴ـ مستندات رديف ۱۶ ـ

گویند. (سان) هم‌بلغة فرس قدیم یعنی (شاه) که همان سلطان باشد و کلمهٔ (شاه) و (یار) نیز جزء القاب او است، که توجیه هریك بجای خود خواهد آمد. لاجرم خوانندگان محترم باید توجه فرمایند بعد از این، جهة اختصار بجای جملهٔ «سلطان اسحق» فقط (سلطان) نوشته میشود.

نسبش بحضرت امام موسی کاظم (ع) میرسد، محل تولدش قریهٔ (برزنجه)(۱) ناحیهٔ (شارهٔ زور)(۲) بخش (حلبجه) شهرستان (سلیمانیه) استان (کرکوك) کشور عراق فعلی است.

از طایفهٔ اکراد، در قرن هفتم هجری ظهور فرمود، پدرش معروف بشیخ (عیسی)(۳) مادرش (خاتون‌دایراك)(۴) ملقبه بخاتون (رمزبار)(۵) میباشد.

بعد از فوت شیخ عیسی بعلة مخالفت برادرانش (قادر-خدر-سلامت) از برزنجه هجرت و به‌ایران منطقهٔ (اورامان) کردستان قریهٔ (شیخان) آمده، که اورامان فعلاً جزء استان کرمانشاهان‌است. تا آخر عمر همانجا توقف داشت، محل فوتش همان مکان است.

سنین‌عمرش تا «سیصد سال»(۶) گفته‌اند، ولی قدر متیقن آن‌است از صدسال متجاوز بوده، امیر تیمور گورکان‌هم درك فیض حضورشان نموده است. تمام دورهٔ زندگانیش در حال انزوا و دور از قال وغوغا سپری شده، فقط اشخاص حق‌جو و قابل فیض در هر مکان بوده‌اند

۱ـ Barzenja ۲ـ Shârazûr ۳ـ Sheykh Isî ۴ـ Khâtûn Dâyerâk ۵ـ Ramzbâr

۶ـ مستندات ردیف ۱۷.

(ولو اقصی نقطهٔزمین) با کشش و الهام باطنی بحضورطلبیده، مستفیض فرموده است. کمااینکه خیلی از یارانش اهل چین و هند و بخسارا و سایر بلاد دور دست از ایران بوده‌اند، بخدمت رسیده‌اند.

مسلك اهل حق در زمان ایشان رواج یافت و رسمیت پیدا کرد. آن اسرار حقیقت و سرّ سینهٔ امامت که قبلاً بآن اشاره شد، بعبارةٍ اخری همان اسرار کذائی که مورد بحث بود ، بصورت قانون و ارکان اهل حق و بنام حق و حقیقت بیاران ابلاغ شد. روی همین اصل مؤسس مسلك اهل حق محسوب میگـــردد. و ارکان مزبــور را بــزبان کُردی اَورامانی بنام بیابس پردی‌وری منعقدگشت چون «بیَابَس پِرْدِی وَرِی» تجدید همان «بیابس ساجْ نارِی» است که قبلاً بآن اشاره شد.

«پِرْدِی وَرْ» مخفف «پِرْدْ اِیْ وَرْ» است. (پِرْدْ) بــزبــان کُردی یعنی پُل ، (اِیْوَرْ) یعنی اینطرف. نظــر باینکه مکانــی کـه بیابَسْ مرقوم ، درآنجا انجام شده است، کنار رودخــانهٔ (سیروان) مقابل پُل منحصر بفرد عبور و مرورآن ناحیه از رودخانــهٔ مزبور در آن عصربوده ، ازاین‌روآن بیابس‌را به «بیابس پردیوری» یعنی‌بیابس اینطرف پل معروف شده است.

این بیابس بطوریکه خود سلطان صریحاً فرموده است، بــرای جماعت اهل حق مؤبداً تغییر و تبدیل و تفسیر و تأویل ناپذیــر است. هرکس از ارکان‌آن تجاوز نماید اهل حق خوانده‌نمیشود، بدلیل کلام سرانجام که میفرماید:

«اگر بیوُبیوَن هزار خدائی ـ هر خدائی چنی بیون‌هزار بارگائی
آونـاچه موچه گرکمه چه پردیور دیائی»(۱)

یعنی «اگر بیشمار صاحبکار بیاید ـ و هر صاحبکاری بابیشمار ارکان و تشکیلات ـ آن شرط و اقرار و بیابس میخواهم که درپردیور گذاشته شده».

ایضاً میفرماید: «ششم تمام بوهفت نلووسر»(۲) یعنی «ششم‌تمام شود هفتم بپایان نرسد».

مقصود از لفظ شش و هفت، بیابسهائـی است ، از مبدأ آلَسْتُ بِرَبِّکُم(۳) تا زمان سلطان اسحق بعمل آمده است، بدین‌ترتیب:

۱ـ عـالـم ذرکـه‌آنـرا بیابس خاوندکاری(۴) گـویند ، یعنی خداوندگاری.

۲ و ۳ـ دوران جان و بنی‌جان(۵).

۴ـ بدو پیدایش بشر.

۵ـ خاتمهٔ نبوت به‌خاتم‌النبیین (ص) وطلیعهٔ ولایت ازعلی (ع).

۶ـ ساج ناری.

---

۱ ـ دفتر کلام (دص۶۸ و ۱۲۵ و ۱۶۱) ـ (ت ص ۱۸۴) ـ (ل ص۱۳ و ۲۶۹) ـ (م ص۱۶۲).

Agar Bayû Bivan Hazâr Khodâi Har Khodâi Cani Bivan Hazâr Bârgâi Aw Nâca Mûca Carakma Ca Perdîvar Niyai.

۲ـ دفتر کلام (د ص ۴۹ و ۱۰۸ و ۱۵۳ و ۱۷۲) ـ (ت ص۵۴) ـ (ل ص۱۲۰) ـ (م ص۱۶) ـ (ن ص ۴۱).

۳ـ مستندات ردیف ۱۸.

۴ـ Bayâbas Khâvandekâri

۵ـ مستندات ردیف ۱۹.

۷ـ پِرْدِیْ وَرِیْ: که این بیابس، مرتبهٔ هفتم و ابدی است.

یارانش مجموعاً بقسمت‌های زیر منقسم هستند:

۱ ـ هَفْتَـن:[۱] مخفف«هفت‌تن»ـ تن (بفتح اول و سکون ثانـی) در فارسی معانی لغوی‌اش اینست: بدن (جسد)، جسم درمقابل‌جوهر، خاموشی درمقابل حـوادث، مثلاً تن بقضادادن. ولـی باصطلاح اهل حق شاخصیت معنوی است.

۲ـ هَـفتَـوان[۲]، مخفف «هَـفت تَـن‌وان»[۳]ـمعنی هفتن قبـلاً معلوم شد ولغهٔ «وان» بفارسی بروزن جان باین‌معانی‌است: شبه ومانند و نظیر و نگهبان و نگهدارنده وحافظ و حارث و چشمه ومحل آب، که وجه تسمیهٔ ترکیبی آن در اینجا این است: هفت‌تن دیگر مانند (یا شبیه یا نظیر) هفت‌تن اول ، نگهبان و حافظ حق‌جـویان و نگهدارندهٔ سرّ هستند. در منزلهٔ هفت چشمهٔ آب رحمت میباشند در محل واحـد جمع شده تا تشنگان وادی حیرت را سیراب نمایند. هَـفتَـوانَـه هم استعمال میشود که «وانـَه» همان «وان»است،(ها)اضافی‌اشاره‌بمعهود ذهنی‌است.

۳ـ هفت‌نفراهل‌قَـوّل‌طاس[۴]ـ درلغةعربی «قَـوْل» باقاف مفتوحه و واو مفتوحـهٔ مشدده و لام ساکه بمعنای «دانانمودن یا امرکردن» است. «طاس» از مـادهٔ «طاسَ یَـطُـوسُ طَـوساً» معانی متعدد دارد از جمله ، بمعنی «نیکو و زینت» است‌که وجه ترکیبی و مزجی «قَـول طـاس» دانائی بامری است نیکـو و زینت‌بخش و نیز یکنوع ظرف را طاس گویند. و تفصیل عـلَـم‌شدن نام «قَـول طاس» براین هفت‌نفر در رسالهٔ جداگانه نوشته‌ام موسوم به رسالهٔ جشن حقیقت اینجا هـم انشاالله در

۱ـ Haftan ۲ـHaftavân ۳ـ Haft tan vân ۴ـ Qavval Tâs

جای خود بآن اشاره خواهد شد.

۴ـ هَفتَ هَفتَوان (هَفت هَفتَوانه هم استعمال میشود)ـ معنی «وان» و «وانه» قبلاً گفته شد. و مقصود از هفت هم آنکه چون مجموعاً چهل‌ونه‌نفر بوده‌اند و هر هفت‌نفر ازآنان منصب خاصی درموقع‌انعقادجمع نیاز داشته‌اند، به‌هفت هفتوانه معروف‌شده‌اند،مثلاً (۴۹ = ۷ × ۷).

۵ـ چهل تن.

۶ـ چهل‌چهل‌تنان ـ یعنی‌چهل‌ضرب‌درچهل (۱۶۰۰ = ۴۰ × ۴۰) مجموعاً هزاروششصد نفرکه هرچهل نفرشان بمناسبتی سپردهٔ یکی از چهل‌تن ردیف پنج می‌باشند.

۷ـ هفتاد و دوپیر ـ پیر مقام ارشاد است.

۸ـ نودونه پیرشاهو ـ شاهو[1] محلی است جنب اَورامان جزء منطقه استان‌کرمانشاهان‌کشور ایران.

۹ـ شصت‌وشش غلام‌کمربند زرّین ـ غلام در اینجاکسی را گویند خالصاً مخلصاً مطیع امر حق باشد، نه‌قضیهٔ رقیّت و بردگی. کمربند زرّین هم یعنی‌کمر همّت بستن برای از خودگذشتن و بحق رسیدن است، که‌آن قصد ونیّت مانند زرّ خالص بی‌غش باشد. و الاّ تجمل و زینت دنیوی بهیچوجه درآن دستگاه وجود نداشته است.

۱۰ـ هزارویك غلام خواجه صفت ـ معنی غلام توضیح داده شد. خواجه صفت‌هم یعنی در مقام ارادهٔ‌حق‌که خواجهٔ معنوی‌محسوب است، نیست محض گردد. چنان تسلیم شده باشد، من جمیع‌الجهات

۱ـ Shâhû

موصوف بصفاتي شود که ارادهٔ حق در او است.

۱۱ــ بیوَر[۱] هزار غلام- بفارسی یعنی ده‌هزار.

۱۲ــ بی‌وَن غلام - (بی‌وَن هزارغلام هم‌گویند) یعنی‌هزارهای بیشمار. زیرا (بی) در فارسی کلمهٔ نفي است، (وَن) مخفف (وان) که توضیح شده است. چون سایر قسمتهای مذکورهٔ فوق هریك شمارش معینی دارند واین‌قسمت شمارش معین ندارد (بی‌وَن)[۲] خوانده شد یعنی چون شماره ندارد شباهت بدیگران ندارد، بعبارة آخر (بی‌وَن) یعنی بیشمار. البته بیشماربودن این طیفه از آن جهة است، شامل عموم اهل‌حق واقعی در هرعصری میگردد.

۱ـ Bivar ۲ـ Bivan

فصل هشتم

ذکر بعضی از یاران برجستهٔ سلطان اسحق

نظر باینکه ذکر نام بعضی از یاران مذکوره در فصل هفتم‌ضمن مطالب آتی لازم میآید، اینك دراینجا مینگارد:

اول_ هفتن : ۱_ سید خدر شاهـوی ملقب به‌بنیـامین[۱] و پیر بنیامین ۲_ مو سیاوه (مخفف موسی سیاوه) یعنی (موسی سیاه چـرده) ملقب به‌داود[۲] و یار داود ۳_ ملا رکن‌الدین دمشقی ملقب‌به‌موسی و پیر موسی[۳] ۴_ مصطفـی[۴] ، کنیه‌اش مصطفـی داوران ۵_ خاتـون (دایراك) ملقبه به خاتون رمزبار[۵] (خـاتون رضبار هـم‌گویند همچنین بعضی رمزیار هم‌گفته‌اند) ولی صحیح همان رمزباراست که مادرسلطان اسحق است ۶_ شاه ابراهیم[۶] ملقب به‌ملك‌طیّـار ۷_ حسین ملقب بـه بابا یادگار، شاه‌یادگار هم‌گویند. و به‌اعتباری بنیامین وداود وپیرموسی را یِرِیْ مَرْدْ[۸] ومصطفی وشاه‌ابراهیم و بابا یادگار یِرِیْ تَنْ[۹] گویند. یَری یایِری (بفتح و کسر یا)، بلفظ کردی اورا مانی‌بمعنی عددسه‌است که یری‌مرد یعنی سه مرد و یری تن یعنی سه تن است. و بـاعتبار دیگر

۱_ *Benyâmin* ۲_ *Dâvûd* ۳_ Pîr mûsi ۴_ *Mostafâ*
۵_ Khâtûn Ramzbâr ۶_ Shâh Ebrâhîm ۷_ Shâh yâdegâr
۸_ Yerî mard ۹_ Yerî Tan

پیر بنیامین و یار داود و پیرموسی و مصطفی (چهار ملك)[۱] همچنین (چهار جسد) نیز گفته‌اند، و هریك منصب خاصی از طرف سلطان داشته‌اند بدین‌ترتیب: ۱ـ بنیامین به‌سمت پیری برعموم اهل حق ۲ـ داود به‌سمت دلیلی برعموم اهل حق (ذکر پیر و دلیل بجای خود میآید) ۳ـ پیر موسی به‌سمت دفترداری و منشی سلطان ۴ـ خاتون رمز بار علاوه براینکه مادر سلطان و شفیع یاران و رئیس جامعهٔ نسوان اهل حق بوده است ، اداره‌کردن امور نذورات مطبوخه مستقیماً تحت نظر داشته ۵ـ مصطفی ریاست امور انتظامات را داشته ۶ و ۷ـ شاه ابراهیم و شاه یادگار نیابت سلطنت عرفانی سلطان را داشته‌اند، بهمین مناسبت سلطان‌که خودش لقب شاهی معنوی دارد آنان را هم شاه خطاب فرموده است.

در اینجا از لحاظ روشنی مطالب لازم بتوضیح است براینکه، قبل از شاه ابراهیم و بابا یادگار، اشخاص دیگری‌مقام آنان را داشته‌اند بدین‌تفصیل:

(الف) ـ مقام شاه ابراهیم قبل از تولد او، حسین‌بگ جَلْد[۲] پدر خاتون رمزبار آنمقام را داشته، و جلد باین مناسبت گویند چون رئیس گروهی از عشایر جاف[۳] کردستان بنام ایل‌جَلْد بوده، بعد از رحلت حسین‌بیگ شخصی بنام هَیْبت[۴] بقالب طبیعت پای‌نهاده جای گزین حسین‌بیگ‌شده. پس ازرحلت هیبت آنوقت شاه‌ابراهیم پابعرصهٔ وجود گذاشته و حائز مقام گشته.

(ب) ـ مقام بابا یادگار، بدواً ایوَتْ اردبیلی‌معروف به‌ایوّتْ

۱ـ Cahâr malak ۲ـ Hoseyn Bag Jald ۳ـ Jâf ۴ـ Haybat

حشّار[1] (یعنی حَشر یافته) یا هُشیار بوده، پس ازچندی رحلت، در قریهٔ شیخان محل اقامت سلطان اسحق مدفون ، که اهل حق مرقد فعلی سلطان اسحق را با ایشان یکی دانند و حکایاتی[2] در این خصوص دارند. پس از رحلت وی شخصی بنام عالی قلندر موجود گشته مقام ایّوتی را داشته. بعد از چندی مخالفین او را شهیدکردندآنگاه بابا یادگار بوجودآمده ، با حائز بودن همان مقام در ردیف هفتن قرار گرفت، و بعد از چندی نیزمانند عالی قلندر شهیدشد. مرقدش درمحلی است بنام سرانه،واقع درکوه دالاهو،منطقه استان کرمانشاهان. این نیز ناگفته نماند روایتی هست، بفاصلهٔ بین حسین بیگ و شاه ابراهیم همچنین ایوّت و بابا یادگار علاوه برهیبت و عالی قلندر، اشخاص دیگر هم ذی‌مقام بوده‌اند ولی چون روایت ضعیف بنظر آمد از ذکر آن صرفنظر شد.

دوم- هفتوانه : ۱- سید محمّد ۲- سید ابوالوفا ۳- حاجی بابُوعیسی (حاجی بابو حُسین هم‌گویند) ۴- میرسُور (یعنی میر سرخ رنگ) ۵- سید مُصفّا ۶- شیخ شهاب‌الدّین ۷- شیخ حبیب شه (شیخ حبیب‌شاه هم گویند)، که شیخ حبیب شه از نسوان و جزء ندیمه‌های خاتون رمزبار و از محارمِ[3] سلطان اسحق بوده است. و خاتون رمزبار علاوه برحبیب شه، ده خاتون دیگر ندیمه داشته است، همگی تارك دنیا و به‌تمام معنی پارسا بوده‌اند. ضمناً مخفی نماناد شاه

۱- Ivat Hashshâr

۲- مستندات ردیف ۲۰.

۳- محارم دراینجاکسانی راگویندکه شرعاً نکاحشان حرام باشد مانند مادر و خواهر و دختر و امثالهم.

ابراهیم در ردیف هفتن فرزند سیدمحمد است.

سوم- هفت‌نفر قول طاس: ۱- قُلی ۲- شهاب‌الدین (سوای شیخ شهاب‌الدین هفتوانه است) ۳- شاه‌کرَم ۴- شاه نظر ۵-عیسی یا (سلمان) ۶- شاهمراد ۷- پیر دلاوَر.

توضیح آنکه مُوسِی و عِیسِی از اسامی فوق شاید در اصل مُوسی و عیسی بوده‌اند ولی چنین‌مصطلح شده است، هردو(باسین مکسورة و یاء ساکنه) میخوانند.

بقیهٔ اسامی سایر یاران بهدو علة زیر مذکور نگردید:

اولاً- ازقسمت نودونه پیر به‌بعد ثبت نام‌آنان در دفاتر اهل حق دیده نشده.

ثانیاً- قسمتهای ماقبل نودونه پیرهم یعنی ازهفت‌هفتوانه تانودونه پیر که‌نام‌نویسی‌شده‌اند اختلافات زیادی‌مشاهده میشود، از این‌رومورد اطمینان نیست. مضافاً لزومیتی هم بذکرنام فردفرد هریك ازآنان در این رساله که پایه‌اش روی‌اختصار است بنظر نمیرسد. فقط آنچه مسلم است پیر رُستم ریاست‌هفتادودوپیر را داشته و نریمان وعابدین نیز هریك بریك‌قسمت ریاست‌داشته‌اندو کنیه و لقب‌هریك‌از این‌قرار است:

۱- پیررستم سُو[1] سرحلقهٔ‌هفتادودوپیر (سُو): نام‌محلی‌است. (سرحلقه) یعنی سرسلسله یا سردسته.

۲- عابدین باش چـاوُوش[2] : (باش) بترکـی سر را گـویند. (چاوُوش) بفارسی نقیب قافله ولشکر است.

۳- نـریـمان گورَه ْ سوار[3] یا نریمان‌طبردار: (گوره) بکـُردی

۱- Pīr Rostam Sū ۲- Abedīn Bâsh Câvûsh ۳- Narīmân Gaora Savâr

بزرگ، سوار هم بفارسی معلوم است. (طبر) وطبرزین بعربی یکنوع سلاح میباشد. در فارسی هم تبر وتبرزین گویند.

باری پس‌از استقرار سلطان درایران منطقهٔ اورامان قریهٔ شیخان وتشکیل طبقات یاران مندرجه درفصل ششم وهفتم این کتاب و تجدید بیابس ساج ناری بنام بیابس پردی‌وری (که ذکرش قبلاً گذشت)اینك بعضی ازنکات مهمهٔ آن بیابس در فصل‌های‌آتی بیان میشود.

میخواهد»سوره (۲۲-آیه ۱۶) -ایضاً«إنّ اللّهَ یَفْعَلُ مایَشاءُ» یعنی«همانا خدامیکند آنچه رامیخواهد»(سوره ۲۲-آیه۱۸) -ایضاً«ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ ذوالْفَضْلِ الْعَظیم» یعنی «اینست فضل خدا دهدش بهر که خواهد وخدا است دارای فضلی بزرگ»(سوره ۶۲-آیه۴) - ایضاً «كَذٰلِكَ یُضِلُّ اللهُ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی مَنْ یَشاءُ الایه»یعنی«چنین گمراه سازدخدا هر که را که خواهد و رهبری کند هر که راكه خواهد» (سوره۷۴-آیه۳۱).

خواجه حافظ هم بهمین منظورفرماید:

فیض‌روح‌القدس ار بازمدد فرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

ایضاً میفرماید:

طی زمان ببین و مکان درسلوك شعر کاین‌طفل یك‌شبه ره صد ساله میرود

وگویند اغلب بزرگان اهل حق نیز از این قبیل بوده‌اند.

با این وصف، البته این قسم سوم مورد بحث نمیتواند قرار گیرد، موکول به‌استعداد ذاتی اشخاص ومشیّت خدا است، بهر کس اعطاء شود.

و مراد از استعداد ذاتی آن است:گرچه بمصداق آیات‌مذکوره خداوند قادرمطلق است، ولی ازطرفی عادل و فیضش عام خواهد بود. النّهایه تفاوت بین موجودات برحسب قرب و بعد به‌مبدأ واجب‌الوجودی و علل حکمتی است. مثلاً قُرب به‌نورخورشید برای موجودات تحت‌الشعاع وی باید به‌تناسب استعداد هر موجودی باشد، والاّ بفاصله‌ئـی که یك موجود قوی از نور آفتاب منوّر میشود، موجود ضعیف‌تر قرار گیرد، آناً نابود خواهد شد.

و بحث اینکه چرا بین موجودات شدت وضعف و تشکیك‌باشد

فصل نهم

شرط ورود به مسلك اهل حق

برای درك فهم این موضوع لازم است قبلاً باین اصطلاحات آشنا شد:

خاندان ــ دَلیلْ ــ پیرْ ــ پادشاه یا (شاه) ــ شاه مِهْمانْ ــ عَهْد ومیثاق (بَیْعَتْ) ــ شَرْط و اِقْرارْ ــ سَرْسپُردَنْ.

۱ــ خاندان : خان ، بلغت فارسی معانی مختلفه دارد من‌جمله به معنی محل و مکان ومسکن نیز آمده است، که خان وخانه هردوگویند. دان ، بمعنی دانه و دانستن است ، ولی اگر کلمهٔ دیگر بآن مضاف گردد و این مضاف‌الیه واقع شود معنی ظرفیت دهد مثل گُل‌دان، چراغ‌دان و غیره ، یعنی جای گل و جای چراغ.

و باصطلاح اهل حق هرکس خانهٔ قلبش از تجلی نور حق روشن‌گردد و خودش با دودمانش صلاحیت ارشاد طالبین راه‌حق، طبق موازین بیابس‌پردی وری داشته باشد ، آن را خاندان گویند.

۲ــ دَلیل : بلغت عربی راه و رهنما است. امّا باصطلاح اهل حق دلیل کسی است ، با اجازهٔ پادشاه و پیر ، واردین بمسلك اهل‌حق را هدایت و دستگیری نموده، سپس به‌پیر بسپارد.

۳ـ پیرْ : بلغت فارسی پدر و اشخاص سالخورده را گویند، ولی باصطلاح اهل‌حق پیر کسی است ، با اجازهٔ پادشاه کسانی را که توسط دلیل هدایت و دستگیری شده‌اند ارشاد و بشاه حقیقت برساند.

۴ـ پادشاه : بلغت پارسی پاد (که از اصل ، پات بوده) بمعنی پاسبان ، نگهبان ، سامان ، پائیدن ، دارندگی تخت و اورنگ است. شاه، نیز معانی مختلفه‌دارد از جمله: اصل، خداوند ، بزرگ ، و بطور کلی شاه یا پادشاه فرمانروای کشور است و باعتباری هم یکی از اسماءالله است ، بدلیل آیهٔ کریمهٔ مٰالِكِ یَوْمِ‌الدِّین[1] یعنی «پادشاه‌روز رستاخیز».

ولی باصطلاح اهل حق ، شاه یا پادشاه علاوه براینکه از اسماءالله است نیز لقب کسی میباشد، با طی مراحل یا تأییدالله بآخرین مرحلهٔ کمال رسیده مقام اولی‌الامری و مظهر اللهی را حائز شود ، یعنی آینه دار مظهر جلوهٔ نور الهی گردد.

از این‌رو اشخاصی که توسط پیر ارشاد میشوند ، با توجهات شاه بفیض رحمت الهی کامیاب میگردند. مضافاً تفویض منصب پیری و دلیلی اشخاص صلاحیت‌دار بر مریدان حق‌جو با او است. کمااینکه در بعضی موارد (که بعداً شرحش میآید) پیر هم میتواند بطور موقت یا دائم دلیل جهة مریدان تعیین نماید.

۵ـ شاهْ مِهْمٰان : کسی است مظهریت و کفالت مقام پادشاه را داشته باشد. پس باید دانست وظیفهٔ شاه یا شاه مهمان تعیین‌پیر و دلیل

۱ـ همچنین این آیات است؛(سورهٔ ۲۰ـ آیهٔ ۱۱۴)ـ (سورهٔ ۲۳ـ آیهٔ ۱۱۶)ـ (سورهٔ ۵۹ـ آیهٔ ۲۳) ـ (سورهٔ ۶۲ـ آیهٔ ۱) ـ (سورهٔ ۱۱۴ ـ آیهٔ ۱ و ۲ و ۳).

جهة مریدان است و برشأن خودش نیست وظیفهٔ پیر ودلیلی انجام‌دهد، و پیر و دلیل هم هیچیك حق انجام وظیفه بجای یکدیگر ندارند.

بطور خلاصه از شاه تا دلیل هریك‌وظیفهٔ خاص مخصوص‌بخود دارندکه فوقاً بیان شد.

۶ـ عَهْد و میثاق[1] : بلغت عربی عهد یعنی پیمان، و میثاق یعنی استواری. بَیْعَت ، همان عهد و میثاق است که پیمان و استواری میباشد. و اهمیت آن بدین‌لحاظ است:

وقتی بکتب آسمانی و تاریخ بشریت مراجعه میشود مسلّم میدارد ، از زمان‌آدم تا خاتم هیچ امری از امور، بدون مسبوق بتعهد و پیمانی‌واقع نشده است. مثلاً سجدهٔ ملائکه برآدم، و نهی برآدم از خوردن ثمرهٔ درخت معهود، و توبه پذیرفته شدن‌آدم بعد از خروج از جنان، وکشتی ساختن نوح و نجات یافتن سرنشینان‌کشتی مزبور از طوفان[2]، و قضایای قوم عاد و ثمود ولوط مبنی بر وعید حیّ ودود برای نزول بلا و رهاشدن مؤمنین از آن ماجرا و فنا شدن‌کافران از آن بلیّات موعود، همچنین میثاق خدا با ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران تا حضرت‌خاتم‌النبیین(ص)، وبعد بیعت مؤمنین‌باائمهٔ‌طاهرین، خاصه وقایع‌کربلا الی آخر ، هریك بنوعی انعقاد یافته؛ حتّی درقرآن مجید هم با بیان‌کلمهٔ عهد ومیثاق بموارد عدیده، اشارات‌مؤثرباهمیت آن شده است.

۷ـ شَرْط وَ اِقْرار : معنی لغوی آنها معلوم است، ولی‌باصطلاح

۱ـ مستندات ردیف ۲۱ (جمعاً ۶۰ آیه است).

۲ـ توفان هم صحیح است.

اهل حق: بشرایط مقرره اساس بیابس پر دیوری مقر شدن و ایمان آوردن را شرط و اقرار گویند.

حتّی قضیهٔ «قرار گرفتن کرهٔ زمین بر شاخ گاو و گاو برماهی و ماهی برحجر»[1] که در بعضی اذهان جای گرفته است، گرچه واقعیت ندارد و از نظر دانشمندان رمز و معمائی است قابل تأویل و تفسیر، من‌جمله اهل‌حق هم گاو را به‌شرط وماهی را به‌اقرار و حجررا به‌بیابس منعقدهٔ ازلی و ابدی تعبیر کرده‌اند.

۸ـ سَرْ سپردن[2] : یعنی سر تسلیم به مسلك اهل حق فرودآوردن و توسط دلیل و پیر بصاحب خاندان بیعت نمودن و با رشتهٔ شرط و اقرار به‌پادشاه حقیقت پیوستن است.

بنابمراتب اهل‌حق کسی است، با حائزبودن شرائط مندرجه در فصل دوم این کتاب بمسلك اهل حق درآید و آن بسه راه ممکن است:

اول ـ آنکه، مراحل[3] شریعت و طریقت و معرفت را هریك بترتیبی که درفصل مزبور مذکور است، توسط اشخاص ذی‌صلاحیت بسلسله مراتب، با انجام دستورات و مراقبات لازمه طی نماید، آنگاه برای درك حق و حقیقت بەرشتهٔمسلك اهل‌حق‌بپیوندد (این قبیل اشخاص را چَسْبیدَهْ گویند).

۱ـ مستندات ردیف ۲۲.

۲ـ مستندات ردیف ۲۳.

۳ـ منظور از طی مراحل سه‌گانهٔ (شریعت و طریقت و معرفت) ایمان‌کامل‌داشتن به‌آن مراحل است نه اینکه لازم باشد برای طی هرکدام از آن مراحل زمانی صرف وقت کند. فرضاًشخصی، مسلمان واهل قرآن‌هم نباشد، همینقدر باحکام‌قرآن در شریعت و سایر مدارجش (از طریقت و معرفت) که دربطن قرآن است ایمان آورد، برای سرسپردن کافی است.

دوم ـ آنکه، مشروط بشرایط بندهای زیر توفیق حاصل نماید:

الف ـ از نسل اهل حق بوجود آید.

ب ـ پس ازتولد در اولین فرصت (هنگام اسم گذاری) توسط ولـّی قانونی، به‌خاندانی که آن فامیل سرسپرده‌اند، سرش سپرده‌شود.

ج ـ درمحیط خانوادگی اهل حق تحت تربیت و مراقبت کامل اولیاء مربوطه، نشو و نما و رشد و تمیزیافته باشد.

د ـ تمام دستورات مسلکی اهل حق را طابق‌النّعل بالنّعل فرا گرفته وعمل نماید.

بدیهی است واجد چنین شرایطی‌دیگراحتیاج به‌طی سایرمراحل سلسله مراتب ماقبل‌ندارد. زیرا دستورات واقعی مسلك اهل حق جامع ومانع میباشد و شامل جمیع دستورات مراحل قبلی خود خواهد بود «چونکه صد آمد نود هم پیش ماست» ، (این قبیل اشخاص را چکیده گویند).

سوم‌ـ آنکه، تائیدالله بحکم لابشرط و بشرطلا، به‌مرحلهٔ آخری و مقصد اصلی برسد واهل حق واقعی گردد (چنانکه خیلی‌ها بودند و رسیدند)، بمصداق آیات کریمه ازجمله‌این آیات است: «اِذْاَیَّدْتُكَ بِروُحِ‌الْقُدُسِ الایه»[1] یعنی «هنگامیکه تأئیدت نمودم بروح‌القدس» (سوره۵-آیه۱۱۰) ـ ایضاً «عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً»[2] یعنی «و آموخته بودیمش‌ازنزدخودودانش‌را»(سوره۱۸-آیه۶۵)ـایضاً«اِنَّ‌اللهَ‌یَفْعَلُ‌مایُریدُ» یعنی «همانا خدا میکند آنچه را میخواهد» (سوره۲۲-آیه۱۴) ـ ایضاً «وَاَنَّ‌اللهَ یَهْدِی مَنْ یُرِیدُ» یعنی «وبدرستیکه خدا هدایت‌میکند هرکه را

۱ـ راجع به‌حضرت‌عیسی.

۲ـ راجع به‌قصهٔ خضر و حضرت موسی.

آنهم اقتضای طبیعت کائنات است، بدین توضیح:

چون ایجاد کائنات ازطرف خالـق ارض و سماوات، روی پایهٔ علّة ومعلول قرار گرفته، یعنی هرموجودی معلول علة موجود دیگری است تا به آن علة العلل اصلی، آنکه، واجب الوجود وپروردگارجهانیان است منتهی گردد.

با این وصف بدیهی است هرعلتی که فاصله اش با علة العلل اصلی کمتر است قوی تر، و هرچه فاصله اش بیشتراست ضعیف ترخواهد بود. لیکن در قوهٔ هرشیئی منتهی درجهٔ شدت وضعف هست که بنا برگردش طبیعت وسیر کمال، متدرجاً از قوه بفعل خواهد رسید. کما اینکه در قوهٔ هر نطفه ئی جنین شدن ومتدرجاً حیوان یا انسان گردیدن، الی آخرهست. و هر مرحله ئی (اگر مانعی پیش نیایـد) به حکم طبیعت در مـوقع خود از قوه بفعل میرسد. البته اینموضوع بحث فلسفی مفصل دارد در ایـن مختصرمقالهٔ ما نگنجد. فقط اینجا اشاره ئی شده تا معلـوم شود هر چیزی بجای خـود صحیح است وهمهٔ مـوجودات بالاخـره بفیض کمال از طـرف فیاض لایزال مستفیض و از عدالت حق برخوردار خواهند شد، جز مغضوبین که حسابشان جدا و با خود خدا است.

باری ازمطلب دورنشویم، بحث درشرایط اقسام سه گانه ورود بمسلك اهل حق بود، قسمت سوم توضیح گردید.

اما آن دو قسمت دیگر اعـم ازچسبیده یا چکیده بـدون عهد و میثاق و سر سپردن کـه در بند (ب) ایـن فصل به آن اشاره شد، میسّر نیست.

فصل دهم

سرسپردن (۱)

هرفردی از افراد اهل حق اعم از ذکـور و اناث مکلّف است با وسائل زیرسربسپارد والاّ اهل حق بشمارنمیآید:

۱ـ داشتن پادشاه وپیرو دلیل(۲)

۲ـ پادشاه اگر درظاهرنباشد درباطن حاضرداند.

۳ـ پیرش یکی ازخانـدانهای مسلك اهل حـق باشدکه ذکرش بعد خواهدآمد.

۴ـ دلیلش هم ازانتخاب شدگان همان خاندانی باشدکه توسط او سرسپرده شده است.

۵ـ برای هر فردی یك عدد جَوْز (بوا یا بویا) کـه یکنوع ثمـر درخت جنگلی و معطر است و برای دارو نیزگاهی مصرف میشود.

۶ـ یك تکه پارچهٔ سفید یکرنگ‌استعمال نشده، طـولش کمتراز یکمتر نباشد، عرضش‌هم‌همان عرض‌پارچه‌باشد. واگرعرض‌پارچهٔ مورد

۱ـ مستندات ردیف ۲۳.

۲ـ چون اهل حق فقط یکمرتبه باید سربسپارد، ازاینرو نمیتوانـد پیر و دلیل خوددرا عوض نماید مگرآنکه مرتد شود، آنوقت درصورت توبه وبازگشت، مجدداً برای خاندان دیگری‌سربسپارد.

نظر بیشتر از یکمتر شد، طول هم بهمان اندازه کمتر نباشد. آن پارچه را باصطلاح عرفاء شَدّ[۱] گویند. "شد" در لغة معانی مختلفه دارد ولی در اینجا بمعنی انعقاد و استواری است (اَلشَّدُّ عَقَدَهُ وَ اَوْثَقَهُ)، که دلالت دارد، ازپیوند رشتهٔ ایمان به‌قادر سبحان، توسط چنگ زدن بدست‌آویز استوارخاندان شفیع اِنس وجان، اعنی حضرت محمد (ص) وعلی(ع) با یازده فرزندان. بمصداق قوله تعالی درقرآن «لاٰاِکْراٰهَ فِی‌الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ فَمَنْ یَکْفُرْ بِا لطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِاسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقیٰ لَاانْفِصامَ لَها وَاللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ» یعنی «نیست اکراهی در دین هر آینه بتحقیق آشکار میدارد ره یابی را از گمراهی پس کسیکه کفر ورزید به بت‌پرستی و شرك و گروید بخدا پس بتحقیق چنگ زده بدست‌آویزی استوار که نیست گسیختن مر او را و خدا است شنوای دانا» (سوره۲ـ آیه ۲۵۶) ـ ایضاًمیفرماید «وَ مَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ اِلَی‌اللهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِاسْتَمْسَكَ بِا لْعُرْوَةِالْوُثْقیٰ وَ اِلَی‌اللهِ عاقِبَةُ‌الْاُمُورِ» یعنی «و کسیکه تسلیم کند روی خود را بسوی خدا و او است نکوکار همانا بتحقیق چنگ‌زده بدست‌آویزی استواروبسوی خدا است فرجام‌کارها» (سوره ۳۱ـ آیه ۲۲).

البته «تسلیم نمودن روی خود بسوی خدا» همانا مقام تسلیم‌است که در فصل پنجم این کتاب بیان شد، دراین فصل نیزبعنوان سرسپردن تعبیرشده‌است. «عُرْوَةِالْوُثْقیٰ» بقول مفسرین‌همانا تولاّ بخاندان نبوّت و ولایت است. و «یَکْفُرْبِالطّاغُوتِ» همانا دوری از گمراهی و شرك و طغیان است.

۱ـ SHADD.

و این شَدّ بیاد واعتبار همان عروةالوثقای حقیقی است که بطور کلی در هرمرحله‌ئی هنگام ورود طالبین بآن مرحله، اعـم از طریقت و معرفت واهل حق، وجودش ضروری‌است. چنانکه دردستور اهل‌طریق نیز میفرماید:

«شد مخفی منزل اول بود ــ برمـُحبّان امرحق نازل شود... الخ».

۷ــ مقداری نیاز از هرجنس باشد ولی اگرفراهم‌آید شاخ نبات بهتراست.

۸ــ یك قـُربان یا یك خدمت (که توصیف هریك بجای خـود خواهدآمد).

۹ــ وجه پـای جوز، از پول رایج زمان و مکان است. بمبلغی لااقل بارزش تسعیردومثقال نقرهٔ خام[۱] یعنی خالص باشد (هرمثقالی به وزن ۲۴نخودمتوسط است). زیرا وجه‌پای جوز در زمان‌سلطان حداقل دو قـران (دوریـال) پول نقرهٔ خالص رایج آن زمـان بوده که یـك قران[۲] یك مثقال وزن داشته است.

۱۰ــ یك عـدد سکـّهٔ محمـّدی، جهة ریزه کردن و خـُرد نمودن جوز مورد بحث بوسیلهٔ چاقو در روی‌آن، که آن سکـّه همیشه نزد پیر باید برای انجام تشریفات جوز محفوظ باشد، تا درموقع جوز مصرف شدن اشخاص آماده باشد. هرگاه سکـّهٔ محمـّدی یافت نشد باسکه‌های معمولی از هرفلزی باشد انجام می‌شود.

۱ــ در اینجا منظور از نقرهٔ خام نقره‌ای است که بنام نقره عرفاً خرید و فروش میشود، مانند سکه‌های دوقرانی‌زمان قاجاریه و امثالهم.

۲ــ و بروایتی وجه پای جوز یك ریال بوده است.

۱۱ـ يك شيء بُرنده (اعم‌ازچاقو يا كارد وامثالهم) جهة بريدن سر جوز و ريزريز كردن آن.

دراينجا باين نكته بايد توجه داشت: جوز خرد كردن را در كلام سرانجام بــه لفظ (جوز شكستن) بيان گرديده و مقصود از ذكــر كلمهٔ (شكستن) بجاى (خرد كردن) اينست : چون همانطوريكه (شدّ) بــه عروةالوثقى تعبيرشده است، جوز هم به سر تسليم در مقابل ارادهٔ خدا فروآوردن وشكستن سدّ غرور و هوى و هوس نفسانى تعبيرشده‌است. بهمين‌مناسبت اهل حق‌غالباً بجاى لفظ (سرسپردن)، (جوز سرشكستن) استعمال نمايند و عـلـَمـيـّت پيداكــرده است. حتى بعضى كــه منظور كلام را نفهميده‌اند جوز را بجاى اينكه با شيئى بــرنده ريز ريز كنند ، بوسائلى مى‌شكنند. وحال اينكه‌جوزرا بايد بوسيلهٔشيئى برنده وآداب مخصوص خـُرد كرد، زيرا جزءِ اركان است ، اگر عمل‌نشود برخلاف دستور خواهد بود.

انشاالله آداب جــوز و سايــر ترتيبات سرسپردن بجـاى خــود تشريح ميشود.

بارى چون انجام تشريفات و دستورات فوق جزء اركان مسلك اهل حق و حكمى است عام، لذا شامل اشخاصــى نيز ميشودكــه مقام اولى الأمرى يعنى پادشاه حقيقى، يا پيرى يا دليلى دارند. بجهــة اينكه هريك از آنان داراى دوجنبه هستند: يكى جنبهٔ باطنى كه مقام معنوى و منصب خاص است، در نتيجهٔ طى مراحل حاصل ميشود ، و يكى جنبهٔ ظاهرى كه تبعيـّت‌ازدستور اركان‌بياپس پرديورى و انجام‌تكليف است.

زيرا داشتن مقام باطنى بستگى تام‌به رعايت و احترام اركان دينى و ظاهرامرى

دارد، مضافاً عدالت و مساوات که از ارکان مهمهٔ مسلك اهل حق است در هر مورد باید محفوظ و حکم فرما باشد.

بنابراین، دلیل و پیر اولی‌الامر، باطناً رشتهٔ ولایت پیوست برشتهٔ نبوّت است که در اثر نشاءآن دومنبع ، مستقیماً کسب نور وحدت از مبدأ ربوبیّت نموده، به‌مقام مظهریّت میرسد. ظاهراً هم برای انجام تشریفات تکالیف مسلکی دربین یاران‌خود، پیرودلیل انتخاب‌میفرماید. البته چنین پیرو دلیلی بهیچوجه مؤثر درمقام نیست تاشئون پیرومریدی واقعی از حیث تفوّق رتبه ملحوظ شود، فقط جنبهٔ تشریفاتی دارد.

اشخاصی هم که به‌مقام‌پیری ودلیلی رسیده‌اند، باطناً پیرشان‌همان پیوند رشتهٔ سلوك به‌اولی‌الأمر و دلیلشان انجام‌فرمان اولی‌الامرمیباشد. ظاهراً هم از طرف اولی‌الأمر جهة انجام تکالیف مسلکی‌شان هرکس معین شد مُتَبّع خواهدبود، اعم از اینکه ازحیث مقام معنوی درعرض یا طول یکدیگر باشند. چونکه دراین‌مورد چنانکه قبلاً تذکرداده‌شد قضیهٔ مافوق و مادون بودن شرط نیست. مثلاً سلطان اسحق که مافوق بنیامین و داوداست معذلك آنانرا پیرودلیل‌خود درظاهر قرارداده‌است.

همچنین هفتن بااینکه درعرض یکدیگر قرار دارند، حسب‌الامر سلطان اسحق پیرو دلیلشان در ظاهر از خودشان تعیین شده است. انشاالله بحث اینموضوع در فصل آتی روشن خواهد شد.

فصل یازدهم

تشکیل خاندانهای حقیقت

بطوریکه در فصل‌های قبلی گفته شد، عمـوم اهل حق بلااستثناء مکلف‌بسرسپردن و داشتن پیر و دلیل هستند، تا به‌پادشاه حقیقت‌برسند. بدین منظور سلطان برعموم اهل حق زمان خودش، پیر بنیامین رابه‌پیر، و داود را به‌دلیل منصوب[۱] فرمود و نیز پیرو دلیل خودش‌هم درظاهر از نظرانجام تشریفات، پیر بنیامین و داود قرارداد. پیر و دلیل‌بربنیامین هم سلطان اسحق، و پیرو دلیل بر داود هم پیر بنیامین است . بروایتی هم، پیر موسی دلیل برپیر بنیامین وداود است. بروایتی هم سیدمحمّد را بر هردو یا بر پیر بنیامین دلیل دانند، و چون لازم بود برای‌نسلهای آینده کـه وارد مسلك اهل حق میشوند در هر زمان، پیرو دلیلی وجود داشته باشد، از طـرفی پیر بنیامین و داود هم نظـر به‌عدم اختیار تـأهل اولاد نداشتند تا جانشین آنان شود، این بود هفت خاندان‌بنام‌سادات[۲] خاندان حقیقت، بامر سلطان دایرگردید، تا هر خاندانی نسلاً بعد نسل

۱ـ در زمان حضرت سلطان اسحق عموم اهل حق، به‌پیر بنیامین سر مـی‌سپردند، دلیلشان هم داود بود.

۲ـ سادات اهل‌حق علاوه براینکه همگـی دارای جنبهٔ سیادت حسبی بمعنی لغوی بوده‌اند، از جنبهٔ سیادت نسبی هم ایرادی نداشته‌اند.

نسبت بجمعی از جماعت اهل حق زمان خود، بجانشینی پیر بنیامین انجام وظیفه نمایند. وظیفهٔ دلیلی هم نیز حسب‌الامر سلطان بعد ازداود بدوطبقه تفویض شد: یك‌طبقه ذرّیات هفتاد و دو پیر است که درردیف یاران سلطان ذکرش گذشت، و یك‌طبقهٔ دیگر از یاران بعضی‌خاندانهای نامبرده‌است، با اجازهٔآن صاحب خاندان، نسل بعد نسل بسمت دلیلی مریدان همان خاندان انتخاب شده‌اند. زیرا چنانکه در فصل نهم این کتاب اشاره شد، در مواردخاص، اجازهٔ انتخاب دلیل به پیر داده شده است .

اما راجع‌بجانشینی پادشاه، حضرت سلطان جای‌خودرا بشخص یااشخاص معینی تفویض نفرمود. فقط سه‌مقام را باطناً برای حق‌جویان محل جلوهٔ ذات حق قرارداد:

یك مقام‌همان‌خاندانها میباشند، زیرا از پرتو نورحق است‌روشن و برقرار گردیده‌اند. فلذا هر پیری صلاحیت دارد طالبین را پس از ارشاد، بحق و حقیقت اتصال دهد.

یك مقام هم انعقاد جمع جماعت اهل‌حق بقصد عبادت وصرف نذورات است که ذات حق همیشه درآن جمع حاضر و ناظر و دهندهٔ مراد دانند.

یك مقام هم اشخاصی است از اهل حق، با پیروی‌ارکان بیابس پردیوری سیر کمال نموده کامل شده ، با عنایت خدا مظهر جلوهٔ نور حق میگردند. که خاندانهای شاه مهمان آتی‌الذّکر از آن‌جمله هستند.

هفت خاندان انتصابی زمان سلطان اسحق با چهار خاندان دیگر که بعد از دوران سلطان متدرجاً بوجودآمده‌اند بدین اسامی است:

۱ــ خاندان شاه ابراهیم[1]: خــودش از هفتن و چنانکــه قبلاً اشاره شد فرزند سید محمد از هفتوانه است. فــرزندانش میرَه‌بیگ، قانون‌بیگ، قلندربیگ و چراغ‌بیگ هستند. خان احمدخان وخوبیار نیز فرزندان میره بیگ میباشند.

از یــاران شاه ابــراهیم یکی قُش چِی اُغلی[2] است، مترجــم کلام‌های کُــردی بتُــرکی است، ویکی جُــنَـیْــد ـ البته این جنید غیراز شیخ جنید بغدادی معروف است.

۲ــ خاندان عالی‌قلندر[3]: خــودش همان عالــی قلندر است که ضمن ذکر اسامی هفتن بآن اشاره شد.

برقراری یکی از خاندانها بنام وی روی این‌اصل است: زمانی که سلطان‌خواست خاندانهای‌حقیقت را معین فرماید گرچه عالی‌قلندر، اولاً بعلة عدم تأهل اولاد نداشت، ثانیاً هنگام نصب خاندانها هم درقید حیات نبود، ولی‌بنابرمصلحتی، دو نفر از نزدیکانش‌موسوم به«دَدَه‌علی» و «دَدَه حسین» از طرف سلطان بجانشینی ایشان منصوب گشتند. حال، سادات خاندان عالی‌قلندر از نسل آن دو نفر میباشند. بایــن‌معنی، اولاد ده‌علی‌سمت‌پیری و اولاد ده‌حسین‌سمت‌دلیلی‌بر مریدان‌خاندان داوند.

۳ــ خاندان بابا یادگار[4]: ایشان هم کــه از هفت‌تن است مانند عالی‌قلندر متأهل نشده تا اولادی داشته‌باشد. ازاین‌رو دونفر ازیارانش بنــام «خــیال» و «وِصال» به‌سمت پیری بر مریدانش، جانشین خــود گردانید. حال، سادات خاندان بابا یادگار از نسل آن‌دو نفر هستند.

۱ــ Khânadân Shâh Ebrâhim ۲ــ Qoshchî Oqlî ۳ــ Khânadân Âli Qalandar ۴ــ Khânâdân Bâbâ Yâdegâr

۴ـ خاندان سید ابوالوفا[1] (از هفتوانه): بعداز فوتش پسرش سید عود و نوه‌اش سید شیخعلی به‌ترتیب هریك پس از فوت دیگری مسندنشین آن خاندان شدند. بعد از فوت سید شیخعلی سه پسر باسامی سیدخلیل و سید رضا و سید اکابر ملقب به‌سید خاموش[2] از او باقی ماند. از طرفی چون معمولاً نصب‌مسندنشین‌های خاندان سیدابوالوفا بتصویب مسندنشین‌های خاندان شاه ابراهیم بود، از این‌جهة بعد از فوت سید شیخعلی، میره بیگ مسندنشین خاندان شاه‌ابراهیم، بالنّتیجه سید خاموش راکه از حیث سن کوچکتر از دو برادر دیگر بود،بمسند نشین خاندان سیدابوالوفا تعیین کرد. این‌موضوع سبب دل‌شکستگی برادرانش گردید و جلاء وطن اختیار کردند. سیدخلیل بمیان چادرنشین های ایل‌جُمور رفته، ازمسلك اهل‌حق‌نیزخارج‌شد. سیدرضا به‌لرستان مهاجرت و چون ارتباط معنوی را با مبدأ حقیقت قطع نکرده بود خداوند هرگونه برکتی را باو ارزانی فرمود، من‌جمله‌اعطای پنج‌پسر و یك دختر متّقی و خداشناس از اینقرار: اول‌ـ بابوعلی، دوم‌ـ ایوز، سوم‌ـ یعقوب، چهارم‌ـ باباخوشه، پنجم‌ـ بابومحمد. دخترش هم مسماة به‌خاتون اَثمره[3] یا (اسمره). از آن دختر نیز پسری بوجودآمد بنام

۱ـ Khânadân Seyyed Abul Vafa

۲ـ سید خاموش دارای اولاد بوده از جمله سید جوزی و سید فرضی، و اولادان سید فرضی نسل بعد از نسل تاکنون از نسل سید خاموش هستند.

۳ـ asmarah اثمره به (ثا) و «اسمره» به(سین) هردو صحیح است، زیرا با(ثا) یعنی ثمر بخش‌تر است و با (سین) رنگی است بین سیاهی و سفیدی‌که بتناسب شدت وضعف، سبزه‌رو یاگندم‌گون‌گویند. و مشارالیها چون والده ذوالنور فوق‌الاشعار است ثمربخش‌تر میباشد، باین‌اعتبار اثمره با(ثا) خوانند و ازاینکه سبزه‌رو یاگندم‌گون بوده اسمره با(سین) دانند.

ذوالنُّور قَلَنْدَر[1] که کشف و کرامات بسیار و کارهای فوق‌العاده از ذوالنّور نقل شده است. روی این اصل جمع کثیری بوی گرویده، دارای خاندانی بنام خاندان ذوالنور شد. و از آنجائیکه ذوالنور زن و اولاد نداشت، اولاد واعقاب سیدرضاجانشین اوگردید. حال باعتباری خاندان ذوالنور شعبه‌ئی از خاندان سیدابوالوفا میباشد و باعتباری خاندانی مستقل و جداگانه است که با تأیید الهی تأسیس گردیده. و نیز سه‌تن از نواده‌های سیدرضا که عبارتند از: «سید حیات»، «سید حیاس» و «سید ایاز» علاوه برشئون سیادت خانوادگی، در ردیف یاران خاص ذوالنور هم بشمارآمده‌اند. و نیز ذوالنوربنابر پیش‌آمدی، خوردن گوشت خروس را برسادات آن خاندان مؤبداً نهی فرموده است.

۵ـ خاندان میرسُوْر از هفتوانه.

۶ـ خاندان سید مُصفّا از هفتوانه.

۷ـ خاندان حاجی بابُوْ عِیْسِی از هفتوانه.

هفت‌خاندان مرقوم، بضمیمهٔ‌خاندان‌ذوالنور، مجموعاًخاندانهای هفتوانه خوانده شده‌اند. بسبب اینکه، چنانچه ملاحظه میشود غیر از خاندان عالی‌قلندر و بابا یادگار، بقیه از ریشهٔ هفتوانه هستند، و آن‌دو خاندان هم‌ازباب تغلیب جزء هفتوانه بشمارمیآیند. و نیز بعد از برقراری هفت خاندان فوق‌الاشعار و خاندان ذوالنور که جزء همان هفت خاندان محسوب است، و گذشتن دوران‌آنان، و بوجود آمدن مسندنشینان لایق از نسلهای‌بعدی هر خاندان، آنگاه، شخصی بنام «شاه وَیسْقُلی»[2] در منطقهٔ شاهُو قریهٔ «دَرزیان» منزل کدخدا قنبر دَرزیانی معروف به پیر

۱ـ Zonnûr Qalandar ۲ـ Shâh Vaysqolî

قنبرشاهوی بوجودآمد ، خاندانی بنام‌خاندان شاه‌مهمان برقرارداشت. و اسامی چندتن از یارانش اینست: پیر قنبر[۱]ــ کاکـه عـرب ـ کاکـه رحمن‌ـ کاکـه‌پیره ـ خاتون زَربانو[۲] که مادر شاه ویسقلی‌وخواهـر پیر قنبر خوانده میشود.

تاریخ تولد وفوت ومحل دفنش‌محققاً معلوم‌نیست. بنابرروایات مختلفه، ظهور و تولدش از سنهٔ ۸۱۰ تا اوایل قرن یازدهم هجری‌قمری گفته شده‌است، العلم عندالله.

پس از رحلتش، خاندانش به‌دو شعبه منشعب و هـریك مستقل گردید، بدین‌تفصیل:

ایشان در زمـان حیات فرموده بـود، بعد از او دونفر بـه‌نشانی هائی که داده بود خـواهند آمد و هریك مستقلاً مقام شاه مهمانـی را دارند. این دو نفرمطابق پیش‌بینی شاه ویسقلی، یکـی بنام شاه اَیاز[۳] از تان‌هندوستان و دیگری‌بنام‌محمدبگ (ملقب‌به‌سیدمحمد نوربخش)[۴] بـدواً در بختیاری ، سپس در لُـرستان ظاهر شدند . شاه ایـاز زن و فرزند نداشت ، یارانش هـم همان یاران شاه ویسقلی بـودندکه قبلاً مذکور شد.

محمدبگ چهارپسرداشت بنام: آتَشْ بَگْ[۵]ـ‌جمشیدبگ‌ـ اَبدال بگ‌ـ الماس بگ. و چندتن هم از یارانش اینست: کامیریجان‌ـ کاملك (کا مخفف کاکه یعنی برادر است) ـ قـره‌پوس(مخفف قره‌پوست‌یعنی

۱ــ Pîr Qanbar ۲ــ Khâtun Zarbânû ۳ــ Shâh ayâz

۴ــ این سیدمحمد نوربخش غیر از نوربخشهای ضبط تواریخ است.

۵ــ Atash Bag

سیاه‌پوست)ـ میردوست،

سپس جانشین شاه‌ایاز، شاه حیاس[1] وجانشین محمدبگ، پسرش آتش‌بگ شد.

ازاین‌رو، دو خاندان شاه مهمان منشعبهٔ ازخاندان شاه ویسقلی، یکی بنام خاندان شاه‌حیاس، و یکی بنام خاندان آتش بگ نامیده می‌شود . دیگر خاندان علیحده‌ئی بنام خاندان شاه ویسقلی وجود ندارد .

تشکیلات دوخاندان مزبور هم بدینقرار است:

۱ـ آتش‌بگ با سه برادرش یك‌خاندان میباشند.چون، ذریهٔ آن سه‌برادر جزء خاندان آتش‌بگ محسوب هستند. لیکن مسندنشینی خاندان همیشه با ذریهٔ آتش‌بگ است، زیرا آتش‌بگ مستقیماً از طرف محمدبگ مسندنشین بوده است. برادران مزبور از طرفی جزء یاران آتش‌بگ خوانده شده‌اند، باضافه، آعلی دین هم ازیاران آتش بگ است.

۲ـ شاه حیاس خودش به‌سمت جانشینی سلطان ، و پیر قنبر سابق‌الذّکر ملقب به «دستور»[۲] به سمت پیری، و بابا عبدالله ملقب به باباگُلاب[۳] به‌سمت دلیلی، برمریدان خاندان شاه حیاس‌نسلاً بعد نسل منصوب هستند (معنی پیری و دلیلی بجای خود خواهد آمد).

فرزند شاه حیاس آقا رستم و یاران دیگرش بابا شاهمراد و باباعلی و میرهندو[۴] میباشند.

۱ـ Shâh Ayâz ۲ـ Dastavar ۳ـ Bâbâ Golâb
۴ـ Mîr Hendû

یك خاندان دیگر هم در زمان شاه حیاس بنام خاندان باباحیدر، با صوابدیدشاه حیاس دایر گشت. باباحیدر[۱] از نسل پیررستم، سرحلقهٔ هفتاد و دوپیر میباشدکه نسبت بمریدان خـود سمت پیری‌دارد، ودلیلی مریدانش هم با اولاد هفتادودو پیر است.

بنابمراتب فوق اکنون درمسلك اهل‌حـق یازده خاندان وجـود دارد بدین‌ترتیب:

۱ـ خاندان شاه ابراهیم.

۲ـ خاندان عالی‌قلندر.

۳ـ خاندان بابا یادگار.

۴ـ خاندان خاموش (از نسل سیّد ابوالوفا).

۵ـ خاندان میرسور.

۶ـ خاندان سیدمصفا.

۷ـ خاندان حاجی بابوعیسی.

(تأسیس این‌هفت‌خاندان مستقیماً بامر سلطان اسحق است).

۸ـ خاندان ذوالنور نیز از نسل سیدابوالوفا، جزءهفت‌خاندان فوق است.

۹ـ خاندان آتش‌بگ.

۱۰ـ خاندان شاه حیاس.

۱۱ـ خاندان باباحیدر.

این سه خـاندان (از ردیف ۹ تا ۱۱) بعـد از سلطـان تشکیل یافته‌اند و با هم معاصر بـوده‌اند. زندگانـی آنان احتمال میرود مقارن

۱–Bâbâ Haydar

قرن ۱۱ و ۱۲ هجری باشد، زیرا (اعلی‌دین) دفتردار آتش‌بگ اشعاری بزبان کُردی در مدح شاه‌حیاس[۱] گفته، از جمله این‌بیت است:

«وَ سَنَهْ هَزارْ صَدْو بیستو پِنْجْ خَیاسْ حاضِرَنْ صَرّافْ لَعْلْ سَنْجْ»[۲]

یعنی درسنهٔ یکهزارو صدوبیست‌وپنج هجری، شاه‌حیاس صرّاف لعل‌سنج حاضر است.

همچنین از قرائن سنگ تاریخ قبرنواده‌های شاه‌حیاس، استنباط صدق‌گفتار اعلی‌دین میشود. فلذا اگر این‌بیت شعر منتسبه به‌اعلـی دین صحیح باشد،میتوان‌حدس‌زد زمان‌شاه ویسقلی وشاه‌ایاز هم‌فاصلهٔ زیادی با زمان شاه حیاس ندارد. بدلیل اینکه پیرقنبرکه از یـاران شاه ویسقلی و شاه ایاز بوده، در زمان شاه‌حیاس نیز حیات داشته واز یـاران مقرب ایشان بشمار می‌آمده است.

ضمناً چون‌ذکری از شاه‌مهمانهاشد، بیمورد نیست‌ازدوشخصیت دیگرکه شاه مهمان بوده‌اند یادآور شویم:

۱ـ بابا جـلیل[۳] : بعد از شاه ویسقلـی و قبل از آتش‌بگ و شاه حیاس‌ظهور فرموده است. جزء شاه مهمانها محسوب‌است ولی‌خاندان و جانشینی از خود باقی نگذاشته، چون مأموریت دراین امـر نداشته. فقط دورانی‌کوتاه در حال انزوابا یارانی بی‌ریـا دور از ازدحام وغوغا سپری داشته. چندتـن از یارانش اینست: میرعطـّار ـ میرحـیاس ـ میر جـوزی ـ دده‌بکتر ـ میرزاقلی.

۱ـ Shâh Hayâs

۲ـ دفتر کلام (د ص ۲۹) ـ (ل ص ۲۴۲).

۳ـ Bâdâ Jalil

۲ـ سیّد فرضی[۱] : از دودمان سید خاموش که شخصاً مقامی شامخ داشته، یعنی علاوه برمسندنشینی خاندان سیدخاموش، شاه‌مهمان هم بوده است. ولی از حیث خاندان، همانا خاندان سید خاموش و جزء هفتوانه محسوب است؛ معاصر با آتش‌بگ و شاه حیاس بوده است. چندتن ازیارانش اینست: شیخ آمیر[۲] (مفسّر کلام سرانجام)ـ عـبدین (مخفف عبدالدّین) ـ نـدِرویس ـ گُل محمّد ـ سلیم ـ قُرکه ـ سیدجوزی که پسرخود سید فرضی است، و غیر از میرجوزی دورهٔ باباجلیل میباشد.

پس با توجه بمراتب فوق معلوم شد، خاندانهای شاه‌مهمان فقط منحصر بخاندان آتش‌بگ و شاه حیاس است. بهمین‌دلیل هم خاندان آتش‌بگ و شاه حیاس هریك نسبت بمریدانشان، خودرا جانشین شاه میدانند و منصب‌پیری و دلیلی مریدان را به‌یارانشان ارزانی داشته‌اند، بدین توضیح:

در خاندان آتش بگ، اولاد آتش‌بگ جانشین شاه ، و اولادان جمشیدبگ و ابدال بگ و الماس بگ، جانشینان پیر و دلیل هستند.

در خاندان شاه حیاس، اولاد شاه حیاس جانشین‌شاه، اولاد پیر دستور و باباگلاب جانشین پیر و دلیل هستند.

علیهذا مریدان خاندان آتش‌بگ و شاه‌حیاس علاوه بـر جانشین

۱ـ Seyyed Farzi : راجع بهسید فرضی که معاصر با آتش‌بگ وشاه حیاس‌بوده، با نادرشاه افشار نیز معاصر بوده است.

۲ـ Sheykh Amir

پیرو دلیل، جانشین پادشاه هم در ظـاهر دارند، که همـان مسندنشین از اولاد آتش‌بگ و شاه حیاس است. ولی برای مریدان سایر خاندانها، فقط جانشین پیر و دلیل درظاهر دارند و جانشین پادشاه درظاهر ندارند. مقام پادشاه راچنانکه فوقاً اشاره شد، همانا جلوهٔ حق در هرخاندان و مجمع عبادات اهل‌حق دانند.

فصل دوازدهم

سرسپردن اولاد خاندانها بعداز زمان سلطان

چون بطوریکه ازپیش گفته شد، عموم‌اهـل حق بلا استثناء باید توسط پیر و دلیل‌سرسپرده شوند، تا پیوند سلسله مراتب قطع نگردد؛ این بودصاحب منصبان طبقهٔ اول خاندانهای هفتوانه که در عصر سلطان وجود داشتند، پیرشان بنیامین و دلیـل‌شان داود شد. و بـرای نسلهای بعدی یعنی اولاد خاندانها، سلطان چنین توصیه فرمود:

اولاد خاندانها که هریك سمت جانشینی پیر برجمعی ازاهل حق دارند، نظربابنکه، خودشان هم مکلّف به‌داشتن پیـر و دلیل هستند، لذا هرخاندانی باید ازخاندان دیگرجانشین پیرانتخاب نمودٰه و سربسپارد. جانشین دلیل هم مختار است ازاولاد دلیل نزد خاندان خودش انتخاب نماید،یا از اولاد دلیل خاندانی‌که بوسیله او سرمیسپارد.

تکلیف اولاد دلیل‌ها هم آنکـه، هردلیلی نزدهرخـاندان هست، جانشین پیرش همان خاندان و جـانشین دلیلش هـم‌کسی خواهد بود، جانشین پیرش جهة اوآنرا انتخاب نماید. اعم ازاینکه شخص انتخاب شده ازیاران خاندان پیرش باشد یا از یاران خاندانـی‌که پیرش توسط او سرسپرده است.

البته انتخاب جانشین پیر و دلیل هـرخاندانی ازخاندان دیگر، قضیهٔ مافوق ومادونی نیست، زیرا خاندانها همگی ازحیث شئون‌باطنی درعرض یکدیگرقرار دارند، و رعایت این مراسم چنانکـه قبلاً تذکر داده شد، فقطازلحاظ انجام تشریفات پیوند سلسله مـراتب بمبدأ اصلی است. ضمناً متذکرمیشود:

اولاً ــ چون انتخاب جانشین دلیل درهرمورد اعم ازدلیل برای پیر، یا دلیل برای دلیل، موکول بنظریهٔ جانشین پیراست، دیگرلزومی ندارد درمطالب آتی، ذکری بالخصوص ازجانشین دلیل برای اولادپیر یا اولاد دلیل شود. کافی است که جانشین پیر برای اولاد هـرخاندانی مذکورگردد، زیرا روی قاعدهٔ کلـی، جانشین دلیل یاازیاران خـاندان خودش است یا از یاران خاندانی که توسط او سرسپرده است.

ثانیاً ــ جهة اختصـاربجای عبارت «انتخـاب جانشین پیر و سر سپردن اولاد هرخانـدان به‌اولاد خانـدان دیگر» به‌جملـهٔ «سَرْداد» یا «سردادند» اکتفاء مینماید.

بنا بمراتب اولاد خاندانهای هفتوانه همچنین سایرخاندانها، بعد از زمان سلطان، بدین ترتیب ارکان سرسپردن را انجام داوند:

خاندان شاه ابراهیم وسید خاموش بیکدیگرسرداده‌اند. خاندان عالی‌قلندر،قبل ازظهورآتش‌بگ به‌خـاندان شاه ابراهیـم و بعد به‌آتش بگ سرداده، وخاندان بابا یادگار(۱) هم‌به‌خاندان شاه ابراهیم سرداده، خاندان میرسور و سید مصفا بیکدیگـرسرداده‌اند. خـاندان حـاجی

۱ــ چون بابا یادگار سربه شاه ابراهیم سپرد، بین اولادان آنان حـق ازدواج نیست.

بابوعیسی به‌خاندان میرسورسرداده. خاندان‌ذوالنور قلندر دربین خود بیکدیگر سرداده‌اند. خاندان باباحیدرنیز دربین خود بیکدیگر سر داده‌اند. خاندان آتش بگ هم‌بیکدیگر سرداده‌اند. خاندان شاه حیاس هم بشرح ایضاً. نکات دیگر که قابل توجه است آنکه:

اولاً ــ هرکس بمسلك اهل حق با بصارت دل وایمان واطمینان کامل واردشد، همانا یکمرتبه سرسپرد کفایت میکند؛ یعنی قضیه مادام العمری و اول وآخری است، دیگربداء ونسخ وفسخ و تکراروتجدید بهیچوجه ندارد. زیرا همانطوریکه از ظاهر لفظ و منطوق سرسپردن مفهوم میشود، منظور از جملهٔ «سرسپردن» سردادن براه حق و جان و هستی خویش تسلیم نمودن است. با این وصف بدیهی است هرگاه سربرودجان به‌تن برنمیگردد تا اراده و اختیاری از خود داشته باشدکه بداء و نسخ و فسخی برای او پیش آید. تکرار و تجدید هم باین علة ندارد، چون رشتهٔ سلسله مراتب مسلك اهل حق توسط مقامات معنوی بمبدأ اصلی پیوسته‌است، دیگر متکی بشخص یااشخاص‌معینی درظاهر نمی‌باشد تا تغییر و تبدیل یا فوت دستگیرظاهری موجب تکرار یا تجدید شود.

بعبارة اخری این مسلك تقلیدی نیست تا در محور مقلِد ومُقلَد قرار گیرد. البته بحث تقلید در مرحلهٔ شریعت، جهة فرق بین مجاز از حقیقت، بجای خود صحیح است و آنچنان تقلید موضوع بحث ما نیست، بلکه مقصود ما مقام تحقیق و حقیقت است که تقلید و مجاز در آن راه ندارد.

اما اگر باوصافی (بصارت و ایمان و اطمینان) که دربالا اشاره

شد خللی باشد و شخص سرسپرده از روی جهالت مرتد گردد، سپس ندامت حاصل نموده توبه نماید، بفحوای آیات توبه که در قرآن‌مجید متعدد است ازجمله این آیه: «اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی‌اللهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ فَاُولٰئِكَ یَتُوبُ‌اللهُ عَلَیْهِمْ وَکَانَ اللهُ عَلِیماً حَکِیماً» یعنی «اینست وجز این نیست که پذیرفتن توبه برخدا است برای آنانکه می‌کنند عمل زشت بنادانی، سپس توبه وباز گشت کنند از زمان نزدیك، پس آنها هستندکه توبه بپذیرد خدا برایشان و باشدخدادانای‌درست کردار»(سوره۴ـ آیه۱۷)، دراینصورت‌بایدمجدداًبا انجام تشریفات، به‌خاندان دیگرغیر از خاندان سابق سربسپارد. و نیز علاوه برمخارج تشریفات سرسپردن مجددش نذوراتی هم به تناسب استطاعت مالی، توأم با عبادت و ریاضت طبق دستور پیر فعلی بعمل آورد.

اینکه‌بخاندان دیگر باید سربسپارد بدین لحاظ است: هرخاندانی یك‌مرتبه صلاحیت دارد سر کسی را بسپارد، ونسبت بآنکس در دفعهٔ دوم باید به‌خاندان دیگررجوع شود.

ثانیاً ـ واردین‌مسلك اهل حق، اگر از اشخاص چکیده[۱] هستند، باید بهمان خاندانی سربسپارندکه ولّی قانونی آنان سرسپرده است. و اگر از اشخاص چسبیده هستند، آنهم، اگرتوسط یکی ازاهل حق تبلیغ وهدایت شده‌اند جایز است بهمان خاندانی سربسپارندکه آن هادی سرسپرده است، و اگر تأییدالله یا درنتیجهٔ مجاهدت خود توفیق یافته‌اند، بهریك از خاندانهای حقیقت تمایل پیداکنند می‌توانند سر

---

۱ ـ چکیده و چسبیده در فصل نهم این‌کتاب توضیح شده است.

بسپارند. زیرا تمام خاندانها ازیك ریشه بوجود آمـده‌اند و یك هدف دارند، هیچ گونه ترجیح و مرجحاتی بین آنان نیست.

ثالثاً ـ سرسپردگان بهرخانـدان اعم از پیر و دلیل، بیـن آنان ازدواج نشاید، زیرا هرمریدی نسبت به‌پیر و دلیل خود حکم فرزند را دارد.

فصل سیزدهم

دستور انعقاد جمع اهل حق

البته معنی جم وجمخانه و شأن و مقـام آن، درفصل ششم بیان شد، محتاج بتکرارنیست. دراین فصل‌فقط طریقهٔ انعقادآن ذکرمیشود، بدین ترتیب:

۱ـ جمـع اهل‌حق کمترازسه‌نفرنباید باشد وهرچه بیشتر بهتر.

۲ـ اشخاص جمع‌نشین باید ذکور و سرسپرده بخاندان حقیقت و رشید و بالـغ وعاقـل (یا لااقل ممیّز) باشند. امـا جماعت نسوان اجازهٔ شرکت‌بجمـع نشستن با مردان ندارند، ولی می‌توانند بارضایت کسانشان درپشت جمـع حاضرشده،توسط حائلی‌که دیده نشوندمشغول عبادت گردند.

۳ـ پاکی ازهرجهت داشته‌باشند (به‌تفصیلی که درفصل پنجم‌این کتاب گفته شده است).

۴ـ بقصد بندگی خدا وقربةً الی‌الله و بدون تظاهر وریـّاباشند.

۵ـ کمررا از روی لباس به‌بندند، چون بستن کمر در آن هنگام از واجبات است، بسه‌اعتبار:

اول‌ـ آنکه، هربنده‌ای درحضورمولایش، و هرغلامی درپیشگاه

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

خواجه‌اش،و هرعبدی در مقابل معبودش، بایدشرط ادب بجای آورد و از آن‌جمله است کمر بستن.

دوم_ آنکه، علامتی‌است از کمر همت‌بستن جهة عبادت بخالق و خدمت بمخلوق.

سوم_ آنکه،رشتهٔ اتحاد و مودت جم‌نشین است . زیرا یکی از شرایط مهمّهٔ جمع اهل حق‌آن است ، همگی از حیث فکر و ذکر و توجه بمبدأ چنان متحد باشند، بمنزلهٔ شخص واحد محسوب گردند. بعبارة اخری یك روح در چندجسم بشمار آیند، بمصداق آیهٔ کریمه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ‌اللهِ جَمِیعاً وَلاٰ تَفَرَّقُوا وَاذْکُرُوا نِعْمَتَ‌اللهِ عَلَیْکُمْ إِذْکُنْتُمْ اَعْدٰاءً فَاَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخوٰاناً وَ کُنْتُمْ عَلٰی شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّٰارِ فَاَنْقَذَکُمْ مِنْهٰا کَذٰلِكَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ آیٰاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ» یعنی «و چنگ‌زنید برشتهٔ خدا همگی و پراکنده نشوید وياد آرید نعمت خدارا برشما هنگامیکه بودید دشمنان پس‌الفت افکندمیان دلهای‌شما تا شدید بنعمت او برادران و بودید برکنار گودالی از آتش پس رهانید شما را از آن چنین بیان‌کند خدا برای شما آیتهای خویش را شاید هدایت یابید.» (سوره ۳ ـ آیه۱۰۳).

توضیح آنکه کمربستن هم ، جایز است انفرادی یا اجتماعی باشد. انفرادی البته بطریق معمول است که هرکس کمر خود را باید از روی لباس ببندد. ولی اجتماعی آن است، پس‌ازآنکه هرکس کمر خودرا بست ، رشته‌ئی ازکمر هریك به‌رشتهٔ کمر دیگر پیوست داده، حلقه‌وار بهم اتصال مـی‌یابند. و این کمربستن اجتماعی ترجیح بر انفرادی دارد.

اما راجع به‌لباس جم‌نشین، هیچگونه قید و شرطی‌نیست که از چه جنس یا چه رنگ یاچه طرح و دوختی باشد، فقط شرطش‌پاکی و تمیزی است. اینکه اغلب اهل حق‌های این عصر مقیدند در جمع باید کلاه بسر داشته باشند؛ حتی اگر کلاه نداشتند چیزی دیگر بجای کلاه سرمی گذارند، نظر باینکه از مجموع کلام سرانجام چنین دستوری تصریحاً یا تلویحاً دیده نشده، لذا امری است‌مباح.

۶ــ با حالت خضوع و خشوع وحضور قلب و ادب و احترام وارد شده، با ذکر اسماءالله سجدهٔ آستانه جمع را نموده، اگر نفراول باشد پس از سجده باید بمحلی از طرف دست راست خود روبقبله و دوزانو بنشیند. و اگر از نفرات بعدی است بعد از سجدهٔ آستانه ، از جانب راست خود با حاضرین اهل جمع به‌ترتیب دست‌بوسی کرده تا بآخر برسد. آنگاه مجدداً سجدهٔ افتخار ورود خود بجمع را جای آورده، هرمحلی خالی دید با اجازهٔ جمع دوزانوبنشیند. (بعضی‌چهار زانو می‌نشینند).

۷ــ کسیکه دست جمع را می‌بوسد اگر بنیهٔ جسمانی او مساعد باشد و بخواهد فضیلت بیشتری نصیبش‌گردد، زانوی‌پای‌چپ‌را بزمین گذاشته یا بزمین بکشد، در حالت نیم‌افتادگی و با معیت وتکیه بپای و زانوی راست دست‌بوسی انجام دهد، و الاّ سردوپا ایستاده، درحالت رکوع و خمیدگی کمر، بدست بوسی بپردازد.

۸ــ طرز دست‌بوسی اینست: طرفین،دست راست یکدیگر را با تماس کف دست بدست‌گیرند و با تماس کف دست چپ به‌پشت دست راست،دست‌بوسی‌نمایند. بعبارهٔ اخری هردو با دودستی دست‌همدیگر

راگرفته ببوسند (بعضي يك‌دستي مي‌بوسند).

۹ـ درجمع اهل حق بايد حكم بمساوات شود، يعني شاه و گدا درآنمقام از حيث شئون ظاهري يكسان باشند. هيچكس‌نمي‌تواندجاي معيني براي نشستن خود انتخاب كند يا صدر وذيلي قائل شود. هر كس وارد شد هرجائي خالي ديد بايد بنشيند. فقط سيد يا در غياب او نايب سيد و خليفه و كلام خوان و خادم هريك جاي معيني دارند. جاي سيد يا نايب سيد بايد محلي باشد مقابل آستانهٔ جم. جاي خليفه، دست‌چپ سيد و جاي كلام خوان، دست راست سيد است. هرسه بايد بنشينند . وجاي‌خادم، آستانهٔ جمع است كه روبروي جاي سيد واقع شده، براي خدمت بايد سرپا بايستد.

۱۰ـ وظايف سيد تا خادم اينست:

سيد كسي است، اولاد يكي از يازده خاندان مندرجه در فصل يازدهم اين كتاب باشد، و وظيفهٔ او دعاي‌نذورات خواندن است. زيرا نذراهل‌حق تا وقتي دعاي‌آن بآداب مخصوص خوانده نشود، كسي اجازهٔ خوردن‌آن نذر را ندارد.

نايب سيد كسي است، هرگاه در مكاني وسيلهٔ دسترس به‌سيد نباشد، اوبجاي سيد نذورات را دعا مي‌خواند، وچنين شخصي در درجهٔ اول بايد از اولاد دليل‌هاي اهل حق مندرجهٔ در فصل سوم اين كتاب باشد. واگر باوهم دسترس نبود آنگاه ، ازاشخاص مجرب و متقي و عالم به‌اركان اهل حق‌كه سيد به‌او اجازهٔ قبلي داده باشد انتخاب مي‌شود.

خليفه كسي است، نذورات را درجمع بين‌حاضرين بطورتساوي

و بدون تبعیض قسمت نماید.

کلام خوان کسی است، عالم بعلم کلام بزرگان اهل حق باشد و اذکار جلی را نیز در جمع خوانده، تا جمع‌نشین هم به‌تبعیت وی مشغول اذکار جلی شوند.

خادم کسی است، حق‌نشستن ندارد، و سرپا ایستاده وظائف زیر انجام دهد: حفظ انتظامات داخلی و خارجی جمع ـ انجام هرگونه اوامرجمع ـ اعلام‌شروع وختم وسایرتشریفات جمع ـ تکبیرمخصوص نذر راگفتن تا سید دعای آن را بخواند ـ قسمتهای نذر را از دست خلیفه‌گرفتن و بجمع توزیع نمودن ـ و **امثال ذلك**.

توضیح آنکه: اولاً ـ ممکن است وظیفهٔ خلیفه و کلام‌خوان‌نیز، سید یا نایب سید انجام دهد، لیکن خلیفه و کلام خوان اگر سید یانایب سید نباشند نمی‌توانند وظیفهٔ سید را انجام دهند.

ثانیاً ـ خادم تا ختم جمع مأذون‌نیست بنشیند یا از محوطهٔ‌جمع خارج شود. و برای انجام کارهای خارج از جمع باید خادم یاخادمین کمك کار داشته باشد. اگر کمك کار نداشت ناچار است ، از رفتن بخارج تا مراجعت ، کلاهش یا در صورت نداشتن کلاه، چیز دیگری از خودش بجای کلاه در حضور جمع گذارد. و جوراب هم بدوجهة نباید بپای داشته باشد: جهة اول آنکه، احترام وفروتنی بیشتری بمقام جمع است. جهةدوم آنکه، اگر ریزه نان یا اشیاء دیگری از نذر زیر پا افتد، با توجه لمس کف پا متوجه شود و احتراز جوید. زیرا در وقت قسمت کردن نذر، سفرهٔ سرتاسری بوسط جمع گسترده می‌شود وخادم برای خدمت ناگزیر است پای روی‌سفره‌گذارد. فلذا باید قبل ازانعقاد

جمع پاهارا تاساق‌کاملاً شستشو داده و تا ختم جمع، دیگر جوراب نپوشد. ولی برای سایر جم‌نشین جوراب‌کندن ونکندن اختیاری‌است، فقط ازلحاظ نظافت و جلوگیری ازرایحهٔ عرق‌پا، خوب است آنها هم قبل از نشستن بجمع، پاهارا بشویند و جوراب هم‌اگرپوشیدندجورایی باشد بوی عرق پا ندهد.

ثالثاً ــ سید پس از خواندن دعای نذر که اجازهٔ خوردن به‌اهل جمع‌نشین میدهد، خلیفه و خادم‌تاختم جمع،حق‌خوردن چیزی‌ندارند.

۱۱ــ وظایف جم‌نشین اینست:

اول‌ــ از هنگام ورود به جمع‌خانه تاآنی‌که از جمع‌خانه‌خارج میشوند، جز بحث‌مذهبی وذکر وعبادت،حق هیچگونه مذاکرهٔخصوصی وگفتگوهای متفرقه با همدیگر ندارند.

دوم‌ــ اظهار ادب جم‌نشین نسبت به‌واردین؛ همانا شخص تازه وارد بعد از دست‌بوسی جمع وسجده‌کردن و نشستن، جم‌نشین هم در همان حالتی‌که نشسته‌اند باحترام او شرکت درسجود نموده و با گفتن کلمهٔ یاحق و یا یاعلی معارفه بعمل‌آورده، از سایر تعارفات معمولی صرف نظر نمایند.

سوم‌ــ بمجرد اعلام انعقاد رسمیت جمع برای عبادت و صرف نذر، تااعلام‌ختم‌آن، همگی باید دایره‌وار و دوزانو دورهم به‌پیوست نشسته، جز آستانهٔ جم‌که جای ایستادن خادم است فاصله‌ای بین حلقهٔ جم نباید باشد، وحق بلند شدن یا تجاوز از آن حالت دو زانو نشستن به‌نشستن طوری دیگر ندارند. و نیز دستها را بحالت ادب روی هم محاذی سینه گذاشته و با سکوت محض چشمها را بسته، مشغول اذکار

خفی با حضور قلب باشند. هرگاه اقتضای اذکار جلی هم شد تبعیت از کلام خوان نمایند.

۱۲ــ دستور تشکیل جمع اهل‌حق از اینقرار است:

الف‌ــ تا زمانی انعقاد جمع توسط خادم‌اعلام نشده‌است، نشستن و برخاستن یاآزادنشستن اشکالی ندارد. همین که ازطرف خادم باذکر مخصوص اعلام رسمیت و انعقاد جمع شد، دیگر نشستن و برخاستن ممنوع است و همگی اهل‌جمع باید بشروطی که دراین فصل مذکور است دوزانو نشسته، مشغول عبادت و توجه بحق باشند.

ب ــ چون انعقاد جمع مزبور بقصد عبادت و صرف نذورات است ، عبادت هم با ذکر خفی یا جلی انجام میشود ، از این‌رو انجام تشریفات صرف نذر همیشه با اشتغال بعبادت و ذکر خفی توأم است، ولی اشتغال به ذکر جلی، بنابااقتضای زمان‌ومکان،گاهی هست وگاهی نیست.

ج‌ــ هرگاه اقتضای ذکر جلی شد، جم‌نشین مختار هستند آن را مقدم یا مؤخر از انجام صرف نذر وذکر خفی بجلی‌آورند.

د‌ــ در ذکر جلی اعم ازاینکه مقدم یا مؤخر از انجام ذکر خفی و صرف نذر انجام‌گیرد، بندهای‌متعددی دارد، لذا سید میتواندبفاصلهٔ هربندی‌جهت تنفس و نشستن وبرخاستن مجدد اشخاص، دعای‌رخصت دهد. ولی در مرحلهٔ صرف نذرکه توأم با ذکر خفی است از آغاز تا انجام چنین رخصتی نیست، مگر در موارد استثناء که ضرورت‌ایجاب کند. مثلاً یکنفر از اهل جم‌نشین ناگهان حالش‌بهم بخورد ویاحادثه‌ای برای عموم پیش‌آیدکه مستلزم موقوفیت جریان وباعث تفرقهٔ جم‌نشین

گردد. البتّه درهر مـوردی از موارد ، اولاً ـ تشخیص آن موکـول باذن جم‌نشین و در صورت اختلاف‌نظر، منوط بـاکثریت آراء است. ثانیاً ـ اگر نسبت به‌یك یا چند فرد باشد برای همان فرد یا افراد،و اگر نسبت به‌عموم باشد برای عموم، دعای رخصت مؤثر است. ثالثاً ـ اگر نسبت به‌عموم باشد برای اعاده و جبران‌جمع وآن نـذور، باید اولین فرصت را از دست داده نشود.

ه ـ نحوهٔ اذکاری که اهل جم‌نشین بآن مشغول میشوند، اعم از خفی وجلی، از این پنج‌صورت خارج نیست:

عبادات، حاجات، موعظات، جذبیات، مراقبات، وهریك اذکار وآداب مخصوص بخود دارد، بدین‌تفصیل:

اول ـ **عبادات** : برای انجام وظیفهٔ دینی است؛

دوم ـ **حاجات** : برای هرعمل مشروع؛

(اذکارهریك از این دو صـــورت ، قسمتی جلی و قسمتی خفی میباشد).

سوم ـ **موعظات** : حاوی پند و موعظه جهت تهذیب اخـلاق و تزکیهٔ نفس؛

چهارم ـ **جذبیات** : سرودهائی است، مستمع را از خود بیخـود نموده، به‌حال جذبه و سرور می‌آورد؛

(اذکار هریك از این دوصورت، جلی میباشد).

پنجم ـ **مراقبات** : برای توجه بمبدأ در حال خضـوع و خشوع و اشتغال به «ذکر وفکر» یا «فکر وذکر»، هریك‌باقتضای کیفیت‌وارده؛

(اذکار دراین صورت فقط‌خفی میباشد.)

در اینجا لازم دیده فرق بین «ذِکْرْ وَ فِکْرْ» و «فِکْرْ و ذِکْرْ» را جهت رفع ابهام توجیه نماید، بدین‌توضیح:

بدواً باید دانست راجع به‌اهمیت مقام «ذکر و فکر» یا بالعکس کافی است به‌مفاد آیات قرآنی[1] که در فضیلت ذکر نازل‌شده، توجه شود ازجمله آیات مندرجهٔ درمستند ردیف۲۴ است.

علاوه برآیات قرآنی، از ائمهٔ اطهار هم نسبت به‌خواص ذکر و فضیلت اهل‌ذکر روایات بسیار است، لیکن در اینجا جهت اختصار به‌سه روایت زیر اکتفاء میشود:

۱ــ از حضــــرت رسـول‌الله (ص) منقول[2] است « و قَد قالَ رسول‌الله (ص) اَلا اخبرکم بِخَیرِ اَعمالکُمْ لَکُمْ اَرْفَعَها فی درجاتکم وَ اَزکاها عِند ملیککم و خیرٌ لکم من الدّنیا والدّرهم و خیرٌ لکم مِن اَن تلقوا عدوکم فتقتلوهم و یقتلوکم؟ فقالوا بلی ــ فقال (ص) ذکرالله عزّوجلّ کثیراً ــ ثُمّ قال رجلٌ اِلَی‌النّبی(ص) فقال مَنْ خیراهل‌المسجد؟ فقال (ص) اکثرهم لِله ذکراً ــ و قال رسول‌الله (ص) مَن اُعطی لساناً ذاکراً فقد اعطی خیر الدّنیا والاخرة ــ و قال (ص) فی قوله تعالی وَلا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرْ (سوره ۷۴ ــ آیه ۶) قال لا تستکثر ما عملت من خیرالله» یعنی «بتحقیق رسول خدا (ص) فرموده است: آیا بشما خبر ندهم از بهترین کارهای شماکه درجهٔ بلندتری است برای شما ودرنزد خداوند شما بهتر شما را پاکدامن میکند ، و از پول طلا ونقره برای شما بهتر است ، و خوبتر ازآنست که بدشمن خود برخورید و با آنها

۱ــ مستندات ردیف ۲۴ (جمعاً ۳۳ آیه است).
۲ــ اصول کافی چاپ قدیم (ص۵۳۱ س۱۲) وچاپ جدید جلد۴ (ص۲۷۴ س۲).

نبرد کنید و از آنها بکُشید و کُشته شوید؟ عرض کردند بلی فرمود آن ذکر خدا بسیار کردن است. سپس فرمود: مردی نزد پیغمبر (ص) آمد وعرض کردبهترین اهل مسجد کیست؟ فرمود آنکه بیشتر ذکر خدا کند. و رسول خدا (ص) فرمود بهر کس زبان گویای بذکر خـدا داده شده است، خیر دنیا و آخرت داده شده است. و در تفسیر قول خدای‌تعالی است (و منّت مگذار که کار بیشتر کردی) ـ فرمود آنچه کار خوب برای خدا کردی آنرا بیش مشمار».

۲ـ شیخ زین‌الـدّین عاملی در مُنیة‌المـرید از قـول حضرت رسول‌الله(ص) منقول[۱] داشته «قال رسول‌الله (ص): اِذا مَرَرْتُم فی‌ریاض الْجَنّة فارتَعوا ـ قالوا یا رسول‌الله ، ما ریاضُ الجنّة ، قال (ص) هی حَلَق‌الذکر فانّ‌الله تعالی سیّارات مِن‌الملائکه یطلبون حلق‌الذّکر فاذا اَتَوا علیهم حفّوا بهم» یعنی «حضرت رسول‌الله (ص) باصحاب خود فرمود که هر گاه مرور و گذر شما در باغهـای بهشت واقع شود پس ، چرا کنید ولذت برید. عرض نمودند یـارسول‌الله بـاغ بهشت چیست؟ حضرت فرمود که آن حلقه‌های ذکر الهی است. پس بدرستیکه نـزدالله تعالی جمعی از ملائکه هستند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقه‌هـای ذکر را، پس هرگاه آمدند و رسیدند به‌مجلس حلقهٔ ذکرالهی در آنجا، پس طواف مینمایند با ایشان».

۳ـ از حضرت صادق(ع) منقول[۲] است: «قال (ع) مامِنْ شیءٍ اِلاّ

۱ـ کتاب ریاض‌العارفین چاپ اول (ص۱۶ س۲۲).

۲ـ اصول کافی چاپ قدیم (ص۵۳۱ س۱) و چاپ جدید جلد۴ (ص۲۷۴ س۴)ـ کتاب ریاض‌العارفین چاپ اول (ص۱۶ س۲۲).

وَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهِي إِلَيهِ الاَّ الذِّكْرَ فَلَيْسَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهِي إِلَيهِ الخ.» یعنی «هیچ چیزی نیست مگرآنکه برای او حدیست که بآن پایان پذیرد، جز ذکر خداکه پایانی ندارد الخ».

علاوه بر آیات قرآنی و روایات فوق‌الذکر، در فصل هیجدهم این کتاب متذکر شده است: «ذکر وفکر» درمرحلهٔ اول ودوم بمعنای اعم برای (عابد مِنَ‌الله) و (عابد بِالله)، و «فکر وذکر» بمعنای‌اخص‌در مرحلهٔ سوم برای (عابد إلیَ‌الله) پیش می‌آید.

همچنین در (سورهٔ۱۳ــآیهٔ ۲۸) قرآن مجید میفرماید: «اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِاللهِ اَلاٰ بِذِكْرِاللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» یعنی «آنانکه ایمان آوردندآرام گیرد دلهای ایشان بیاد خدا، همانا بیاد خدا آرام گیرد دلها». چنانکه مفسرین‌راجع به‌آیهٔ مزبور تفسیر[1] فرموده‌اند بدین‌خلاصه است:

«اَلَّذِينَ آمَنُوا»بدل «مَنْ اَنَابَ» ازآیهٔقبلی است. زیرا تا کسی حالت انابه و توبه را نیابد و به‌وعد و مواعید الله توجه پیدا نکند، و متأثر به‌اثرات خدا نشود، و انس بذکر سبحان و تعالی نگیرد، از نور ایمان ایمن نگردد. و تا ایمان هم نباشدآرامش دل‌که همانا تسکین‌قلب و اطمینان خواطر است برایش حاصل نخواهد شد. بنابمراتب، مراد از ذکرالله درآیهٔ مورد بحث دوجمله است:

جملهٔ اول «اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِاللهِ» بسرشأن کسانی است‌که ذاکرین واقعی هستند و با عقیدهٔ کامل، و ایمان راسخ، و حالت انابه و توبه، و خضوع وخشوع و تضرع، و با حضور قلب،

۱ــ مستندات ردیف ۲۵.

برای اطاعت لاَمرالله، از هرحیث و هرجهت آماده باشند. چنین ذکری را اعم از خفی یا جلی «ذکر قبل از فکر» گویند.

جملهٔ دوم «آلا بِذِکْرِاللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» برشأن کسانی است، از علایق دنیوی مطلقاً وارسته گردیده، و از بشارت الطاف ربّانی مطمئن گشته، و فکر وذکری جز خدا درهر احوالی ندارند. چنین فکری را «فکر قبل از ذکر» دانند.

و بطور کلی: بمعنای اعم، ذکر مقدم است وبمعنای اخص، فکر مقدم خواهد بود، والسّلام.

و- مستحب است هرفرد ذکور اهل حق درصورت امکان حداکثر شبانه‌روزی پنج مرتبه (صبح ـ ظهر ـ عصر ـ مغرب ـ عشاء) و حداقل ماهی یکمرتبه به‌مجامع عبادت مندرجهٔ این‌فصل برای تزکیهٔ نفس و تقرّب بخدا حاضر شود، و تا حداقل بضاعت خویش نیز نیازی درآن جمع مصرف نماید، ولو یك‌تکهٔ نان باشد.

فصل چهاردهم

تعریف نـذر

نـذر در لغت عـرب معانـــی متعدد دارد ، من‌جملـه گـوید :

«وجب‌علی‌نفسه ما لیس‌بواجب»(۱) ایضاً «نذرعلی نفسه‌لله من‌المال او غیر ذلك»(۲)

یعنی «واجب‌گردانید بر نفس‌خود آنچه براو واجب‌نبود» ایضاً «واجب کرد بر خودش برای خدا از مال و غیر ذلك».

پس بطور کلی معنی لغوی نذر آن است «واجب کند برخودش آنچه براو واجب نبوده» و باصطلاح شرعی نیز شرایطی دارد:

۱ـ نذر کننده بایدعاقل و بالغ ورشیدباشد، یعنی مجنون وصغیر و سفیه نباشد.

۲ـ از روی شعور باشد، یعنی در حال اغما و مستی وفراموشی نباشد.

۳ـ با قصد وتصمیم قطعی‌باشد، یعنی‌بدون اراده ومتردد نباشد.

۴ـ با رضا و رغبت باشد، یعنی از روی اکـراه یا اجبار یا ریا نباشد.

۵ـ انجام نذرش ممکن وممشروع و عقلائی‌باشد، یعنی‌غیرممکن

---

۱ و ۲ـ المنجد (بـاب نذر).

و برخلاف دیانت و وجدان و دور از شرط عقل نباشد.

۶ـ موضــوع نذر منجّز و معلوم و مقیّد باشد، یعنی مُعلّق و مجهول و مطلق نباشد که موجب اشتباه یا ابهام یا بداء شود ، چنانکه در خبر است:

«احمد عن علی‌بن الحکم عن علی عن ابی‌بصیر ـ قال سألت ابا عبدالله عن الرجل یقول (عَلَیَّ نَذْرٌ) قال لیس بشیء حتی یسمی المنذور و یقول علی صوم‌لله اوغیر ذلك... الخ»(۱) یعنی: «احمد از علی پسر حکم از علی از ابی‌بصیرـ گفت سئوال کردم از اباعبدالله (ع) از یك مردی که میگوید (برمن است نذر) اباعبدالله (ع) میفرماید نذر نیست تا اینکه نام ببرد آن چیز نذر شده را و بگوید برمن است روزه یاغیر ذلك برای خدا... الخ». بعلاوه در این‌خصوص اخبار زیادی هست رجوع شود بکتب اخبار.

۷ـ وفای بعهد نذر را برخود واجب‌داند، بمصداق آیات قرآنی من‌جمله این دو آیه: «وَ اَوْفُوا بِعَهْدی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ وَ اِیّایَ فَارْهَبُون» یعنی «وفا کنید بعهد من‌وفا کنم‌بعهدشما وازمن بترسید» (سوره۲ـ آیه۴۰) ایضاً «وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْئُولاً» یعنی «و وفا کنید به‌پیمان بدرستیکه پیمان هست پرسیده شده» (سوره ۱۷ـ آیه ۳۴).

۸ـ برای خدا و بنام خدا باشد و الاّ نذر واقعی نیست.

بدلیل اخبار ائمهٔ اطهار ازجمله این خبر است: «محمد عن‌احمد عن المحمّدین‌عن‌الکنانی قال سألت اباعبدالله (ع) عن رجل قال (عَلَیَّ

۱ـ جلد دوم وافـی (م $\frac{۸۳}{۷}$ سطر ۳۲)ـ کافی ـ تهذیب

نَذْرٌ) قال ليس‌النذر بشيء حتي يسمي‌لله... الخ»[۱] يعني «محمـد از احمد از محمدين از كناني گفت سؤال كردم اباعبدالله (ع) را از مردی كه گفت (برمن است نذر) فرمود نيست نذر تا اينكه نام ببردآن چيزرا برای خدا... الخ»ايضاً، در خبرديگر نقل از اباعبدالله (ع) است بدين خـلاصه: «اذاقال الرجل عَلَيَّ... كذا و كذا فليس بشيء حتي يقول (لله‌عَلَيَّ)... الخ»[۲] يعني «فرمود هنگاميكه گفت مردی برمن است نذر كذا و كذا، پس نيست نذر بچيزی تا اينكه بگـويد (برای خـدا است برمن)... الخ».

حتي اگر كسي ولو نام خدا هم برآن نذر بياورد ولـی قصدش برای مقاماتی از مقرّبين خدا اعم‌از انبياء و اولياء وساير مقدسات‌عالم اعلي در هرزمان ومكان بطور مستقيم باشد، نه برای خدا، بي‌اثراست. ليكن شخص نذركننده اگر نذرش برای خدا باشد، مي‌تواند ثواب آن نذر را نثار هرروح مقدسي كه مي‌خواهد بنمايد. مفهوم لفظي هم‌شرط نيست، بهرلفظ و عبارتي تقرير كند صحيح است، فقط‌شرط اينست‌مفاد ومفهوم قصدش اين باشد:

«نذر معهود برای خدا و نام خدا است، اما ثوابش نثارآنروح مقدس موردنظر مينمايد، تاآن روح شريف باذن خدا شفيع وی‌عندالله برای اجابت دعا شود».

۱ــ جلد دوم وافي (م $\frac{۸۳}{۷}$ سطر ۳۰)ــ كافي.

۲ــ جلد دوم وافـي(م $\frac{۸۳}{۷}$ سطر ۲۸)ــ كافي.

در اینصورت اشکالی ندارد چون نذر متعلق بخدا است ولی ثوابش متعلق بخودش می‌باشد ، پس حق تفویض ثواب متعلق بخـود را بهر که خواهد، دارد.

و بهمین‌اعتبار، اهل‌حق بعد از اینکه نذرشان بـرای خدا و بنام خدا تعیین کردند، اغلب اوقات مفاد عبارت «ثواب این نذر نثار روح فلان» را حذف نموده، تلخیصاً باصطلاح متداولهٔ خود گویند: این نذر (بافتخار فلان) یا (مال‌فلان) یا (بیاد فلان) یا (بعشق فلان)و **امثال ذلك** که مقصود از (افتخار ــ مال ــ بیاد ــ بعشق و غیره) همانا ثـواب نذر متعلق بروح فلان است. ومعتقدند چون قصدشان مغایر بااصل‌موضوع و دستور خدا نیست، خداوند هم بامعنی کاردارد نه با لفظ، پس‌مغایرت مفهوم لفظی مؤثر در مقام نخـواهد بود. از این‌رو بعد از این هـرگاه از اصطلاحات مزبور راجـع به‌نذر در این کتاب دیده شد، باید تـوجه بمعنی شود.

البته قصد نذر هم شقوق مختلفه دارد مانند: نذر طلباً لمرضاة‌الله، نذر حاجت، نذر قَسَم، نذر روزه، نذر فـدیه، نذر کفّاره و غیره، که موضوع هریك درکتب اخبار و ابواب فقهیه مشروحاً بیان شده است، اینجا محتاج بشرح و بسط نمی‌داند.

فلذا، نذر بطور کلی نزد اهل‌حق بدوطریق انجام می‌گیرد:

اول‌ــ آنچه بنا بدستور مقررهٔ احکام شرعی با قصد قبلی یا آنی انفاق می‌شود، بفحوای آیات قرآنی من‌جمله این دو آیه است: «وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ» یعنی « و از آنچـه روزی داده‌ام آنـانرا ببخشند» (سوره۲-آیه۳) ایضاً «وَ ما اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ اَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَاِنَّ‌اللهَ

یَعْلَمُهُ وَ مٰا لِلظّالِمینَ مِنْ اَنْصٰارٍ» یعنی «آنچه انفاق کرده‌اید از نفقه یانذر کرده‌اید از نذر پس بدرستیکه خدا میداندش و نیست ستمکارانرا یارانی» (سوره۲ـ آیه۲۷۰).

دوم‌ـ اشیاء و اجناسی که بدستور مسلك اهل حق نذر می‌شود و بمستحقین اطعام می‌گردد، چنانکه در آیهٔ مار ّالذکر (سوره ۲ـ آیه۲۷۰) ضمن بیان (انفاق)، جملهٔ (اونذرتم... الخ) نیز بیان فرموده‌است. چنین نذری باید دارای این شروط باشد:

۱ـ مالیّت داشته، قابل خرید وفروش باشد.

۲ـ در دسترس و قابل خوردن باشد.

۳ـ خوردن آن برای عموم مباح و بی‌ضرر باشد، یعنی مانندِدوا وغیره اختصاص بموارد خاصی‌نداشته باشد، یا فاسد نشده باشد.

۴ـ حلال شرعی باشد، یعنی بموجب احکام شرع محمدی(ص) حرام یا مکروه نباشد.

پس با رعایت شرائط فوق، نحوهٔ نذور درمسلك اهل‌حق،بدین اسامی است:

اول ــ قُربان یا قُربانی. دوم ــ آنچه درحکم‌قُربان‌است. سوم‌ــ آنچه ازحیث تشریفات مانند قربان‌است. چهارم ــ خدمت،پنجم‌ــ نیاز. ششم ــ شُکرانه. و بیان تفصیلی‌هریك اینست:

اول‌ــ قــربان عبارت است از:

۱ـ ناقه (شتر).

۲ـ گاو اهلی.

۳ـ گوسفند اهلی، همچنین‌گاو وگوسفند غیر اهلی (از قبیل‌گاو

گوزن[۱] و انواع گوسفندهای کوهی و آهوصحرائی وغیره).

۴ـ خروس (اگر بقصد قربانی باشد).

باقید اینکه همگی باید متصف بصفات زیر باشند:

۱ـ از جنس نر (مذکر) باشند. (خصاء) یعنی خایه کشیده و (وجاء) یعنی خایه کوبیده نباشند. اماگاو اهلی که برای رام بودن بامور زراعت، خصاء و وجاء می‌نمایند، استثنائاً قربان کردنش بی‌اشکال است.

۲ـ سن هریك ازناقه وگاو و گوسفند، کمتر ازسالی نباشد. مادهٔ آن‌جنس درآن سال بقانون طبیعت آبستن شود. وسن خروس کمتر از ششماه نباشد.

۳ـ پیر ازکار افتاده نباشد.

۴ـ بی‌عیب باشند، یعنی کور ولنگ و امثال‌آن نباشند.

۵ـ بی‌نقص باشند، یعنی بریدگی گوش و دم وقطع دست وپا و افتادن دندان وغیره درآنها نباشد.

۶ـ سالم باشند، یعنی مضروب ومجروح و مریض نباشند.

۷ـ لاغر وضعیف نباشند.

۸ـ ذبح آنهائیکه اهلی هستند، و صید وذبح آنهائیکه غیر اهلی

۱ـ دوتوضیح در مورد گاوگوزن:

اولاً ـ گاو بنیامین چنانکه در کلام میفرماید، گاوگوزن میباشد نه گراز ـ اینکه بعضی خوك را حلال میدانند اشتباه محض است، صحت ندارد.

ثانیاً ـ هما نطوریکه کله‌زرده (ازجنس گوسفندکوهی) دربیابس‌پردیوری (با اتصال‌جلوهٔ ذات‌ایوت براو) قربانی‌شد، گاوگوزن همدریکی ازهفت‌بیابس (با اتصال جلوهٔ ذات داود براو) قربانی شد.

هستند، همچنین جدا کردن اعضای حرام ومکروه از اعضای حلال آنها، اعم از اهلی و غیراهلی، طبق «موازین شرعی»[۱] انجام گیرد.

۹ـ با انجام تشریفات مقرّرهٔ دستورات مسلك اهل حق، صرف شوند (که ذکر آن تشریفات بجای خود خواهد آمد).

توضیح آنکه، حیوان مزبور اگر مشمول صفات مندرجهٔ بندهای ۱ و۲و۳و۴و۵ فوق‌الاشعار نباشند، می‌توان مستقلاً بعنوان نذر یا بجای وجوه نذر، بقیمتی که بانظر اهل خبره ارزش داشته باشد، غیرقصدقربانی ولی با انجام تشریفات قربانی صرف نمود.

دوم ـ آنچه درحکم قربان است، یعنی قربان نیست لیکن با

۱ـ اعضای حرام و مکروه ذبیحهٔ حیوان حلال گوشت بدستور فقه اسلامی اینست:

۱ـ دم(خون)ـ ۲ـ قضیب (ذکر)ـ ۳ـ انثیان (خایه)ـ ۴ـ فرث(سرگین) ۵ـ طحال (سپرز). این پنج رقم بدون خلاف حرام است.

۶ـ مثانه (آبگیر)ـ ۷ـ مراره (زهره)ـ ۸ـ مشیمه یا غرس (بچه‌دان) ۹ـ فرجـ ۱۰ـ علبا (دوپی عریضی است که از گردن تا دم از دوطرف کشیده شده است)ـ ۱۱ـ نخاع (مغزی است از وسط فقرات پشت بین گردن و دم قرار دارد) ۱۲ـ اشجاع (بفتح وکسر الف، بیخ انگشتان یا سم است که به‌عصب کف دست ویا اتصال دارد)ـ۱۳ـ غدد (شیئی است مدور و خاکستری رنگ درگوشت و پیه) ۱۴ـ **خرزة الدماغ** (شیئی است خاکستری رنگ در وسط دماغ)ـ ۱۵ـ سیاهی تخم‌چشم. از رقم۶ تا ۱۵ بعضی حرام و بعضی مکروه دانند.

۱۶ـ کلیهـ ۱۷ـ دوگوشهٔ قلب. رقمهای ۱۶ و ۱۷ بلاخلاف مکروه است.

توضیح آنکه، حکم‌حرمة وکراهت ارقام‌فوق‌الذکر نسبت بحیوانات‌کوچك که جوارح آنها قابل امتیاز نیست جاری نمی‌باشد، مانند ماهی وگنجشك و ملخ و امثالهم.

برای توضیح بیشتر به‌مستند ردیف ۲۶ رجوع شود.

رعایت تشریفات قربان، بقصدقربان انجام شود:

۱ـ انواع ماهی‌های حلال گوشت.

۲ـ جَوز، که توصیفش در فصل دهم این کتاب گذشت.

۳ـ گِرده، نان فطیری‌است مرکب از آردگندم وروغن‌حیوانی خالص. و برای هر گرده‌ئی یك‌سیر (۷۵ گـرم) روغـن با دو سیر آب (۱۵۰گرم) وآردبقدر لزوم که خمیر گرده‌را بقوام‌آورد. معمولاً نسبت بهر گرده‌ئی که یکسیر روغن و دو سیر آب است، پنج سیر (۳۷۵گرم) آرد مصرف می‌شود.

۴ـ انار.

اینکه ماهی به‌ردیف قربان نیامده و در منزلهٔ قربانی است، بعلة نداشتن خون جهنده ومیسر نبودن ذبح بطریق معمولی است. وجوز و گرده و انار هم، گـرچه جنبهٔ حیوانیّت ندارند ولی هریك بعلتی کـه ذکرش از حوصلهٔ این کتاب خارج است، حسب‌الامر سلطان اسحاق، استثنائاً درحکم قربان محسوب شده‌اند.

و اهل‌حق چهارنوع اول‌را، یعنی‌ناقه و گاو و گوسفند وخروس، قربانی خون‌دار، و چهارنوع‌دیگر را یعنی ماهی وجوز و گرده وانار، قربانی بی‌خون می‌نامند.

توضیح آنکه، از قربانهای بی‌خون جز جوز، بقیه را می‌توان با همان انجام تشریفات قربانی ولی بقصد نذر صرف نمود. اماجوز فقط در وقت سرسپردن و سایر مواردی که جنبهٔعهد و میثاق (شرط واقرار) بخود گیرد مصرف می‌شود، مانند پیمان اخوت و خـواهر برادری و غیره.

سوم ـ آنچه نه قـربان است ونه درحکم قـربان، ولی نزد عدهٔ قلیلی فقط ازحیث انجام تشریفات مانند قربانی است:

۱ـ خربزه.

۲ـ شکر، که قند هم جزء شکر محسوب است.

۳ـ بادام.

۴ـ قاویت[1]، که از گندم و سایر غله وحبوبات پس ازبو دادن، آرد کرده و بیخته، بهم مخلوط نمایند، و از هفت‌جنس کمتر نباشد.

۵ـ نمك.

چهارم ـ خدمت ، عبارت‌است از:

لااقل سه کیلو برنج باضافهٔ ۲۵۰ گرم جهة رفت‌وریز، ویك‌چهارم برنج مـزبور یعنی (۷۵۰گـرم) روغن حیوانی خـالص ، و یك قطعه خروس[2] که لااقل ششماه از سنش گذشته باشد، و بقدر لزوم‌نان، اقلاً کمتر از یکمن نباشد. برنج‌را پلو کرده باگوشت خروس ونان بدستور مسلك اهل‌حق مصرف شود.

توضیح آنکه،اگر خروس بتنهائی و بقصد قـربان مصرف شود، چنانکه قبلاً اشاره شد،قربان محسوب است. و اگر با بـرنج و بقصد خدمت مصرف‌شود، جزء لوازم خدمت بشمار میآید.

پنجم ـ نیـاز ، عبارت است از:

آنچه بعنوان نذر قابل مصـرف است (بـاستثنای جنس حیوان

۱ـ Qâvit

۲ـ چون مطابق دستور پردیوری، خدمت حتماً باید با خـروس همراه باشد، از اینرو نمیتوان بجای خروس گوشت دیگری بکار برد.

مطلقاً، و مأکولات مطبوخـه)، بقیه بدون الـزام به‌تعیین‌مقدار و تسعیر بشيء دیگـر ، و بدون تعهد قبلی، فقط در وقت انعقاد مجلس ذکـر و عبادت ، باحترام و افتخار آن مجلس که موسوم بجمع حقیقت است،با حالت عجز و نیاز و کمال فروتنی بقصد قربةً الـی‌الله تقدیم آن جمع نموده، بدستور مسلك اهل‌حق، بعد از خاتمهٔ ذکر مصرف می‌شود.

اینکه گفته شد حیوان و مأکولات مطبوخه یعنی غذای پخته‌شده بجای نیاز نشاید، ازاین نظر است:

حیوان، یا به‌قربانی یا نذر میشود، نه‌نیاز؛ چنانکه درقسمت‌اول فقرهٔ نهم این‌فصل توضیح شده است.

و غذای مطبوخه [1] هم اگـر مُهر و طبق دستورات نذر پخته شود ، که جزء نذر محسوب است ، و اگر بطور عادي و بدون قصد نذر پخته شود ، نه‌نذر است و نه نیاز ، ولی‌ممکن‌است بجای‌شکرانه صرف نمود.

ششم ـ شکرانه:

همان شرائط نیاز را دارد با ایـن تفاوت ، مقید به تمـام قواعد انعقاد جمع نیاز نیست، فقط هرگاه ذکری و فکری و حالت تـوجهی بمبدأ پیش‌آمد که موجب انبساط قلب و فرح روحي گردد ، چیزی را که قابل خوردن باشد بعنوان شکرانه، با رعایت تشریفات صـرف نذر انجام میشود.

۱ـ غذای مطبوخه اگر بقصد نذر پخته شود، اعم از اینکه ازگـوشت قصابی یا مأکولات دیگر تهیه شده باشد، دعای تیغ ندارد. اما دعای سفره و آب چرخ جم گرچه واجب نیست ولی بطور مستحب اگر انجام شود بهتر است.

بعبارةِ اخری نیاز در مقام حمد بخدا است، و شکـرانه در مقام شکـر؛ زیرا حمد به‌قلب است و لسان، شکر اعم است از فعل و زبان.

ضمناً تذکر این‌نکته نیز خالی از فایده نیست: بعضی ازگـروه اهل حق بدون استناد بسندی یا ذکر دلیلی، اشیاء زیر را مقبول نـذر و نیاز نمیدانند:

۱ـ سنجد، ۲ـ هندوانـه، ۳ـ خیار، ۴ـ گـردو با پوست (ولی مغزگـردو ظاهراً خالی از اشکـال دانند). اما هرچهار، برای شکـرانه جایز است.

ونیز اشیائی‌که بمذاق تلخ‌یا ترش باشد، گرچه صراحتی به‌نهی از نذر و نیازکردن آنها نیست، ولی عرفاً و عـادتاً شایستهٔ نذر و نیاز نمیباشد.

فصل پانزدهم

تشریفات صرف نـذر

چنانکه در فصل چهاردهم این کتاب گذشت، نذر شامل قربان و خدمت وغیره میشود. بنابراین، انجام‌تشریفات هریك، به‌تفصیل‌مباحث زیر است:

مبحث اول - قربان[1]، دستورش اینست:

۱ـ قربان را قبلاً علف و آب داده و تمیز نموده ، آنگاه برای ذبح آماده نمایند.

۲ـ تیغی که قربان با او ذبح‌میشود، تیز کرده وتوأم باشکرانه‌ئی نزد سیّدیا نمایندهٔ سیدآورده، شخص دعا دهنده،کمر را بسته ، روبقبله دوزانو نشسته، تیغ را با شکرانه بدست‌گرفته، دهن تیغ محـاذی دهن خود قرار داده، یکنفر هم بعنوان خـادم با کمر بسته مقابل سید بحـال رکوع ایستاده، بگـوید الله ، سید هم بگوید اِیْوَالله ، بلافـاصله دعای مخصوص تیغ را بخواند. بعد از ختم دعای تیغ، مجدداً خادم باهمان حال رکوع ذکر(الله) را تکـرار نماید، سید با تکـرار کلمهٔ (ای‌والله) برای‌آزادی از نشستن و برخاستن، دعای رخصت خوانده، خادم‌سجدهٔ

۱ـ Qorbân

ختم را بجای‌آورده، شکرانه را بحاضرین تقسیم نماید. هرگاه‌کسی نبود امر خادمی را بجای آورد، جایز است خود دعا دهنده، وظیفهٔ خادم نیز از حیث ذکر (الله) گفتن و تقسیم شکرانه انجام دهد.

۳ـ تیغی که دعا خوانده‌شد،دهن آن تیغ، تاختم تشریفات‌قربان، بهیچ شیئی جز با اعضای قربان یا نذر دیگری، نباید تماس[۱] پیدا کند. (توضیح آنکه بعضی در وقت دعا دادن تیغ، خود قربان هم، بحضور سید میآورند).

۴ـ قربان رابنام‌خدا، و قصدی که‌قربان کننده‌دارد، طبق موازین شرعی روبقبله ذبح نموده، و خون‌آن را چنان شستشو و پنهان کنند، هیچ‌جانوری نتواند از آن بخورد. آنگاه پوست بدنش، همچنین‌پوست کله و پاچه‌اش کنده (بعضی هم، پوست‌کله و پاچه را نمی‌کنند و پساك می‌کنند). سپس شکمش پاره و مفصل‌های استخوانش بقطعات معمول (طوری که شکستگی پیدا نکند)، قطع و فصل[۲] ساخته، و جوارح حلال و حرام و مکروه آن از یکدیگر جدا کرده، آنچه حلال است، پس ازشستشو و تمیزی بدون اینکه چیزی از اوکم یا خورده‌شودتماماً در دیگ آب جوش گذاشته، نمکش هم ریخته، مُهر و نچشیده پخته نمایند. و تا زمان ختم قربانی هم، جز نمك چیزی به‌آب‌گوشت او (مانند نخود، لوبیا، فلفل وغیره) نباید مخلوط نمود.

توضیح آنکه: بعضی چهار پاچه و شکمبه و رودهٔ حلال قربان

۱ـ اگر غیر ازگوشت نذر، دهن چاقو با هرچیزی تماس داده شود، بایـد مجدداً دعای تیغ براو خوانند.

۲ـ قطع و فصل اعضای ذبیحهٔ قربانی با شیء برنده اشکال‌ندارد، ولی ذبح‌قربانی باید با تیغ دعا خوانده باشد.

را ، و بعضی شکمبه و روده، و بعضی فقط روده‌را، داخل دیك‌قربانی نمی کنند.

بعد از ختم جمع قربانی،آنکه سوا گذاشته شده، جداگانه دعا خوانده، بخدمتکاران یا مستحقین میدهند.

۵ـ آنچه از اعضای قربان حرام ومکروه است، دریك‌محلی که جانوران باو نتوانند نزدیك شوند و بخورند، باید نگهداری شود.

پس از ختم قربان ، هرچه مانند پوست و رودهٔ حرام و غیره خریدار دارد باید بفروشند؛ از وجهش چیزی غیر ازآنچه بقربان‌میشود خریده، بنام نیاز پوست ، در همان جمع قربان، یا بعد از آن‌بمصرف برسد.

و اجناس مزبور اگر فروخته هم نشود ، صاحب قربان مکلف است قیمت آنها بنظر خبره نیاز کند، و بقیه را هم دفن‌کنند یا به‌بیابان اندازند، تا سایر جانوران ازآن استفاده نمایند.

و نیز مغز سرگاو[1]، بروایتی حرام است. لذا قبل از اینکه کله‌را در دیگ قربانی‌برای پختن‌گذاشته‌شود، باید مغزش‌بیرون‌آورده، بعد کلهٔ گاو بدون مغز داخل دیگ قربان نمایند؛ وآن مغز هم در پارچهٔ سفیدی ریخته، پس ازصرف قربانی، در قبرستان یابیابان باهمان پارچه دفن نمایند.

۶ـ نان جهة قربانی: باید صاحب قربان نسبت به‌هر قربان بقدر لزوم، قبل از انعقاد جمع تهیه نماید؛ لکن هیچوقت ولوبرای خروسی هم باشد، کمتر ازیکمن جایز نیست. وآن نان هم هرچه هست، باید با

۱ـ مستندات ردیف ۲۷.

قربانی بحضور جمع بیاید، و تا بجمع هم نیاید و باقربانی دعاخوانده نشود خوردن از آن ممنوع است.

ضمناً باید دانسته شود، نان یکی از لوازم چهار قربانی خون‌دار وخدمت است. اگر هریك از آنها بی‌نان باشد ناقص است.

۷ـ آتش زیردیگ قربانی، تا ختم دعای قربانی، جزمصرف‌نذر بمصرف دیگر نباید برسد. و الاّ هرچه روی آن‌آتش پخته شود حال نذر را دارد، باید دعا خوانده شود. و نیز همین حکم راجـع به‌آتش پخت نان خانگی جهة نذر جاری است. ولی اگر نان از بازار خـریده شود این‌شرط منتفی است.

۸ـ بطور کلی، کارکنان و خدمتکاران (ازقبیل خریدار وقصاب و طباخ و نانوا و خادم و غیره) هریك در هرامری از امـور تشریفات قربان و سایر نذور دخـالت دارند، ازآغاز تا انجـام‌کار، باید بدن و لباسشان پاك باشد. از پندار ورفتار وگفتار خلاف‌آن‌موقعیّت‌بپرهیزند وبقصد قربةً إلی‌الله خدمت نمایند.

۹ـ کارکنان وخدمتکاران مذکور،گرچه بقصد قربةً الی‌الله‌باید خدمت نمایند تا نزد خدا بـی‌اجر نباشند. معذلك هریك ازآنان اگـر استحقاق‌کمك مالی داشته باشد، لازم است صاحب قـربان بعد از ختم جمع قربانی آنچه قوه دارد تبرعاً، نه بعنوان اجـر و مزد، بآنان‌کمك نماید، و هرکدام هم‌کمك مالی نخواستند، ازآنان حلیّت بخـواهد تا خللی درثوابش حاصل نشود.

۱۰ـ پس از پخته‌شدن و قوام‌آمدن قـربان، و اعلام از طـرف متصدیان امر، اشخاصیکه صلاحیت جم‌نشستن را طبق مشروحـهٔ فصل

سیزدهم این کتاب دارند، باید در محل جم‌خانه حاضر شوند.

با اینکه پاکی از هرحیث یکی از شرایط اهل جم‌نشین است، مع‌الوصف هرکدام از آنان که دخالت بجدا کردن استخوان از گوشت قربان درآن جم دارند، حتماً بایستی‌قبل از ورودبجم‌خانه (ولو استحمام هم کرده باشند) احتیاطاً دستهارا تا آرنج باصابون شستشودهند و ناخنها را تمیز نمایند، آنگاه بجم‌خانه روند.

وقتیکه جمع منعقد شد، خادم‌آفتابه لگن برای دست شستن‌جم نشین، که در حکم وضوی اهل جم است، بجم‌خانه آورده، آفتابه را بدست راست و لگن را بدست چپ گرفته، با گفتن ذکر «اوّل و آخر یار»[1] (که یار باصطلاح اهل حق از اسماءالله است)، رسمیّت جمع را اعلام و قطره‌ای از آب آفتابه تیمناً به‌لگن ریخته، با همان حالت بسجود رفته و بلند شده، سپس با حالت رکوع، اول از سیّد دعا خوانندهٔ قربان، و بعد، از طرف راست مشغول شستن دست اهل جمع تاآخر شود. جمع‌نشین هم، لبهٔ لگن که جلو آنها بُرای دست شستن گذاشته میشود با اشارهٔ دست بوسیده، و دو دسترا درآن بوسیله آبی که از آفتابهٔ خادم میریزد شسته،مجدداً لبهٔ لگن را بااشارهٔ دست‌بوسیده و با رطوبت دست و خواندن همان اسماءالله (اول و آخریار)صورت را مسح[2] نمایند.

هرگاه هم در اواسط دست‌شستن، آب‌آفتابه تمام شد یا لگن پر گردید، خادم همان‌جا ایستاده، توسط‌خادمی که کمك‌کار او است و آن

۱ـ مستندات ردیف۲۸.

۲ـ مستندات ردیف۲۹.

را فرّاش گویند آفتابه و لگن‌را بنوبه بیرون برده، پر وخالی میگرداند.
و اگر جم‌نشین زیاد باشند سایر خادمین کمك‌کار هم هریك از طرفی، با آفتابه لگن علیحده بدست‌شستن عده‌ئی از اهل جمع، بهمان‌ترتیب خادم اول ازطرف دست راست خود شروع بدست‌شستن جمع‌نموده، بعد از ختم دست شستن اهل‌جمع، خادمها هم دست یکدیگر را بنوبه شسته، وآب لگن را بیرون ریخته، آنگاه مانند مرتبهٔ اول قطره‌ای از آب‌آفتابه تبرکاً به‌لگن ریخته، با تکرار ذکر اولی سجده زمین نموده بلند شده، آفتابه لگن را ازجمع بیرون میبرند.

ضمناً باید دانست بمجرد اینکه خادم در مرتبهٔ اول آفتابه لگن بجمع‌آورد و اعلام رسمیّت نمود ، نشستن و برخاستن براهل جمع نشین تاآخر ختم جم ممنوع است. مگر موارد استثناء که قبلاً گفته‌شد.

همچنین اگر کسی هم در اثنای دست شستن وارد جم‌شد وجای نشستن داشت (آن‌کس البته از دست‌بوسی جمع معاف است)، همان جائی‌که باید بنشیند، سرپا ایستاده دستش هم بنوبهٔ خود توسط خادم می‌شوید. هنگامی که دست‌شوئی جم تمام میشود وخادم بسجده میرود، توأم با سجدهٔ خادم، او هم سجده نموده مینشیند؛ اگر غفلت‌کرد با سجود خادم بسجده نرفت وننشست، بعد از بلندشدن خادم از سجده ، دیگر نمیتواند بنشیند. و وقتی‌هم تواماً با خادم سجده نمود و نشست، حکم سایر جم‌نشین را دارد؛ دیگر جز درموارد استثناء یاد شدهٔ سابق، حق برخاستن تا ختم جم ندارد.

توضیح آنکه، کلمهٔ یار که‌فوقاً بآن اشاره شد، در لغت فارسی باین‌معانی می‌آید: دوست ــ آشنا ــ کمك‌کار ــ محبوب ــ معشوق ــ

صحابه؛ بهمین‌مناسبت اهل‌حق معانی لغوی(یار) را در دومورداستعمال مینمایند:

مورد اول، باعتبار معانی دوست ـ آشنا ـ کمك‌کار ـ محبوب ـ معشوق؛ گویند: اهل حق‌کسی است وقت عبادت چنان مستغرق بحر وحدت‌شود فقط خدا را بخواهد و دوست بدارد، وجز خداکسی را نشناسد، و غیر از او معین (کمك‌کار) و محبوب و معشوقی نداشته باشد. ازاین‌رو خدارا (یار)خوانند. همچنین کسانی هم مظهر جلوهٔ ذات‌حق باشند، مظهر (یار) دانند. پس باین اعتبار ، یار یکی از اسماءالله است.

مورد دوم ، باعتبار معنی صحابه؛ گویند: اهل حق یعنی صحابهٔ خدا وصحابهٔ خدا یعنی یار خدا ، پس اهل‌حق یار خدا است. بدین‌لحاظ هرفرد اهل حق را (یار) وجمیع اهل‌حق را (یارستان) گویند.

۱۱ـ خادم سفره را آورده ، باگفتن ذکر (اول و آخر یار) در جمع گسترده، سپس بترتیب نمك و نان و خوان یا خوانهای گوشت قربانی با ظرفی از آبگوشت قربانی (جهة اینکه پس از دعا خواندن به‌بقیهٔ آبگوشت در خارج از جمع مخلوط شود) بجمع آورده، البته همان ذکر (اول وآخر یار) را باآوردن هریك تکرار نموده ، سپس نمك و نان وظرف آبگوشت را هریك بجای‌مناسب روی سفره گذاشته، خوان گوشت قربان را پیش خلیفه گذارد.

خلیفه با اذن جمع مشغول جداکردن استخوان از گوشت پختهٔ قربان میشود. وممکن‌است بعلة زیادی‌گوشت قربان وتسریع درجریان، از جم‌نشین کسانی که نزدیك خلیفه نشسته‌اند و دسترس بخوان قربان دارند، در صورت اقتضاء و اجازهٔ خلیفه ، باو کمك نمایند. اگر کمك

بیشتری هم لازم باشد ، خلیفه میتواندمقداری از گوشت قربان‌را بوسیلهٔ ظروف علیحده ، توسط خادم نزد کسانی که از جم‌نشین ذی‌صلاحیت هستند و با خلیفه فاصله دارند، یعنی دسترس بخوان قربان ندارند گذاشته ، تا هریك بسهم خود کمك خلیفه نمایند.

بعدازاینکه استخوانهای قربانی‌از گوشت‌بیرون‌آوردند و گوشت خالص شد. خادم استخوانها را تماماً در ظرفی ریخته و نمك پاشیده ، گوشتها هم مجدداً بخوان یاخوانهای اصلی قربانی جای داده، و بقدر لزوم نمك پاشیده ، مقداری آبگوشت چرب برای قوام‌آمدنش روی آن ریخته، خلیفه آنرا بقوام‌آورده و چند نان روی‌خوان قربان‌انداخته، تاگوشت قربان ازتصرفات وآلودگی هوا مصون، بعلاوه ازنظراحترام و سرّ برکت درانظار مستور بماند؛ فقط باندازهٔ جای‌دست خلیفه‌برای قسمت‌کردن، نان را از خوان‌کنار زده میشود.

استخوانها هم با نان موردقسمت، در دسترس‌خلیفه قرارداده، آنوقت خلیفه با ندای حق، و ادای ذکر (اول و آخریار) و اذن جم ، مشغول قسمت کردن میشود.

۱۲ــ چون ضمن بیان مطلب، اصطلاحاتی پیش میآید که فهمیدن معنی‌آنها خالی از فایده نیست، اینك قبلاً آن اصطلاحات توضیح میگردد: ناچَه ومُوچَه(۱)ــ نِوالَه(۲)ــ بُلُولی(۳)ــ سَرْ جَمْ(۴)ــ پالاوِیْج(۵) ــ تَکْبیرْ ــ دُعای نَذْرْ ــ دُعای سُفره ــ دُعای‌تیغ ــ دُعای رُخصت.

الف ــ ناچَهْ وَ مُوچَهْ : باعتباری همان «شرط و اقرار بیابس

۱ــ Nâca va Mûca ۲ــ Nevâla ۳ــ Bolûlî ۴ــ Sar Jam
۵ــ Pâlâvîj

پردیوری» است که در فصل هشتم بیان گـردید. بعبارة اخـری «عهد و میثاقی» است کراراً در ایـن کتاب از آن بحث شده است. و بـاعتباری (ناچه) قطعات نانی‌است، که قسمت‌های گوشت‌قربانی در آن‌میگذارند. (موچه) قسمتهائی‌است ازگوشت‌قربانی، توسط‌خلیفه بآداب‌مخصوص تقسیم میشود.

ب ـ نِوالَهْ: (بالکسر یا بالفتح) در فارسی بمعنی لقمه‌است، ودر عربی اصلش نوال بمعنی عطیّه وبخشش و بهره و نصیب میباشد، که‌به (ها) معهود ذهنی اضافه‌گردیده، نواله شده است. و باصطلاح اهل‌حق آن قسمتی ازگـوشت قربان ،که درآن‌قسمتی از نان گذاشته میشود ، رویهمرفته نِوالَهْ گویند. وقتی دقّت شود با وجه تسمیهٔ فارسی یعنی لقمه ، و عربی یعنی عطیه و بخشش و بهره و نصیب، تناسب خـواهد داشت. و نیز نواله را بکُـردی بَشْ هم گویند که مخفف بخش است، بخش هم بفارسی یعنی قسمت.

ج ـ بِلُولِی: بلول لغة عربی است؛ معانی مختلفه‌دارد، ازجمله بمعنی (نجات‌یافتن، رستگارشدن) آمده که به (یا) نسبت اضافه گردیده، بلولی شده است. و باصطلاح اهل‌حق، قلم‌های استخوان دست قـربان را بلولی‌گویند.

منظور از این اصطلاح هم آنکه: چـون هرگاه حیوانی سعادت قربان شدن نصیبش شد، شخصیت معنوی حاصل خواهد کرد، و دست وسرش در منزلهٔ دست و سر یك فرد انسانست که در وقت سرسپردن، برای سیر کمال، دست بیعت داده و سرسپرده است.

د ـ سَرْجَمْ : عبارت از قسمت اول است، بنام شاه حقیقت یعنی

ذات احدیت. چونکه، آن مجمع عبادت را محاط از محیط جلوهٔ ذات حق دانند، بهمین اعتبار رأس جم را مقام حق قرار داده، و آن قسمت را سرجم می‌نامند.

ه ـ پٰالاُوِیجْ[1] (پالاوج هم گویند): یعنی درحال رکوع ایستادن

و ـ تَکْبیرْ : ذکری است که خادم باید آنرا بخواند؛ البته عبارات مختلفه دارد، ولی بهرعبارتی خوانده شود، این چند کلمه واجب است در آن گنجانیده شود:

« حَقْ ، اَلْحَمْدُلله رَبِّ الْعٰالَمین ، سُفْرَهْ سُلْطَانْ ، کَرَمْ خٰانْدَانْ ، اَزْدَم پیرْ تَکْبیرْ»، کلمهٔ حق در اینجا ندای وجدانی است، یعنی سزاوار است آگاه شویم و آگاه گردانیم گروه اهل حق‌را براینکه، حمد وستایش مر خدایراست که‌پروردگار جهانیان میباشد، سفرهٔخوان کرم‌سلطانی‌اش گسترده، و در خاندان حقیقت نور رحمتش جلوه فرموده است ، اینك از نفس پیر، تکبیر گوئیم؛بعبارهٔ اخری بزرگی‌خدارا گواهی‌می‌نمائیم. و در کُردی بجای (ازدَم پیر تکبیر)گویند (وَ دَم پیر تکبیر) زیرا (وَ) بلفظ کُردی در بعضی موارد معنی (از) یا (ب) میدهدکه(ودم)، (ازدم) یا (بدم) خواهد بود.

ز ـ دُعای نَذْرْ : که سیّد یا نایب سید آنرا خـواند. آنهم مانند تکبیر به‌عبارات مختلفه و ادعیهٔ عدیده، توأم با مناجات، بدرگاه قاضی الحاجات خوانده میشود. سپس علاوه براذکاری که از اسماءالله هنگام آغاز دعاء قرائت می‌شود ، در خـاتمهٔ دعا نیز اسمائـی از خـدا طبق مصطلحات اهل حق تکرار میگردد. ضمناً اسامی هفتن هم بـاعتبار و

---

[1] — Pâlâvij

افتخــار اینکه از ارکان بیابس پـردیوری هستند، باید خوانده شود، بدین عبارت:

« وَ إشارَةْ شاهْ ، وَ شَرْطِ پیرِ بِنیامین ، وَ رِدآیْ پیرِ داوُد ، وَ قَلَمْ زرّین پیرِ مُوسی ، وَ خِدْمَتْ پاكْ خاتُونَه رَمْزبارْ ، وَ نازْ ایوتْ هُشْیارْ ، وَ نازْ مَلَكْ طیّارْ یا (نازْ شاه إبراهیم ، وَ نازْ شاه یادْگارْ) ، أوّلْ یارْ آخرْ یارْ ، وَ حُکْمْ عَزیزْ شاهْ خاوَنْدْ کارْ». توضیح آنکه:

اولاً ـ (و) که مقدم برهر جمله نـوشته شده است ، در اینجا بمعنی (ب) آمده است ، مثلاً (و اشاره، و شرط... الخ) یعنی باشاره و بشرط ... تا آخر.

ثانیاً ـ اشارهٔ شاه ، یعنی باذن خداکه در مظهر سلطان جلوه گر بوده. شرط پیر بنیامین، یعنی باحترام عهد و میثاق کذائی و مقام پیری است ، تا به پیر ازلـی برسد. ردآی پیر داود، یعنی بافتخــار کمك و دستگیری در مقام دلیلی است ، تا به‌دلیل ازلی بـرسد. قلم زرین پیر-موسی ، یعنی به‌یاد ثبت ثواب درکتاب و نیکی کردار در طومار ابدی است ، تا بمقام ازلی برسد. خدمت پاك خـاتونه رمزبـار، یعنی بعشق خدمات بی‌ریای حق‌جویان است ، تا بمقام حقیقت برسد. نـاز ایوّت هشیار وملك طیّار، یعنی‌التجابمقربان خدا است، تابمقام امان[1] برسد. اول یار آخریار (قبلاً توضیح شده است) تکرار نشاید. حکم عزیزشاه خاوندکار، معنی اینست:

حکم عـزیز بیك اعتبار افادهٔ عموم دارد، یعنی آنچه احکـام خدائی درکتب آسمانی‌است، بفحوای آیهٔ شریفه «تَنْزیلُ الْکِتابِ مِنَ اللهِ

---

۱ ـ مقام امان، یعنی از خوف رهاشدن و به‌راحتی و امنیت رسیدن.

الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» یعنی «فرو فرستادن کتاب از خدای گرامی و غالب درست کردار» (سورهٔ ۳۹ ـ آیهٔ ۱ وسورهٔ ۴۵ و ۴۶ـ آیهٔ ۲) . و بیك اعتبار لفظ (حکم) افادهٔ موضوعی‌دارد، مانندحکم براستجابت‌استدعای مشروع از دعاء. (عزیز) هم اسم صفاتی و جمالی‌خدا است، بمصداق آیهٔ شریفه : «یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مٰافِی‌السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی‌الْاَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِالْحَکِیمِ» یعنی «تسبیح گوید و تنزیه کند خدا را آنچه درآسمانها وآنچه در زمین است پادشاه پاك از نقص غالب درست‌کردار» (سورهٔ ۶۲ـ آیهٔ۱ و نیز سورهٔ ۶۱ ـ آیهٔ۱ بهمین مفاد است).

شاه، در اینجا همانا (ملك القدّوس) مذکوره در آیه است که کراراً گفته شده‌شاه از اسماءالله می‌باشد.

خاوندکار، یعنی خداوندگار، بعبارةٍ اخری صاحبکار است؛ مخفف آن (خاوَنکار) (۱) میباشد. اینکه ختم دعا بنام خاوندکار شده است باین اعتبار‌است، بیابس عالم ذرّ را بیابس خاوندکاری گویند (رجوع بفصل هفتم این کتاب شود).

ح ـ دُعای سُفره : همان دعای نذر است، باضافهٔاینکه قبل از (و اشارهٔ شاه) گویند:

« سُفْرَهٔ سُلْطٰانْ ، نَفَسِ مَرْدٰانْ ، جَمْعْ چِلْتَنٰانْ ... الی آخر» .

سفرهٔ سلطان، در تفسیر تکبیر توضیح شد. نفس مردان ، جمع چلتنان هم، یعنی کسانی که دراین مجمع عبادت نشسته‌اند باید طوری وارسته و پیراسته و یك‌دل و زبان باشند که بمنزلهٔآن مردان حق جمع‌چلتنان در عالم قُدس بشمار آیند.

۱ـ Khâvankâr

ط ــ دُعای تیغ : البته آداب آماده کردن تیغ برای ذبح قربان ، ولزوم دعاخواندن آن، در بند اول این فصل گفته شد. و دعای تیغ هم اینست:

هنگامیکه سید درجواب اَلله گفتن خادم، اِیْوَالله گفت، بلافاصله گوید: «تیغْ بُرّا ، نَفَسْ گیرا ، وَ اِشارَهٔ شاه... الی آخـر».

ی ــ دُعای رُخْصَتْ : که بعد از ختم تمام عملیات جـم ، بـرای آزادی‌جم‌نشین‌خوانده میشود اینست: که‌خادم پالاو یح ایستاده ، و پاها را جفت بهم‌متصل نموده، دوانگشت سبابهٔ دو دست‌را روی دوانگشت ابهام هردوپا گـذاشته ، گـوید اَلله ، سید یا نایب سید گـوید اِیْوَالله ، بلافاصله اورادی با نثر کُـردی (بعبارات مختلفه) خـوانده بدین مفاد: «بازگشت ما بندگان گنه کار ، بسوی پروردگار درحالت استغفار است، که خواجهٔ کائنات ، نظر بشفاعات مقامات پیران مستجاب‌الدّعوات ، تفضل فرموده ، در دنیا از جمیع بلیات دور، و درآخرت مـورد عفو غفور واقع گردد». خلاصه پس از ذکر دعای مقدمه بهرعبارت بـاشد، آنگاه گوید:

«قـاپِی جَمْعْ گُشادْ ، وَ اَمْرْ اُستادْ ، جَمْنِشینْ آزادْ ، راه رَهْرَوانْ ، بَقای جاوِدانْ ، سرّ پیرانْ ، کَرَمْ مَـهْدِی صاحِب‌الزَمانْ ، اَوّل‌یارْ آخریارْ، بِحُکْم عَزیزْ شاه خاوَنْدکارْ».

(تـوضیح آنکه بعضی دوانگشت ابهام دست ، روی دوانگشت ابهام پاگذارند.)

۱۳ــ با توجه بمراتب فوق لازم است دانسته شود، برای هریك از نذور ششگانهٔ مندرجهٔ درفصل چهاردهـم این کتاب، چند مرتبه دعـا

تکرار میشود:

اولاً ـ برای قربانی و آنچه در حکم قربانی است، و آنچه از حیث تشریفات مانند قربانی است، و خدمت، شش‌مرتبه تکرار میشود، بدین‌ترتیب:

۱ـ دعای تیغ.

۲ـ دعای رخصت بعداز دعای‌تیغ.

(هردو تکبیر ندارند).

۳ و ۴ـ دعای مندرجهٔ بند (ز) این‌فصل، که‌مرتبهٔ اول اختصاص بسرجم، و مرتبهٔ دوم پس از انجام قسمت دادن بجم‌نشین، خوانده میشود؛ (هردو تکبیر دارد).

۵ـ دعای سفره، بعد از دعای دوم نذر خوانده میشود؛ (تکبیر دارد).

۶ـ دعای رخصت، ختم جم است؛ (تکبیرندارد).

ثانیاًـ دعای نیاز و شکرانه، سه‌مرتبه است؛ یعنی، دعای تیغ، و دعای رخصت از دعای تیغ، و دعای سفره، ندارد. بقیه، مانند قربان وغیره میباشد، که دعای اول و دوم مندرجهٔ بند (ز) تکبیر دارد، ودعای رخصت تکبیر ندارد.

فقرهٔ دیگر، بجای کلمهٔ صرف یا مصرف نمودن نذر، غالباً کلمهٔ (سبزنمودن) نیز استعمال میشود، که باصطلاح اهل‌حق معنی‌سبز کردن، همان صرف یا مصرف نمودن است.

۱۴ـ وظیفهٔ خلیفه اینست: خلیفه از خوان قربان با دست راست شروع به‌تقسیم مینماید، و هرقسمتی از گوشت قربان، جوف

یك قسمت از نان (که قسمتهای نان قبلاً آماده شده است) گذاشته و می‌پیچد.

مقدار زیادی و کمی قسمتها، موکول به‌تناسب جمعیت است. باید طوری قسمت نمود، احدی از حاضرین در آن محوطه بی‌بهره نماند، و درعین‌حال هم سعی و مراقبت کامل شود، تمام قسمت‌ها(۱) متساوی و بدون تبعیض باشد، زیرا در این‌خصوص از بزرگان دین اکید سخت شده است. و در هرمرتبه هم دست بخوان برای قسمت کردن برده میشود، باید یکی از اسماءالله را مورد ذکر قرار داده؛ بعبارةٍ اخری، ازآغاز تا انجام تقسیم نذر، بذکر مداوم مشغول باشد. بعضی هم در هرقسمتی که‌میدهند این ذکر را نیز تکرار مینمایند «مشت پیر و پادشاه» یا «دست پیر وپادشاه» یعنی «مشت یا دست‌ازپیرحقیقت، و اذن وبرکت از خدا».

۱۵ــ ترتیب قسمت‌دادن و دعا خواندن: ابتداء یك قسمت بنام سرجم با یك قلم استخوان بلولی و استخوان کلهٔ قربان، خلیفه بخادم می‌دهد. خادم قسمت را زیارت کرده، و با حال احترام بدست گرفته، ودرآستانهٔ جم پالاویج ایستاده، بعداز ذکر (اول آخر یار) تکبیر گوید؛ سیدهم بلافاصله‌شروع بدعاخواندن‌قربانی کند؛ جم‌نشین هم که دوزانو نشسته‌اندکمر را خم کرده، دستها را از روی التجاء بحالت حاجت و قنوت نگهداشته، مشغول عبادت میشوند، و در هرجمله از اذکارقلبی، کلمهٔ «آمین» که معنی طلب اجابت دعا است نیز تکرار مینمایند.

---

۱ ــ مستندات ردیف ۳۰.

همین که سید از خواندن دعا فارغ شد، خادم[1] با گفتن ذکر (اول آخر یار) بسجده‌میرود ؛ جم‌نشین هم بتبعیت خادم در همان حال نشستن، سجدهٔ زمین مینمایند.

آنگاه‌خادم سر جم را که تا آن‌وقت در دست داشته، جنب‌خوان قربانی گذاشته، برای تقسیم قسمت بجم‌نشین نزد خلیفه میرود. ازخلیفه که مشغول قسمت کردن است، قسمتها را با دو دستی محترماً گرفته ، اگر تنها باشد، خودش هرقسمتی را که از خلیفه میگیرد اول بسیدی که دعای نذر خوانده، سپس بترتیب از طرف راست تا آخر جم‌نشین، هر نفری یك بخش میدهد. هیچکس هم حق گرفتن قسمت‌اضافی[2] ندارد، و در هر حرکتی هم همیشه باید از جهة راست خود پیچیده و حرکت نماید.

اگر خادم متعدد بود، خادم اول جلوی خوان‌قربانی مقابل خلیفه ایستاده، قسمت را بخادم دوم داده، آن خادم یا خادمها هم بهمین‌ترتیب از طرف راست‌خود بدیگری سپرده، بجم‌نشین میدهند. وطوری‌هم‌باید خلیفه و خادمها هریك خدمت محولهٔ بخودرا انجام دهند، درحال‌سکوت و ادب و احترام انجام‌گیرد. هرگاه ضرورتاً ایجاب نماید با هم تکلم نمایند، باید حتی‌الامکان بایماء و اشاره و آهسته باشد که دیگران‌صدای آنانرا نشنوند، واین‌حکم تعمیم بعموم اهل‌جم نیز دارد.

وقتی که قسمت جم‌نشین تمام داده شد، خادمها هم هریك قسمت خود میگیرند ودرآستانهٔ‌جم قرارگرفته، با دودست‌قسمت‌را نگهداشته،

۱ـ مستندات ردیف ۳۱.

۲ـ مستندات ردیف ۳۲.

مانند مرتبهٔ اول درحال رکوع (اول و آخر یار) گفته، خادم اول تکبیر گوید، و سیّد هم دعای قبلی را تکرار می‌نماید؛ جم‌نشین‌هم باحالت رکوع، همگی قسمتهای خود با دو دست گرفته، مشغول ذکر و آمین گفتن میشوند. دعای دوم که باتمام رسید، سید بجم‌نشین اجازهٔخوردن، هریك قسمت خودرا، میدهد.

ظرف آبگوشتی هم که برای خواندن دعای آبگوشت بجمع آورده شده بود، از جم بیرون برده، داخل دیگ آبگوشت نموده، آنوقت هرکس از اهل‌جم‌نشین یاخارج، میتواند از آن بخورد. چون در بعضی جمعها مرسوم است، وقت غذاخوردن نیز آبگوشت برای جم‌نشین بجمع می‌آورند؛ و در بعضی جمعها، بعد از ختم جم، آبگوشت داده میشود. بهرتقدیر آبگوشت قسمت کردن‌هم بایدبتساوی و بدون تبعیض باشد.

بعضی معتقدند، تا ختم جم که‌دعای رخصت خوانده میشود،جز نوشیدن قطره‌ئی از آب نوشیدنی و دست‌شستنی، که بعد ازدعای‌سفره بجمع‌آورند، چیزی نباید خورد، ولی این عقیده خارج از دستور کلی وجزء مباحات است.

استخوانهای قربان هم که درظرف علیحده نزد خلیفه است، از لحاظ اینکه، شاید کسانی میل بدندان زدن استخوان‌داشته‌باشند، بدین ترتیب قسمت میگردد: بدواً ازقلم‌های قربان، هرقلمی با هربخش بجم نشین داده، اگر کسر آمد، از بقیهٔ استخوان بجای قلم استفاده میشود. مازاد ازآنرا بعد از دعای دوم، مقداری بجم‌نشین داده، مقداری هم نگهداشته، پس‌ازختم‌جم باشخاصی جزءجم‌نشین‌نبوده‌اند، داده‌میشود.

ولی تاوقتی جم ختم نشود، قلم‌های قربانرا نباید شکست. بعد از ختم جم ورفع احتیاج، هرچه از استخوانها باقی‌مانده، یا دفن کنند یابه‌بیابان بریزند تاجانوران از آن استفاده نمایند.

دیگر آنکه، اجازهٔ غذاخوردن درجم‌هم، راجع به‌غذاهائی‌است که در آن‌جمع بعنوان نذر دعا خوانده شده است و بس. مهلت‌آنهم تا زمانی است، شروع بدعای سفره شود. دعای سفره هم وقتی خـوانده میشود که گوشت خوان قربانی باتمام رسیده، خلیفه از قسمت کردن و جم‌نشین ازصرف غذا فارغ شده باشند.

۱۶ــ از دعای سفره وسایر تشریفات تاختم جم‌اینست: خلیفه که بآخرین بخش خوان‌گوشت رسید، آن‌بخش آخر راکه به (ته خـوان) معروف‌است، میتواندجهةخود بردارد. البتّه این‌بخش، علاوه بربخش معمولی او است.

پس از اعلام فراغت خلیفه از قسمت کردن، خادم سفره و نان و استخوان ونمك وغیره را جمع کرده، در خوان جای گوشت قربانی گذارده، بآستانهٔ جم‌آورده، با حالت رکوع دست‌بخوان‌وسفره‌گرفته، (اول و آخر یار) و (تکبیر)گوید؛ جم‌نشین نیز با حالت رکوع ودست بدعا آمین گویند. سید هم دعای سفره خواند.

بعد سفره‌وخوان‌را ازجم‌بیرون برده، بلافاصله (آب‌چَرخِ‌جَم) را برای نوشیدن بجم‌آورند.

موضوع آب چرخ جم هم اینست: خادم قدحی از آب نوشیدنی بجسم آورد؛ فقط (اول و آخر یار) گـوید ، زیـرا تکبیر ندارد؛ و دعای مخصوصی هم ندارد ولی اگر سیّد بخواهد استحباباً

اورادی[1] در این خصوص بخـوانند بی‌فایده نیست، کمسا اینکه بعضی میخـوانند. ابتداء از سید و بعد از طـرف راست در جمع گـردانده، هر کس تشنه باشد بقدر کفایت، وهر کس هم تشنه‌نباشد یك‌قطره بعنوان زیارت، از آن‌آب مینوشد. هر گاه آب قدح تمام شد ظرف دیگری آب باید قبلاً حاضر باشد که بلافاصله رفع احتیاج شود. وخادم هم‌موظف است، آن قدح‌آب را که بجمع میگرداند، باگردش‌قدح در دست‌خود نیز، هرمرتبه که از آن نوشیده میشود، موضع تماس لب با لبهٔ قدح را تغییر دهد؛ همین که بانتهای جمع رسید، خادمها هم بنوبهٔ خـود از آن نوشیدند، اول و آخر یارگفته، قدح را ازجمع بیرون میدهند. این آب چرخ‌جم، بعضی قبل از دست‌شوئی بجمـع میآورند و بعضـی بعد از دست‌شوئی، درهر دوصورت اشکالی بنظر نمیرسد.

پس از انجام‌گردش آب چرخ‌جم، آفتابه لگن برای دست‌شوئی با وسیلهٔ دست‌خشك کردن، بجمع آورند. ترتیب دست‌شوئی این‌مرتبه هم مانند مرتبهٔ اول است، بااین تفـاوت، بجای مسح[2] رطوبت دست بصورت، یك‌مشت‌آب‌آفتابه برای شستن دهن **مضمضه** کرده، لیکن آن آب را از باب نزاکت به‌گلو فرو می‌برند.

غرض، بعد از انجام گردش آب چرخ و دست‌شوئی، خـادم یـا خادمها، دست جمع‌نشین را بترتیبی که درفصل سیزدهم این کتاب ذکر گردیده می‌بوسند، و اشخاص دیگرهم غیر از خادمها که در جـم سرپا ایستاده‌اند، اگر میل داشته باشند، میتوانند باتفاق‌خادمها دست جمع‌را

۱ــ مستندات ردیف ۳۳.

۲ــ مستندات ردیف ۲۹.

ببوسند. بعد ازخاتمهٔ دست‌بوسیدن جم، خادمهانیز بنوبه دست‌همدیگر را بوسیده، بسجود رفته، اول و آخریار گفته، آنگاه ازسجده برخاسته، به‌تفصیلی که در بند (ی) این‌فصل گفته شد پالاویج ایستاده، خـادم اول (الله)گوید، سید هم دعای رخصت را قرائت نماید.

پس‌از دعای رخصت، خادمها مجدداً بسجود رفته، اول‌و آخریار گفته، و بـا خواستن همت ازجم برخاسته؛ دراین هنگام اگرقبلاً نیاز پوست آماده و صرف شده باشدفبها، و الاّ سیّد خطاب بخادم کـرده، مطالبهٔنیازپوست‌مینماید، وخادم‌گوید «بشرط‌مهلت» . بعداز آن،عملیات آداب جمع قربانی خاتمه یافته، وجم‌نشین آزاد هستند.

راجع به‌نیاز پوست یا نیازهای دیگـر، که قبل از ختم جم تهیه شده باشد، دراینصورت، اگر جم‌نشین آمادگی داشته و خسته نباشند، پیش‌از دست‌بوسی، نیاز را بجمع‌آورده، پس ازتقسیم نیاز وخواندن دو دعای مربوط به‌نیاز، آنوقت عمل دست‌بوسی و دعای رخصت جم انجـام میگیرد. یعنی جهت نیاز، عمل دست‌بـوسی و دعـای رخصت جداگانه‌ئی اعمال نمیشود. واگر نیاز بعداز رخصت جم قربان بجمع آورده‌شد، اعم ازاینکه بلافاصله یا با فاصله باشد، دست‌بوسی و دعای رخصت جم نیاز، مستقلاً انجام میگیرد.

ونیز بخش سرجَمْ هم، بعدازختم جم، حق کسانی‌است بقاعدهٔ الاهم‌فالاهم بدین‌ترتیب:

شخص تازه‌واردی که قسمت بلاصاحبی برای‌آن موجودنباشد.
کسی که تصدی‌حفظ نظافت و روشنائی وسایرامور جمخانه باواست.
سیّدی که دعای نذر را خوانده. ساداتی کـه ممکن است در آن جمع

حضور داشته‌باشند. سادات مزبور، باضافهٔ کلام‌خوان و خلیفه وخادمها هر کس دیگری، که جم‌نشین تصویب نماید.

دو مطلب دیگر قابل توجه است، باید درنظر گرفته شود:

مطلب‌اول آنکه، اگر کسی مشروبات الکلی که نهی شرعی دارد خورده باشد، یا از لقمهٔ حرام نپرهیزد ، یا رعایت احترام نذر را نکند، نباید از غذای نذر بخورد.

مطلب دوم آنکه، اهل‌حق، هرنذری بهرقصدی و برای هرحاجتی-که مشروع است کرده باشد، ولو آن حاجت هم (بنابر مصلحتی) برآورده نشود، باید‌آن نذر را ادا نماید. چونکه، اهل حق واقعی کسی است، خیر خود در مصلحت‌خدا بیند . خواجه حافظ میفرماید:

«درطریقت هرچه‌پیش‌سالك آید خیراوست

درصراط‌المستقیم ایدل کسی‌گمراه نیست»

۱۷ــ مسائلی است مربوط باینمقام لازم است دانسته شود:

اولاً ــ بعضی دعای قربان را اختصاص به‌سرجم نداده، خلیفه پس ازبخش سرجم، بلافاصله قسمت تمام جم‌نشین و خادمین را تا آخر داده، آنگاه دعای اول ودوم متعاقباً خوانده میشود.

ثانیاً بعضی قائلند که جهة چراغ جم‌خانه وسید و کلام خوان و امثالهم، هریك یك‌بخش اضافی باید ببرند.

ثالثاً ــ بعضی دعای اول و دعای‌رخصت وتکبیر ، مطلقاًندارند.

رابعاً ــ بعضی قبل ازاینکه گوشت قربانی را دردیگ گذاشته‌بار کنند، قطعاتی ازگوشت اطراف گردن وسینهٔ قربانی بنام نقدینه کباب نموده، دعا میدهند میخورند.

خامساً ـ بعضی آبگوشت قربانی را، پیش از بجمع آوردن گوشت قربانی وانجام تشریفات، درهمان آشپزخانه، توسط یکنفر سید و یك‌نفر خادم دعا خوانده، بمردم تقسیم مینمایند. دراینصورت هنگام انعقاد جمع، دیگر آبگوشت برای دعاخواندن یا بجمع‌دادن، در جمع آورده نمی‌شود.

سادساً ـ دربعضی جمع‌ها، برای تکبیر گفتن دعای سفره، خلیفه ازجابرخاسته‌بجای‌خادم‌تکبیر سفره‌رامی گوید،تاختم‌جم‌هم‌سرپامی‌ایستد.

سابعاً ـ هنگامی آفتابه‌لگن دستشوئی طبق‌دستور فراز ۱۰ مبحث اول این فصل بجم آورده میشود، بجای اینکه فقط با ادای ذکر (اول آخریار) رسمیت جم‌را اعلام‌دارد، دربعضی‌جم‌ها تکبیر ودعای‌معمولی نذر را (برای هرمرتبه یکبار) توسط خادم وسیّد قرائت میگردد.

باری‌علاوه‌برمسائل هفتگانهٔ فوق، اختلافات‌دیگری هم مربوط به‌آداب و رسوم صرف نذور، بین جماعت اهل‌حق وجود دارد، لیکن ازلحاظ اینکه تأثیر تام دراصل‌ارکان‌کلام سرانجام ندارد، از تذکارش خودداری‌شد.

مبحث دوم ـ آنچه درحکم‌قربان است، یعنی چهار قربانی بی‌خون:

چنانکه‌درفصل‌چهاردهم‌این کتاب‌گفته‌شد،عبارتنداز: ماهی، جوز، گرده، انار، که‌ازحیث‌تشریفات‌صرف‌شدن‌مانندقربانی هستند، بااین‌تفاوت:

۱ـ هیچیك نیازپوست ندارند.

۲ـ ماهی نظر باینکه ذبح‌شدن با تیغ ندارد، ازاین‌رو دعای‌تیغ

و دعای رخصت مخصوص به‌تیغ هم ندارد. مضافاً طبخ او محدود به پخته‌شدن مانند قربانی نیست؛ میتوان آنرا کباب کرد یا با روغن سرخ نمود یا بانحاء دیگر بصورت‌غذا درآورد که غذائیت داشته وقابل‌تقسیم باشد.

۳ـ جَوز، گِرده، اَنار:

اولاً ـ تشریفات آب نوشیدنی معروف‌بآب‌چرخ جم ودستشوئی ندارند. همانا رعایت پاکی بدن که جزء ارکان است کفایت میکند.

ثانیاً ـ در دعای تیغ، دیگر دعای رخصت مخصوص به‌تیغ را ندارند، زیرا مانند قربانی تشکیلات مستقلی برای دعای تیغ خارج از جم ندارند، تامستلزم دعای رخصت جداگانه‌ئی غیر از دعای ختم جم باشد. تیغ ونذر باهم درجمع حاضر میشود. طریقهٔ‌استعمال تیغ درهر یك از آنها هم اینست: بعداز دعا خواندن تیغ، از سر تا آخر شروع به‌بریدن وخرد کردن‌باید بشود؛ محل سرهم درجوز، آن نقطه‌ئی‌میباشد که جای اتصال بشاخهٔ درخت است ؛ در انار، جای‌گل کردن اواست. ولی سربریدن‌گرده، جنبهٔ تشریفاتی دارد. هرگرده‌ئی از هر طرفی که باشدیدواًکمی از آن‌به‌نیّت سربریدن، باتیغی که دعا خوانده شده‌است بریده، سپس بقیهٔ گرده را باتیغ یا بادست، بقسمت‌های‌مساوی تقسیم مینمایند .

ضمناً باید دانست، هرگاه تعدادگرده وانار بمقداری باشدامکان پیدا کند به‌هرنفری یکعدد یابیشتر، بدون تجزیه قسمت داده شود اشکال ندارد، لیکن نسبت بهرعددی باید تشریفات سربریدن انجام‌گردد. ولی جوز اعم از زیاد یاکم، باید هرجوزی تاآخر باتیغ خرد نمایند، آنگاه

قسمت شود . (بعضی هم گرده و انار را بدون استعمال تیغ قسمت مینمایند).

مبحث سوم ـ آنچه نه قربان است و نه درحکم قربانی:

یعنی در ردیف هیچیك از چهار قربانی خوندار وچهار قربانی بی‌خون (مندرجه درفصل۱۴) بشمار نمی‌آیند که عبارتند از: خربزه، شکر یاقند،بادام، قاویت،نمك. اینهافقط از حیث‌انجام‌تشریفات صرف نذر،شبیه به‌قربانیهای‌بی‌خون‌مذکور درمبحث‌دوم میباشد، بااین‌تفاوت راجع به‌تیغ قربانی اختلاف نظری هست بدین تفصیل:

بعضی گویند،چون‌شکر و بادام وقاویت و نمك، هیچکدام‌احتیاجی باستعمال تیغ ندارند، پس مانند ماهی تیغ‌هم ندارند . درقند هم اگـر دعای قند شکن، به نیابت دعای تیغ داده شود، جنبهٔ استحبابی دارد نه وجوب، زیرا ازاصل جزء شکر محسوب شده است. فقط خربزه‌مانند انار است، دراینصورت تیغ و دعای تیغ دارد.

بعضی گویند، غیر از بادام‌که مانند ماهی محتاج به‌تیغ نیست ، بقیه ازلحاظ انجام تشریفات، بایدتیغ ودعای تیغ‌داشته باشند. النّهایة درخربزه‌استعمال میشود و دربقیه، بعد ازدعای تیغ، با دهن آن،دوخط صلیبی روی خوان‌آنها می‌کشند. جای سرخربزه هم برای سر بـریدن محلی است‌که به‌بوته اتصال‌داشته (عکس اتصال به‌بوته هم‌عقیده بعضی است).

پس غیراز موضوع تیغ، سایر تشریفات‌گرده و انار بطورکلی شامل اشیاء مندرجه دراین‌فصل خواهد بود.

مبحث چهارم ـ خدمت است:

تمام تشریفاتش عین تشریفات قربانی میباشد، وبجای نیازپوست هم، نیازی بنام (نیاز پـَر خروس) که حداقل یك‌بیستم ($\frac{۱}{۲۰}$) و حـداکثر یك‌دهـم ($\frac{۱}{۱۰}$) قیمت خروس، باید درنظر گرفت و صرف نمود. و این درصورتی است پرخروس فروش نرود یا ارزشش نـاچیز باشد، و الاّ هرارزشی دارد مناط اعتبار خواهد بود.

مبحث پنجم و ششم ـ نیاز و شکرانه است:

ازحیث تشریفات مانندگرده وانار، از قربانیهای بی‌خون‌است؛ باستثنای اینکه نیاز وشکرانه، دعای تیغ و دعای سفره ندارند.

فصل شانزدهم

راجع به‌نذرهائی که در اثنای نذر قبلی بجمع‌آورده میشوند

بطور کلی هر نذری، اعم از قربانی و غیره، بهر نیّتی که هست، هرگاه آماده برای صرف کردن شده باشد، میتوان دِر اثنای صرف نذر دیگری بجمع برده تا بمصرف برسد، بااین کیفیت:

هرچه از جریان تشریفاتی نذر اولی تا شروع بخـواندن دعای دوم (باستثنای تکرار دعای اول) طی شد، تجدید نمیشود.

پس تا هنگام خواندن دعای دوم، هر نذری رسید، اگــر با نذر سابق از یك‌جنس باشند، نذر لاحق بسابق مخلوط نموده مانند یك‌نذر واحد نسبت بآنها عمل میشود ؛ یعنی اشخاصیکــه از نذر سابق فــرضاً قسمت برده‌اند، حکم آنرا دارد از لاحق هم برده‌اند، دیگر لازم نیست قسمت جداگانه‌ئی هم ازنذر لاحق ببرند؛ و نذر لاحق با تتمهٔ نذرسابق روی‌هم‌رفته، سهم کسانی است، قسمت نبرده‌اند. فقط اگر دعای اول قبلاً خوانده شده باشد، همان خواندن دعا تکرار میشود. آنهم دراین موقع بعضی با تکبیر خوانند وبعضی‌بی‌تکبیر (ازلحاظ اینکه تشریفات تکبیر قبلاً انجام شده است). اما اگر جنس‌واحد نباشند، ازهرجنس، هر کس قسمت مستقل می‌برد. آنگاه اگردعای اول خوانده نشده‌باشد،

برای همهٔ نذور، یکمرتبه دعای اول ویکمرتبه دعای دوم، طبق‌دستوری که سابقاًگفته شد خوانده میشود. و اگر دعای اول خوانده شده باشد، فقط همان دعا، چنانکه فوقاً اشاره شد تکرار میشود.

لیکن اگر بعداز خواندن دعای دوم و قبل از دعای سفره،نذری بجمع آورده شد، باید بعداز ختم جریان تشریفاتی نذر سابق،آنگاه‌نذر لاحق‌را مستقلاً بمصرف برسد.

تجویز حکم فوق‌الذکر در صورتی است، نذرهای سابق و لاحق، هردو از نوع قربانی یا خدمت یا سایر نذوری باشندکه دعای سفره دارند.

ولی اگر اولی از نوع نذوری باشد دعای سفره دارد، و دومی از آنها باشد دعای سفره ندارد (مانند نیاز وشکرانه)، حکم آن هماناکه در مبحث اول فصل پانزدهم راجع به‌نیاز پوست وغیره بیان شد.

اگر قضیه بالعکس شد، یعنی دومی دارای دعای سفره و اولی فاقد دعای سفره باشد، باید قائل بتفصیل گردید، بدینمعنی:

هرگاه نذر لاحق دراثنای جریان، قبل از خواندن دعای دوم، درهر مرحله که رسید باید تا جریان ختم دعای دوم مانند حکم شق اول (هردو دعای سفره دارند) عمل شود، سپس باحترام نذر لاحق، دعای سفره و تشریفات بعدی مختص بهریك از انواع نذوریکه دعای سفره دارد، انجام پذیرد.

هرگاه بعداز خواندن دعای دوم رسید، میتوانند تشریفات نذر اولی را ختم نمود، و برای مصرف نذر دومی مستقلاً مشغول شد. یا اینکه دست‌بوسی و دعای رخصت نذر سابق را متوقف داشته، شروع

بانجام تمام تشریفات نذر دوم نمود، النهایه دست‌بوسی ودعای‌رخصت هردو، یکی میشود.

اگر نذر سابق ولاحق هردو نیاز یا شکرانه باشند که دعای‌سفره ندارند، میتوان تاقبل از دعای دوم، بجریانیکه سابقاً گفته شد، نذرلاحق را با نذر سابق مصرف نمود. وبعداز دعای دوم، مخیّرند باینکه، نذر اول را خاتمه داده مجدداً شروع بمصرف نذر دوم نمایند، یا آنکه دست‌بوسی و دعای رخصت را هردو یکی قرار دهند.

پس بطور کلی با شرایطی که دراین‌فصل دانسته شد:

اولاً ـ تا زمانیکه یك مجمع‌عبادت متفرق نشده‌اند، الحاق‌نذری به‌نذر دیگر، منحصر بیك‌مرتبه نیست. ممکن است نذرهای بعدی هم متدرجاً، بنذر ماقبل خود ملحق شوند، لذا تکرار موضوع با رعایت آداب مخصوص بهریك مانعی ندارد.

ثانیاً ـ هرنذری بهرنیّتی باشد، میتوان باهم دریك‌جا بمصرف رسانید؛ حتی قربان یا خدمت متعلق بجوز سرسپردن، با نذور دیگر. ولی نذر جوز را، که عبارت ازخود جوز با نیاز پای‌جوزباشد، نمیتوان با هیچ‌نذری شرکت داد، زیرا جوز فقط (چنانکه کراراً گفته شده) اختصاص بسرسپردن وعهد و میثاق دارد.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

فصل هفدهم

آداب جوز سر

چون درفصل دهم این کتاب، موضوع سرسپردن و جوزسر، تا حدی روشن شده است، محتاج به‌تکرار نیست. و این‌فصل، فقطراجع بآداب جوزسر است، که باصطلاح اهل‌حق (جوزسر شکستن) گویند.

بدین توضیح:

اولاـ قُربان یا خدمتی که بقصد جـوز سر شکستن تهیه میشود، وقتی که بقوام رسید و آماده شد، در جمـع حاضر کرده، دعا خوانده، و جم را ختم نمایند.

ثانیاًـ پس‌ازفراغت ازختم نذرمزبور، جم‌جوز[1] منعقد میشود. جـوز و تیغ و سکه و وجه نقد و نیاز پای جوز و یك‌قطعه پارچهٔ‌سفید معروف به شَدّ (که بعد ازاین‌جهة اختصارآن را دستمال گوئیم) وظرفی برای جایْ جوز خرد کردن، با سفره، بجمـع می‌آورند.

جانشین پیر آزَلی[2]، یعنی سیّدی ازخاندانها، با جانشین دَلیل آزَلی[3]، یعنی از دودمان دلیلان منتخبین نزدخاندانها، در جمـع حاضر

۱ـ بعضی هم جم خدمت یا قربان جوزسر را، مؤخر ازجم جوز منعقد مینمایند.
۲ـ Pîr Azalî   ۳ـ Dalîl Azalî

میشوند. اگر دلیل حاضر نبود، سیدپیر، کسی از اهل‌جم را، بـو کالت موقت دلیل انتخاب مینماید.

کسی‌هم که سر باید بسپارد، اگر ذکـور و کبیر و ممیّز است، شخصاً درجمع حضور می‌یابد، و الاّ ولیّ یا وکیل قانـونی او حاضر خواهد شد.

آنگاه سیّدپیر، اتمام حجت لازمه را، با طـالب یا نمـایندهٔ او نموده، و قبولی وی را استعلام، سپس دعای مخصـوص جوز را (که درکلام بعبارات مختلفه خوانده شده‌است) مفاد[1] آنرا قرائت‌نموده، آنوقت دعای تیـغ سربریدن جوز را، که‌همان دعای تیغ معمولی‌است، خوانده، و سرجوز را باذن جم، و استرضای طالب، در همان ظـرف جای جوز، با تیغی که دعا خوانده شده بریده، بعدنیاز پای جـوز را، توسط خلیفه یاخود سیّد پیر، به‌تمام جم‌نشین قسمت کرده، ویك دعای نذر را با ادای تکبیر مطابق معمول خوانده، بعد بقیهٔ‌جوزرا هم باهمان تیغ درهمان ظرف خرد کرده، بجم‌نشین تقسیم میشود.

وجم‌نشین هم که قبلاً قسمت نیاز بدستشان داده‌شده، تمام‌قسمت نیاز را یا مقداری ازآن که درکف دست جای گیرد، درکف دست‌چپ قرار داده، بقیه را زمین میگذارند. پشت دست راست خـود را، روی کف دست‌چپ‌گذارده هـریك، قسمت جـوز را درکف دست راست نگهداشته، یك دعای دیگر یعنی همان دعای دوم نذر معمولی اداکرده، و متعاقب‌آن تکبیر و دعای سفره‌راخوانده، جم‌نشین باذن‌سیّد، هریك، قسمت جوز خودرا خورده یا با قسمت نیاز برمیدارند که دستها برای

---

[1] ـ مفاد دعای مخصوص‌جوز درپایان‌همین فصل، صفحهٔ۱۳۶ سطر۱۳ مندرج‌است.

دست‌بوسی جم آزاد باشد.

در اینوقت دلیل که بمعیت پیر درجمع‌نشسته است، ازاشخاصی که درجمع ننشسته‌اند، یکی را وکالت میدهد تا بوکالت او، با دست چپ دامن خادم راگرفته؛ و دستمال را قبلاً[۱] بگردن طالب یانمایندهٔ طالب بسته، طالب هم با همان دستمال که درگردن دارد، با دست چپ دامن دلیل را میگیرد، بترتیبی ، دست راست هرسه برای دست‌بوسی جم‌نشین آزاد باشد. آنگاه دست‌بوسی و دعای رخصت، مطابق معمول انجام میگردد، با این‌شرط تا ختم دعای رخصت، دستهای طالب ودلیل از دامن خادم رها نشود.

پس از ختم دعای رخصت، دستها از دامن‌ها آزادگشته، بلافاصله دستمال نامبرده، توسط وکیل دلیل ازگردن طالب بازکرده ، تقدیم حضور پیر و دلیل که درجمع نشسته‌اند مینماید، وخلع خودرا هم از وکالت موقت دلیلی اعلام میدارد . دلیل هم می‌پذیرد. وجه نقد پای جوز[۲] سهم پیر، و دستمال هم سهم دلیل، خواهد بود.

بعضی، دستمالرا بگردن وکیل دلیل می‌بندند. بعضی دستمال‌را زیر بساط جوزگذارند، و بگردن هیچیك نمی‌بندند. بعضی‌هم درجمع جوز، دستمال وسکه لازم نمیدانند.

توضیح آنکه مسائل مربوطه باین‌فصل اینست:

۱ــ موعد سرسپردن فرزندان اهل‌حق (ذکوراً و اناثاً) متعاقب نام‌گذاری است. حداکثر از روز هفتم تاریخ تولد، نباید تجاوز کند.

۱ــ منظور ازقبلاً، پیش از دست‌بوسی جم است.

۲ــ و بردایتی ازوجه پای جوزنیزدوقسمت بهپیر و یك‌قسمت بهدلیل داده میشود.

البته این امر، بعهدهٔ ولیّ قانونی‌طفل خواهد بود. اگر انجام‌آن‌بموعد مقرر ممکن نشد، نیازی بنام مُهلتانه صرف نموده، ملزم است درظرف یکسال، وسائل سرسپردن را فراهم نماید.

هرگاه درظرف یکسال هم از حیث بضاعت‌مالی نتوانست‌قربان یا خدمت جوز را تهیه کند، جایز است تشریفات جمع جوز را انجام داده، صرف قربانی یا خدمت جوز سررا، موکول باولین فرصت استطاعت زمان آینده نماید.

وچون این قبیل اشخاص را چکیده‌گویند، ممیز بودن طفلی که سرش سپرده میشود، شرط نیست. فرضاً بعداز بلوغ ورشدهم، ازمسلك اهل‌حق خارج شود، سلب شئون خانوادگی و سعادت موروثی ازخود کرده است؛ بهیچوجه مسئولیتی متوجه ولیّ قانونی او نخواهد شد. لیکن اشخاص چسبیدهٔ مندرجه درفصل نهم این کتاب، باید حائز تمام شرائط باشند، که یکی از آن شروطهم، عقل وبلوغ و رشد وتمیزاست.

۲ـ اگر طفلی از چکیده‌ها قبل از سر سپردن فوت شد، بعهدهٔ ولیّ طفل است، برای رفع تکلیف خود و آمرزش‌روح آن‌طفل، نذری را اعم‌از قربان یا خدمت یا نیاز، بهراندازه مقدورشد، طلباً لمرضاةالله وشفاعةً للمقام پیر و دلیلی صرف نماید.

۳ـ ممکن است تشریفات قربان یا خدمت متعلق بجوز را (که جهة اختصار بعد از این آنرا نذر گوئیم) ، بدون فاصله انجام شود. بدین‌معنی، اول‌آداب نذر را تا آب چرخ جم و دست‌شوئی، مطابق معمول انجام داده، فقط اجازهٔ خوردن از نذر داده نمیشود. بعد از دست‌شوئی، جوز را با متعلقاتش بجمع آورده، تمام تشریفاتش تاختم

دعای سفره انجام داده، آنگاه دست‌بوسی ودعای رخصت جم‌رایکباره برای نذر و جوز هردو، بدستور جمع جوز، اتمام می‌پذیرد.

۴ـ بعضی معتقدند، بعداز انجام تشریفات‌نذر تا دعای‌دوم (بدون اجازهٔ خوردن ازنذر)، بلافاصله جوز ومتعلقاتش بجمـع‌آورده، آداب جوز هم تا قبل ازدعای سفره بجای‌آورده، آنگاه برای‌نذر وجوز یکبار نسبت بهردو، دعای‌سفره خوانده، بعد تشریفات‌آب‌چرخ ودست‌شوئی ازلحاظ نذر و دست‌بوسی ودعای رخصت‌یکباره برای هردو، بدستور جمع جوز انجام میشود.

۵ـ هنگام اتمام حجّت ازطرف پیر، و استعلام قبولی ازطرف طالب، و خواندن دعای‌مخصـوص جوز (بهرعبارتـی باشد)، مفاد این موضوع را درآخر دعا گوشزد طالب باید بشود، یعنی پیر طـالب را مخاطب قرار داده گوید:

پادشاه‌حقیقت سلطان اسحٰق ــ پیرحقیقت بِنیامین ـ دلیل‌حقیقت داود برای شما خواهند بود ، که ازآنان با پیوند سلسله مـراتب متصل بولایت علی (ع) و نبوّت محمّد (ص) گشته، ازآن‌مقام با طیّ مقامـات معنوی بعالم ذرّ، یعنی عالم مجرّدات منتهی میشود. درعالم ذرّپادشاه خاوَنـدکار (خداوندگار)، پیر جبرائیل که مامـور هـدایت است جهة رستگاری، دلیل اسرافیل که مأمورنفخ صوراست جهة بیداری، جانشین سلطان اسحق جلوهٔ نور حق در مظهریّت است. جانشین بنیامین، فلان خاندان (اسم خاندان را ببرد)، جانشین داود، هفتاد دوپیر (یا هـر کس بجای دلیل نزد خاندان‌نام‌برده تعیین شده است اسم ببرد) ونمایندهٔفلان خاندان (اسم خاندان را ببرد) دراین‌جمع جـوز، فلان (اسم سیّد پیر

حاضر درجمع را ببرد)، نمایندهٔ دلیل نیز (اسم دلیل‌حاضر درجمع را ببرد).

۶ـ ممکن است برای چندین جوز سر، یك جمع‌جـوز تشکیل شود. دراینصورت تمام جوزها و دستمال‌ها و وجوه پای جوز ونیازها (بدون لزوم شناسائی اشیاء متعلق بهرطالب) بهم مخلوط نمـوده، یك جریان برای همـه‌کفایت میکند. فقط در هرمـوردکه گفتن اسم طالب لازم‌آید، اسامـی طالبین را، هریك بنام بایدگفته شود. مضافاً در هـر جمله‌ئی از خطابه‌که افادهٔ عموم نمیشود و جنبهٔ فردی دارد، باید لفظ جمع‌آورند. مثلاً ازجوزهای مخلوط‌بهم، هرجوزی بنام یکی‌ازطالبین با ذکر اسم، سر ببُرند، و هردستمالی در وقت دست‌بـوسی، بگـردن یکی ازآنان بسته شود، وقس علیهذا.

۷ـ اگر دریك جمع جـوزکه برای طـالبین متعدد تشکیل شده است، پیر و دلیل‌آنان واحد نباشد، یکـی از پیران و یکـی از دلیلان حاضر درآن‌جمع جوز، از طرف سایرین برای انجام تشریفـات‌آداب جمع جوز، انتخاب میگردد و شخص انتخاب شده، هـرطالبی را بنام پیر و دلیل خاندان مربوطه‌بخودش سرمی‌سپارد.

فصل هیجدهم

عبادات خصوصی اهل حق

(مشتمل است برسه مبحث)

مبحث اول ـ نماز اهل حق[1]:

مقدمة باید دانست بطوریکه کراراً دراین کتاب تذکر داده‌شده، اهل حق، مسلمان و تابع احکام قرآن است.

پس آنچه از آیات قرآنی دلالت بر ظاهرامردارد، آنرا بنام‌مرحلهٔ شریعت پیرو میباشند، وآنچه دلالت برباطن امر وکشف حقایق دارد، آنرا بنام مرحلهٔ عرفان مورد عمل قرار داده‌اند.

بعبارة اخری تمام تکالیف شرعی خود را اعم از، اصول و فروع ، و حلال و حرام ، و اوامر و نواهی ، و وجوب و مستحب و مکروه و مباح ، طابق‌النعل بالنعّل دستورات شارع مقدس مرعی میدارند ، سپس در مقام سیر سلوك هم ، قدمهائی برداشته، طی‌مراحلی مینمایند.

روی این اصل، در این کتاب زائد میداند از مسائل فقهیه بحث

۱ـ نماز شریعت درمنزلهٔ شخم‌زدن زمین برای زراعت است، و نیاز حقیقت، بذر پاشیدن بآن زمین، برای بهره برداری است.

نماید، زیرا آن مطالب معمول[*] به عموم مسلمین بوده و هست، وتوسط علمای اعلام و فقهای گرام، کثرالله امثالهم، بحد اشباع موردبحث‌قرار گرفته است، محتاج به‌بیان نیست. فقط آنچه علاوهٔ بر آن، از نظر سیر تکامل عرفان، ذکرش لازم میباشد، نگاشته شده و میشود.

علیهذا منافاتی ندارد، که عبادات مخصوصه را نیز، مکمل نماز شرعی قرارداده، و موسوم به «نماز اهل‌حق» نمود.

چون نماز، باصطلاح اهل شرع، صلوة نامیده شده، و صلـوة بوضع لغوی یعنی دعا. دعا هم بطور مطلق ، خـواندن است؛ شامـل استغاثه و استعانة نیز میشود. البته دعا در مقام عبادت، مبنی برحمد و ثنای خدا و استغاثه و بندگی است، اعم از اینکه بهرلفظ ومعانی وبهر کیفیت و عنوانی باشد. چنانکه درقرآن، عبادات حضرات ابـراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء را، مطلقاً صلوة خوانده شده؛وحال‌اینکه، عبادت هریك از پیغمبران وپیروان‌آنان، از حیث ارکان ظاهری، بنحو خاصی، بدون مشابهت بیکدیگر انجام می‌شده.

بنابراین عبادت، که لفظ دعا یا نماز بآن اطلاق میشود، مراحلی دارد:

مرحلهٔ اول ـ عبادتی است جسمانی، در عـالم ناسوتی، که‌هـر فرقه‌ئی از ادیان مختلفه، بطریق مخصوصـی عمل مینمایند، ودر اسلام نیز، بترتیب متداولهٔ فعلی انجام میشود.

این مرحله را، مقام شریعت گویند. تأثیرش آنکه، عـامل را ، فقط از اعمال زشت و ناپسند باز میدارد. چنین عابدی را ، عابد من‌الله خوانند.

مرحلهٔ دوم ـ عبادتی است، فارغ ازقیود ارکان‌جسمانی، واذکار

زبانی. محل آن، از سینه بقلب است. حاصلش، حضور قلبی و اشراق معنوی‌است. بزرگتر و رفیع‌تر از مرحلهٔ اولی میباشد. بعبارةٍ اخری، عالمی است ملکوتی.

این مرحله را « مقام طریقت گویند. تأثیرش آنکه عامل را « وارسته از علائق دنیوی » و دور از هوی و هوس شهوانی » و وسوسهٔ نفسانی مینماید. چنین عابدی را، عابد بالله خوانند .

توضیح آنکه، برای این دومرحله، شواهد زیادی درقرآن کریم هست، من‌جمله این آیه است: «اُتْلُ ما اُوحِیَ اِلَیْکَ مِنَ الْکِتابِ و اَقِمِ الصَّلٰوةَ اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ و لَذِکْرُاللهِ اَکْبَرُ واللهُ یَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ» یعنی «ای پیغمبر، بخوان آنچه وحی‌شده بسویت.از کتاب و بپای‌دار نماز را همانا نماز باز میدارد نمازگذار را از اعمال زشت‌و ناپسند وهرآینه یادخدا و ذکر اوبزرگتر است وخدا میداند آنچه را می سازید» (سوره ۲۹ــ آیه ۴۵).

مرحلهٔ سوم‌ــ عبادتی است، ازمرتبهٔ قلب ارتقاء بمرتبه‌نفس‌ناطقهٔ روحانی یافته، و فارغ از هستی ماده وصورت‌گشته، و درتجرّدمحض، سیرعالم جبروتی مینماید.

این مرحله را مقام عرفانی » و معرفت بنفس گویند. تأثیرش آنکه ، از پایهٔ ایمان، بنتیجهٔ اطمینان میرسد.

بمصداق این آیهٔ شریفه : «اَلَّذینَ امَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِاللهِ اَلا بِذِکْرِاللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» یعنی «آنانکه ایمان آوردند آرام گیرد دلهای ایشان بیاد خدا آگاه باش بیاد خدا آرام گیرد دلها» (سوره ۱۳ــ آیه ۲۸).

چنین عابدی را، عابدِ الیَ‌الله خوانند.

مرحلهٔ چهارم ــ عبادتی است، از خود بیخود شده، مانند قطره بدریای بیکران توحید الهی محو گشته، روحش بحق و حقیقت واقعی مبدء اصلی، اتصال یافته.

این مرحله را، مقام حقیقت، و عالم لاهوتی گویند، چنین عابدی را، عابد فَنا فیِ‌الله خوانند.

البته این مقام لاهوتی نیز، منتهی بنشأ هاهُوتِی[۱] میگردد، و در آن نشأ هاهوتی، سه مرحلهٔ دیگر برای سیر کمال هست، پس ازطی آن مراحل، نتیجهٔ فیض ابدی دربر خواهد داشت، که وصف آن بتقریر و تحریر نیاید. کسی، بکیفیت آن واقف میشود، هفت‌شهرعشق عالم‌عرفان و عرفانی را طی کرده باشد:

«هفت‌شهر عشق را عطار گشت	ماهنوز اندر خم یك کوچه‌ایم»

که‌در قرآن‌مجیدنیزمیفرماید: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَکُمْ سَبْعَ طَرائِقَ وَ ما کُنّا عَنِ‌الْخَلْقِ غافِلینَ» (سورهٔ ۲۳ــ آیه ۱۷).

آری درآن حالت است، که پیکان تیر از پای علی (ع) بیرون آورده متوجه نمیشود، و همان‌کیفیت است که نار نَمرودی را برخلیل گلزار مینماید؛ خلاصه:

«چشم‌دل باز کن که جان بینی	آنچه نادیدنی‌است آن بینی»
«گر باقلیم عشق رو آری	همه عالم تو گلستان بینی»

۱ــ Hāhūtī

مبحث دوم ـ روزهٔ اهل حق:

فلسفهٔ روزه، بطور کلی، امساك از غذاخوردن است، که خواص عدیده دارد، منجمله این خاصیتها است:

اول آنکه، افراط در خوردن، برخلاف اصول بهداشتی است.

دوم آنکه، باتوجه‌بگرسنگی‌خویش،متوجه‌گرسنگی درماندگان شود، و نسبت بآنان رحم وشفقت روا دارد.

سوم آنکه ، مازاد غذای امساکیه را ، که ذخیره شده است ، بمستحقین انفاق نماید، بمصداق آیهٔ کریمه: «وَ یقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ» یعنی «بپای دارندنماز را وازآنچه روزی دادیم آنان ببخشند» (سوره ۲ ـ آیه ۳).

چهارم آنکه ، چون امر خدا است ، اطاعت امر حسن بندگی است.

چنین روزه‌ئی، از زمان حضرت‌آدم صفی‌الله تا حضرت محمد خاتم‌الانبیاء (ص) ، در هرزمان و هر مکان، بکیفیت خاصی، بین ادیان مختلفه متداول بوده؛ از آنجمله صوم ماه رمضان میباشد؛ کمااینکه قرآن مجید آیاتی در اینخصوص دارد من‌جمله این آیه است : «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ» یعنی «ای‌گروه مؤمنان نوشته شده است بر شما روزه بدانسان‌که نوشته شده است برآنانکه پیش از شما بودند شاید پرهیزکار شوید» (سوره۲ـآیه ۱۸۳).

البته روزه هم بهمان قیاس نماز مراحلی دارد:

مرحلهٔ اول ـ که مقام شریعت است؛ همانا فلسفه و خــواص آن فوقاً مذکور شد. این‌مقام عالم ناسوتی و سیر مِن‌الله میباشد.

مرحلهٔ دوم ـ که مقام طریقت است؛ سالك طریق این مرحله، با حفظ انجام تکلیف صوم وجوبی، صومها و پرهیزهای‌دیگری نیز، برای تزکیهٔ نفس، و جلوگیری از هوی و هوس شهوانی دارد ،که حداقل، یك‌اربعین متوالی درسال خواهد بود. مضافاً، مستحبات هم حتی‌القوه والامکان رعایت مینماید، مانند صوم‌سه‌روز ایام‌البیض درهرماه. یاسایر صومهای مستحبهٔ منقوله، دراحادیث و اخبار ائمهٔ اطهار . اینمقام عالم ملکوتی و سَیْر بالله میباشد.

مرحلهٔ سوم ـ که مقام معرفت است؛ قطع‌نظر از امساك غــذای جسمی، شرطش دائم‌الصـّوم بودن مادام‌العمری، از تمام منهیات‌شرعی وعرفی و اخلاقیست (بهرحالت و هیئت ووضعیتی باشد). بعبارة اخری بتوفیق قوهٔ ملکهٔ فاضله، تنفر ذاتی از قبایح حــاصل‌کند. این‌مقام عالم جبروتی و سَیْر إلَی‌الله میباشد.

مرحلهٔ چهارم ـ کـه مقام حقیقت است؛ صــوم دائمی از لذائـذ دنیوی است،که همیشه سرمست نشأهٔ اخروی باشد. اینمقام عالم‌لاهوتی و سَیْر فَنـا فِی‌الله میباشد؛ تا به‌نشأهٔ‌هاهوتی برسد.

پس با توجه بمراتب دومبحث فوق نتیجه این‌شد، نماز و روزه، هریك مراحلــی دارد : مرحلهٔ اول که مقام شریعت است، نماز و روزهٔ مرسومی بین‌المسلمین ، بموجب حکم آیات قرآن مبین‌است، که‌امری است وجوبی ، و تکلیفی است شرعی؛ عمل بآنها، بر مکلفین، واجب وبجای خودصحیح و مطاع خواهد بود. سایر مراحل‌هم، برای‌حائزین

آن‌مقامات نیز، معتبر میباشد. بنابراین‌منافاتی باهم‌ندارند، ومانعةالجمع نیستند.

روی این اصل، مسلك اهل‌حق، درطی مراحل یاد شده، عباداتی مخصوص بخود دارد، که شمه‌ئی از آن، ضمن فصول گذشته (موضوع جم و جمخانه و نذور) معروض گردید. درمبحث آتی هم مختصری از، روزهٔ اختصاصی مسلك مزبور، بیان میشود.

مبحث سوم - روزهٔ خصوصی اهل حق:

بر هر فرد اهل حق، که مکلف شرعی است، اعم از ذکور و اناث، واجب است، هرساله بموعدمعین، سه‌روز متوالی روزه‌دارباشد، بدین‌تفصیل:

الف- روزهٔ مزبور، چند اسم دارد، که هریك بمناسبتی‌نامیده شده است: نیّتْ مَرْنُوی[1] - دَعْوات شاهی[2] یا پادشاهی - نیّتْ قَوَّلْ طاسی[3]، و وجه تسمیهٔ آنها اینست:

۱- نیّت مَرْنُوی: (نیت) یعنی قصد کردن، مضاف‌است بر(مرنو) و (مرنو) یعنی (غارنو)، مضاف‌الیه (نیت) است. (یا) متصلهٔ به(واو) مرنو هم (یا) نسبت میباشد. معنی ترکیبی‌اش آنکه: «قصدجای‌آوردن سه‌روز روزه، باحترام روزهٔ غارنو».

حکایت اجمالی غارنو چنین است: بطوریکه در فصل هفتم این کتاب اشاره شد، وقتی سلطان از بَرزنجه هجرت فرمود، مخالفینش، یعنی برادرانش قشونی ازایل چیچك فراهم‌آورده، ایشان را تعقیب

۱- Niyyat marrnowī   ۲- Da'vât Shâhī   ۳- Niyyat Qavval tâsī

نمودند. بین راه، در کوه شِندِر کوه (مرز ایران وعراق فعلی)، غاری پدیدار گشت که تا آنوقت کسی از آن اطلاع نداشت. سلطان ویارانش، سه شبانه‌روز، نظر بمحاصرهٔ قشون نـامبرده، در آن غار، بحالت روزه گذراندنـد. روز چهارم دست قدرتی از غیب برون آمـد و طوفانی برآن قشون برانگیخت که همگی هلاك‌یاتارومار شدند. آن سه روز را روزه مّرنوی‌و روزچهارم را، روزپادشاهی وجشن حقیقت، نامیده‌شد.

۲ـ دَعْوات شاهِیْ یا پادشاهی: چــون راجع بسه روز مــزبور، سلطان‌بیاران تأکید فرموده، هرسال بهمان وعده، از راه سپاسگزاری‌و بافتخارآن قدرت نمائی‌خداوند، سه‌روز روزه‌دارباشند، باین مناسبت، موسوم‌بدعوات شاهی‌گشت، زیرا اهل‌حق، دعوت‌بچنین‌عبادتی شدند.

۳ـ نِیتّ قَوَّلْ طاسِیْ: مــرکب از سه لفظ است: نیّت، قوّل، طاس؛ بضمیمهٔ (یا) نسبت. البته نیّت که‌بمعنی قصد است، ذکرش‌فوقاً گذشت. لیکن قوّل و طاس، چـون معنی لغوی فــردی هریك، با معنی ترکیب مزجی هردو، در فصل هفتم این‌کتاب (موضوع هفت نفر اهل قوّل طاس) مذکورگردیده، مستغنی از تکرار است. در اینجا فقط بیان منظور میشود از اینکه : قول طاس بترکیب مــزجی یعنی «دانا نمودن وامرکردن بآن روزه، که نیکو و زینت بخش عــالم روحانی است».

بعبارهٍ اخری سه روز مورد بحث، نیّت مرّنوی است، باعتبار اینکه در غار نو واقع شده است، و نیّت قوّل طاسی است، بــاعتبار اینکه براهل حق امر شده است، هرساله مکلف بانجام‌آن باشند. دلیل واحدیت موضوع هم ازکلام سرانجام است،که سلطان:

اول راجع به مَرّنوُ میفرماید:

«یاران مَگَردی اَوْسوَه سوِی ـ قوشَن چیچَك پَرِیْ داوُدُوی ـ سه‌ رُوزَی‌یِرِی تَنانِمْ اَوْمَرنُوی»(۱) یعنی «یاران نگردید بآنسو این سو ـ قشون‌چیچك‌برای‌مبارزه‌است ـ سه‌روزهٔ سه تن‌یارانم درغار نومیباشد». (زیرا آن ایام، فقط سلطان‌باسه‌تن ازیارانش، در آن‌غاربوده‌اند).

دوم راجع به قَوّلْ طاسْ میفرماید:

«نَکَرْدَشْ‌مشْکِلْ کِرْدَشْ‌آسانَنْ ـ یارْ کَعْبَهٔ شَرِیف‌قِبلَهٔ خاصانَنْ ـ وَ عِشْقْ یارانْ قَوّلْ طاسانَنْ»(۲) یعنی «عمل نکردنش مشکل و عمل کردنش آسان است ـ یار کعبهٔ شریف قبلهٔ خاصان است ـ بیاد یاران قول طاسان میباشد». البته (یار) در مصرع اول یعنی خدا. یاران در مصرع دوم، همان یاران غار نو مراد است.

ب ـ موعد بجای‌آوردن‌آن سه روز روزه، هرساله، ازدوازدهم لغایت چهاردهم ماهی از ماههای قمری است، که آن ماه در بین برج قوس وجدی (آذر ـ دی) شمسی واقع شود. هرگاه اول برج قوس با غره ماه قمری در یك شب باشد، ماه قمری بعدی ماه روزه خواهد بود، بدلیل کلام سرانجام میفرماید:

«یِری رُوْیارانْ آما اَوْدِلِیْ ـ دُوازدَهْ وَ ماهْ نَهْ دِلِیْ چِلِی»(۳)

---

۱ ـ مستندات ردیف ۳۴.

—yârân magerdî aw suva sovî— qûshan cîcak parî dâvûdovi — serûzhay yerî tanânem aw marrnowî.

۲ـ مستندات ردیف ۳۵.

—Nakardash moshkel kerdash âsânan—yâr Ka,bay sharîf qeblay khâs ânan — Va eshq yârân qavval tâsânan.

۳ـ مستندات ردیف ۳۶.

—Yeri rû yârân âmâ aw delî — Dovâzdah va mâh na delî celî

یعنی «سه روزهٔ یاران آمد بمیان ــ از دوازده ماه در میان چله».

مقصود از (چلی) چلهٔ بزرك وچلهٔ کوچك زمستان میباشد، که چلهٔ بزرگ عبارت است: ماه اول زمستان بـا تتمهٔ چهل روزش از ماه دوم. چلهٔ کوچك هم باقی ماندهٔ ماه دوم زمستان است. هردو روی هم رفته، چلی نامیده میشوند.

توضیح آنکه، بعد ازاین جهة اختصار، ازذکر جملهٔ مرنوی و قول طاسی منصرف، فقط بذکر کلمهٔ (نیّت) اکتفاء میشود.

ج ــ نذورات متعلق به نیّت:

۱ــ از شب اول نیّت (شب ۱۲)، لغایت شب پادشاهی (شب ۱۵)، لازم میآید هرخانواری از اهل حق، در صورت امکان، هرشب نذر داشته باشد. مقدار نذر هم، موکول بهبضاعت اشخاص است، یعنی از شبی یك تکه نان، تا برسد به شبی یك خدمت، یا بیشتر.

۲ــ نذر شب اول بافتخار پیر ازلی، و شب دوم بافتخار دلیل ازلی، و شب سوم بافتخار مصطفی داوُدان جهة رفع بلّیات، و شب چهارم بافتخار پادشاه حقیقت میباشد.

(بعضی شب اول بافتخار مصطفی داودان و شب دوم و سوم بافتخار پیر و دلیل، نذر را انجام میدهند، اشکالی هم ندارد.) .

۳ــ بنام سرفطر یاری[1]، هرنفری پنجشاهی پردیوری، که معادل ارزش‌یکربع مثقال‌نقرهٔ خالص است، شب اول‌یا شب پادشاهی صرف میشود.

۴ــ گردهٔ رمزباری است. در روز پادشاهی، یا شب بعد ازشب

۱ــ توضیح آنکه، سرفطر یاری وسرانهٔ یاری شامل تمام نفرات اهل خانه است.

پادشاهی (شب ۱۶)، هر نفری یك گرده ، بافتخار گردهٔ رمزباری صرف میشود.

۵ ـ سرانهٔیاری، هر نفری سالی سه قران (۳ ریال) پردیوری، که معادل ارزش سه مثقال نقرهٔ خالص میباشد، روز پادشاهی، دو ثلث آن تسلیم خاندان پیر، ویك ثلث تسلیم دلیل میشود. اگر دلیل حاضر نبود، سهم دلیل هم تحویل پیر میگردد تا بدلیل برساند. پیر و دلیل هم گر چه میتوانند آنرا بهر مصرفی برسانند، ولی اگر بمصرف تشکیلات جم و جم خانه برسد، اولی خواهد بود. و دادن سرانه مانع از این نیست، اهل حق تبرعاً اضافه برسرانه، نیاز دیگری به پیر و دلیل بدهند.

۸ ـ یك نذر دیگری است بافتخار پیرموسی، جهة ثبت کردار، که در ظرف مدت از شب شانزدهم لغایت سلْخ ماه نیّت صرف میشود.

د ـ متفرّعات نیّت که موجب بعضی اختلافات شده است:

اول ـ راجع بموعد نیّت است، که سلطان فرموده: «دُوازْدَهْ وَ ماهْ نَه دِلِیْ چِلِی» چون چلی بطور مطلق که گفته شده، فقط بمعنی چلهٔ زمستان است، دیگر معلوم نیست منظورش ، چلهٔ زمستان کدام یك از حسابهای معمولی میباشد. زیرا آنچه از حسابهای متداولهٔ فعلی ملل مختلفه در تقویمها و سالنامهها مندرج است، بطور کلی ده فقره، بدین اسامی است:

۱ـ حساب شمسی ۲ـباستانی ۳ـ جلالی ۴ـ زردشتی ۵ـ فُرس قدیم ۶ـ زردشتی قدیم ۷ـ رومی و روسی ۸ـ میلادی مسیحی ۹ـ

ترکی غازان خانی ۱۰ـ عربی، که ماههای قمری باشد.

از حسابهای فوق: چون آغاز و انجام سالهای شمسی و باستانی و جلالی و زردشتی یکی است ، هرچهار، در حکم واحد محسوب داشته، بحساب‌شمسی اکتفاء میشود.وفرس قدیم وزردشتی قدیم‌هم‌چون نتیجهٔ یکی هستند، آنهم بحساب فرسی اکتفاء میشود. حساب رومی و روسی هم چون متحد هستند، بحساب رومی اکتفاء میشود. حساب میلادی هم چون در زمان سلطان معمول‌به قلم رو ایشان نبوده، و حساب غازان خانی‌هم چون قائم‌بفصول ثابت نیست، هردو ازموضوع این بحث خارج میباشند. حساب قمری هم گرچه مانند غازان خانی فصول ثابت ندارد، ولی چون مبنای نیّت بر او است، برای انطباق با چِلی ذکرش لازم است.

پس‌حسابهائی که برای تعیین موعد نیّت مدخلیت دارندا ینست:

۱ـ شمسی، که باصطلاح بعضی، حساب ییلاقی و ترکی نیز گفته میشود.

۲ـ فُرسی، که بعُرف عام، حساب گرمسیری و اختیارات و کردی نیز گفته میشود.

۳ـ رومی، فعلاً معمول به بعضی مناطق است.

۴ـ قمری.

بنابمراتب فوق، جماعت اهل‌حق، هر گروهی، یکی‌ازحسابهای سه‌گانهٔ بالا را، مأخذ انطباق ماه‌قمری با چِلهٔ زمستان‌قرار داده‌اند.روی این اصل موعد روزهٔ آنان مختلف شده است.

دوم ـ با اینکه نیّت مرنوی و نیت قول طاسی، طبق حکایت

سابق‌الذّکر، هردو مربوط بیك موضوع و یك فقره سه روزه است ، معذلك کسانی که روزه را بحساب فرسی و یا در بین بـرج آذر و دی (قوس و جدی) انجام میدهند، اختصاصاً روزهٔ خودرا بنام‌نیّت‌مر نوی، و کسانیکه بحساب شمسی یعنی بین بـرج دی و بهمن (جدی و دلـو) عمل میکنند ، روزهٔ مانحن فیه را فقط بنام قـول طاسی، و کسانی کـه حساب رومی را دارند ، بعضی مر نوی و بعضی قول طـاسی مینامند. بعبارهٔ اخری هـریك، نیّت مر نوی و نیت قول طـاسی را دو نیّت جداگانه میدانند.

سوم ـ آنانکه نیّت خود را اختصاصاً مر نوی میدانند، سه‌روز روزه را از ۱۲ لغایت چهاردهٔ ماه، و آنانکه قـول طاسی مینامند، از ۱۵ لغایت ۱۷ ماه، هریك بمأخذ حساب انتخابی، اعم از شمسی یا رومی یا فرسی اجراء مینمایند.

و علة اینکه مر نوی و قول طاسی ، بعضیها دو نیّت جداگـانه فرض کرده‌اند اینست:

چـون مشهور است ، بعد از برقـراری نیت مر نوی و گـذشتن چندین‌سال بهمان منوال، یکوقت هفت‌نفر بنام یاران اهل قول طاس، که اسامی آنان درفصل هفتم این کتاب یادآور شده، ایام سه روز روزهٔ مر نوی را بقلهٔ کوه شاهو که منطقهٔ سردسیری است رفته ، در آن فصل زمستان متفق‌القول بحال طلب نشسته، استدعا داشتند سلطان‌تفقدفرموده، ازمقرّ خود قریهٔ شیخان بآن مکان (تقریباً بیش از هشت فرسخ مسافت بین آنهااست)تشریف آورده، سرافرازشان فرماید؛ ازقضای ربّانی برف سنگینی آمد؛ مانند ظرف طاس، هفت‌نفر مزبور را، مظروف‌وار در بر

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

گرفت، و سه شبانه سه‌روز زیر برف ماندند. بالآخره سلطان نجاتشان داد، و سه‌روزی که زیر برف بودند (از ۱۵ لغایت ۱۷ ماه قمری)، حسب‌الامر سلطان مرسوم شد، اهل‌حق بافتخار جانبازی آن مجاهدین راه حق، هرساله سه روز (از ۱۵ لغایت ۱۷) روزه‌دار باشند.

حال‌بعضی گویند، چون معنی لفظ (قول‌طاس) تناسب موضوعی با قضیهٔ نیّت مرنوی و این نیّت یاران اهل قول طاس هردو دارد، مانعةالجمع نیست مترادفاً بهردو موضوع استعمال شود. زیرا چنانکه قبلاً توضیح شد «قول طاس» یعنی «دانا نمودن» یا «امر کردن بامری که نیکو و زینت است» که بهردو نیّت صدق میکند. اگر طاس بمعنی ظرفیت هم تلقی شود، باز بی‌مناسبت بهردو نیت نیست، زیرا یاران مرنوی مظروف‌وار، محصور ظرف طاس غارنو بودند، و یاران اهل قول‌طاس‌هم مظروف‌ظرف‌طاس‌برف، ویاران‌هردو مکان‌هم متفق‌القول دانا و آمر بداعی خویش بودند.

بعبارهٔ اخری استعمال لفظ قول طاس درنیّت مرنوی بمعنی اعم، و درنیت یاران اهل قول‌طاس، بمعنی اخص خواهدبود. ازاین‌رو جمعی از (۱۲ لغایت ۱۴)، بقصد روزهٔ مرنوی و قول طاسی بمعنی اعم، واز (۱۵ لغایت ۱۷)، بقصد روزهٔ یاران اهل قول طاس بمعنی اخص، که شش‌روز متوالی باشد، در یکی از حسابهای شمسی یافرسی یا رومی روزه‌دار میشوند.

چونکه، سه‌روز اولی بموجب کلام سرانجام واجب دانندکه میفرماید: «هَرْکَس رُوچَهْ پادْشَامْ کَلْ کَرُو ـ پادْشَامْ وَ سَرْ تَقْصِیرُوگُناش

نَوْیَرُو»[۱] یعنی «هر کس روزهٔ پادشاه حقیقت ناقص کند ـ خدای‌من‌از تقصیر و گناهش نمیگذرد».

و سه روز دومی را مستحب نامند، بدلیل این کلام: «مُردَهٔ سِهْ رُوچَهْ زِنْدَهْ شانِي کَرْدْ ــ پَرِیْ شُکرانَهْ عَیدِشانِي کَرْدْ»[۲] یعنی «آنانکه مردهٔ سه‌روزه بودند زنده‌شان کرد ـ برای شکرانه عید آنان شد» ، که بشکرانهٔ آن کرامت استحباباً آن روزه را بپای داشتند، و اِلاّ امری وجوبی نبود.

و بعضی شش روزرا، هرسه‌روز،بحسابی جداگانه‌انجام‌میدهند.

و بعضی هم فقط مرنوی، و بعضی هم فقط قول طاسی بمعنی اخص را، ولی دریکی از حسابهای نام‌برده بجای میآورند.

توضیح آنکه: کسانی روزهٔ هردو نیت را انجام میدهند، اعم از شش‌روز متوالی یا هرسه روز دریك موعد، چهارشب نیّت دوم هم مانند چهارشب نیّت اول، نذوراتی مستقلاً صرف مینمایند. معمولاً شب اول را بافتخار شاه ابراهیم، و شب دوم را بافتخار بابا یادگار، و شب سوم را بافتخار خاتون رمزبار، و شب چهارم را بافتخارپادشاه حقیقت بمصرف میرسد.

البته کسی که هردو نیت را انجام میدهد ، نذر پیر موسی وگردهٔ

۱ــ مستندات ردیف ۳۷.

Har Kas rûca – ye pâdshâm Kal Karû – Pâdshâm va sar taqsir – o–gonâsh naw yarû

۲ــ مستندات ردیف ۳۵.

morda–ye se–rûcah zendashâni kard – pari shokrâna ayd–e –shâni kard.

رمزباری را درنیت دوم ، بشرحی که سابق مذکور شد، صرف‌مینماید.
سر فطر وسرانه هم فقط یکبار است، درهریك ازنیت‌هابمصرف برساند اشکال ندارد.

چهارم ــ درنیت مرنوی‌بعضی‌بجای «دوازدهٔ وماه نَه دِلی‌چِلی»، «دوازدهٔ و ماه هَرْچِهْ نَه چِلِیْ» مورد عمل قرار میدهند، بدین توضیح:
هر ماهی از ماههای قمری ، که شب دوازدهمش در چلهٔ بزرگ فرسی واقع شود ، ولو همان شب دوازدهم ماه قمری ، شب اول چلهٔ بــزرگ باشد ، همان مــاه را ، از (۱۲ لغایت ۱۴)، سه روز روزه دار میشوند. و چون طایفهٔ ایل گـوران عموماً ، با عدهٔ دیگر از سایر اهل حق، بدین‌نحــو عمل میکنند، این نیت را نیز نیّت‌گـوران و مرنوی هردو مینامند.

پنجم ــ جماعتی از اهل‌حق‌بنام طایفهٔ عالــی قـلـنـدری، سه روز مورد بحث را ، در موعد مخصوصی انجام میدهند که بهیچوجه مرتبط با ماه قمری‌نیست. آنهم بین خودشان بدودسته منقسم‌میباشند: یك‌دسته از روز دوازدهم لغایت چهاردهـم مـاه اول زمستان فـرسی ، سه روز روزه‌دار میشوند. دستهٔ دیگر سه روز روزه را وقتی انجام میدهند، که روز اولش‌آخر برج قوس و روز دوم و سومش روز اول و دوم برج جدی باشد.

جدیداً دستهٔ دیگر از طایفهٔ عالی قلندری نیز ازدستهٔ اول و دوم منشعب‌گشته، بجای حساب فرس قـدیم، حسابی را از خــود اختراع نموده‌اندکه همیشه فصول چهارگانهٔ سنواتی‌آن، ۴۵ روز با چهارفصل سالیانهٔ حساب‌باستانی (شمسی) تفاوت دارد، یعنی جلوتر است. آنگاه

از روزدوازدهم‌ماه اول آن‌زمستان ابتکاری‌لغایت روزچهاردهم، سه‌روز روزه دار هستند، بدین توضیح: روزشانزدهم ابــان باستانی (عقرب)، روز اول زمستان میدانند که تا اول دی باستانی (جــدی) چهل و پنج روز فاصله دارد. و از روز بیست و هفتم لغایت روزبیست و نهم ابان، سه‌روز روزهٔ معهود را انجام خواهند داد.

بعضي هم روز دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم کانــون الثانــی حساب رومي را، سه روز روزهٔ خود قرار داده‌اند.

و بعضي هم روز یازدهم کانون الثاني نیز بعنوان استقبال از سه روز مزبور روزه‌دار میشوند، که جمعاً چهار روز میشود.

بعضي هــم بنام طایفهٔ آتش بــگی، سه روزهٔ نیّت را، اعــم از مرنوی یا قول طاسي صائم نمیشوند، ولي نذورات نیت را طبق آداب خاصي که دارند، بموعدی که روزه داران نیّت یاران اهل قــول طاس نیّت مي آورند، نذورات خود را مصرف مینمایند.

* * *

در خاتمه بیمورد نمیداند اختلافاتي کــه بین جماعت اهــل حق راجع به سه روزهٔ مــورد بحث وجود دارد بــدین تفصیل حل و فصل نماید، تا موجب رفع اشکالات شود:

بدواً باید دانست ، از مجموع مفاد مبحث سوم (خــاصه بنــد- از فصل هیجدهم این کتاب، چنین مستفاد میشود: ضابطهٔ حکم سه روز روزهٔ نیّت مرنوی و قول طاسي، همانا این کلام سرانجام، فــرمودهٔ حضرت‌سلطان اسحق است: «یِری رُو یارانْ آما آوْدِلِي ـ دُوازدهْ وَ ماهْ نَهْ دِلِي چِلِيْ یا هَرْچِهْ نَهْ چِلِيْ» که به علت ایجاز در کلام ، و عــدم

وسیله برای تحقیق، سبب اشکالاتی بشرح زیر شده است:

۱ـ (دوازدهٔ و ماه)، آیا از اول تا آخر مـاه منظور است، یـا فقط روز دوازدهٔ ماه اگر مصادف با چله بشود کافی است؟

۲ـ (نه دلی چلی) یا (هرچه نه چلی)، کدامیك صحیح است؟

۳ـ (چلی): از این کلمهٔ چلی یعنی چله، آیا کدامیك از چله‌های چهار فصل مراد است؟

۴ـ کدامیك از حسابهای سنواتـی شمسی و رومـی و فـرسی منظور است[1]؟

۵ـ کلمهٔ (چلی) بطور مطلق ذکر شده است. آیا شامل هـردو چلهٔ بزرگ و کوچك میشود یا خیر؟ بعبارهٔ اخری، مقارن‌بودن ماه‌روزه با هردو چله شرط است، یا واقع شدن درچلهٔ بزرگ کافی است؟

۶ـ روزهٔ مرَنوی و قوّل طاسی، آیا از اصل هردو یکی است یا خیر؟

۷ـ در صورتیکه هردو یکی نباشد، آیا هـردو واجب است، یا یکی از آن مستحب، و دیگری واجب؟

۸ـ اگر یکی ازآن مستحب باشد، کدامیك مستحب است؟

۹ـ موعد شروع بەروزه گرفتن هریك ازمرَنوی وقوّل طاسی، در چه روزی از ماه مطلوبه میباشد؟

نظـریه :

جواب حلی اشکالات نُه گانـهٔ فـوق، بموجب آنچه از مفاد

۱ـ زیرا سایر حسابهای سنواتی مندرجهٔ در این مبحث، بعلتی‌که ذکر شد خارج از موضوع بحث است.

مجموع کلام یاد شدهٔ مذکوره در مبحث سوم از فصل هیجدهم این کتاب استنباط میشود، بعقیدهٔ اهل تحقیق بدین توضیح است:

۱ـ (دوازدهٔ و ماه)، مراد از دوازدهم ماهی است قمری، که اول آن ماه میان چله باشد، بعبارت دیگر اول ماه مزبور، مصادف با دوم یا بیشتر از چله باشد. دلیلش نیز ضمن جواب فراز دوم (نه دلی چلی) خواهد آمد.

۲ـ (نه دلی چلی) یا (هرچه نه چلی)، به‌دو دلیل، (نه‌دلی‌چلی) صحیح است:

دلیل اول آنکه: اکثر نسخ کلام سرانجام (نه دلی چلی) نوشته است، بدیهی است در هرمورد، اکثریت براقلیت ترجیح دارد.

دلیل دوم آنکه: بین (نه دلی چلی) و (هرچه نه چلی) عموم خصوص مطلق است، یعنی آنجائی که (نه دلی چلی) باشد، قطعاً بر (هرچه نه چلی) هم صدق میکند ، لیکن (هرچه نه چلی) ممکن است بر (نه‌دلی چلی) صدق نکند. زیرا بقاعدهٔ (هرچه نه‌چلی)، فقط‌مصادف بودن روز دوازدهم ماه قمری با چله شرط است، ولو از اول ماه‌قمری تا یازدهم خارج از چله باشد. اما بقاعدهٔ (نه دلی چلی)، می‌باید اول ماه قمری در چله واقع شده باشد. بنابراین، چله شامل تمام ماه قمری میشود، که دوازدهم ماه قمری نیز دربر خواهد داشت. روی این‌اصل بهرتقدیر فرض شود (اعم از نه دلی چلی یا هرچه نه چلی) احوط آن است، بدستور (نه دلی چلی) پیروی کرد، تاهیچیك از دوقاعدهٔنامبرده زآن خارج نگردد.

۳ـ (چلی) همانا چلهٔ زمستان، موعد روزهٔ مانحن‌فیه است، نه

جامعیت و مقارنت با هردو حساب چلهٔ فرسی و رومی دارد، یعنی بهر تقدیر حساب شود بالاخره قسمتی از چلهٔ هردو حساب را در برخواهد داشت، پس احوط آن است حساب شمسی را ملاك عمل قرار داد، تا هریك از حسابها که صحیح باشد شاملش گردد.

فلذا با توجه به‌نظریات فوق و تلفیق بین آنها، حساب شمسی از لحاظ احتیاط، بیشتر بنظر معتبر میرسد. روی همین اصل هم گروهی از اهل حق، هرساله هرماهی از قمری، بین برج قوس وجدی (آذر و دی) واقع شد، دوازدهم آن ماه را اول روزهٔ مرنوی قرار داده‌اند.

۵ـ راجع بکلمهٔ (چلی): چون کلمهٔ (چلی) بطور مطلق و بدون مضاف و مضاف‌الیه و قید و شرط ذکرگردیده، تردیدی نیست شامل هردوچلهٔ بزرگ وکوچك، یعنی دو ماههٔ اول و دوم زمستان خواهد بود. زیرا سی‌روزهٔ ماه اول زمستان، باضافهٔ ده‌روز از ماه دوم زمستان، موسوم است به‌چلهٔ بزرگ زمستان، وبیست روز تتمهٔ ماه دوم زمستان، موسوم است به‌چلهٔ کوچك زمستان، که هردو من حیث المجموع (چلی) نامیده شده است. زیرا (یا) ملحقهٔ به (چل) باعتباری علامت جمع است.

بنابراین، هرماهی از قمری، در هردوچله واقع شود، ماه روزه شناخته میشود. از اینرو هرجا ذکر از (چلی) شود هردوچله مراد است.

۶ـ روزهٔ مرنوی و قول طاسی، گرچه چنانکه در همین مبحث مذکور گشت، از اصل بمعنی اعم یکی بوده‌اند، ولی بعداً بطوریکه قبلاً اشاره شد، بمعنی اخص از هم تفکیك شدند، و هریك جداگانه

بگروهی اختصاص یافت . باین اعتبار فعلاً به دو فقره محسوب هستند .

۷ـ در صورتیکه هردو یکی نباشد، بموجب این کلام «هَرْکَسْ نَگیرُو دِرِیْ رُوِیٰارٰانْ...الخ » امر وجوب، فقط بهیك فقره سه روز روزه تعلق دارد. پس مسلم است از دو فقره سه روزهٔ مسزبوره، یك فقره واجب و یکی مستحب است.

۸ـ اگر یکی از آن مستحب باشد، چون روزهٔ قول طاسی بهر تقدیر فرض شود، از ریشهٔ روزهٔ مرنوی اتخاذ گردیده مستحب میباشد، و امر وجوبی تعلق بهروزهٔ مرنوی دارد.

۹ـ موعد شروع بروزه گرفتن: آنچه مسلم‌است، روزهٔ مرنوی بموجب نص صریح کلام «دوازدهٔ و ماه نه دلـی چلی... الخ» از ۱۲ ماه شروع میشود، و روزهٔ قول طاسی چون مستحب ومؤخر از روزهٔ مرنوی است، بایستی بعد از ختم سه روزهٔ مرنوی بلافاصله ازپانزدهم ماه شروع شود. بدین‌توضیح: سه روز، از ۱۲ لغایت ۱۴ مـاه، متعلق به مرنوی و واجب است، سپس سه روز از ۱۵ لغایت ۱۷ همان ماه، متعلق بهقول طاسی و مستحب است.

بنابمراتب فوق، هرماه‌قمری که در میان چلهٔ بزرگ زمستان (اعم از اینکه چلهٔ کوچك زمستان بگیرد یا خیر) واقع شود، از دوازدهم شروع به سه روز روزهٔ وجوبی مرنوی، و ازپانزدهم شروع به‌سه‌روز روزهٔ مستحبی قول طاسی میشود.

لیکن با توجه بمفاد دوتبصرهٔ ذیل‌الذکر نتیجه این میشود، که‌در آنها مذکور است:

تبصرهٔ ۱ـ چون روزهٔ مقررهٔ مرنوی امری است وجوبی و قائم بوقت معین، ازاین‌رو لازم است هرساله موعد آن ثابت‌باشد. ازطرفی هم حسب‌الامر حضرت سلطان، باید در چلهٔ زمستان‌اجراء شود.حساب فرسی هم بعلتی که قبلاً بیان‌شد، سالی چندساعت بمأخذ حساب‌شمسی کسر دارد که موجب تغییر تدریجی فصول و عدم ثبات موعود معهود خواهد شد. لذا برای رفع این اشکال و ثابت نگهداشتن موعدمقرره، می‌باید حساب فرسی را در حساب شمسی یا رومی ملحـوظ داشت تا رعایت هردو موضوع شود، یعنی اجرای امر، به‌حساب فرسی، وثابت نگهداشتن بحساب شمسی و رومی. بنابراین هرماه قمری که در بـرج قوس وجدی (آذر و دی) هردو، واقع شود، دوازدهم آن‌ماه، روزاول سه روز روزهٔ مرنوی است، زیـرا جمع بین (نه دلی چلی) و (هرچه نه‌چلی) وچلهٔ فرسی و شمسی ورومی، همچنین‌مصداق فرمایش‌حضرت شیخ امیر میباشد که میفرماید: «وعدهٔ شاخ شمار کل رم شاهو... الخ». با این قید هر گاه اول ماه قمری و بـرج قوس یکی بـاشد، ماه قمری بعدی ماه روزه است.

تبصرهٔ ۲ـ گرچه بطوریکه قبلاً ذکر شد، روزهٔ مستحبی قـول طاسی بلافاصله بعداز روزهٔ مر نوی اجرا می‌شده‌است، بعبارهٔ اخری شش‌روز متوالی از ۱۲ لغایت ۱۷ درماه بوده است، ولی چـون جمع کثیری از اهل‌حـق، بعلت‌آشنا نبودن بحساب فرسی یا رومـی، روزهٔ قول طاسی را بحساب چلهٔ زمستان شمسی انجام میدهند، که معمـولاً یکماه با ماه روزهٔ مرنوی فاصله دارد؛ لاجرم نظـر باینکه روزهٔ قول طاسی امری است مستحب، و اکثریت اهل‌حق هم بترتیبی که گفته شد

بآن عمل مینمایند، بدیهی است رأی اکثریت در چنین مـوارد معتبر و مطاع است، لذا عمل بآن خالی از اشکال میباشد.

پس با ملاحظهٔ دو تبصرهٔ فوق، ومفاد مجموع محتویات مبحث سوم این **فصـل**، ماحصل آنکه:

اولاً ـ روزهٔ مرنوی از دوازدهم لغایت چهاردهم ماهی است، که در برج قوس وجدی واقع شود، و روز پانزدهم عید فطر است. مگر اینکه اول برج قوس و اول ماه قمری یکی باشد، در اینصورت ماه بعدی روزهٔ مرنوی است.

ثانیاً ـ روزهٔ قول طاسی، از پانزدهم لغایت هفدهم ماهی است، که در میان برج جـدی واقع شود، و روز هیجدهم عید فـطر است.

وَاللهُ اَعْلَمُ بالصَّوابِ.

فصل نوزدهم

راجع بشارب نزدن

البته تـردیدی نیست جنس بشر، مادام کـه وسائل اصلاح موی نداشته‌اند، موی آنـان بحال طبیعی بـوده است. از وقتی هم وسائل فراهم گردیده، نیز باقتضای زمان و مکان و آداب و رسوم هرقوم، عمل می‌شده است. اما چنانکه تاریخ نشان میدهد، و از مشاهـدهٔ مجسمه‌ها و تصاویر و نقاشیهای آثار قدیمه محرز است، مردان زمان قدیم، غالباً دارای ریش وسبیل بلکه گیسوان انبوه بوده‌اند، و آنرا یکنوع تشخص و ابـهت مردانگی بشمار میآوردند.

تـا اینکه در عصر رسالت حضرت رسول‌الله (ص)، اصلاح و خضاب موی سر و صورت هم از لحاظ نظافت، جزء امور مستحبات دینی‌محسوب شد؛ زیرا مستحب آن است، انجام دستورش ثواب‌دارد، ولی‌عدم انجامش عقاب و گناهي ندارد. بعبارةٍ اخری مشمول مقررات امر بمعروف و نهي از منكر نميگردد.

لیکن پس از رحلت ختمی مرتبت، متأسفانه در این مـورد هم مانند سایر موارد، بین مسلمین اختلافاتی پـدید گشت. مخصوصاً زدن و نزدن شارب شدیداً مورد بحث قرار گرفت از اینکه ، شارب زدن را

بعضي‌واجب،بعضي‌مستحب‌مؤكد، بعضي‌مستحب‌غيرمؤكد،بعضي‌مباح دانند.بعضي‌هم‌مطلقاًشارب نميزنند. هرفرقه‌اي‌هم‌دلائلي‌براثبات مدعاي خودا‌قامه‌مينمايند،كه‌آن دلائل، يك‌قسمت، تأويلات ازمتشابهات آيات قرآن يا تفسير است. يك قسمت، از مستندات احاديث و اخبار است. يك قسمت، ادعا برنقل اجماع است. يـك قسمت، تعبيرات و فرضيات عقلي است. يـك قسمت، اقتباس از كتب تـواريخ است. يك قسمت، دليل‌هاي استحساني است.

چون ذكر هريك از آن قسمت‌ها مفصل ميباشد، در اين نگارش كه پايه‌اش روي اختصار خـواهـد بود، نگنجد. فقط محض نمونـه ، مختصري از دلائل موافقين و مخالفين مي‌نگارد، تا قضاوت محققين و خوانندگان محترم چه اقتضاء فرمايد:

اول ــ دلائل طرفـداران زدن شارب (اعم از اينكه واجب، يـا مستحب مؤكد، يا مستحب غير مؤكد دانند) زياد است، از جمله اين چند حديث و خبر از احاديث و اخبار كثيره ، و ايـن تفسير از تفاسير متعدده ميباشد. (توضيح آنكه جهةاجتناب از طـول كلام، معنعن هـر خبري را حذف مينمايد):

۱ــ عن ابي الحسن (ع) «قال سألته عن قصّ الشّارب منالسُنّة قال نعم»(۱) يعني «از ابي‌الحسن (ع) سؤال شد آيا گـرفتن شارب سنت است فرمود بلي».

۱ــ وافي جلد اول ($\frac{۹۹}{۴}$ ص ۲۹) ــ كافي ــ وسائل الشيعه جلد اول (ص ۸۰ س ۱۶).

۲ـ «و رواه علیّ‌بن جعفر فی کتابه مثله»[1] یعنی «روایت کرد علی بن جعفر در کتابش مثل خبر فوق».

۳ـ عن ابی‌عبدالله (ع) قال رسول‌الله (ص) «من‌السُنّة ان تأخذ من‌الشّارب حتی یبلغ الاطار»[2] یعنی «ابی عبدالله (ع) بقول رسول خدا (ص) نقل فرماید از سنت است اینکه بگیرید از شارب تا روی گوشت لب‌بالا».

۴ـ و بهذاالاسناد قال رسول‌الله (ص) «لایطولنّ احدکم شاربه فان الشّیطان یتخذ مخبأ یستتر به»[3] یعنی «نباید شارب خود را بلند کنید البته برای اینکه شیطان آنرا محل ستر وجایگاه خود قرار میدهد».

۵ـ «و رواه‌الصّدوق مرسلاً عمن ذکره عن ابی‌عبدالله (ع) احفی شاربه حتی‌الصقه (الزقة) بالعسیب»[4] یعنی «روایت کرد صدوق مرسلاً از آنانکه ذکر کرده‌اند و گفته‌اند ابی عبدالله (ع) شارب خود را از ته میزده است».

۶ـ عمن ذکره عن ابی‌عبدالله (ع) «قال ذکرناالاخذ من الشارب

۱ــ وسائل‌الشیعه جلد اول (ص۸۰ س ۱۷).

۲ــ وسائل‌الشیعه جلد اول (ص ۸۰ س ۱۷) ــ وافی جلداول (م $\frac{۹۹}{۴}$ س ۲۶ و ۲۷) ــ کافی.

۳ــ وسائل الشیعه جلد اول (ص ۸۰ س ۱۷ و ۱۸) ــ وافی جلد اول (م $\frac{۹۹}{۴}$ س ۲۵ و ۲۶) ــ کافی ــ فقیه.

۴ــ وسائل الشیعه جلد اول (ص ۸۰ س ۱۹ و ۲۰) ــ وافی جلد اول (م $\frac{۹۹}{۴}$ س ۲۸) ــ کافی.

فقال نشرة و هو من‌السّنة»(۱) یعنی «از آنکه ذکر کرده‌اند از ابی عبدالله (ع) فرمود چیدن شارب حرز از شیطان است و آن از سنت میباشد».

۷ ـ قال رسول‌الله (ص) «حفوا الشوارب و اعفوا عن اللحی ولا تتشبهوا بالیهود و قال رسول‌الله (ص) انالمجوس‌جزوالحاهم و وفروا شواربهم و انا نحن نجز الشوارب و نعفی اللحی و هی الفطرة» (۲) یعنی «رسول خدا فرمود شارب را بزنید ریش را بگذارید و خودتان را شبیه به‌یهود مسازید. و فرمود بدرستیکه مجوس ریش را میتراشد و شارب را زیاد میکند و ما هستیم شارب را میزنیم و ریش را میگذاریم و آن خصلت ما است».

۸ـ آیاتی است درقرآن میفرماید «تبعیت کنید ملّة ابراهیم را»، و تفسیر آن‌آیات بقول مفسرین (اعم از عامه و خاصه)، پیروی کردن از خصلت‌های ابراهیم میباشد، که هیچوقت نسخ نشده و نمیشود. یکی از آن خصلتها ، زدن شارب است. و آن خصلتها(۳) باختلاف روایات از یك تا ده، تا سی، تا چهل، بلکه بیشتر است.

فهرست آیه‌های مورد استناد اینست:

(سوره ۲ـ آیه۱۲۴ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۵) ـ (سوره ۳ـ آیه ۶۰ـ۹۵)ـ(سوره ۴ـ آیه ۱۲۵) ـ (سوره ۶ـ آیه ۷۹ـ۱۶۱) ـ (سوره ۱۰ ـ آیه ۱۰۵) (سوره ۱۶ ـ آیه ۱۲۰ـ۱۲۳) ـ (سوره ۲۲ ـ آیه ۷۸) (سوره ۳۰ ـ آیه ۳۰).

۱ـ وسائل‌الشیعه جلد اول (ص ۸۰س ۳۶)ـ وافی‌جلداول ($\frac{۹۹}{۴}$ س ۳۰)ـ کافی.

۲ ـ وسائل‌الشیعه جلد اول (ص ۸۰ س ۲۶) ـ وافی‌جلد اول ($\frac{۹۹}{۴}$ س۱۹)ـ فقیه.

۳ـ مستندات ردیف ۳۸.

دوم ـ دلائل طرفداران نـزدن شارب (اعم از اینکه ممنوع یـا مباح دانند) نیز زیاد است ، ولی اختصاراً بذکر بعضی از آنها اکتفاء میشود:

۱ـ مجموع احـادیث و اخبار ائمهٔ اطهار و تفاسیر و تـأویلات آیـات قـرآنی، مـن حیث المجموع مسلّم میدارد ، زدن شارب امر وجوبی نیست. فرضاً از مستحبات مؤکده هم باشد، از نزدن آن تـرك اولی شده است، وإلاّ عقابی ندارد.

۲ـ موضوع هرحکمی، باقتضای زمان ومکان، نسبت باشخاص متفاوت است. مثلاً نکاح کردن ، بـرای بعضی سُنت، و بـر مُحرِم حرام. همچنین ناخن چیدن و سرتراشیدن و نوره کشیدن سُنت است، اما بر مُحرِم حرام. یـا خضاب، زمـانـی سُنت، و در حـالی مباح میباشد. کما اینکه در نهج‌البلاغه مـرقوم است: «وَ قيلَ لَهُ (ع) لَوْ غَيَّرْتَ شَيْبَكَ يـا اَميرَالْمُؤْمِنينَ ، فَقالَ الْخِضابُ زينَةٌ وَ نَحْنُ قَوْمٌ مُصيبَةٍ يُريدُ وَ فاةَ رَسُولِ‌اللهِ (ص) »[1] یعنی «به‌علی (ع) گفته شد اگر موی سفید خـود را رنگ مینمودی یـا امیرالمؤمنین بهتر بـود. پس حضرت فـرمود خضاب زینت است لیکن مـا گـروهی هستیم اراده کرده‌ایم عزادار در اندوه وفات حضرت رسول باشیم». ایضاً: «وَ سُئِلَ عَلِيٌ (ع) عَنْقَوْلِ الرَّسُولِ (ص) ـ غَيِّرُوا الشَّيْبَ وَلا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ ، فَقالَ اِنَّما قالَ (ص) ذٰلِكَ وَالدّينُ قُلٌّ فَامّاالْآنَ وَقَدِ اتَّسَعَ نِطاقُهُ وَ

---

۱ ـ نهج‌البلاغه فیض الاسلام جلد۶و۶۹۴(ص ۱۲۹۳ س ۵).

ضَربَ بِجِرانِهِ فَامْرُوءٌ وَ ما اختارَ»[۱] یعنی «از علی (ع) سؤال شد از فرمودهٔ حضرت رسول (ص) که فرمود تغییر دهید پیری را (موی سفید) وخود را مانند یهود نسازید. حضرت علی (ع) در جواب فرمود حضرت رسول (ص) هنگامی چنین فرمود اهل دین اندك بود پس مسلمانان را امر بخضاب فرمود تا مانند یهود نشوند ولی این زمان که کمربند دین گشاده شده (یعنی اسلام در همه‌جا توسعه یافته) سینهٔ خود را برزمین نهاده (یعنی مستقر و پا برجا گشته) هرمردی باختیار واراده خود میباشد».

از مفاد دو خبر مزبور چنین مستفاد میشود، شارب زدن هم که مانند خضاب کردن از مستحبات است، ارادهٔ اشخاص باقتضای زمان و مکان درآن حکم فرما است. از این رو اگر جماعتی بنا بر مقتضیاتی شارب نزنند، گناهی نیست.

۳ـ احادیث و اخباری که مؤکداً دلالت بـرزدن شارب دارد، احتمال میرود تـأکید آن از باب تقیّه بـاشد ، بدلیل اینکه درکافی روایت دارد، عبدالله سنان حضرت صادق (ع) را پرسید، چیست تفسیر این جمله ازآیه قران: «ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ» یعنی «بزدائید چرك خود را» (سوره ۲۲ـآیه۲۹) ، حضرت صادق فرمود «اَخْذُ الشّارِبِ وَ قَصُّ الْاَظْفارِ ...الخ»[۲]، آنگاه عبدالله عرض کرد «ذُرَیح میگوید تفسیر فرموده‌اید بملاقات امام»، حضرت فرمود «صَدَقَ ذُرَیْح وَصَدَقْتَ اِنَّ لِلْقُرآنِ ظاهِراً

۱ـ نهج‌البلاغه فیض الاسلام جلد ۴ و ۶ (ص ۱۰۸۴ س۱۹ و ص ۱۰۸۵ س۱)
ـ وسائل الشیعه جلد اول (ص ۷۷ س ۳) ـ صالحیه (ص ۱۷۷ ستون دوم).
۲ـ مستندات ردیف ۳۹.

وَ باطِناً وَ مَنْ یَحمِلُ مِثْلَ ما یَحْتَمِلُ ذُرَیْحٌ» خلاصه آنکه «آنچه به ذریح گفته شده در حق او راست است و آنچه بتو گفته میشود در حق تو راست است زیرا همانا قرآن ظاهری و باطنی دارد».

۴ــ در خبر است از ابی‌عبدالله (ع) «قٰالَ قٰالَ امیرالمؤمنین (ع) الطّیب فی الشّارب من اخلاق النبییّن (ص) و کرامة للکاتبین» ایضاً از ابی عبدالله (ع) «قال الطّیب فی‌الشارب من اخلاق الانبیاء و کرامة للکاتبین» [1] و گرچه ممکن است‌گفته شود مراد از استعمال عطر در شارب، جای روئیدن موی شارب خواهد بود، اعم از اینکه موی شارب بلند یا کوتاه باشد، لیکن آنچه که عرفاً در بادی امر متبادر بذهن میشود همانا، نا موی شارب بلند و قابل استعمال عطر نباشد «الطیب فی‌الشارب» درآن صدق نمی‌کند.

۵ــ در مجمع‌البحرین‌است بوصف حضرت رسول (ص) «و فی حدیث وصفه (ص) إنَّهُ کٰانَ وافر السَّبَلَه» [2] بدیهی است وفور بودن سبیل‌منافات با زدن دارد.

۶ــ منسوب بخبر است که حضرت علی (ع) باصحاب در جمل فرمودند «وَ قَصِّرُوا لِحاکُمْ وَ وَفِرُوا سِبٰالَکُمْ فَاِنَّهُ اَهْیَبُ لِلْعَدُو» [3] یعنی «کوتاه‌کنید ریش‌تان را و زیادکنید سبیل‌تان را پس بدرستیکه آن ترس آورنده است برای دشمنان».

۱ــ وسائل‌الشیعه جلد اول (ص ۸۴ س ۱۲ و ۱۴)ــ وافی جلد اول (ص $\frac{۱۰۳}{۴}$ س ۱۷) ــ کافی.

۲ــ مجمع‌البحرین (باب سبل).

۳ــ صالحیه (ص ۱۷۸ س ۱۷ ستون دوم).

۷ـ قصیدهٔ تـتَـریّه که در مجالس‌المؤمنین و روضـات‌الجنات و نامه دانشوران و کتب دیگر مذکور است، از مفـادآن قصیده چنین استنباط مـی‌شود، درآن عصر شارب زدن اگرهم معمـول بوده ، فقط اختصاص بـاهل سُنّت داشته و شیعیان شارب نمی‌زده‌اند، بدلیل اینکه ابن منیر احمدبن المفلح الطرابلسی الشامی (متولد سال ۴۷۳ هجـری) خدمت نقیب‌الأشراف شریف موسوی، بمذهب تشیع درآمـد. بعد از چندی توسط غلام خود تـتَـرْ که جوانی صبیح‌المنظر بود، تحفی‌جهة سید فرستاد. سید هم بگمـان اینکه تتر هم جـزء هدایا است ، وی را نگاهداشت. ابن‌منیر پس از اطلاع از این قضیه، بهرطریق که خواست غلام را بخود برگـرداند، میسر نشد. بالآخـره قصیده‌ئی ساخت مبنی باینکه، اگر سیدغلامش را باو باز نگرداند، مرتکب‌سَـبّ ائمه وقبایح دیگر خواهد شد، از جمله‌مضمون این بیت است: «وَوَقَفْتُ فِي وَسَطِ الطَّرِيقِ أقُصُ شَارِبَ مَنْ عَبَرَ» یعنی «می‌ایستم درمیان‌جاده ومیزنم‌شارب هرکس که عبورکند» این‌کلام بر سیّـد مؤثر واقـع شد. تتر را مجدداً بابن‌منیر بازگردانید.

۸ـ اینکه بعضی‌گویند، زدن شارب برای نظافت وجلوگیری از میکروبهائی است که توسط موی جذب بـدن میشود ، منطقی نیست ، زیرا :

اولاً ـ رعایت نظافت‌بستگی بموی ندارد. ممکن‌است با داشتن موی انبوه حد إعلای نظافت را داشت، یا بالعکس ، ولو موئی هم در بدن نباشد با کثافت زندگی کرد. مضافاً چون موی ریش بالطبیعة بیشتر و طویل‌تر از مـوی شارب است ، احتمال حمل کثافت هم بـر ریش

زیادتر خواهد بود.

ثانیاً ـ اگر موی سبب جذب میکروب شود، نمی‌توان اختصاص بشارب داد. بطور کلی موی جسد، اعم از ریش وشارب وغیره، هریك بسهم خود جاذب میکروب خواهند بود. دراینصورت‌امتیازی بین‌ریش و شارب ازاین‌حیث نمیتوان قائل‌شد. فلذا زدن یا نزدن‌شارب‌بهیچوجه مرتبط بعمل نظافت و بهداشت نیست. نظافت که رکن مهم‌دیانت وپایهٔ اساسی بهداشت است، درهرحال و وضعیتی امکان‌پذیراست. النّهایة، چنانکه قبلاً اشاره شد، در نتیجهٔ اختلافات بین مسلمین، برای جمعی نزدن شارب علامت مشخصهٔ مذهبی بشمار آمد. از آن قبیل است تمام سلاسل عرفانی از اهل حق و غیره. بعبارهٔ اخری هر سلسله‌ئی که رشتهٔ سلوك طریقش منتهی بحضرت علی (ع) شود شارب‌زدن را ممنوع داند.

در خاتمه بی‌مناسبت نمیداند، بعضی ازقصه‌هائی که درخصوص شارب‌نزدن بدون مستند بسند صحیحی، بین عوام‌الناس شهرت پیدا کرده، برای رفع مشوبیت ذهن خوانندگان محترم دراینجا نقل‌نمائیم، تا دانسته شود قضیهٔ شارب نزدن فقط همان است فوقاً متذکر گردید. بقیه هرچه‌گفته شود پیرایه بستن، و فرع‌زائد براصل، و سفسطه‌میباشد.

بعضی‌گویند چون علی (ع) آب ناف مبارك حضرت رسول(ص) در وقت تغسیل مکید، از آن جهة خود و تابعینش شارب نزدند.

بعضی‌گویند در جنك صفین قشون امیرالمؤمنین حسب‌الامر ایشان، شارب نزدند تا امتیاز شناسائی بین‌آنان وقشون دشمن باشد.

بعضی گویند زمان خلافت معاویه چون دوستان علی از هر جهة در مضیقه بودند، برای شناسائی همدیگر دوعلامهٔ رمز بین خود، قرار

دادنـد: ۱ــ داشتن شارب، ۲ــ هـروقت بهم میرسیدند بجـای (سلام) (یاعلی) میگفتند.

بعضی گویند چون علی (ع) در کوفه با دست قدرت غیبی، یکطرف سبیل معاویه را در شام کند، معاویه هم طرف دیگر سبیل خود را نیز از بین برد، و حکم زدن شارب را جعل کرد. (و امثال ذلك).

فصل بیستم

رفع توهمات

(مشتمل برسه مبحث است)

مبحث اول آنکه:

چون در کلام سرانجام و سایر کلامهای‌مسلك اهل‌حق، گفته شده «هرذی روحی را مَظْهَر(۱) یا جامَه(۲) یا دُون(۳) روح دیگری از ماقبل خـود میباشد»، از ظاهر این اصطلاحـات توهـم میشود، شاید پیروان کلامهای مزبور تناسخی‌باشند. و حال‌اینکه سیاق‌مجموع همان کلامها، دلالت بر ردّ و ابطال تناسخ وحلول و اتحاد دارد. مضافاً جمیع عرفا وعلما و اکثر از فلاسفهٔ بزرگ، با دلائل واضحه و براهین قاطعه ثابت نموده‌اند، تناسخ و حلـول و اتحاد بالکـل باطل، سیر کمال صحیح میباشد. که هریك بحث طولانی دارد، البته ذکرش اینجا نگنجد. طالبین می-توانند بکتب بزرگان مشارالیهم رجوع فرمایند.

بنابمراتب، مَظْهَرْ و جامَهْ و دُونْ گـرچه در لغت معانـی متعدد دارند، ولی از هریك، آن معنی لغوی اتخاذ میگردد، مصطلح کلام‌های نامبرده و حاکی از سیر کمال باشد، بدین‌تفصیل:

۱ـ mazhar ۲ـ Jâma ۳ـ Dûn

۱ــ مَظْهَرْ : لغت عربی است بمعنی محل بروز و ظهور و پیدایش آمده. باصطلاح کلام، «روحی است» در نتیجهٔ طی مــراحل سیر کمال صیقل یافته، و محل انعکاس جلوهٔ نور ذاتی قرار گــرفته ، که آن ذات براو احاطه پیدا کرده است. مخفی نماناد، گاهی کلمهٔ «مظهر» که رابط بین محیط و محاط میباشد، در کلام حذف شده است. بباید دانست این از باب تغلیب است نه اتّحاد.

۲ــ جامَهْ : لغت فارسی است، بمعنی پوشیدنی وگستردنی آمده. و باعتباری هم (جامه) مشتق از (جام) است که یکــی از معانــی لغوی جام (آینه) میباشد. کمااینکه بــزبان کُــردی اصیل آینه را (جامَكْ یــا جامـِكْ) گویند. وجام جم جهان نمای جمشید هم، چنانچه شهرت دارد نیز نزدیك بهمین معنی است. زیرا جام جم را آینهٔ انعکاس نقشهٔ جهانی می نامیدند.

و باصطلاح کلام، «روحــی است» نمــودار صفات ممتازهٔ روح دیگر، که هردو ، درعالم معنی و مــرحلهٔ سیر کمال، مقام متساوی و نشأ واحد تحصیل کرده اند.

۳ــ دُونْ : بزبان تُــرکی وعربی هردو استعمال میشود:

الف ــ بلغت تُــرکی، همانا بمعنی جامه آمده. اصطلاح کلامش هم همان اصطلاح میباشد، در معنی جامه ذکر شد. و مترادف بودن دون با جامه، نظر باقتباس از کلامهای تُــرکی است.

ب ــ بلغت عربی، از جملهٔ معانی متعددهٔ آن، آنچه منظور است اینست: غیر، پائین تر، کمتر، عقب تر، جلوتر.

باصطلاح کلام، «روحی است» اگر در نتیجهٔ گمراهی، از جادهٔ

تکامل انسانی منحرف شده باشد، بمعنی (غیر) میآید. اگـر در نتیجهٔ هوای نفس امّاره سیرقهقرائی کرده باشد، بمعنی (پائین‌تر) میآید. اگر در نتیجهٔ عوارض طغیان شهوانی، استعداد روحی‌اش خلل یافته باشد ، بمعنی (کمتر) میآید. اگر درنتیجهٔغفلت، از وظائف‌سیر تکامل متوقف شده باشد، بمعنی (عقب‌تر) میآید. اگـر در نتیجهٔ جدّ و جهد مافـوق طبیعة، سیر کمال کرده باشد، بمعنی (جلوتر) میآید.

پس لغت دون، اعم ازتـرکی وعربی، باصطلاح کلام‌لفظی‌است مشترك بین معانی متعدده و باید بقرینهٔ سیاق کلام درك شودکه استعمال آن در هر موردی، کدام‌یك از معانی مورد بحث منظـور است. لیکن اغلب بمعنی همان جامه میآید، خیلی‌بندرت درسایرموارد استعمال‌شده است. گاهی‌هم لفظ دُون بجای مَظْهَرْ و مَظْهَرْ بجای دُون ازباب مجاز (نه اصل معنی حقیقت موضوع) بگفتار آمده است، که اشخاص خبیر ، فرق بین هریك را درجای خود خواهند داد.

حال با توجه بتوجیهات فوق معلوم شد، مقام مظهریت، کمال‌بعد از سیر تکامل است ، نه حلول و اتحاد، و شأن جامه و دون، مرحلهٔ سیرکمال است ، نه تناسخ. سیر کمال هم بطریق قوس صعودی است ، نه قـوس نزولی. بعبارهٔ اخری انتقالات از عالم مادون بعالم مافوق است، نه تحـولات نَـسْخ و مَـسْخ و رَسْخ و فَسْخ.

آن‌عوالم نیز در کلامهای موردبحث، بهزارویك عالم بامسافت معین تقسیم شده است، تا سالك پس از طی‌هزار عالم در دنیای ماده و صورت، جزء مجردات گردد؛ بعالم هزارویکمی نائل شود، که آن‌عالم، نقطهٔ منتهی‌الیه ابعاد، و کمال وصال در اوتاد میباشد.

اینکه گفته شد «با مسافت معین» نظر بکمیتی است، در زمان و مکان عالم مادی صورت میگیرد، والاّ عالم مجردات کیفیت محض وعاری از زمان و مکان و ابعاد خواهد بود. پس مسافت هرعالمی از آن هزارعالم بنا بشدّت وضعف استعداد، و سرعت و بطوء طی طریق، وقرب وبُعد از رشحات فیض الهی در دنیای مادی، متفاوت‌است؛ و آن کمتر از یك طرفةالعین تا پنجاه هزارسال (بلکه بیشتر) امکان دارد. کمااینکه در حدیث است: روی عن ابوسعید الخدری «انّه قالَ لِرَسولِ‌الله (ص) (فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَه) ما اطول هذا اليومَ فقال النبی (ص) و اَلّذی نَفْسی بِيَدِهِ (نَفْسُ محمد بِيَدِهِ) انه ليخفّف عَلَى الْمُؤمن حتى يكونَ اَخفَّ عليه مِنَ‌الصّلاةِ المكتوبة يُصَلّيها فى‌الدّنيا»[1] یعنی «یکی از رسول‌الله (ص) پرسید و گفت یارسول‌الله چه دراز روزی خواهد بودن این روز قیامت رسول (ص) فرمود بآن خدای که جان من بدست او است این روز برمؤمن سبك‌تر از آن باشد که نمازی از نمازهای فریضه که او بگذارد در دنیا».

و در قرآن نیز هزار عالم مزبور یك‌روز بشمار آمده، و آن‌روز باعتباری پنجاه‌هزارسال است، یعنی «هرعالمی پنجاه سال»، وباعتباری هزارسال است، یعنی «هرعالمی یکسال» .

که آیهٔ مربوط به‌پنجاه‌هزارسال اینست: «تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَه» یعنی «بالا روند فرشتگان و روح بسویش در روزی که اندازهٔ آن است پنجاه هزار سال» (سوره ۷۰-آیه۴).و آیهٔ مربوط بهزارسال هم اینست:«يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ

۱ــ مستندات ردیف ۴۰.

السَّماءِ اِلَي اْلاَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّونَ» يعني «بپردازد كار را از آسمان بسوی زمين سپس بـالا رود بسويش در روزی كه انـدازۀ آن هزار سال است از آنچه ميشمريـد» (سوره ۳۲ ـ آيه ۵). و نيز گرچه هزار ماه در (سورۀ قدر)، كه ميفرمايد «لَيْلَةُالْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ»، تفاسير متعدد دارد، ولی ميتوان باعتباری هم هزارماه را برای هزارعالم كذائی ، هرماهی باختلاف نقص و كمال نورش (از هلال تا بدر)، تشبيه و تأويل به‌قبض و بسط عالم عرفانـی ، در طی شب‌های ظلمانی اين دنيای فانـی، باميد صبح زندگانـی فرض كرد، تا شب‌قدر هم همان عالم هزارويكمی باشد. خواجه حافظ عليه‌الرّحمه ميفرمايد:

«چه مبارك سحری بـود و چه فرخنده شبی
آن شب قـدر كه اين تـازه براتم دادند»

والله اعلم؛ والحاصل شاهد مثال برای هـزارويك عالم مـورد بحث در كلام‌های اهل حق بسيار است. از جمله شيخ‌امير ميفرمايد[1]:

«دايِمْ نَهْ حِسابِ هَزارْ و يَكْ‌كُو ـ وَقْتِي سِتارَةْ سُهَيْلْ مَدُوسُو»[2]

يعني «هميشه از حساب هزارويك گذرگاه ـ هنگاميكه ستارۀ سهيل طلوع مينمايد».

«يَكي ژَو كُوانْ مَوو وآتَشْ ـ هَزارْ كُويِ بُلْغارْ ژيشْ مَوو بُووَشْ»[3]

---

۱ ـ دفتر كلام (ص ۱۴) ـ (ل ص ۲۱۱، ۲۴۵) ـ (م ص ۲۸۰) مندرج در كلام وردواخانه.

۲ـ Dâyem na hesâb hazâr—o— yak Kû — vaqti setâra—ye sohayl madû sû

۳ـ Yaki zhaw kûwân maw vû va âtash — hazár kûy bolghár zhysh maw vû bû vash.

یعنی «یکی از آن‌کوی‌ها بآتش میشود ـ هزارکوی بلغار از این خوش‌بو میشود».

تفسیرش آنکه: (دایم) یعنی از بدوخلقت تا قیامت. (حساب) یعنی پنجاه هزارسال و غیره که در قرآن بآن اشاره شده است. (کو) یعنی گذرگاه و کوچه و محله، ولی باصطلاح کلام همانا هزارو یك عالم مصرحهٔ در کلام میباشد. (ستارهٔ سُهیل) طلوع و تأثیرات آن بربعضی اشیاء در زمان و مکان مخصوص، ازجمله چرم بلغاری، معروف خاص و عام‌است. از این‌رو، بارقهٔ فیض رحمت‌لایزالی، بطلوع ستارهٔ‌سهیل، وعوالم یاد شده را، بچرم بلغار، تشبیه شده است. بقیهٔ تشبیهات نیز از سیاق کلام معلوم است، محتاج بتوضیح نمی‌باشد.

مبحث دوم:

دربعضی موارد، جملهٔ «ذاتْ مِهمْانْ» و «ذاتْ بَشَرْ» بین جماعت اهل‌حق مصطلح است. و توهم میرود شاید مراد از ذات مِهمْان حلول، و ذات بَشَرْ اتحاد یا تناسخ باشد. لیکن ذات مِهمْان بمعنی مَظْهریّتْ است نه حُلُول. ذات بَشَرْ بمعنی جامَهْ و دُون است نه اِتّحاد و تناسخ. و چون قبلاً دراینخصوص بحث مفصل بعمل‌آمده، برای رفع توهم همین تذکر کافی میداند.

مبحث سوم:

چون درافواه عموم شهرت‌دارد، گروه اهل‌حق علی‌اللهی‌هستند، حاشا و کلّا، چنین تصوری از اصل باطل است، زیرا اُس اساس این

مسلك روی پایهٔ توحید قرارگرفته است. اگر هم بعضی ازعوام‌الناس چیزهائی بگویند، فرع بر بی‌اطلاعی یا اشتباه خواهدبود.و اِلاّ علی‌ـ اللهـی نیستند، مشرك هم نمـی‌باشند. فقط حضرت علـی (ع) را بمقام مظهریّت و مشیّت‌الله می‌شناسند، که‌بحث آن مفصلاً گذشت،تکرارش جایز نیست.

تبصره

نظر باینکه گروهی از اهل‌حق، پس از انتشار چاپ اول این کتاب فرموده‌اند: «گرچه مسلك ما اهل‌حق ازفرقهٔعلی‌اللّهی‌جدااست، مضافاً خدا را بوحدانیت می‌شناسیم، غالی‌هم نیستیم، لیکن ازآنجائی که حضرت علی (ع) را دوست داریم، انتظار میرود درچاپ دوم کتاب توضیح بیشتری از عُلوّ مقام آنحضرت داده شود» . فلذا معروض میدارد:

هیهات هیهات، مقام‌حضرت علی (ع) بحدی رفیع است، این بندهٔ ناتوان، هرچه پویم و جویم وگویم، در حدود سطح فکر و فهم و عقل ضعیف خودم میباشد، نه ادای حق واقـع‌آن مقام شریف، حتی نه من تنها، بلکه اعلمین علماء وکُملّین‌عرفاء، هرچه درتعریف وتوصیف آن سرور اولیاءگفته‌اند و بگویند، حاق است بقدر معرفت خودشان، نه مرعلی را شأن، چنانکه درقرآن‌کریم میفرماید:

«قُلْ لَوْكٰانَ الْبَحْرُ مِدٰاداً لِكَلِمٰاتِ رَبّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ‌تَنْفَدَ كَلِمٰاتُ رَبّي وَلَوْ جِئْنٰا بِمِثْلِه مَدَداً» (سوره۱۸ــآیه۱۰۹)ــ ایضاً «وَ لَوْ اَنَّ مٰافِي‌الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلاٰمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مٰا

نَفِدَتْ کَلِماتُ اللهِ اِنَّ‌اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ» (سوره ۳۱ ـ آیه ۲۷).

مفاداً آنکه: هرآنچه اشجار و ابحار در زمین بـوده و باشد، قلم و مرکب شود پایان ندهد بکلمات «رَبِّ‌الْاَرْباب» و «الله تَعالٰی» ، و قس علیهذا ثبوت مرتبت علی (ع).

دراینجا لازم بتوضیح است براینکه:

اولاً ـ لفـظ «کَلِمات» طبق تفسیر مفسرین (صرف نظر از بحث شأن نزول آیه)، تعبیر بعلم وقدرت پروردگاری شده‌است، وذکراشجار و ابحار هم من‌باب مثال است، و اِلاّعلم و قدرت خدا بدایت ونهایت ندارد تا پایان‌پذیر باشد.

ثانیاً ـ اینکه بمنظور رفعت‌مقام‌حضرت علی (ع) ، استناد به‌جملهٔ «کَلِماتِ رَبّی» و «کَلِماتُ‌الله» مندرج درآیه‌ها شده است، حمل برغلو نشود زیرا با بیان مقدمهٔ زیرمطلب روشن خواهد شد.

مقدمه آنکه:

الف ـ هرموجودی بچهار چیز شناخته میشود : «اسم» «مسمی» «اثر اسم» «اثر مسمی» ، بدین‌توجیه:

۱ـ اسم: از جمله معنی لغوی آن یعنی «علامت»، کـه واضـع جهة شناسائی ما وُضِعَ لَهُ وضع نماید.

۲ـ مسمّی: آن است، نفس شیء موسومه و منظـوره را متبادر بذهن نماید.

۳ـ اثر اسم: دلالت لفظاست، برحروف ترکیبی، ومعنی‌لغوی، و مقصود ملحـوظه. مثلاً «علی» ترکیبش از حـروف «ع‌ل‌ی»، معنی لغوی‌اش«برتری»، مقصودملحوظه عَلَمیّتْ آن‌اسم‌است‌برشخص‌معین.

۴ـ اثر مسمّی: تجسم ذهن و تحسّس عینی از ما وضع‌له میباشد به‌آن کیفیّت و خواص مستحصله.

ب ـ هرگاه اسم را بدون لحاظ مسمّی[1] فرض شود، مفهومی است از معنی مستتر.

هرگاه مسمّی را با غفلت‌ازاسم بذهن‌آید، تصدیقی‌است بلاتصور.

هر گاه اسم ومسمّی هریك جداگانه بنظر آید، احولی‌است متحیر.

هر گاه اسم را مرآت مسمّی قرار داده شد، موحّدیست مستقر.

بعبارت واضح‌تر:

کسی‌ملحوظ نمایداسماءالله را، بدون‌مسمّی، کافری‌است‌مغضوب.

و مسمّی را بدون اسم، عاشقی است مجذوب.

و با تجزیهٔ بین اسم‌ومسمّی، مشرکی است منکوب.

ادغام اسم و مسمّی بهم، فبها‌المطلوب.

ج ـ «علی»[2] یکی از اسماء جمالی‌خدا درآیات قرآنی‌است، بدین‌تفصیل:

۱ـ «اَللّهُ لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ .... وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ» (سوره ۲ـ آیهٔ ۲۵۵).

۲ـ «اِنَّ‌اللّهَ کانَ عَلِیّاً کَبیراً» (سوره ۴ـ آیهٔ ۳۴).

۳ـ «وَ اَنَّ‌اللّهَ هُوَالْعَلِیُّ الْکَبیرُ» (سوره ۲۲ ـ آیهٔ ۶۲).

۴ـ ایضاً «وَ اَنَّ‌اللّهَ هُوَالْعَلِیُّ‌الْکَبیرُ» (سوره ۳۱ـ آیهٔ ۳۰).

۵ ـ « قالُوا ماذا قالَ رَبُّکُمْ قالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبیرُ »

---

۱ ـ مستندات ردیف ۴۱.

۲ ـ مستندات ردیف ۴۲.

(سوره ۳۴ـ آیهٔ ۲۳).

۶ـ «فَالْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ» (سوره ۴۰ـ آیهٔ ۱۲).

۷ ـ « لَهُ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » (سوره ۴۲ ـ آیهٔ ۴).

۸ـ « وَ مٰا كٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلاّٰ وَحْياً اوْمِنْ وَرآئِ حِجٰابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ مٰا يَشٰاءُ اِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ» (سوره ۴۲ـ آیهٔ ۵۱).

۹ـ «وَ اِنَّهُ فِي اُمِّ الْكِتٰابِ لَدَيْنٰا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» (سوره ۴۳ـ آیهٔ ۴).

پس بنا بتوضیح و مقدمهٔ فوق نتیجهٔ مأخوذه آنکه، حضرت علی (ع) : اسمش از اسماءالله ـ صفتش اثر اسم از اسماءالله ـ ذاتش مظهر مسمای الله تعالی ـ قدرت و مشیتش اثر مسمای خدای یکتا میباشد.

فلهذا اشخاص موحد، به ماده و صورت و جسم وهیکل علی‌ابن ابیطالب نظری ندارند تا مشرك محسوب شوند، فقط از مرآت اسم جمالی علیِّ اَعلی، انتزاع مسمای جلالی باریتعالی نموده، سپس با توجه باثرات آن اسم و مسمای حضرت احدیّت، حضرت علی (ع) را، آینه صفت، درجوهر ذات، نه درطبیعت، مظهر قدرت و مشیّت الهی دیده. بدیهی است کسی که احول نیست، درآینهٔ جمال علی جز جلال تجلی نور وحدت لم‌یزلی چیزی نمی‌بیند. بعبارهٔ اخری وحدت کل را محیط بر کثرات جزء، و کثرات جزء را محاط بر وحدت کل خواهد یافت.

باری قلم باینجا رسید و سر بشکست، زبان از بیان بربست ، لذا ختم کلام را باین نکتهٔ کلام سرانجام از بزرگان مسلك اهل حق بنام

حضرت شاه خَـوْشین مینماید، که میفرماید(۱):

«فقیه ما خدا نیستیم با خدائیم ـ ما آینهٔ خدا نمائیم ـ آمدیم خود را بخلـق بنمائیـم ـ خلقـان کورنـد مـا چـون آفتـاب پیدائیـم» .

العاقل یکفیه الاشاره.

۱ـ دفتر کلام (ت ص ۶۰) ـ (ل ص ۱۲۲) ـ (م ص ۲۰).

PDF-XChange
Click to buy NOW!
www.docu-track.com

خاتمه

در نظر بود فصلی هم بنام معرفت‌الروح[1] مبنی بر بقای روح و سیر تکامل و عوالم برزخی و حشر و نشر جسمانی و روحانی بیان شود. اما بجهاتی فعلاً از نگارشش انصراف حاصل شد، تا بعد خدا چه خواهد.

در خاتمه، این کتاب که موسوم به «برهان‌الحق» میباشد ، امید است اسمی با مسمی بشمار آید و نزد خوانندگان محترم و دانشمندان معظم و محققین و مدققین شریف مقبول طبع واقع گردد. ضمناً با التماس دعا مستدعی است از سهو و خطائی اگر رخ داده قلم عفو بکشند.

«ران ملخی پیش سلیمان بردن — عیب است ولیکن هنر است ازموری» -

وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

بتاریخ اول تیرماه یکهزارو سیصدوچهل‌ویك خورشیدی، بقلم اینحقیر فقیرسراپاتقصیر بندهٔ عاصی نورعلی الهی اتمام‌پذیرفت ـ الهی

۱۳۴۱/۴/۱

۱ــ کتاب معرفت‌الروح درسال ۱۳۴۸ بچاپ‌رسید.

مستندات

بسم‌الله الرحمن الرحیم

چون درکتاب برهان‌الحق برای اثبات مدعا شواهدی از آیات قرآنی و تفسیر مفسرین و احادیث و اخبار وکتب لغوی همچنین کلام سرانجام وکلام سایر بزرگان اهل‌حق بیان‌گردیده، ممکن است خوانندگان‌محترم جهت‌اطمینان خاطر تمایل بذکر مستندات داشته‌باشند. لذا باستثنای هرآنچه ازسوره وآیات قرآنی‌که در متن‌کتاب شمارش شده است بقیه نیز آنفاً نگاشته میشود، ضمناً توضیح میدهد:

اولاً ــ رمزکتب اخبار اینست:

(یه ــ فقیه) ــ (کا ــ کافی) ــ (یب ــ تهذیب) ــ (صا ــ استبصار) ــ (و م ــ وافی و مجلد آن) ــ (بـ ــ بستان السّیاحه).

ثانیاً ــ رمز دفاتر کلام آنچه نزد اینجانب سندیت دارند، با تاریخ ختم کتابت هریك، بدین‌ترتیب:

۱ ــ (د) ــ یك‌جلد بخط مرحوم آقای سید احمد ثانی مسندنشین خاندان شاه حیاس، مشتمل برچهار جزء میباشد. تاریخ ختم‌کتابت از جزء اول لغایت جزء سوم سنهٔ ۱۲۵۷ هجری قمری (در صفحهٔ ۱۳۳) و تاریخ ختم‌کتابت جزء چهارم سنهٔ ۱۲۶۳ هجری قمری (درصفحهٔ ۱۷۸).

۲ ــ (ت) ــ یك‌جلد بخط مرحوم پدرم حاج‌نعمت‌الله. تاریخ ختم‌کتابت

شهر رمضان سنهٔ ۱۳۱۳ هجری قمری (در صفحهٔ ۲۰۴).

۳ـ (ل) ـ یك‌جلد بخط مرحوم‌آقای میرزا اسمعیل‌خان دائی بنده. تاریخ ختم‌کتابت ۲۳ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۳۱۹ هجری قمری (در صفحهٔ ۳۰۴).

۴ـ (م) ـ یك‌جلد مجمع‌الکلام، که از مجموع دفاتر کلام عموم‌خاندانها وکلام خوانهای اهل حق جمع‌آوری نموده‌ام. تاریخ ختم کتابت، اواخر سال ۱۳۰۲ شمسی میباشد.

۵ـ (ن) ـ یك جلد رونوشت از دفتر (دیوان گوره)، کلام سرانجام اهل‌حق طایفهٔ گوران است. تاریخ ختم کتابت رونوشت مزبور ۱۲ اردیبهشت ۱۳۱۳ شمسی میباشد (درصفحهٔ ۹۴).

مستند ردیف (۱) (برهان‌الحق صفحه ۲ سطر ۱) :

«مانند علی‌اللّهی‌ها و غیره» :

فرقهٔ (علی‌اللّهی) غیر از (اهل حق) است زیرا: اولاً ـ تأسیس فرقهٔ علی‌اللهی توسط عبدالله‌بن سبا در زمان حضرت علی(ع) بوده است، و مؤسس فرقهٔ اهل حق حضرت سلطان‌اسحق درقرن هفتم هجری میباشد. ثانیاً ـ از حیث اصول عقاید و سایر احکام مذهبی و مسلکی نیز با یکدیگر اختلاف فاحش دارند.

(برای توضیح بیشتر، به جواب سئوالات فصل بیستم ـ مبحث سوم، مراجعه شود).

مستند ردیف (۲) (برهان‌الحق صفحه ۷ سطر ۳) :

«لذا اهل حق به‌کسی اطلاق میشود... الخ»:

در این خصوص کلام زیاد است، از جمله پیرموسی فرماید:

«شَرْط شَریعَتْ تَوفیق حَقَّنْ ـ طَریقَتْ چاوِش خَلْق خالِقَنْ ـ

حَقیقَتْ بَرْپا شَریعَتْ تَنْگَنْ ــ جَهانْ سَقام دَرْ بَنْدَهٔ یَكْ رَنْگَنْ» ــ پیر دضبار فرماید: «مَعْرِفَتْ مُهرَنْ چَهْ پَرْدَهٔ سِرْپُوش ــ بِنائی یارَنْ جامَهٔ نَو وَ نَوش...الخ » یعنی «شرط بنای شریعت شاه راهی است برای توفیق یافتن بحق ــ طریقت نقیب و نادی و هادی خلق است بسوی خالق ــ حقیقت که برپا و هویدا گردد، شریعت طی شده است» آنگاه «مُهر سکوت معرفت براسرار تحولات وحدت بکثرت وکثرت بوحدت ممضی میگردد» (ت ص۱۱ ــ (ل ص ۲۵) ــ (م ص ۵۵).

مستند ردیف (۳) (برهان‌الحق صفحه ۱۰ سطر ۱۰):

«مذهب شیعهٔ اِثنی عَشری جعفری»:

حضرت شاه خوشین فرماید: «**سَیِّد سَروَرْ ــ خوَشینْ بَچَهْ‌نا سَیِّد سَروَرْ ــ دینِ پاكْ ما نَهادیمْ مَذْهَبْ جَعْفَرْ ــ آزَلیمْ عَلیَنْ نامیمَنْ حَیْدَر**»

یعنی «خوشین طفلی هستم از خاندان سید سرور (آنچنان طفلی که خواجه فرماید: کاین طفل یکشبه ره صدساله میرود) ــ دین پاك ما نهادیم مذهب جعفر ــ ازل و ابدش از علی است بنام نامی حیدر» (د ص ۴۷ و ۱۵۲) ــ (ت ص۵۳) ــ (ل ص۱۱۹) ــ (م ص۱۴).

مستند ردیف (۴) (برهان‌الحق صفحه ۱۱ سطر ۱۰):

«أُولِی‌الْأَمْر»:

اقتباس از تفاسیر زیر است:

۱ ــ تفاسیر عامه عبارتند از: جامع‌البیان طبری (جلد ۵ و ۶ ص۱۴۶) ــ کشاف (جلد یك ص۴۰۳ متن) ــ کشف‌الاسرار (جلد دوم

ص۵۵۰) ـ فخـر رازی (جلد پنجم جزء العاشر ص ۱۴۳ س۲۲) ـ التسهیل (جلد ۱ و ۲ ص ۱۴۶) ـ انـوار التنزیل (جلد اول جـزء الثانی ص۹۴ س۲۴ متن) ـ الجواهر (جزء سوم جلد ۳ و ۴ ص ۴۵ و ۵۵).

۲ـ تفاسیر خاصه عبارتند از: مجمع البیان (جزء سوم ص۶۴) ـ جوامع الجامع (ص ۸۸) ـ ابوالفتوح رازی (جلد سوم ص۲۰۹)ـ منهج الصادقین (جلد اول ص۳۷۵) ـ البرهان (جلد اول ص ۳۸۱) ـصافی (ص ۱۰۸) ـ صفی (جلداول ص۲۰۴ و۲۰۵) ـ بیان السعادة (ص۲۰۶).

مستند ردیف (۵) (برهان الحق صفحه۱۸ سطر ۲):

«سٰاجْ نٰار» :

در کلام سرانجام وسایر بزرگان دین، بسیار تکرار شده است، ازجمله ابیات زیر است:

« دٰامِشْ عَطّٰارَهْ ـ دٰامْیٰارْ بِنْیٰامینْ دٰامِشْ عَطّٰارَهْ ـ دٰامِشْ قَنَوِیْ آوْ سٰاجْنٰارَهْ ـ شَهْبٰازِشْ گِرْتَنْ ذٰاتْ سَتّٰارَهْ » (ل ص ۲۲۸).

«دٰامِشْ آشْکٰارْـ دٰامْیٰارْ بِنْیٰامینْ دٰامِشْ آشْکٰارْ ـ نَیْنٰاقَنَنِشْ چیرْ سٰاجْنٰارْ ـ شَهْبٰازِشْ گِرْتَنْ خواجٰایْ یٰادْگٰارْ»(ل ص۲۹۸).

ایضاً «آوْ سٰاجْنٰارِیْ ـ بٰارْگٰایْ شٰامْ وَسْتَنْ آوْ سٰاجْنٰارِیْ ـ بِیٰلِیْ بِکَنْدِیْ اَوْشُونْ یٰارِیْ ـ پٰادْشٰامْ حٰاضِرَنْ چَهْ بَرْ تٰابٰارِیْ» (م ص۱۵۴).

یعنی «رشتهٔ حقیقت که مانند متاع عطاری دارای هـر ادویه و آثـاری است، بنـام شرط جیابس ساجناری، سپردهٔ پیر بنیامین شده است، تا بوسیلهٔ تیلدن و بافتن و اتصـال دادن آن شرط بمبدأ اعلی، شهباز جلوهٔ نور ذات حق تعالی را ، آشکارا ، بدام وصـال آوردو

بپارگاه قرارداد وجود و موجودیت ازلی مستقر فــرماید، (از این‌رو بنیامین را دامیار، و آن شرط را به دام تشبیه گردیده). پس ای یاران، بدنبال یار و یاری بیفتید، چون خداوند در بحر و بر و هرجای‌دیگر حاضر و ناظر است.»

مستند ردیف (۶) (برهان‌الحق صفحه ۹۱ سطر ۴):

«ولی بـاصطلاح اهل‌حق چشمهٔ خورشید را گویند...» :

شاه ابـراهیم فـرماید : « هَنِتْ گُرُوهِي مَكَرَانْ زارِيْ ـ نَهْ جَمْ دِيشْتِنِي لَهْ ساجْنارِيْ ـ نارِتْ آفْتاوْ ساجِتْ دِيارِيْ » (ن ص ۶۵).

ایضـاً بـروایتی شیخ امیر و بروایتی پیر مــوسی در کــلام (نِرْکَهٔ شَهَنْشاهْ) فرماید:

«کاکا شِي وَشَوْنْ راى رَواجْ يارْ ـ دِيشْ كهْ هَشْتْ تَنْ بِيْ چِيرْ ساجْنارْ ـ دِلِي ساجْنارْ قَلْبْ ظُلُومَتْ ـ چاكا خاضِرْ بِيْ خَضْرائِيْ أُمَّتْ» (ت ص ۱۴۹) ـ (ل ص ۲۴۴) ـ (م ص ۲۵۶) ـ (ن ص ۹۰).

یعنی «ای مظهرالله، گــروهی از یارانت بــرای یافتن آن نشأ عالم ساجناری، درحال‌زاری و بیقراری‌هستند، زیرا نورقرص آفتاب‌تو در جمع ساجناری برقرار است، که ساجش‌آن جمع و نارش‌جلوهٔ آفتاب ذات پروردگار خواهد بود».

کلام (نرکهٔ شهنشاه) هم تأیید همین موضــوع است باینکه، وقتی کاکاردا در حــال رؤیا برای درك معنی دنبال آثــار راه رواج حقیقت راگرفت، عالم ساجنار وآن یاران بیقرار، در قلب تاریکــی جوانب نار، با پرتو شعلهٔ نور پروردگار،گنبد خضرائی‌وار، بنظرش آشکار گردید.

مستند ردیف (۷) (برهان‌الحق صفحه ۲۰ سطر ۱۴):

«مانند سَبّ شیطان و غیره»:

شیطان در لغت عرب منجمله کتب زیر (باب‌شَطَن) چنین تعریف‌شده است:

۱ـ **آلشَّیطانُ روحٌ شریرٌ ـ کُلُّ عاتٍ مُتَمَرِّدٍ مِنْ اِنْسٍ اَوْ جِنٍ اَوْ دابَّةٍ** ـ (المنجد).

۲ـ **وَ الشَّیْطانُ وَ کُلُّ عاتٍ مُتَمَرِّدٍ مِنْ اِنْسٍ اَوْ جِنٍ اِوْ دابَّةٍ** (قاموس).

۳ـ **وَ الشَّیْطانُ مَعْرُوف وَ کُلُّ عاتٍ مُتَمَرِّدٍ مِنَ الْجِن وَالْاِنْس وَ الدَّوابِ** ـ (مجمع‌البحرین).

۴ـ درقرآن هم میفرماید: «**وَحِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ**» (سوره ۳۷ ـ آیه۷).

لذا ازمجموع مفاد عبارات فوق، معنی کلمهٔ (شیطان) اینست: شیطان، هر سرکش و نافرمان ازآدمی و جن و حیوان است.

پس هر موجودی، هرگاه از حیث افکار و کردار مشمول لغت مزبورگردید، نفس آن اعمال زشت، سزاوار طعن ولعن‌میباشد، نه خود آن موجود بالخصوص. کما اینکه ذکر لفظ (کل) در آیهٔ یاد شده و سیاق لغات نامبرده، دلالت بر تعمیم دارد نه تخصیص.

مستند ردیف (۸) (برهان‌الحق صفحه ۲۲ سطر ۴):

«یاریِ چارْ چیوَنْ... الخ»:

کلام سرانجام فرماید: «**یارِسانْ وَ راهْ ـ رایْحَقْ راسِینْ‌بِراٰنانْ**

وَ راهْ‌ـپاکیْ و راستیْ‌نیستیْ وردا‌ـقَدَمْ‌وقَدَمْ تا وَمَنْزِلْگاهْ»
یعنی «ای گروه اهل حق، ای یارستان، راه حق رفتن راستی است و باید براستی راه بروید ـ پاکی و داستی و نیستی و ردا را ـ قدم به‌قدم تا منزلگاه ابدی‌آخرت شعار خود سازید»؛که شرایط هریك از چهار رکن مزبور در متن کتاب، فصل پنجم، توضیح شده است، محتاج به‌تکرار نیست. (ل ص ۲۶۱ و ۲۷۲).

مستند ردیف (۹) (برهان‌الحق صفحه ۲۸ سطر ۱):
«بُهْلُولْ»:
درکتب لغت، از جمله کتابهای (قاموس ـ شرح قاموس ـ صحاح ـ مجمع ـ منتهی‌الارب ـ المنجد ـ آنندراج) مینویسند: « بُهْلُولْ بضم (با) کَسُرسُور مِنَ‌الرِّجال الضَّحاك والسَّیِّدالجامعُ لِکُلِّ خَیر»
یعنی «مرد بسیار خنده‌رو و مهتر و پیشوا و جامع خصال نیك وگرد آورندهٔ همهٔ نیکوئیها».
کلمهٔ بهلول جمعش بهالیل مشتق ازبهلاً بفتح (با) بمعنی مهلاً یعنی آهسته باش. و نیز سُرْسُورْ هم در لغت چنین است: «ناصحُ‌الجَیبُ ای‌صادق أمین، الخالصة من‌الصّحاب الفطن، یُقال هُوَ سُرسُور مالٍ ای حَسَنَ القیام علیه عالم بمصلحته»
مفاداً یعنی «دانای بزرگ و مآل‌اندیش در امورکه اتکاء و پیروی براو نیکوست».

مستند ردیف (۱۰) (برهان‌الحق صفحه ۲۸ سطر۲):
«پسرعمّ هارون‌الرّشید» :

بروایت شاهنامهٔ حقیقت تألیف مرحوم حاج نعمت‌الله طالب الثراه (بیت ۴۲۶۴) برادر هارون‌الرشید است. یعني برادر اُمّي نه برادر اَبي یاابویني. در اینصورت هردو روایت با هم منافاتي ندارند.

مستند ردیف (۱۱) (برهان‌الحق صفحه ۲۸ سطر۸):

«قرائن»:

بدین قیاس است، چون بحساب هجری قمری:

ولادت حضرت امام جعفر صادق (ع)، شب ۱۲ ربیع‌الاول سنهٔ ۸۰ یا ۸۳ ــ وفات روز دوشنبه ۱۵رجب سنهٔ۱۴۸ (حبیب‌السیر ص۲۲۲ س۳۱ تا ۳۶).

ولادت‌هارون‌الرشید سنهٔ ۱۴۸ ــ جلوس بخلافت سنهٔ ۱۷۰ــ فوت جمادی‌الاول سنهٔ ۱۹۳ (حبیب‌السیر ص۲۷۹ س۲۳ تا۲۹).

ولادت حضرت امام حسن عسکری (ع) در مدینه سنهٔ ۲۳۱ــ وفات ربیع‌الثانـي سنهٔ ۲۶۰ (حبیب‌السیر ص۲۳۲ س۱۵ تا ۱۷).

المتوکل علی‌الله ولادت معلوم نیست ــ جلوس بخلافت سنهٔ ۲۳۲ ــ فوت ۴شوال سنهٔ ۲۴۷ (حبیب‌السیر ص۲۹۳ س۲۸ تا ۳۴).

مستند ردیف (۱۲) (برهان‌الحق صفحه ۲۹ سطر۱):

«طرائق‌الحقایق»:

چاپ قدیم جلد اول وصل پنجم (ص۹۴ س۱):

نقل از منتخب طریحي باینکه، وقتي المتوکل علي‌الله در سنهٔ ۲۳۶ قصد انهدام مزار حضرتان مولي و سیدالشهداء راکرد، بهلول بمعیت‌زید مجنون دخالت درخنثي کردن‌آن‌نمود. و نیز در حبیب‌السیر (ص۲۹۴ س۳) اشاره بموضوع قصد المتوکل بر انهدام مزارهای مزبور دارد.

مستند ردیف (۱۳) (برهان‌الحق صفحه ۲۹ سطر ۱۵):

«دَدَه رجب إستانبولی»:

إسْتانْبُول و إسْتَنْبُول و إسْلامْبُول هرسه صحیح‌است. با لکسر اول به‌ترکی قسطنطنیه میباشد (المنجد ـ آنندراج).

زادگاه دده رجب (دفتر ل ص۶۲).

مستند ردیف (۱۴) (برهان‌الحق صفحه ۳۱ سطر ۱۷):

«گام آساب»:

ضمن کلام ترکهٔ شهنشاه «**میرِدْ آزْمایِشْ کَرْدْشی و مَعَضآوْ یا مهْ سَنآوْ یا مَحْسَنآوْ یا ماسَنآوْ**»

یعنی «جهت‌آزمایش یارانش برودخانهٔ گـام‌آساب فرو رفت» و الا غـرق نشد ، بجـای دیگر سر درآورد ـ (دص۱۱) ـ (ت ص۱۴۹) ـ (ل ص۲۴۴) ـ (م ص۲۵۶) ـ (ن ص۹۰).

بنا بمراتب، در دفترهای کلام فوق‌الذکر، بجای گاماساب یا گام آسیاب بعضی معضآو و بعضی مه‌سنآو نوشته شده است.

معض (بفتحتین) و معض (بفتح میم) به‌لغت‌عرب خشمناکی و دشواری ـ آو به‌لغت‌کردی یعنی آب ـ با این ترکیب معضآو یعنی آب خشمناك و دشوارگذر.

مه سنآو به‌لغت فارسی یعنی بسیار بزرگ چونکه مه بزرگـی است، و سنآو بسیاری.

بنا بتوجیه فوق، اگر (معضآو) صحیح‌باشد، بمناسبت فرورفتن شاه خوشین درگاماساب است. و اگر (مه‌سناو) صحیح‌باشد، تناسب با طول وعرض و عمق رودخانهٔ مزبور دارد.

مستند ردیف (۱۵) (برهان‌الحق صفحه ۳۲ سطر ۱۲):
«غِناء»:

۱ـ در کتب لغت: (آنندراج ـ باب غناء) ـ (کنز اللغة ـ باب غناء) ـ (مجمع‌البحرین ـ باب غنآء) ـ (نهایت اللغة ابن اثیر ـ باب غنآء) ـ (منتهی‌الارب ـ باب غنی) ـ (المنجد ـ باب غنی) ـ (قاموس ـ باب غنی) ـ (شرح قاموس ـ باب‌الغنی).

۲ـ در کتب‌احادیث و اخبار: «غنآء حرام ـ غنآء جایز ـ صوت حسن»

اول ـ «غِناء حرام» (برهان‌الحق صفحه ۳۲ سطر ۴):
بستان السیاحه (ص۴۷۸ س۱) ـ فقیه (ص۴۸۲ س۶) وافی و مجلد ۱۰ (ص ۳۲ س۳۵ و ص۳۳ س۱۶) ـ کافی (ص۱۱۹ س۱۹ ج۵ فروع کافی).

« فیه‌الفَّجیعة...ولاٰ تدخُلُ‌فیه‌الملائکة» ـ « فیه الفجیعة ...ولا یدخُلُهُ فیه المَلَك»:
بستان‌السیاحه (ص۴۷۸ س۱۳) ـ وافی و مجلد۱۰ (ص۳۴ س۱۷) ـ کافی.

«سماعُ اللهو والغناء....»:
بستان السیاحه (ص۴۷۹ س۱) ـ وافی و مجلد ۱۰ (ص۳۴ س۳۰) ـ کافی.

«اهل الفسق و الکبایر » «و اهل الکبایر» «و اهل الکتابین (مجمع‌البیان)»:
بستان السیاحه (ص۴۷۵ س۸) ـ کافی (ص۵۹۹ س۱)ـ وافی و مجلد ۵ (ص۲۶۷ س۱۱) ـ تفسیر مجمع‌البیان (ص۱۶ س۲۶) ـ تفسیر صافی (ص۱۷ س۱۳).

دوم ــ «غِناء جايز» (برهان الحق صفحه ۳۵ سطر ۱۴):

بستان السياحه (ص۴۷۴ س۲۶)ــ كافي (ص ۵۹۸ س۲۶)ــ مجمع‌البيان (ص۱۶ س۳۲) ــ صافي (ص۱۷ س۱۴).

«رَجِّعْ صَوْتَكَ بالقرآن... بِهِ تَرْجيعاً» «وَرَجِّعْ بِالقرآنِ صَوتَكَ... فيه تَرْجيعاً»:

بستان السياحه (ص ۴۷۵ س۲۰) ــ كافي (ص۵۹۹ س ۲۵) ــ وافي و مجلد۵ (ص۶۶ س۳۲) ــ صافي (ص۱۷ س۱۲).

جعفر الحميرى (نقل از كتاب قرب الأسناد عبدالله‌بن جعفر الحميرى):

بستان السياحه (ص۴۷۵ س۲۹).

«لَيْسَتْ بِهِ... فيهِ الرِّجال» «لَيس بِهِ... عَلَيها الرِّجال»:

بستان السياحه (ص۴۷۶ س۶) ــ فقيه (ص ۳۵۴ س ۲۹) ــ وافي و مجلد ۱۰ (ص۳۳ س۲) ــ صافي (ص۱۷ س۱۹) ــ تهذيب ــ كافي.

«عَنْ كسب المُغَنّيات...»:

بستان السياحه (ص۴۷۶ س۱۱) ــ وافي و مجلد ۱۰ (ص۳۲ س۴۴)ــ كافي.

«اشْتَري المُغَنّيه...»:

بستان السياحه (ص۴۷۶ س۱۷) ــ وافي و مجلد ۱۰ (ص۳۵ س۲) ــ كافي ــ تهذيب.

«عَنِ‌الغِناءِ فِي‌الْفِطرِ...»:

بستان السياحه (ص۴۷۶ س۲۴).

سوم ــ «صَوْتِ حَسَنْ» (برهان‌الحق صفحه۳۷ سطر۱۵):

بستان‌السياحه (ص۴۷۷ س۱۳) ــ كافي (ص۵۹۹ س۱۶) ــ

وافی و مجلد ۵ (ص ۲۶۶ س۳۵) ــ مجمع‌البیان (ص ۱۶ س ۳۰)ــ صافی (ص۱۷ س۸).

«إنّ حُسْنَ الصّوت زينة لِلقُرآن» : مجمع‌البیان (ص۱۶ س۲۹).

«زيّنوا القرآن بأصواتكم»: مجمع‌البیان (ص۱۶ س۲۵) ــ صافی (ص۱۷ س۱۴).

«حَسِّنوا القرآن... حُسْناً»: بستان‌السیاحه (ص۴۷۷ س۲۷).

«لَمْ تُعْطَ أُمّتي... والحفظ»: بستان‌السیاحه (ص۴۷۷ س۲۵) ــ کافی (ص۵۹۹ س۱۳) ــ وافی و مجلد۵ (ص۲۶۷ س۱).

«لا يُؤذَنْ لِشَيءٍ...»: بستان‌السیاحه (ص۴۷۷ س۱۴).

«... قراءة سِرْيانية بِصَوْتٍ حسن»: بستان‌السیاحه(ص۴۷۶ س ۲۶).

«عَنْ شراءِ جاريةٍ لَهاصوتٌ...»: بستان‌السیاحه (ص۴۷۷ س۹)ــ فقیه (ص۴۸۲ س ۲۰) ــ صافی (ص۱۷ س۱۸) ــ وافی و مجلد ۱۰ (ص۳۵ س۴).

مستند ردیف (۱۶) (برهان‌الحق صفحه ۴۱ سطر۱۵):

«سانْ»:

بمعنی سامان و غیره آمده ــ سامان هم معانی مختلفه دارد از جمله: (دولت، ثروت، نظام، ترتیب) ؛ باعتباری هم (پادشاه).

مستند سان وسامان : (آنندراج ــ فرهنگ انجمن‌آرای ناصری ــ برهان‌قاطع).

مستند پادشاه: (آنندراج باب پادشاه).

مستند ردیف (۱۷) (برهان‌الحق صفحه ۴۲ سطر۱۶):

«سنین عمرش تا سیصد سال گفته‌اند».

راجع بەسیصد سال سرّ، مستند باین کلام است: «**آوکوی‌آورامان ــ بارگای شام وستن اوّ کوی آورامان ــ ذات خدائی قانع غلامان ــ سیصد سال سرّ بی کس و پیش نزان**» یعنی «بارگاه پرتو نور ذات خدائی، برای اقناع یاران، درکوی اورامان، بمظهر حضرت سلطان، تا سیصدسال جلوه‌گر بود، لیکن ظاهربینان پی بآن اسرار نبردند» (د ص ۶۵) ــ (ت ص ۱۷۹) ــ (ل ص۱۰) ــ (م ص ۱۵۵) ــ (ن ص۳۴).

توضیح آنکه: در دفتر (ن ص۳۴)، بجای سیصد سال پانصد سال نوشته است.

بنا بمراتب، از مفاد کلام سرانجام فوق، چنین مستفاد میشود: سیصدسال مزبور عمر طبیعی نیست زیرا فرموده (سیصدسال سرّبود) نه سیصد سال عمر کرد. شاید منظور از سیصد سال یا پانصدسال‌این باشد:

چون شهرت دارد حضرت سلطان اسحق بعد از طی دوران زندگانی عادی، در همان محل مرقد (ایوت حشار) از نظرها ناپدید شد، و از آن تاریخ به بعد، مدت سیصدسال یا پانصد سال در هر عصری، موصلین بحق، هنگام تشرف بآن مکان مقدس، قالب مثالی آنحضرت را مشاهده، و از فیض معنوی آن استفاده مینمودند، بهمین دلیل هم‌کلام اشاره بەسیصدسال یا پانصدسال دارد.

اینکه درفصل هشتم این کتاب (ص۵۰ س۳)، یکی بودن مرقد ایوت و سلطان اسحق را تذکر داده، مربوط بهمین موضوع میباشد.

بنابراین، محل دفن و مدت عمرش، محققاً معلوم نیست.

مستند ردیف (۱۸) (برهان‌الحق صفحه۴۴ سطر ۹):

«**اَلَستُ بِرَبِّکُم**... الایه» (سوره ۷ آیه ۱۷۲):

شأن نزول آن بشرحی است، مفسرین (عامه و خاصه) تفسیر کرده‌اند،

از جمله تفاسیر زیر است:

۱ــ کتب تفاسیر عامه: جامع‌البیان طبری (جلد ۹ و ۱۱ ص ۱۱۰) ــ کشاف (جلد اول ص۵۸۶) ــ کشف‌الاسرار (جلد سوم ص۷۸۰) ــ فخر رازی (جزء ۱۵ ص ۴۶) ــ التسهیل (جلد اول جزء الثانی ص ۵۳) ــ بیضاوی (جلد اول جزء الثانی ص ۲۴۹) ــ الجواهر (جلد دوم جزء۴ ص۲۰۶).

۲ــ کتب تفاسیر خاصه: مجمع‌البیان (جلددوم ص۴۹۶)ــ جوامع‌الجامع (ص۱۵۹) ــ ابوالفتوح رازی (جلد پنجم ص۹) ــ منهج الصادقین (جلداول ص۵۹۳) ــ البرهان (جلددوم ص۴۷) ــ صافی (ص۱۷۴) ــ صفی (جلد اول ص۳۸۸) ــ بیان‌السعادة (ص۳۰۷).

مستند ردیف (۱۹) (برهان‌الحق صفحه ۴۴ سطر ۱۲):

«دوران جانّ و بنی جانّ»:

قبل از خلقت آدم در زمین موجود بوده‌اند، که در قرآن بنام **(جانّ)** و **(جن)** و **(جِنّه)** نامیده شده‌اند، لذا آیات مربوطه بآنان اینست:

۱ـ راجع به جانّ: **«وَ لَقَدْخَلَقْنَا الْإِنْسانَ... مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ــ وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِالسَّمُومِ»** یعنی «به‌تحقیق آفریدیم آدمی را از گل خشك تیره بدبو ــ و جن را بیافریدیم از پیش از آتش بی‌دود»(سوره ۱۵ــ آیه ۲۶ و ۲۷). و بهمین‌مفاد است (سوره ۵۵ــ آیات ۱۵ و۳۹ و ۵۶ و ۷۴).

۲ــ راجع به جنّ، این آیات است: (سوره ۶ ــ آیات ۱۰۰ و۱۱۲ و ۱۲۸ و ۱۳۰) ــ(سوره ۷ ــ آیه ۳۸ و ۱۷۹) ــ (سوره ۱۷ ــ آیه ۸۸) ــ (سوره ۱۸ ــ آیه ۵۰) ــ (سوره ۲۷ ــ آیه ۱۷) ــ (سوره ۳۴ــ آیه ۱۲ و ۱۴ و ۴۱) ــ(سوره ۴۱ ــ آیه۲۵ و ۲۹) ــ (سوره ۴۶ــ آیه ۱۸ و۲۹) ــ (سوره ۵۱ ــ آیه۵۶) ــ (سوره ۵۵ ــ آیه ۳۳) ــ (سوره ۷۲ ــ آیه ۱ و ۵ و ۶).

۳ـ راجع به جنّه، این آیات است: (سورهٔ ۷ـ آیه۱۸۴)ـ(سوره ۱۱ ـآیه ۱۱۹) ـ (سوره ۲۳ـآیه ۲۵ و ۷۰) ـ (سوره ۳۲ـآیه۱۳) ـ (سوره۳۴آیه ۸ و ۴۶) ـ (سوره ۳۷ ـآیه ۱۵۸) ـ (سوره۱۱۴ ـ آیه ۶).

و نیز در کتب اخبار و تواریخ ذکرشان هست، از جمله (روضةالصفا ـ حبیب‌السیر ـ ناسخ‌التواریخ) میباشد.

خلاصه آنکه گروه جان موجود گشتند، و بعد گروه بنی‌جان از نسل جان بدنیا آمده‌اند، سپس جنس بشر آفریده گشته، که خلقت قوم جان از (نار) یعنی آتش و بشر از خاك است.

مستند ردیف (۴۰) (برهان‌الحق صفحه ۵۰ سطر۳):

«و حکایاتی در این خصوص دارند»:

از جمله آن حکایات مطالب ذیر است:

۱ـ موضوع سیصد سال سرّ بودن حضرت سلطان اسحق مندرجهٔ در مستندردیف ۱۷ این کتاب است که ضمن تطبیق بامستندات، مذکور گشته.

۲ـ بعقیدهٔ اغلب فرقهٔ اهل حق آنکه: آن ظهور موعودی که هر گروهی از ادیان و اهل ایمان بنحوی انتظارش دارند، در آن هنگام ایوت مذکور، با قالبی از نور، مانند اصحاب‌کهف از خواب مخمور، باذن حی غفور، بیدار و هشیار گشته، آن کسی اهل‌حق است وحقش منظور، برای حضور درآن جشن باهرالسرور، با جار یاری، جمع‌آوری مینماید. از اینرو ملقب به‌ایوت هشیار گردیده.

۳ـ روز حشر نیز ایوت هشیار، حشار میشود، و عموم اهل‌حق بیانگ او محو لقای یار میگردند. از اینرو ملقب به‌ایوت حشار شده است.

دلیل مطالب فوق، در کلام بزرگان اهل حق بسیار است، منجمله این کلام حضرت سلطان است که میفرماید: «مُصْطَفی‌قَصَاص رُوزْ مَحْشَرَنْ ـ اِیوَتا جارْکیش یاری یَکْسَرَنْ»(ت‌ص ۹)ـ(ل ص

۲۴) ــ (م ص۵۴).

شیخ امیر فرماید: « تـا نَخیزُو بـانْگْ اِیَوتْ حَشار ــ بـانْگ کُوکـاهْ کَمْ نیمیوُ وکَارْ» (م ص۲۷۶).

مستند ردیف (۲۱) (برهان الحق صفحه ۵۵ سطر۵):

«عَهْدَ و میثاق»

الف ــ آیات قرآنی که کلمهٔ (عهد) در آنها ذکـر شده است:

(سوره ۲ــ آیه ۲۷ و ۴۰ و ۸۰ و ۱۰۰ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۷۷) ــ (سوره ۳ ــ آیه ۷۶ و ۷۷ و ۱۸۳) ــ (سوره ۶ آیـه ۱۵۲) ــ (سوره۷ ــ آیه ۱۰۱ و ۱۳۴) ــ (سوره ۸ ــ آیه ۵۶)ــ (سوره ۹ــ آیه ۱ و ۴ و ۷ و ۱۲ و ۲۵) ــ (سوره ۱۳ ــ آیه ۲۰ و ۲۵) ــ (سوره ۱۶ ــ آیـه ۹۱ و ۹۵) ــ (سوره ۱۷ ــ آیه ۳۴) ــ (سوره ۱۹ ــ آیه ۷۸ و ۸۷) ــ (سوره ۲۰ ــ آیه ۸۶ و ۱۱۵) ــ (سوره ۲۳ ــ آیه ۸) ــ (سوره ۳۳ ــ آیه ۱۵ و ۲۳) ــ (سوره ۳۶ ــ آیه ۶۰) ــ (سوره ۴۳ ــ آیه ۴۹) ــ (سوره ۴۸ ــ آیه ۱۰) ــ (سوره ۷۰ ــ آیه ۳۲).

بــ آیات قرآنی که کلمهٔ (میثاق) در آنها ذکـر شـده است :

(سوره ۲ــ آیه ۲۷ و ۶۳ و ۸۴ و ۸۳ و ۹۳) ــ (سوره۳ ــ آیه۸۱ و ۱۸۷) ــ (سوره ۴ ــ آیـه ۲۱ و ۹۰ و ۹۲ و ۱۵۴ و ۱۵۵) ــ (سوره ۵ ــ آیـه ۷ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۷۰) ــ (سوره ۷ ــ آیـه ۱۶۹) ــ (سوره ۸ ــ آیه ۷۲) ــ (سوره ۱۳ ــ آیه ۲۰ و ۲۵) ــ (سوره ۳۳ ــ آیه ۷) ــ (سوره ۵۷ ــ آیه ۸).

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

مستند ردیف (۲۲) (برهان‌الحق صفحه‌۵۶ سطر۴):

«قضیه قرار گرفتن کره زمین بر شاخ گاو – گاو بر ماهی – ماهی بر حجر»

سلطان فرماید: **«بِنْیامْ تُو پیرِ شاهِیْ– رَهْنِمایْ یارانْ تُو پیرِ شاهِیْ – بِدَیْ چَنیشانْ لَفْظْ گُواهِیْ – چِهْ لَوْحِ و قَلَمْ چه‌گاوْ تا ماهِیْ – وَ اِقْرارْ مَیُومْ خواهِیْ نَخْواهِیْ – مارُومْ آوِبْساطْ ذِیلْ رُوشِناُیِیْ»** یعنی حضرت سلطان خطاب به‌پیر بنیامین فرماید، «تو پیر بر پادشاه و رهنمای یاران هستید ــ به یــاران با لفظ شرط گواهی دهید ــ که از لوح و قلم تاگاو ماهی ــ بنیانش بــراقراری است، ضمن وعدهٔ ظهور برای روشنی قلوب یاران، داده‌شده. بعبارة اخری، بآن شرط و اقراری که بنام لوح و قلم تا گاو ماهی گذاشته شده است، گواهی دهید» ــ (ت ص۱) ــ (ل ص۱۹) ــ (م ص۴۷).

آنگاه درتأیید فرمایش حضرت‌سلطان، مصطفی داودان‌فرماید:

«گیلیامْ چِهْ هَوا – وَ حُکْمِ خواجامْ گیلیامْ چِه‌هَوا – چِهْ لَوحْ و قَلَمْ تا دارالْفَنا – هَفْتْ طَبَقْ زَمینْ هَمْ چَرخِ سَما – چِهْ قُطْبِ‌یَقینْ چِهْ خورو چِهْ ماهْ – بَنْدَنْ و مُعْجِزْتایْ بیهمتا»

یعنی «باذن خالق و خواجای خود، فضای لایتناهی را از لوح و قلم تا دارالفنا ، اعم از هفت طبق‌های زمین وآسمان و قطبین یقین گردش خورشید و ماه ــ تماماً سیر کردم همگی متکی و قائم به امر و معجز تایِ بیهمتا دیدم، لاغیر.» ــ (ت ص ۴) ـ (ل ص۲۰) ـ (م ص ۴۹).

ایضاً حضرت سلطــان داجع به خلقت عالم و آدم فرمــاید:

«رَهْنِما تانا – میرْدانْ آزَلْ پیرِ شَرْطِ رَهْنِماتانا – آسمانَمْ پُودْ زَمینَمْ تانا – آب و خاك و باد و آتِشْ جامَهٔ جَهانا»

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

یعنی «ای مردان حق بدانید، پیر بنیامین شرط رهنمای شما است ـ و بهمان شرط، تار و پود زمین و آسمان برقرار است ـ کـه آب و خاك و باد و آتش (چهار عناصر) موجب خلقت ماده وصورت‌جهانیان میباشد».

سپس پیر موسی در تأییدش فرماید: «کَشانْ‌کَشانا ـ اِیْ‌بِنْا بُنْیادْ کَشانْ کَشانا ـ یار داوُد غُلام بَرَهٔ دِیوانا ـ آب و خاك و باد و آتِشْ جِسْما ، زَرْدَهْ گِلْ جانا» یعنی «کشیدن نقشهٔ جهان و بنای بنیاد آن، به اقراری که مبنی بر ارادهٔ پادشاه لم‌یزلی و شرط و ایمان پیر ازلی است ـ از آب و خاك و باد و آتش، ماده وصورت جسمانی را ، و از مبدأ فیض ربوبی عالم مجردات و ارواح‌رحمانی را ، بنام (زرده‌گـل) ایجاد فرمـود» ـ (ت ص ۱۳۷) (ل ص ۲) ـ (م ص۳۷).

ماحصل آنکه: گاو، ماهی و حجر هماناشرط و اقرار وپایبس ازلی هستند.

مستند ردیف (۲۳) (برهان‌الحق صفحه ۵۶ سطر ۸ و صفحهٔ ۶۰)

«سَرْ سِپُرْدَنْ»:

کلام سرانجام، داجع بموضوع پایبس سرسپردن عالم ذر فـرماید:

«بِی گاوانْ گاوِیْ ـ گاوْ بِیْ گاوانْ بِیْ گاوانْ گاوِیْ ـ تا سَرْ نَسْپارِیْ کِرْدَهْ وِلاوِیْ ـ تا حَقْ نَشْناسِی دُوِیرْ چه‌گَشْتْ‌باوِیْ ـ هَرْ سَرِیْ نَلُو اَوْ حُضُور جَمْ ـ نَسَنْجُو وَدَسْ خَلیفه وخادِمْ ـ بیشَكْ اَوْ سَرَهْ وَ طُومارْ نِیَنْ ـ وَ رُوژْ حِسابْ وَ شِمارْ نیَنْ» ـ (ت ص ۱۹۱) ـ (م ص۱۱۴) ـ (ن ص۷۶).

کلام فوق، بروایتی پیر بنیامین و بروایتی داود فرماید.

ایضاً پیر بنیامین فرماید: «بی‌بُوتَه‌یاری – میرْدانْ مَکْرانْ
بی‌بُوتَه یاری – بِزانانْ اَرْکانْ خاوَنْدِگاری – وَ رِدا راستی
وَ بُرْدْباری... الخ».

ایضاً پیر موسی فرماید: «بُوتَه گُوابُه – هَرْ یاری یارَن
بُوتَه گُوابو – سَرْ سِپَرْدَه بُو چه گیانْ سَوابو – کِردارِش
پیشْ بُو نازِش رَوابو... الخ» (ت ص۲) – (ل ص۱۹) – (م ص
۴۸).

اولاً – بایددانسته شود، تشبیه بشررا به‌گاو، و پیر و دستگیر را
به بوته ، من باب مثل است نه تنزیل شأن. زیرا در قواعد علمی و
ادبی، تشبیهات خالی از اشکال بلکه مستحسن میباشد ، چنانکه بقول
معروف «در مثل مناقشه نیست». مضافاً قرآن مجید هم میفرماید
« اِنَّ اللهَ لا یَسْتَحْیی اَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها »
یعنی «بدرستیکه خدا پروا ندارد اینکه بزند مثلی که باشد از پشه و
آنچه برتر از او باشد» – (سوره ۲ – آیه۲۶).

ایضاً «وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنّاسِ فی هٰذَاالْقُرانِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ
لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ» یعنی «بتحقیق زدیم برای مردم دراین قرآن از
هر مثلی شاید پندگیرند».

ثانیاً – مثل‌زدن به‌گاو و بوته دراینجا بدین‌لحاظ است: چون
اگر گاوی، نگهبانی نشود، قطعاً ویلان یا طعمهٔ درندگان میشود. واگر
هنگام سقوط هم ، دستگیری نباشد، مواجهه با خطر حتمی است.
روی این اصل میفرماید: اگر اهل حق در حضور جم ، توسط پیر و
دلیل و بوسیلهٔ خلیفه و خادم ، با آداب مقرره سر نسپارد ، سرگردان
خواهد بود.

مستند ردیف (۲۴) (برهان‌الحق صفحه ۸۹ سطر۴):

«آیات قرآنی که در فضیلت ذِکْر نازل شده است»

(سوره ۲ــ آیه ۱۵۲) ــ (سوره ۳ ــ آیه ۴۱ و ۱۳۵ و ۱۹۱) ــ (سوره ۴ــ آیه ۱۰۳) ــ (سوره ۷ ــ آیه ۵۵ و ۲۰۵) ــ (سوره ۸ــ آیه ۲) ــ (سوره ۱۱ ــ آیه ۱۱۴) ــ (سوره ۱۳ ــ آیه ۲۸) ــ (سوره ۱۷ ــ آیه ۴۶) ــ (سوره ۱۸ ــ آیه ۲۸) ــ (سوره ۲۱ ــ آیه ۷) ــ (سوره ۲۲ ــ آیه ۳۵) ــ (سوره ۲۴ــ آیه ۳۷) ــ (سوره ۲۶ ــ آیه ۲۲۷) ــ (سوره ۲۹ ــ آیه ۴۵) ــ (سوره۳۳ ــ آیه۲۱ و ۳۵ و ۴۱ و۴۲) ــ (سوره ۳۷ ــ آیه ۱۴۳) ــ (سوره ۵۱ ــ آیه ۵۵) ــ (سوره ۵۳ ــ آیه ۲۹) ــ (سوره ۶۲ ــ آیه ۱۰) ــ (سوره ۶۳ ــ آیه ۹) ــ (سوره ۷۲ ــ آیه ۸) ــ (سوره ۷۶ ــ آیه ۲۵)ــ (سوره ۸۷ ــ آیه ۹ و۱۵ و ۲۱) ــ (سوره ۸۸ــ آیه۲۱) ــ (سوره ۹۴ــ آیه ۴). جمعاً ۳۳آیه.

مستند ردیف (۲۵) (برهان‌الحق صفحه ۹۱ سطر۱۱):

«اَلَّذِینَ اٰمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِاللهِ...الآیه» (سوره۱۳ــ آیهٔ ۲۸)

کتب تفاسیر مورد استناد برای تفسیر آیهٔ فوق اینست:

طبری (جلد۷ جزء ۱۳ ص ۱۴۵) ــ کشاف (جلد ۲ ص ۱۶۶) ــ انصاری (جلد۵ ص۱۹۴) ــ فخررازی (جلد۱۹ ص۴۸) ــ التسهیل (جلد اول جزء دوم ص ۱۳۵ س۱) بیضاوی (جلد ۳ و ۴ جزء سوم ص۶۸ س۲۳) ــ الجواهر طنطاوی (جلد۴ جزء هفتم ص۱۶۲ س۳) ــ مجمع‌البیان (جلد ۳ ص۲۹۰) ــ جوامع‌الجامع (ص ۲۲۵) ــ ابوالفتوح رازی (جلد۶ ص۸۲) ــ منهج‌الصادقین (جلد۲ ص۱۳۱) ــ البرهان (جلد۲ ص۲۹۱) ــ صافی (ص ۲۳۵) ــ صفی (جلد اول ص۵۵۷ س۶) ــ بیان‌السعادة (ص۳۹۵).

مستند ردیف (۲۶) (برهان‌الحق صفحه ۹۹ سطر ۲):

«اعضای حرام و مکروه ذبیحهٔ حیوان حلال گوشت»

این‌اعضاء عبارتند از: ۱ــ خون ، ۲ــ ذکر ، ۳ــ خایه ، ۴ــ فرث، ۵ــ طحال، ۶ــ مثانه، ۷ــ مراره، ۸ــ مشیمة، ۹ــ فرج، ۱۰ــعلباء، ۱۱ــنخاع، ۱۲ــ اشجاع، ۱۳ــ غدد، ۱۴ــ خرزة‌الدماغ، ۱۵ــحدق، ۱۶ــ کلیه، ۱۷ــ گوش‌دل.

چون راجع به حرام و مکروه اعضای مورد بحث که جمعاً ۱۷ رقم میباشد ، اقوال مختلفه هست، لذا بـاستنادکتب فقهیه، منجمله (شرح لمعه، شرایع، جامع عباسی ، کفایت‌الایتام، تبصره علامه)، آنچه‌از آنها هریك حرام میدانند، بشرح زیر است:

شرح لمعه (جلد دوم ص۲۳۶ س۳)، رقمهای (۱ تا ۵) یقیناً حرام و هفت رقم دیگر خبیث.

شرایع (ص۲۷۰ س۹)، از رقم (۱ تا۵) حرام، از (۶ لغایت ۸) متردد.

جامع عباسی (ص۲۲۶ س۳۱)، ازرقمیك لغایت رقم۶ باضافهٔ رقم۹ حرام.

کفایت الایتام (ص ۲۷۷ س۲۱)، از رقم (۱ تا۵) حرام، بقیه محل اختلاف.

تبصره علامـه (ص۱۵۷ س۱۷).

توضیح آنکه ، در دفتر اصـولات مـرحوم ابوی (ص ۱۰۰) میفرمایند: «روده حرامش ذکر و زهره ــ آبگیر و سرشك خـون بـی بهره» حرام میباشد.

مستند ردیف (۲۷) (برهان‌الحق صفحه ۱۰۶ سطر ۱۴):

«مغز سر گاو»

درکلام سرانجام فرماید: «پَوْسَهٌ مَرمُوْ یارْ داوُد رَهْبَرْ ـ حَرامْ مَغْز گاوْ حَلالْ مغز مَرْ ـ پَوْگَهٔ سَرْ گاوْحَرامِشانْ کَرِدْ ـ هَرْچِه مَوَرَومارُو اَوْنَظَرْ» یعنی «چنین فرماید داود رهبر ـ حرام است خوردن مغز سرگاو ـ و حلال است خوردن مغز سرگوسفند ـ از این جهت مغز سرگاو را حرام کرده‌اند ـ هرچه میخورد بنظر آورد، که غرض از (هرچه میخورد بنظر آورد) آنکه، ازدرك زشت وزیبای حوادث مانند بشر است.»(ت ص۴۶) ـ (ل ص۹۰) ـ (م ص۷۹) ـ (ن ص۸۹).

مستند ردیف (۲۸) (برهان‌الحق صفحه ۱۰۸ سطر ۱۰):

«اَوّلْ وَ آخِر یارْ»

در قرآن مجید (سوره ۵۷ ـ آیه ۳) اشاره بذات اقدس باریتعالی میباشدکه میفرماید: «هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ».

و نیز در اصول کافی (ص۵۶ س۱) و در ترجمهٔ کمره‌ئی جلد اول (ص۲۱۰ س۲) مینویسد:

احمد بن ادریس، عن محمدبن عبدالجبّار، عن صفوان بن یحیی، عن فضل بن عثمان، عن ابن ابی یعفور، قال: سألت اباعبدالله (ع) عن قول الله عزّوجلّ «هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ» وقلت: امّا الاوّل فقد عرفناه و امّا الاخر فبیّن لنا تفسیره، فقال:

انّه ليس شيء الّا يبيد او يتغيّر او يدخله التّغير والزوال او ينتقل من لون الى لون و من هيئة الى هيئة و من صفة الى صفة و من زيادة الى نقصان و من نقصان الى زيادة الاّ ربّ العالمين فانّه لم يزل ولا يزال بحالة واحدة، هوالاوّل قبل كلّ شيء و هوالاخر على ما لم يزل ولا تختلف عليه الصفات والاسماء كما تختلف على غيره. مثل الانسان الّذي يكون تراباً مرّة و مرّة لحماً و دماً و مرة رفاتاً و رميماً كالبُسر الّذي يكون مرّة بلحاً و مرة بُسراً و مرة رطباً و مرة تمراً فتتبدل عليه الاسماء و الصفات والله جلّ و عزّ بخلاف ذلك.

يعني ابن ابي‌يعفور گويد، از امام صادق (ع) از قول خداي عزوجل «هوالاول والاخر» پرسيدم، گفتم اما معنى اول را ميدانيم و اما كلمهٔ آخر را شما براى ما معنى كنيد. فرمود مطلب اينست كه هر چيزى جز خدا نابود شود، يا ديگرگونه‌گردد، يا تغيير و زوال درآن راه يابد، يا رنگ برنگ شود، يا زشت و وصف خودرا عوض كند، و يا از فزونى بكاهش‌گرايد و ازكاستى بفزونى ــ همان پروردگار جهانيان است كه از اول تا ابد بيك حال است. او است اول پيش‌از هرچيز، او است آخر همه، چنانچه هميشه بوده است. اوصاف و نمايشات او مختلف نگردد، چنانكه از ديگران. مثلاً انسان يكبار خاك باشد و يكبار گوشت و خون و يكبار استخوان پوسيده و خاكسترى. و مثلاً خرماى نارس يكبار كرف است و يكبار غوره و يكبار رطب شيرين و تر، و يكبار خرماى خشك، پس تبديل مى‌يابد بر او اسمها و صفات را و خداى جل و عز برخلاف آن است.

مستند ردیف (۲۹) (برهان‌الحق صفحه ۱۰۸ سطر ۱۸):

«مَسْح»:

در قرآن مجید (سوره ۵ـ آیه ۶) میفرماید: **«یٰاَیُّهَاالَّذِینَ اٰمَنُوا اِذٰاقُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَاَیْدِیَکُمْ اِلَی الْمَرٰافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ اَرْجُلَکُمْ اِلَی الْکَعْبَیْنِ... الایه»** یعنی «ای آنانکه ایمان آوردید وقتیکه برخاستید بسوی نماز بشوئید رویها و دستهای خود را تا آرنجها و بمالید سرها و پایهای خود را تا دو قاپ پا...».

مضافاً در (سوره ۴ـ آیه ۴۳)، قسمت اخیر آیه، راجع به تیمم میفرماید **«فَتَیَمَّمُوا صَعِیداًطَیِّباًفَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ...الایه»** یعنی «پس تیمم کنید بخاك پاکیزه و بکشید بهرویهای خود...».

مستند ردیف (۳۰) (برهان‌الحق ص۱۱۸ س۵):

«تمام قسمتها بتساوی و بدون تبعیض باشد»

راجع به‌قسمت کردن نذر توسط خلیفه که باید بتساوی و بدون تبعیض باشد، سلطان فرماید: **«سَرْجَمْ صٰاحِبْ مُورْ ـ چَوْشَهْ کَرِدشٰانْ تَوْ وَ صٰاحِبْ مُورْ ـ اَگَرْ بِکِیشِیْ کَنَنْگْ خَلْقْ وَ زُورْ ـ گَسْ شٰانْ نَیُو یٰارٰانْ زِیْنْ کُورْ ـ بَشْ دَرْ کَو وَ سَنْگْ ـ هَرْ قٰا بَشْ مَدَیْ بَشْ دَرْ کَو وَ سَنْگْ ـ اَگَرْ بِنُوشِیْ پِیٰالَهْ هَفْتَرَنْگْ ـ اَمٰانَتْ قَرْضَنْ مَگِیلَهْ چَهْ رَفْنْگْ»** یعنی «ای کسیکه برای سقام جم و قسمت کردن نذر، صاحب مهر و فرمان شده‌اید ، ولو با اعمال نیك و سعی و اندرز شما مخلوق ذهن کور پند نگیرد، لیکن هرآنچه

قسمت نذر میدهید، قصدت این باشد بمنزلهٔ سنگ و ترازو قرار گیرید. اگر پیالهٔ زهر هفت رنگ از مخالفت وشماتت منافقان و دو- رنگان بنوشید برتو فرض است چنان حلیم و بردباد باشید، ازرنگ اصلی حقیقت برنگردید.»(م‌ص۱۱۲).

مستند ردیف (۳۱) (برهان‌الحق صفحه۱۱۹ سطر۱):

«خادِمْ»

راجع بوظیفهٔ خادم و فراش (کمك خـادم) ، سلطان فرمـاید : «فَرّاشانْ طَیٰارْ ــ دَسْت و دِلَهْ وِیت بِکَرَهْ طَیٰارْ ــ اَگَرْبِنوشیْ پِیٰالَهْ وَ زٰارْ ــ اَمٰانَتْ فَرضَنْ مَکِیلَهْ چَهْقٰارْ» یعنی «ای‌خادمان وکمك خادمان، باید دست و دل طیار وآمـادهٔ بخدمت بـی‌ریا طلباً لمرضاةالله باشید ــ و اگر از نااهلان پیالهٔ زهر هـم بنوشید بقهـر نگرائید» (م ص۱۱۲).

مستند ردیف (۳۲) (برهان‌الحق صفحه۱۱۹ سطر۹):

«هیچکس هم حق گرفتن قسمت اضافی ندارد»

بنیامین فرماید: «مُوسِی دَفْتَرْدٰارْ ــ پَوْسَهْ کَرْدِشٰانْ تُو وَ دَفْتَرْ دٰارْ ــ پَوْسَهْ مَرْمُو خُواجٰای کِرْدِگٰارْ ــ زِیٰادَه بَشْ بَرٰانْ نَنْوِیس وَ قَطٰارْ ــ هَرْکَس بَشْ زِیٰادِی وَ سَرْوِیش بَرُو ــ پٰادِشٰامْ هَرگِزْ وَ تَقْصِیرْ وُ گُنٰاشْ نُوْدَرُو» یعنی «ای‌محاسب گناه و ثواب کسی که زائد برقسمت و حق خودش (اعم از نذر و غیره) طمع دارد ومی‌برد، کردار نیك اورا بحساب‌نیاورید زیرا تقصیرتعدی بحق دیگران، قابل بخشش نیست» (م ص ۱۱۲).

ایضاً کلام سرانجام (خزانه) میفرماید: «شیِ اَوْ بَش کرده
– بش کَر بِنْیامین شیِ اَوْ بَش کرده – هَرْکَس که آما بَش
ویش بَرده – بَش سلطانا نَزاد نَمرده» ایضاً «بَشِش نَیاوی
–بَش کَر بِنْیامین بَشِش نَیاوی – یُوی وَ یوی زیاده(زاده)
داوی– هَرکَس چو بشه قانِع نَیاوی – چَه گردی جَمْیارِیشان
راوی» (د ص ۹۶) – (ل ص۵۸).

رضبار مرمو: «ای‌بَشَه کرده – بَش کَر بِنیامین ای‌بَشَه
کرده – هَرکَس که آمابَش ویش بَرده – بَش سُلطانا نَزاد
نَمرده» ایضاً «بَشِش‌نَیاوی – بَش کَر بِنیامین بَشِش نَیاوی
– هَرکَس چَه بَشَه قانِع نَیاوی – آنَه شانْ چَه جَمْ یارِیشانْ
راوی» (ت ص۴۴) – (م ص۷۷).

پیرموسی مرمو: «بَشِش نیاوی – بَش کَر بِنیامین بَشِش
نیاوی – نیمی چَه نیمی زیاده داوی– هَرکَس پا بَشَه‌قانِع
نیاوو – آسمان و زمین بارش نَتاوو».

پادشاه مرمو: «ای‌بَشَه کرده – بَش کَر بنیامین ای بَشَه
کرده – هرکس که یاوا بَش ویش بَرده – یار زیاده بَشِش
نَزاد نَمرده» (ن ص۲۹).

(توضیح آنکه: نَیاوی، گذاشتن و نَیاوی، ندادن است.)

مفاد فرمایش فوق‌الاشعار در کلام سرانجام آنکه: چون درزمان
حضرت سلطان اسحق حسب‌الامر ایشان، قسمت کنندهٔ نذور پیربنیامین
بوده، و قسمت هرکس را به‌تساوی داده، روی این اصل چنانکه
حضرت سلطان اسحق اشاره فرموده و پیر رضبار و پیر موسی نیز
گواهی داده‌اند، هر فردی طمع قسمت زیادی داشته، ازآن فیض

محروم و مردودگشته. بنابراین فرقهٔ اهل حق بـاید همیشه در تقسیم و مصرف نذور خود، آن دستوررا منظور دارند و الا مغضوب حق‌تعالی خواهند شد.

مستند ردیف (۳۳) (برهان‌الحق صفحه۱۲۲ سطر ۱):

«آب چرخ جم ... استحبـاباً آورادی دراین خصوص بخوانند»

کمااینکـه بعضی میخوانند، و ازآنجملـه است: «کَوثَر و طَهُور زَمْزَم و طَشارْ ــ شَرْبت جَمْ بُو آوَّلْ آخِرْ یارْ».

توضیح آنکه منبع چشمهٔ طشار، بین نوسود وشیخان‌میباشد، که نهرآن از جنب غـربی مرقد حضرت سلطان اسحق یا (مرقد ایوت) عبورکرده، وارد رودخانهٔ سیروان میشود.

مستند ردیف (۳۴) (برهان‌الحق صفحه۱۴۶ سطر ۲):

«یارانْ مَگَرْدیْ آوْ سوَهْ سوَیِ... الخ»

رمزبار فرماید: «آوْ مَرَ دَویْ ــ یارْگای شامْ وَسْتَن آوْمَرْ دَویْ ــ پادِشامْ دِویْ وا بِنْیامینْ دَویْ ــ پیر مُوسیْ وَزیرْ داوُدهَمْ لُویْ».

سلطان فرماید: «آوْ سوَه سوَیْ ــ یارانْ غُلامانْ بیِنْدیْ مَگَرْدیْ آوْ سوَهْ سوَیْ ــ قوشَنْ چیچَكْ چِرِیْ داوْدُویْ ــ سەرُوژی پِرِیْ تَنادِمْ آوْ مَرَ دَویْ».

بنیامین فرماید: «دَعْوات دَویْ وَ لُطف دَویْ».

سلطان فرماید: «داوُد وَ اِشارهٔ شاهْ وَمِشْت حَقیْ ــ مشْتیْ

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

خاكْ وِرْدارچَه چیرْ قـالیچَه قُدْرَتـیِ ـ وَدَسْتْ غَضَبْ بِشاناشْ آوْ قَوْمْ چیچَكِي ـ یَو وَ یَو بُوِرانْ خارِجِي و لَكِي».

پیرموسی فرماید: «داوُد وَ إشارَةْ شاهْ وَ مِشْتْ حَقِي ـ مِشْتِي خاكْ وَرْداشْتْ چَه چیرْ قـالِیْچَه قُدْرَتِیِ ـ وَ دَسْتْ غَضَبْ شاناشْ آوْ قَوْمْ چِیْچَكِي ـ یَو وَ یَو دِرِیْ خارِجِي و لَكِي ـ سِه شَبْ و سِه رُوژْ كَشْتْ آوْ تـارِیكِي ـ تَمَهْ رَمـاوَهْ بِي وَ رَوْشْنـائِي ـ قَرِشْ نِیـاوِي خَشْمْ إلـهِي ـ سِه رُوژِي آوْ رُو بِي دَعْواتْ شاهِي».

(د ص ۶۶ و ۶۸ و ۱۵۷) ـ (ت ص ۹۴) ـ (ل ص ۱۷ و ۱۸) ـ (م‌ص ۴۵) ـ (ن‌ص ۸۲).

یعني، حضرت سلطان باتفاق پیر بنیامین و داود و پیر موسی، به‌غارنو بارگاهش قرارگرفت، چنین اعلام فرمود: جز به‌نقطهٔ وحدت حق، به‌این‌سو وآن‌سو ننگرید ـ گرچه قشون ایل‌چیچك برای‌مبارزه، تعقیب ما آمده‌اند ولی بی‌اعتناء باشید ـ وآن سه‌روز صوم مخصوص را، با سه‌تن یارانم دراین غار نـو باید انجام دهـم ـ بنیامین از طرف خود و یاران، دعوت و لطف سلطان را پذیرفت ـ سپس داود باشارهٔ شاه حقیقت و التجای بنیامین و گواهی پیرموسی، مشتی خاك از زیر قالیچهٔ قدرتی حضرت سلطان‌برداشت، به‌قشون چیچك‌پاشید، سه شبانه‌روز طوفان (توفان) و تاریکی بر آن قـوم چیچکی رخ داد، در نتیجهٔ آن انقلاب هوا و تاریکی، خودشان‌سبب تار و ماریکدیگر شدند ـ آنگاه تم و غبار برطرف گشته، قرش خشم الهی بعمل آمده یعني (گردآوری تفرقه‌ها)، از اینرو سه‌روزهٔ مزبور موسوم به‌دعوات شاهي شد.

مستند ردیف (۳۵) (برهان‌الحق صفحه۱۵۲ سطر۴):

«تکرْدش مشکلْ کرْدش آسانن..... الخ»

داود فرماید: «هفتْ سردارْ چیْ ورْ نازْ و یرْده بین – ویشان شناسانْ سرْ سپرْده بینْ– رایْ دیده داری و سرْ برْده بینْ – و خدمتْ شاه صحبتْ کرْده بینْ – هر هفتْ وریزانْ بستنشانْ کمرْ – لوانْ آوْ دَظرْ پادشایْ پردِ یوْرْ – قلی و شابدینْ شاکهْ و شاهْ نظرْ – عیسی و شاهْ مرادْ پیره دلاورْ»

قلی فرماید: « ایدْ بو رازمانْ – ایْ براْدرانْ ایدْ بو رازمانْ – گرْ وعدهٔ پادشانْ و دلْوازمانْ – امیدْ یار بیو و پیشوازمانْ»

سلطان فرماید: «پیشوازْ یارانْ– قرمزی مصطفاش کیانا پیشوازْ یارانْ – یکپارْچه آورْی چه گرْدی وارانْ – سهْ شب و سهْ روْز و کشانْ بارانْ» – میردان شفاعت فرمایند – « و غنیمْ کرْدنْ – ویشانْ و ویشانْ و غنیمْ کرْدنْ – جامْ مرگْ و دستْ مصطفاش ورْدنْ – و چیرْ برْف داگیانْ تسلیمْ کرْدنْ».

سلطان فرماید:«برینْ واناکمْ برینشانْ کیشانْ-چوستشانْ لوا پیفهْشانْ ایشانْ– خودْ و خودی خودْ وستْ نه دلیشانْ».

سلطان فرماید: «داوْدْ بلهْباورْ آوْنظرْ – قلی وشابدینْ شاکهْ و شاهْ نظرْ – عیسی و شاهْ مرادْ پیرهْ دلاورْ».

بروایتی پیرشرط و بروایتی میردان فرمایند: «آوْکشانی برْدْ – قرمزی یارانْ آوْ کشانی برْدْ– مرْده سهْ روْژه زنده‌شانی

کَرْدْ ـ پِرِی شُکْرانَه عیِدْ شاٰئِی کَرْدْ».

بروایتی داود و بروایتی میردان فرمایند: « دٰاشٰانْ گُواٰهِیْ ـ پیِرْ و پاٰدْشاٰهْ دٰاشٰانْ گُواٰهِیْ ـ وَ لَوْح و قَلَمْ دَهْ گاٰوْ تاٰماٰهِیْ ـ تاٰمِشاٰنْ دِنیاٰ و عیِدْ شاٰهِیْ».

بنیامین فرماید: «یاٰرْ هَرٰاساٰنِیْ ـ مَوُکَه دَوُو یاٰرْ هَرٰاساٰنِیْ ـ سِه رُوژَه رُوژَهٔ قَوَّلْ طاٰساٰنِیْ ـ شُمِیش بِکَرْدِیْ جَشْنْ آساٰنِیْ» ایضاً «کَرْدَشْ آساٰنْ ـ نَکَرْدَشْ مُشکِلْ کَرْدَشْ آساٰنْ ـ یاٰرْ کَعْبَهٔ شَرِیف قِبْلَهٔ خاٰصاٰنْ ـ وَ عِشقْ یاٰرانْ قَوَّلْ طاٰساٰنْ».

(د ص ۶۸ و۱۵۸) ـ (ت ص۱۵ و۱۷) ـ (ل ص۴۳ و۴۴ و۴۶) ـ (م ص۱۰۵ و ۱۰۶).

یعنی: «هفت سرداری که پیش از این ناز پرورده بوده‌اند ـ هنگامیکه خودرا شناختند سر سپرده شدند ـ راه دیده‌داری وحق‌بینی پیموده ـ در عالم معنوی و اتصال روحی درك مصاحبهٔ حضوری حضرت سلطان را نموده ـ آنگاه هرهفت نفر (باسامی مندرجهٔ در کلام) از مسکن خود برخاسته و کمر همت بسته ـ عازم خدمت شاه پردیور برای جلب نظر گشته ـ لیکن در اثنای راه قلی به سایر رفقا گفت:

ای برادران راز و نیاز ما این باشد، در همین محل که هستیم (فوق قلهٔ شاهو) طلب بنشینیم ـ اگر آن وعده‌ای که پادشاه حقیقت در مصاحبهٔ کذائی داده، بدلخواه ما باشد ـ امید است حضرت‌سلطان پیشواز ما بیاید ـ آنگاه قرمزی (که لقب سلطان به علامت پوشیدن لباس غضب است) ـ به‌مصطفی مأموریت داد:

با حوالهٔ بلای آسمانی پیشوازشان رفت ـ و بلای آسمانی این بود:

بامر خدا یکپارچه ابر، گرداگرد آن هفت نفر فراگرفته، سه شبانه‌روز متوالی بر آنان بارش برف آمد ــ نتیجةً در زیر برف بی‌جان‌شدند، زیرا خودشان‌متاع جان خود را به‌غانم‌قابض‌الارواح‌بادست مصطفی غنیمت وار غنیم کرده بردند (چون مالی که به‌نهب و غارت عاید شود، غنیمت گویند) ــ سپس بنا به شفاعت رادمردان حق، حضرت سلطان فرمود:

آنانیکه در راه دین برین دار هستند (برین زخم مقراض‌است بگوسفند، هنگام چیدن پشم او، که خیلی دردناك است) ــ و پوست بدنشان رفته، استخوانشان درد آمده ــ البته چنین دردی به‌سبب خود آمدن، بخودی خود در درون آنان است ــ از اینرو فرمان به‌داود داده شد:

هفت‌نفر مورد بحث را بنظر بیاورد ــ لذا قرمزی که حضرت سلطان باشد، همان یاران شفاعت‌کننده را به‌کوه محل طلب نشستن هفت‌نفر مزبور برد، باذن‌الله مردگان سه روزه را زنده‌گردانید ــ و برای شکرانه جشنی برقرار نمودند ــ بافتخار این جشن گفته شد:

پیر و پادشاه به‌لوح و قلم تا گاو ماهی گواهی داده ــ نام آن جشن را به‌عید شاهی گذاردند ــ بهمین‌منظور پیر بنیامین فرماید:

در چنین مواردکه آزمایش پیش‌آید، کسی که یاراست‌هراسان نشود ــ این سه‌روز روزه هم بنام این یاران قول طاسان است ــ شماها هم ای یاوران. این جشن آسان را انجام دهید ــ چونکه بجای‌آوردنش آسان و عمل نکردنش مشکل میباشد ــ اجرای این امر از طرف یار مانند کعبهٔ شریف، قبلهٔ خاصان خواهد بود ــ چرا، به‌عشق و افتخار یاران جان باز قول طاسان برقرار گردیده.

مستند ردیف (۳۶) (برهان‌الحق‌صفحه۱۴۶سطر۱۶)

«یِرِی رُوْ یارانْ آمَا اَوْ دِلِیْ ..... الخ»

سلطان فرماید: «پُوْلِیْ هٰامْ مِلِیْ ـ بِیْنَدِیْ بِنِیشِیمْ پُوْلِیْ هٰامْ مِلِیْ ـ دُوٰازْدَهْ وَ مٰاهْ نَهْ دِلِیْ چِلِیْ ـ یِرِیْ رُوْیْ یٰارٰانْ آمٰا اَوْ دِلِیْ» (بعضی بجای نه‌دلی چلی، هرچه نه چلی گویند)ـ معنی درمتن کتاب است.

(د ص ۶۹ و ۱۵۸) ـ (ت ص۱۷) ـ (ل ص۴۶) ـ (م ص ۱۰۶) ـ (ن ص۸۲).

شیخ امیر هم برای شناختن موعد حقیقی «دوازده و ماه نه‌دلی چلی» فرموده: «وَعْدَهْ شٰاخْ شِمٰارْ کَلْ رَمْ شٰاهُوْـ اِقْرٰارْ مِیْرِدٰانْ کُوَهْ سَرْ آسُوْ» ـ (ت ص ۱۲۲ و ۲۲۷) ـ (ل ص ۲۰۳) ـ (م ص ۲۴۱).

گرچه این‌فرمایش شیخ امیر، بیتی از ابیات«صَیٰادْ مَوِینَنْ» ایشان است و بطون آن‌کلام من حیث‌المجموع رمز و معمـای قابل تعبیر و تفسیر میباشد، ولی چون ظـاهر لفظ بیت مـزبور نیز دلالت نجومی براثبات تعیین وقت چلهٔ مورد بحث دارد، ملاك اعتبار قـرار گرفته؛ لذا اینك بذکرمعانی اصطلاحی آن میپردازد:

۱ـ شٰاخ شِمٰارْ: کنایه از دوبدو و شاخ بشاخ پهلوی‌یکدیگر ایستادن، نر ومادهٔ گوسفندهای کوهی، موسم جفت‌گیری است.

۲ـ کَلْ: جنس نرگوسفندهای وحشی کوهی است و به جنس ماده آنها(بز) اطلاق میشود.

۳ـ کَلْ رَمْ: دنبال کردن گوسفندهای نر، گوسفندهـای ماده هنگام جفت‌گیری است.

۴ـ کُوَهْ: چند ستاره (که از هفت کمتر نیست) دست‌جمعی بشکل مخصوص و حرکت مخصوص هستند.

۵ـ آسُوْ: یعنی افق ـ که سرآسُوْ رأس و فوق افق‌است.

پس بنا بمراتب‌فوق، چون جفت‌گیری‌گوسفندهای کوهی (کل

رم) هر محلی سالـی یك مرتبه، در فصل معین است، بدین لحـاظ کَلْ رَمْ کوه شاهو را که معمولاً هرساله بین برج آذر و دی باستانی واقع میگردد، همچنین در همـان وقت هم کُوَه، به‌یکی از شبهـای ایام البیض، محاذی فوق افق با ماه مقارنه پیدا خـواهد کـرد؛ از اینرو جهت تشخیـص سه روز روزهٔ نیت واقعـی مَرْنُوِیْ مؤثـر خواهد بود.

مستند ردیف (۳۷) (برهان‌الحق صفحه ۱۵۲ سطر ۱):

«هَرْکَسْ رُوچَهٔ پَادْشَامْ کَلْ کَرُو.... الخ»

بنیامین فرماید: «هَرْکَسْ رُوچَه پَادْشَامْ کَلْ کَرُو ـ آرْهَفْتْ یَاذَهْ بَخْرَایْ جَمْ کَرُو ـ پَادْشَامْ چَه تَقْصِیرْ و گُنَاشْ نَوِیرُوْ» ایضاً « هَرْکَسْ نَگِیْرُو پِیرِیْ رُو یَارانْ ـ سَرْ بِرْزِیشْ و پَایْ دِیوَانْ نَاوَرانْ ـ ارْ رُوژِیْ یَادَشْ هَفْتْ جَا بِکَرُو خُورْدَارْ ـ گُنَاشْ نَوَخْشُو شَایْ خَاوَنْدِکَارْ» ایضاً « هَرْکَسْ نَکَرُو دَعْوَاتْ شَاهِیْ ـ چُو سَرْ نَمَهْ چِرَاغَشْ آوْ صَفْ شَاهِیْ ـ بِشِیشْ نَمَدَانْ اَوْ خَرْمَانْ دُوچِیَائِیْ»

(د ص۶۷ و ۶۹ و ۱۵۷ و۱۵۸) ـ (ت ص۱۷ و۹۴) - (ل ص ۱۸ و۴۶) ـ (م ص۴۵ و۱۰۷) ـ (ن ص۸۳).

یعنی، هرکس از اهل حق (در حال قـدرت) روزهٔ سه روزهٔ مرنوی موسوم به‌دعوات شاهـی که تعلق به‌سلطان و یـارانش دارد، تعمداً روزه‌دار نشود یا ناقص کند، جزء اهل‌حق واقعی بشمار نیاید، سرافکنده و بی‌بهره از فیض حق است. مضافاً اگر حاصل جمع‌هفت مرتبه دارائی خودرا، نذرکـرده، و بجمع حقیقت بخوراند، پـادشاه حقیقت از تقصیر وگناهش نمیگذرد.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

و نیز راجع به‌خواندن دعا در هنگام سحر، جهت قصد روزه گرفتن؛ گرچه امر وجوبی به‌خواندن دعای مخصوصی نیست و بهر عبارتی میتوان ادای قصدروزه‌گرفتن‌رانمود، لیکن بعضی‌هم استحبابا دعاهائی میخوانند ،از جمله دوفقره دعای ذیل‌الذکر است:

۱ـ «نیت باورمی نیت خاوندکار ـ اول و آخرم یار ـ حقم خاوندکار ـ پیرم بنیامین ـ رهبرم داود ـ دلیلم جم ـ قلم زنم پیر موسی» (ن ص۸۳).

۲ـ «مگیروم روژه سه روژ و یقین ـ و عشق یـاران مرنوی نشین ـ و ایمه واجب ای روژه‌گرتن ـ و شاه ویاران قبولات کردن» (کلام دفتر مرحوم ابوی).

مستند ردیف (۳۸) (برهان‌الحق صفحه ۱۶۵ سطر ۱۴):

«**و آن خصلتها باختلاف روایات ازیك تـا...**الخ»

اینکه خصلتهای حضرت ابراهیم (ع) ازیك تا ده و بیشتر نوشته‌شده، ولی مشهور دراخبار همانا سنت عشره است، بدین‌مضمون:

الفضل‌بن الحسن الطبرسی فی مجمع‌البیان فعلا من تفسیر علی‌بن ابراهیم عن‌الصادق (ع) فی قوله تعالی «وَ اِذابْتَلی اِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ.» (سوره ۲ آیه ۱۲۴) **قال انّهما ابتلاءالله به‌فی نومه‌من ذبح ولده اسمعیل فاتمّها ابراهیم و عزم علیها وسلم لامرالله‌فلما عزم قال‌الله تعالی له‌ثوابا له الی ان قال «قالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً» ثُمَّ انزل علیه الحنیفیة و هی عشرة اشیاء، خمسة منها فی‌الرّأس و خمسة منها فی‌البدن، فاما التی فی‌الرّأس : فاخذالشّارب، و اعفاء اللحی** (اعفاء اللحی: ترکه حتی یطول و یکثر ـ المنجد).

و طم‌الشعر (طم‌الشعر: جز‌الشعر‌او‌الصوف او العشب او النخــل ای قطعه ـ المنجد). **والسّواك ، و الخلال ـ و اما الّتی فی‌البدن : فحلق‌الشعر من البدن، والختان، و تقليم الاظفار، والغسل من‌الجنابة، والطهور بالماء، فهذه‌الحنيفية الطّاهرة‌الّتی جاءَ بها ابراهيم (ع) فلم تنسخ ولاتنسخ الى يوم القيمة و هو قوله «وَ اتَّبَعَ مِلَّةَإِبْراهِيمَ حَنِيفاً» (سوره۴ـآيه۱۲۵)ـ (وسائل‌الشيعة جلد اول‌ـص۸۰ س۳۲).**

مستند رديف (۳۹) (برهان‌الحق صفحه۱۶۷ سطر۱۸):

«آخْذُ الشّارِبِ وَ قَصُّ الْأَظْفارِ .....الخ»

اخذالشارب و قص‌الاظفار (صالحيه ص۱۸۰ س۱۵ ستون دوم‌ـ و خبر عبدالله سنان درکافی).

اخذالشارب والاظفار من‌الجمعه... الخ (کافی ـ وافی جلداول ص$\frac{۱۰۱}{۴}$ سطر آخر).

خذ من شاربك و اظفارك... الخ (کافــی ـ وافــی جلد اول ص$\frac{۱۰۲}{۴}$سطر ۱).

تقليم‌الاظفار و اخذ الشارب فی کل جمعة... الخ (کافی‌ـ وافی جلـد اول ص$\frac{۱۰۲}{۴}$ سطر ۲).

تقليم‌الاظفـار و قص‌الشارب ... الخ (کافی ـ وافــی جلد اول ص$\frac{۱۰۲}{۴}$ سطر ۳).

ما ثواب من اخــذ الشاربه... الخ (کافی ــ وافــی جلـد اول ص$\frac{۱۰۴}{۴}$ سطر ۷).

من اخـذ اظفاره و شاربـه ... الخ (فقیه ـ وافـی جلـد اول ص$\frac{۱۰۲}{۴}$ سطر ۹).

مستند ردیف (۴۰) (برهان‌الحق صفحه۱۷۵ سطر۹):

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ... الخ»

رجوع به‌تفاسیر ذیل‌الذکر شود:

۱ـ تفاسیر عامه: جامع‌البیان طبری (جزء ۲۹ ص۷۲ س۳) ـ کشف‌الاسرار (جلد دهم ص۲۲۵ س۲۳)ـ فخر رازی (جزء۳۰ ص۱۲۴).

۲ـ تفاسیر خاصه: مجمع‌البیان (جلد پنجم ص۳۵۳ س۱۵) ـ ابـوالفتوح رازی (جلد ۱۰ ص ۱۲۴ س۵) ـ منهج‌الصـادقین (جلد سوم ص۳۴۳ س۳۵ ـ چاپ شاهزاده ص۳۰۵ یا ۳۰۴ سطر ۱۱) ـ البرهـان (جلد ۴ ص ۳۸۳ س۲۶) ـ صافـی (ص ۳۶۷ س ۳۷).

جامع‌البیان: «حدثنی‌یونس، قال، اخبرنا ابن‌وهب قال، اخبرنی عمروبن الحارث ان‌دراجا حدثه، عن‌ابی‌الهیثم عن‌سعید»ـ مجمع‌البیان «قول قتاده وعکرمه روی ابوسعید الخدری»ـ بقیهٔ‌تفاسیر همگی گویند، «روی ابوسعید الخدری» الاصافی که بدون ذکر راوی است.

مستند ردیف (۴۱) (برهان‌الحق صفحه ۱۸۱ سطر۳)

«إِسْم ـ مُسَمّیٰ»

راجع به‌اسم و مسمی در اخبار است:

علی‌بن ابراهیم عن ابیه، عن النضربن سوید، عن‌هشام‌بن الحکم انّه سئل اباعبدالله (ع) عن اسماءالله و اشتقاقها، الله

ممّا هو مشتق، فقال يا هشام: اللهمشتق مِنْ إلٰه، وإلٰهيقتضى مألوهاً و الاسم غير المسمّى، فمن عبدالاسم دونالمعنى فقد كفر و لم يعبد شيئاً، و من عبدالاسم والمعنى فقد اشرك و عبد اثنين ، و من عبدالمعنى دون الاسم فذاك التوحيد ، افهمت يا هشام؟ قال، قلت زدني قال: لله تسعة و تسعون اسماً فلو كان الاسم هوالمسمّى لكان كل اسم منها إلٰهاً و لكنالله معنى يدلّ عليه بهذ الاسمآء وكلّها غيره، ياهشام، الخبز اسم للمأكول ، والماء اسم للمشروب ، والثوب اسم للملبوس ، و النّار اسم للمحرق ، افهمت يا هشام فهماً تدفع به و تناضل به اعداءنا المتخذين معالله عزّ و جلّ غيره، قلت نعم، فقال نفعكالله (به) وثبّتك يا هشام۔ قال : فوالله ما قهرني احدٌ في التوحيد حتّى قمت مقامي هذا ـ

یعنی از هشام‌بن حکم روایت شده که از امام صادق (ع) در بارهٔ اسماء خدا و اشتقاق آنها پرسید:

سؤال: الله از چه مشتق است و اصلش چه بوده؟

جواب: ای هشام الله از اله بازگرفته شده (پرستش شده) و اله را حقیقت شایستهٔ پرستشی بایست است. نام جز صاحب‌نام‌است، هرکه نام را بی‌معنی پرستد محققاً کافر است و چیزی را نپرستیده، هرکه نام و معنی‌را با هم‌پرستد محققاً مشرك است و دوتارا پرستیده، و هرکه معنی را تنها و قطع‌نظر از نام پرستد، این‌خداپرستی‌است، ای هشام خوب فهمیدی؟

سؤال: آقا بیشتر برایم بفرمائید؟

جواب: خدا نودونه اسم دارد، اگر اسم همان صاحب اسم

بود در زیر هراسمی معبودی بود ولی خدا یك حقیقتی است که همهٔ
این اسمها دلیل برآنند و همه جز آنند، ای هشام، نان اسم‌خوردنی
است، آب اسم‌آشامیدنی است، جامه اسم پوشیدنی است، نار اسم
سوزاننده، ای هشام خوب فهمیدی که بتوانی نقل کنی و مبارزه کنی
بدان با دشمنان ماکه با خدای عزوجل دیگری را همراه دانند،آری
ای‌هشام خدا تورا بدان سود بخشد و پایدار دارد.

هشام‌گوید بخدا ازآن‌روز تاکنون‌کسی مرادرموضوع توحید
مقهور و درمانده نکرده است.

کافی (ص ۵۵ س۱۱) ـ کافی ترجمهٔ کمره‌ئی (جلد ۱ ص۲۰۸ س
۶)ـ «باب معانی الاسماء و اشتقاقها»

مستند ردیف (۴۲) (برهان‌الحق صفحه ۱۸۱سطر۱۳)

«علی یکی از اسماء جمالی خدا... است».

راجع باینکه علی یکی از اسماءالله میباشد در خبر است:

احمدبن إدریس، عن الحسین‌بن عبدالله، عن محمدبن‌عبدالله
و موسی‌بن عمر ، والحسن بن علّی‌بن عثمان، عن ابن سنان
قال سألت أبا الحسن الرضا (ع) هل کان‌الله عزّ و جلّ عارفاً
بنفسه قبل ان یخلق الخلق ؟ قال : نعم، قلت یراها و
یسمعها؟ قال: ما کان محتاجاً الی ذٰلك لأنّه لم‌یکن یسألها
ولایطلب منها، هو نفسه و نفسه هو، قدرته نافذة فلیس
یحتاج أن‌یسمّی نفسه ولکنّه اختارلنفسه اسماء لغیره‌یدعوه
بها لأنّه إذا لم یُدْعَ باسمه لم یُعرف، فاوّل ما اختار لنفسه:
«اَلْعَلِيُّ الْعَظِیم» لأنّه اعلی‌الاشیاء کلّها، فمعناه‌الله و اسمه
العلّی‌العظیم هو اول اسمائه علا علی کلّ شیء.

یعنی ابن سنان گوید از امام رضا (ع) پرسیدم آیا خـدای عزوجل به ذات خودعارف بود، پیش ازآنکه خلق را بیافریند؟ فرمود آری، گفتم آنرا می‌دید ومی‌شنوید؟ فرمود نیازی بدان نداشت، چون نه‌از آن پرسشی داشت‌ونه خواهشی، اوخودش بودوخودش‌اوبود؛ نیروی او نفوذداشت و نیازی نداشت که خود را نام برد، ولی او نامهائی برای دیگران برخود نهاد وبرگزید تا اورابدانها بخوانند، زیرا اگر اورا بنام نخوانند شناخته نگردد. اول نامی که برای خود برگزید، علی‌و عظیم است، زیـرا او برتر از همه چیزاست. معنایش الله است و نامش علی و عظیم است، آن اول نام‌های او است که فراز‌است بر هرچیزی.

کافی (باب حدوث الاسماء ص۵۴ س۱۱)ـ کافی ترجمهٔ کمره‌ئی (جلد ۱ص ۲۰۵ س۵).

* * *

بعون‌الله قسمت‌تطبیق بامستندات که مشتمل بر(۴۲)ردیف‌است‌خاتمه یافت. اماآنچه ازگفتار بزرگان اهل حق‌دراین‌کتاب مورداستنادقرار گرفته، نظر باینکه بعضی از آنها اختلافات عبارتی بـا هم داشتند، اینك معطوفاً بردیف مربوطهٔ قسمت‌تطبیق با مستندات، جهت اطمینان خاطر، با اشاره برمزدفترهای محل استناد ، اختلافات را بشرح زیر مذکورمیدارد:

مربوط بـه مستند ردیف (۲) : جهان سقام دی بندهٔ یکرنگن‌ـ (ت‌ص۱۱)
» » در » » (ل ص ۲۵)
» » » » » (م ص ۵۵)

مربوط به مستند ردیف (۳) : خوشینی بچه ناسید سرورـ (دص۴۷ و ۱۵۲)
به بروز خوشینی » » ـ (ل ص ۱۱۹)

خوشین بچه‌نا « » ـ (ت ص ۵۳)
» » » » ـ (م ص ۱۴)

دین پاك‌ما نهادیم‌مذهب‌جعفرـ (دص ۴۷ و ۱۵۲)
» » » » » » ـ (ت ص ۵۳)
» » » » » » ـ (لص ۱۱۹)
دین پاك نهادیم » » ـ (مص ۱۴)

از لیم‌علین نامین حیدرـ (دص ۴۷ و ۱۵۲)
» » » » ـ (م ص ۱۴)
» » ناما » ـ (ت ص ۵۳)
» » نامن » ـ (ل ص ۱۱۹)

مربوط به مستند ردیف (۶): کاکاشی و شون دای رواج یارـ (دص ۱۱)
» » » » »ـ (تص۱۴۹)
» » » » »ـ (ل ص۲۴۴)
» » » » »ـ (م ص۲۵۶)
کاکا کفت‌اوشون » » »ـ (نص ۹۰)

دیش که هشت‌تن بی‌چیر ساجنارـ (د ص ۱۱)
» » » » » »ـ (لص۲۴۴)
» » » چه ژیر »ـ (تص۱۴۹)
» » » » » »ـ (مص۲۵۶)
دیاویش هشت تن نه ژیر » ـ (ن ص۹۰)

دلی ساجنار قلب ظلومتـ (د ص ۱۱)
» » » » ـ (ت ص ۱۴۹)

دلی‌سا،بنار قلب‌ظلومت ـ (ل ص ۲۴۴)
» » » » ـ (م ص ۲۵۶)
نه دلی هشتن » » ـ (ن ص ۹۰)

چاگا حاضربی خضرائی امت ـ (ت‌ص ۱۴۹)
» » » » » ـ (م ص ۲۵۶)
چوگا » » » » ـ (د ص ۱۱)
چووقت » » » » ـ (ل ص ۲۴۴)
حاضر بی‌نه غیب » » ـ (ن ص ۹۰)

مربوط به مستند ردیف (۱۴): میردآزمایش کرد شی نه معضاو ـ (دص ۱۱)
» » » » » محسناو ـ (ل‌ص۲۴۴)
» آزمائیش » » و مه سناو ـ (ت‌ص ۱۴۹)
» » » » » » ـ (م‌ص ۲۵۶)
» آزماش » » نه‌ماسناو ـ (ن‌ص ۹۰)

مربوط به مستند ردیف (۱۷): بارگای‌شام‌وستن اوکوی‌اوراماں(ت‌ص۱۷۹)
» » » » » (ل ص ۱۰)
» » » » » (م ص۱۵۵)
» » » کس نزان (د ص ۶۵)
» » » » » » (ن ص ۳۴)

ذات خدائی قانع‌غلامانـ (ت ص ۱۷۹)
» » » » ـ (ل ص ۱۰)
» » » » ـ (م ص ۱۵۵)

سیصد سال‌سر بی کس‌و‌پیش‌نزان (ت‌ص۱۷۹)
» » » » » (ل ص۱۰)
» » » » » (م ص۱۵۵)
» وسرنیشت و اوْرامان (د ص ۶۵)
پانصد سال وسروس واورامان(ن ص۳۴)

بنیامین آورد شاهباز نه‌بویسان‌ـ (دص ۶۵)
» » » اوبوسان‌ـ (ن ص ۳۴)

مربوط به‌صفحهٔ ۴۴ سطر ۱ : بارگای‌شام‌وستن اودوچیائی (دص۱۲۵و۱۶۱)
» » » » » (ت ص ۱۸۴)
» » » » » (ل ص ۱۳)
» » » » دوچکائی (د ص۶۸)
» » » » » (ل ص ۲۹۶)
» » » » » (م ص ۱۶۲)

بیوت او نظر بیون خدائی‌ـ (دص ۶۸)
» » » » بارگائی‌ـ(ل ص ۲۹۶)
و جم بستهٔ بیون بارگائی‌ـ (دص۱۲۵و۱۶۱)
اگر بیو بیون‌هزار خدائی‌ـ (ت ص ۱۸۴)
» » » » » ـ (ل ص ۱۳)
» » » » » ـ (م ص ۱۶۲)

هرخدائی‌چنی‌بیون‌هزاربارگائی (ت‌ص۱۸۴)
» » » » » » (م ص ۱۶۲)
» » » » » » (د ص ۶۸)

» » » » » » (ل ص ۲۹۶)
» » بیون هزاربارگائی ــ (ل ص ۱۳)
هر بارگائی چنی ذات خدائی ــ (دص ۱۲۵)
» بارگای چنی یورت » ــ (دص ۱۶۱)

آفرید تی نوان گمراهی ــ (د ص ۶۸)
» » » ــ (م ص ۱۶۲)
آفریدنانی » گمرائی ــ (ل ص ۲۹۶)

گمراه نوانی اوه کران فام ــ (د ص ۶۸)
» » آوه » » ــ (ل ص ۲۹۶)
» » اوه » » ــ (م ص ۱۶۲)

تحقیق بکران چیش واچو کلام ــ (د ص ۶۸)
» » » » » ــ (لص ۲۹۶)
» » » ماچو » ــ (مص ۱۶۲)

تاویلم کردن کلامم و انان ــ (د ص ۶۸)
» » » » ــ (لص ۲۹۶)
» » » » ــ (م ص ۱۶۲)

ورتر چه خواجام پیرش نمانان ــ (د ص ۶۸)
» » » » » ــ (لص ۲۹۶)
» » » پرش » ــ (م ص ۱۶۲)

آکج کوچم گرکن چه‌پردیورنیان (دص ۶۸)
« کوچمه گرکا « « « (ل‌ص۲۹۶)
« وکوچم گرکن « « « (م‌ص۲۶۲)
آخدامه گرکامویچش‌چه‌پردیورنیان(دص۱۲۵)
« گرکه‌ناچه میوچه« « « (ت‌ص۱۸۴)
هراوخدامه گرکه‌چه‌پردیورناچه‌موچه‌نیائی (ل ص ۱۳)
آقانو تم گرکاپادشاچه‌پردیورنیائی(دص۱۶۱)

مربوط به صفحهٔ ۴۴ سطر ۶:

خلقان از غافلی گم کرده‌اند راه—
(ت ص ۵۴)-(د ص ۴۹و۱۰۸و۱۵۳و ۱۷۲)—
(ل ص ۱۲۰)-(م ص ۱۶)-(ن ص ۴۱)

هزارویکنامم بودنامی‌شهنشاه—(دص۴۹و۱۷۲)—
(ت ص ۵۴) — (ل ص ۱۲۰) — (م ص ۱۶)
(ن ص ۴۱)
هزار ویکنامم نامی شهنشاه (دص۱۰۸و۱۵۳)

هزارویکنامم نامی چی‌ورتر (دص۱۰۸و۱۷۲)
(م ص ۱۶)
هزار و یکنامم ژ یه بو ورتر (م ص ۱۶)

نهصد و نامم کفتن و نه دفتر(دص ۱۰۸و۱۷۲)
« « « پیکان نه‌دفتر (دص ۴۹ و۱۵۳)
« « « پیکانه دفتر (ت‌ص۵۴)-(م‌ص۱۶)

تهصد ونود ونه نامم پیکانه دفتر (ل ص ۱۲۰)
(ن ص ۴۱)

ششم تمام بو هفت نلو و سر (دص ۴۹ و۱۰۸
و ۱۵۳و۱۷۲)–(ت ص ۵۴)–(ل ص ۱۲۰)
(م ص ۱۶)–(ن ص ۴۱)

مربوط به مستند ردیف (۴۲): چه قطب یقین چه هور و چه ماه– (ت ص ۴)
« « « حور « « « « –(ل‌ص۲۰)
« « « خور « « « « – (م ص۴۹)

بندن ومعجز تای‌بی‌همتا–(ت‌ص۴)–(ل‌ص ۲۰)
(م ص ۴۹)

میردان ازل پیر شرط رهمنا تانا– (ت‌ص ۱۳۷)
(م ص ۳۷)
« « پیره رهنما تانا– (ل ص ۲)

آسمانم پو زمینم تانا– (ت ص ۱۳۷)–
(ل ص ۲)–(م ص ۳۷)

آب‌وباد وخاك آتش‌جامهٔ جهانا– (ت ص‌۱۳۷)
(م ص ۳۷)
آب و خاك وباد آتش جامهٔ جهانا– (ل‌ص ۲)

مثقال بکیشدی مثقال میزانا ـ (ت ص ۱۳۷) ـ
(م ص ۳۷)

ذدات او حکمم میوت اویانا ـ (ت ص ۱۳۷) ـ
(م ص ۳۷)

ای بنا و بنیاد کشان کشانا ـ (ت ص ۱۳۷) ـ
(م ص ۳۷)
» » و بنیا » » ـ (ل ص ۲)

پادشام اقرارن پیره ایمانا ـ (ت ص ۱۳۸) ـ
(م ص ۳۷)
» اقرارا » » ـ (ل ص ۲)

یارداود غلام بـرهٔ دیوانـا ـ (ت ص ۱۳۸) ـ
(ل ص ۲) ـ (م ص ۳۷)

آب خاك آتش جسمازرده گل جانا ـ (ت ص
۱۳۸) (ل ص ۲)
» » باد آتش جسما » » ـ (م ص ۳۷)

مربوط به مستند ردیف (۲۳): تـا سر نسپاری نینت تا وی ـ (ت ص ۱۹۱) ـ
(م ص ۱۱۴)
» » » کرده و لاوی ـ (ن ص ۷۶)

تا حق نشناسی دویرچه گشت با وی ـ

(ت ص ۱۹۱)—(م ص ۱۱۴)
» » دور نه گشت » —(ن ص ۷۶)

هر سری نچونه حضور جم— (ت ص ۱۹۱)—
(م ص ۱۱۴)
» » نلو او » » —(ن ص ۷۶)

نسنجو ودس خلیفه و خادم— (م ص ۱۱۴)
» » دست » » » —(ن ص ۷۶)
نه سجود وش » » » —(ت ص ۱۹۱)

بیشك او سره و طومار نین— (ت ص ۱۹۱)—
(م ص ۱۱۴)
» » » نه » » —(ن ص ۷۶)

و دوژ حساو و شمارنین— (م ص ۱۱۴)
نه » » » » » —(ت ص ۱۹۱)
» » حساب نه » » —(ن ص ۷۶)

طومار موسی قلم باقین (م ص ۱۱۴) — (ن ص ۷۶)

جم چلانه بنیام ساقین— (م ص ۱۱۴)—(ن ص ۷۶)
» وچلانه » » —(ت ص ۱۹۱)

کردار کشتن هر چه مکالی—(ت ص ۲)—(ل ص ۱۹)
» » » بکالی— (م ص ۴۸)

مربوط به مستند ردیف (۲۷): هیچکسم ندی پیسای ویم مهنر ـ (ن ص ۸۹)
» » پیسا ویـم تینر ـ (ت ص ۴۶)
(م ص ۷۹)
» ندینم پیسای ویـم بتر ـ (ل ص ۹۰)

چه برهٔ دیوان چند قطار استر ـ (ت ص ۴۶) ـ
(م ص ۷۹).
» » » » » آسر ـ (ل ص ۹۰)
چه رمه و شاهی ملدان چند قطار استر ـ
(ن ص ۸۹)

پوسه مـرمو یـار داود رهبر ـ (ت ص ۴۶) ـ
(م ص ۷۹)
» مرمو داود رهبر ـ (ل ص ۹۰) ـ (ن ص ۸۹)

حرام مغز گاو حلال مغز مـر ـ (ت ص ۴۶) ـ
(م ص ۷۹)
» » » » سر مـر ـ (ل ص ۹۰)
حرام سرهٔ گاو حلال سرهٔ حر ـ (ن ص ۸۹)

پوگه سر گاو حرامشان کرد ـ (ت ص ۴۶) ـ
(م ص ۷۹) ـ (ل ص ۹۰)

هرچی مورو مـارو او نظر ـ (ت ص ۴۶) ـ
(م ص ۷۹)

هر چه » » » » — (ل ص ۹۰)

مربوط به مستند ردیف (۳۴): بارگای‌شام‌وستن اومرنوی — (ل ص ۱۸)

بارگه » » » » — (د ص ۶۶)

بارگای شام آما » » — (د ص ۱۵۷)

بارگاه شام وستن » » — (ت ص ۹۴)

» » » او کوی مر نوی— (م ص۴۵)

پادشام یو یوا بنیامین دوی— (دص۶۶و۱۵۷)—
(ل ص ۱۹)

پادشاه یکی بـا بنیامین دوکی— (ت ص ۹۴)—
(م ص ۴۵)

هجیو دیوان داود هم لوی— (د ص ۶۶و۱۵۷)

حجیب » » » » — (ل ص ۱۸)

پیرموسی‌وزیر داودهام‌لوی— (ت ص ۹۴)

» » » » هم » — (م ص ۴۵)

یاران غلامان بیدی مکردی و صوه صوی—
(د ص ۱۵۷)

» » » مکری » » » —
(د ص ۶۶)

» » » مکـردی و سوه سوی—
(ل ص ۱۸)

» » » بکردی او صوه صوی—
(ت ص ۹۴)

» » » » و سوه سوی‌ـ
(م ص ۴۵)

قوشن چیچکی پری داوودی‌ـ (ل ص ۱۸)
» » » داودٌی‌ـ(د ص ۶۶)
قوشن چیچك پری داودٌی‌ـ(د ص ۱۵۷)
» چیچکی بریش داوودی‌ـ (تص ۹۴)
» » » » ـ (م ص ۴۵)

سه روه یری تانم او مر نوی‌ـ (د ص ۶۶)ـ
» » » » » » » ـ (ل ص ۱۸)
» » » شیانم » » » ـ (تص ۹۴)
سه‌روچه یری‌تانم » » » ـ (د ص ۱۵۷)
سه‌روزه » » » » » ـ (م ص ۴۵)

دعوات‌توی و لطف توی‌ـ(ت ص ۹۴)ـ
» » » » ـ (لص۱۸)ـ
» » » » ـ (مص۴۵)
» ترا » » » ـ (د ص ۶۶)ـ
» » » » ـ (د ص۱۵۷)

داود واشاره شاه‌ومشت حقی‌ـ (دص۶۸و۱۵۷)
(ت ص ۹۴)ـ(لص ۱۷)ـ(م ص۴۵)

مشتی خاك ورداشت چه چیر قالیچه قدرتی‌ـ
(د ص ۱۵۸)

» » » » ذیر » » —

(د ص۶۸)

قبضه » » » » » » —

(ت ص ۹۴)—(ل ص ۱۷)—(م ص ۴۵)

و دست غضب شاناش او چیچکی—

(د ص ۶۸ و ۱۵۸)—(ل ص ۱۷)

» » » شانا » » —

(ت ص ۹۴)—(م ص ۴۵)

یو ویو بری خارجي‌ولکي— (دص۶۸و۱۵۸)—

(م ص ۴۵)

» » » » » ر فکي— (ت ص ۹۴)

» » » » » ورمکي— (ل ص ۱۷)

سه شب و سه رو کفت او تاریکی—

(د ص ۶۸و ۱۵۸)—(ل ص ۱۸)—(م ص ۴۵)

سه شو وسه روژ کفت او تاریکي— (تص۹۴)

تمه رماوه کفت او روشنائي— (د ص ۶۸و۱۵۸)

تمه رماوه بي و روشنائي— (ت ص ۹۴)—

(ل ص ۱۸)—(م ص ۴۵)

قرش نیابي خشم الهي— (د ص ۶۸ و ۱۵۸)

» نیاوی » » — (ت ص ۹۴)—

(ل ص ۱۸)—(م ص ۴۵)

سه روچه‌او رویی‌دعوات‌پادشاهی‌ـ(دص۱۵۸)
« روه « « « « ـ(د ص۶۸)
« روژه آ رو « « « ـ(ت‌ص۹۴)
ـ(ل ص ۱۸)ـ(م ص ۴۵)

مربوط به مستند ردیف (۳۵): هفت سردارچی‌ورناز ویرده بین‌ـ ویشان‌شناسان سر سپرده بین‌ـ (ت ص ۱۵)ـ(م ص ۱۰۵)ـ (ل ص ۴۶)

رای دیده داری او سر برده بین‌ـ (ل‌ص ۴۶)
« « « و سر « « ـ (ت ص۱۵)
(م ص ۱۰۵)

و خدمت شاه صحبت کرده بین‌ـ (ت ص ۱۵)
(ل ص ۴۶)ـ(م ص ۱۰۵)

هرهفت و دیزان‌بستنشان کمرـ لوان اونظر
پادشای پردیورـ قلی و شابـدین شاکه و شاه
نظرـ عیسی و شامراد پیره دلاورـ (ل ص۴۳)

گرو عده پادشان و دلوازمان‌ـ (ت ص ۱۵)
« « پادشامان « « ـ (م ص ۱۰۵)

قرمزی‌مصطفاش کیانا پیشوازیاران‌ـ (ل‌ص۴۴)

(م ص ۱۰۵)
قرمزی‌مصطفاش‌پیشواز یاران ـ (ت‌ص۱۵)

یکپارچه‌اوری چه‌گردی باران ـ (ت‌ص ۱۵) ـ
(م ص ۱۰۵)
» » » » و اران ـ (ل‌ص ۴۴)

سه شو و سه روژ و نشان باران ـ (ت ص ۱۵)
(م ص ۱۰۵)
» » » » رودلیشان واران ـ (ل ص ۴۴)

جام مرگ ودست مصطفی و ردن ـ (ت‌ص۱۵)
(م ص ۱۰۵)
» » چه » » » ـ (ل ص ۴۴)
» » » » مصطفاش » ـ (برهان‌الحق)

وژیر برف داگیان تسلیم کردن ـ (ت‌ص ۱۵) ـ
(م ص ۱۰۵)
وچیر » » » » ـ (ل ص ۴۴)

برینه و انانم برینشان کیشان ـ (ت ص ۱۵) ـ
(م ص ۱۰۵)
بری وانانم بریشان » ـ (ل ص ۴۴)
برین » برینشان » ـ (برهان الحق)

پوستشان لوا پیشه شان ایشان ـ (ت ص ۱۵) ـ

(ل ص ۴۴)ـ(م ص ۱۰۵).

خود وخودی خود وست نه‌دلیشان ـ (ل‌ص۴۴)

بله یاور او نظرـ (ت ص ۱۵)ـ(م ص ۱۰۵)

» باره » » ـ (ل ص ۴۴)

مردهٔ سه روزه زنده شانی کردـ(ت‌ص ۱۶)ـ

(م ص ۱۰۶)

» » روچه » » ـ (ل ص ۴۴)

پیرو پادشاه داشان گواهی ـ (ت ص ۱۶)ـ

(م ص ۱۰۶)

» » پادشام » » ـ (ل ص ۴۴)

نه لوح تا قلم چه گاو تا ماهی ـ (ت‌ص۱۶)ـ

(م ص ۱۰۶)

» » و » نه » » » ـ (ل ص ۴۴)

سه روزه روزهٔ قول طاسانی ـ (ت ص ۱۶)ـ

(م ص ۱۰۶)

» » روچه» » ـ (ل ص ۴۴)

یار کعبه شریف قبله خاصانن ـ (د ص ۶۹)ـ

(ت ص ۱۷)ـ(ل ص ۴۶)ـ(م ص۱۰۷)

» کاوه » » » ـ (د ص ۱۵۸)

و عشق یاران قول طاسانن– (ت ص ۱۷)–
(ل ص ۴۶)–(م ص ۱۰۷)
چه » » » » – (د ص ۶۹ و ۱۵۸)

مربوط به مستند ردیف (۳۶): دوازدهٔ ماه نه دلی چلی– (د ص ۶۹ و ۱۵۸)–
(م ص ۱۰۶)
» وماه » » » – (ت ص ۱۷)
دوازدهم‌ماه» » » – (ل ص ۴۶)
دوازدهٔ ماه‌هرچه نه‌چلی– (ن ص ۸۲)

کسی نوا چو درون خیزانن– (ت ص ۲۲۸)
کسی چه‌زانو دردون‌خیزانن– (ت ص ۱۲۲)–
(م ص ۲۴۲)
» چزانو درون » – (ل ص ۲۰۳)

کل و کوه شرطایدش بیانن–(م ص ۲۴۲)
(ت ص ۱۲۲ و ۲۲۸)
» » » وشرط » » – (ل‌ص ۲۰۳)

وعدهٔ شاخ شمار کل‌رم شاهو– (ت‌ص ۲۲۸)-
(ل ص ۳۳)
وادهٔ » » » » » – (ت‌ص ۱۲۲)-
(م ص ۲۴۲)

اقرارمیردان کوه‌سر آسو– (ت‌ص ۱۲۲و۲۲۸)
» » کوه‌وسرآسو– (ل ص ۲۰۳)–
(م ص ۲۴۲)

مربوط به مستند ردیف (۳۷): هر که دوژه پادشاهم کل کرو– (د ص ۶۷)–
(ت ص ۹۴)–(م ص ۴۵)
» » دوجه پادشام » » – (د ص ۱۵۷)
هرکس » » » » – (ل ص ۱۸)

ار هفت یا نه بخرای جم کرو– (د ص ۶۷)–
(ت ص ۹۴)–(م ص ۴۵)
» » » بخورای » »– (د ص ۱۵۷)

پادشام چه‌تقصیر گناش‌نویرو– (دص۶۷و۱۵۷)
(ت ص ۹۴)– (م ص ۴۵)
» و » » » – (ل ص ۱۸)

هرکس‌نگیرو یره‌روی یاران– (دص۶۹و۱۵۸)
(ل ص ۱۸)
» » » » رو » – (ت ص ۱۷)–
(م ص ۱۰۷)
هرکس نیرو سه‌روژهٔ یاران– (ن ص ۸۳)

سربرزش وپای‌دیوان‌ناوران– (دص۶۹و۱۵۸)
(ل ص ۱۸)
»برزیش» » » » – (ت ص ۱۷)–
(م ص ۱۰۷)

ار روژی یانش هفت جاربکر و خوردار-
(ت ص ۱۷)-(ل ص ۱۸)-(م ص۱۰۷
« « « « جا « « -
(د ص ۶۹)
« « یانه‌اش « « « « -
(د ص ۱۵۸)

گناش نوخشوشای خاوند کار- (دص۶۹و۱۵۸)
(ل ص ۱۸)
« نیخشو « « - (م ص ۱۰۷)-
(ت ص ۱۷)

هرکس نکرو دعوات پادشاهی- (ل‌ص ۱۸)
- « داوات « - (ن ص ۸۳)

چو سرنمه چرانش اوصف شاهی- (ل‌ص۱۸)

بشش نمدان او خرمان دو چیائی- (ل ص۱۸)
« « چه خرمن « - (ن ص ۸۳)

مربوط به‌صفحهٔ ۱۷۶سطر ۱۷و۱۵ : دایم نه حساب هزار یك کو(دص ۱۴)
- (ل‌ص۲۱۱و۲۴۵) - (م ص۲۸۰)
تا وقت وعدهٔ هزار یك کو- (م ص ۲۸۰)

وقتی ستارهٔ سهیل مد و سو- (د ص ۱۴)-
(م ص ۲۸۰)

» » سویل » — (ل ص ۲۴۵)
وقتای » » » — (ل ص ۲۱۱)

یکی ژوکوان موو و آتش — (د ص ۱۴) — (م ص ۲۸۰)
» چو » » » » — (ل ص ۲۱۱)
» و و » » » » — (ل ص ۲۴۵)

هزارکوی بلغار ژیش مو و پووش — (د ص ۱۴) — (ل ص ۲۱۱ و ۲۴۵) — (م ص ۲۸۰)

* * *

PDF-XChange
Click to buy NOW!
www.docu-track.com

ملحقـــــات

بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد ـ چـون پس از انتشار کتاب بـرهان‌الحق، بعضی از خوانندگان محترم راجع بـه بعضی از مطالب آن کتاب سؤالاتـی فرموده‌اند که جواب هریك متقابلاً معروض گـردیده، البته بیمورد نمیداند آنها را جهة روشنی اذهـان سایـر عـلاقمندان ضمیمهٔ کتاب برهان‌الحق نماید.

ضمناً توضیح میدهد: چون مفاد بعضی از سؤالات توسط اشخاص متفرقه تکرار گردیده، ناچار جوابها هم تکرار شده است. لذا تأکیداً للموضوع، بدون حذف مکررات درج میشود.

سؤالات مربوط به مقدمهٔ برهان‌الحق

خلاصهٔ سؤالات:

۱ـ تجدید نظر در برهان‌الحق.
۲ـ آیا چاپ برهان‌الحق افشای اسرار نیست؟
۳ـ رفتار با کسی که با مطالب برهان‌الحق مخالفت میکند.
۴ـ کتاب اصلی مسلك اهل حق کدام است؟
۵ـ قرآن ارجح است یاسرانجام؟
۶ـ نظر خواهی درمورد کلام‌های سرانجام فعلی.
۷ـ نظر خواهی در مورد شاهنامه حقیقت.
۸ـ مکاشفات ومشاهدات چیست؟

مشروح سؤالات و جوابها:

سؤال ۱ـ از وقتی که برهان‌الحق چاپ شده است خودم و دوستان طابق النعل بالنعل دستورات آنرا مورد عمل قرار میدهیم. میگویند که جنابعالی در نظر دارید تجدید نظری در آن بفرمائید، در اینصورت منتظر دستورات حضرتعالی باشیم یا اینکه کمافی‌السابق عمل نمائیم؟

جـــوابـ تجدیدنظر در برهان‌الحق اگرپیش‌بیایدراجع به توضیحات همین‌موضوعات میباشد،و الاّ از اصول مطالب و ارکان آن‌هیچگونه تغییر وتبدیلی بعمل‌نخواهدآمد، زیرا اصول برهان‌الحق از کلام سرانجام سلطان سهاکی و تغییر ناپذیر است.

سؤال ۲ـ دردستوراهل حق هست‌که اسرار دین خودراحق ندارند برای‌اغیار فاش نمایند. در اینصورت‌آیا انتشارکتاب برهان‌الحق فاش‌اسرار نیست

و در کـلام مجوزی دارد؟ یا اینکه آن دستور را کهنه ومنسوخ دانسته‌اند، که حضرت قش‌چی‌اغلی میفرماید: «ساخـلارام گیزلین‌ـ سـرمه آچوب اغیاره دیمیم» و یا اینکه «حقیقت سر دورپرده ایچینده»؟

جـــواب ـ البته بیابس پردیوری چنانکه درصفحهٔ ۴۳ کتاب برهان‌ـ الحق بآن اشاره شده است، هیچوقت کهنه و نسخ‌نمیشود،مگر آنچه برخلاف آن بیابس و دستور باشد. اینکه فرموده‌اند «دستوراهل حق سـرّ است»:

اولاً ـ آنچه‌سرّ است هنوزنه‌تودانی ونه‌من، مولوی میفرماید:

« هر که را اسرار حق آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند»

و آن‌سرّ‌مگـو آن‌است (چنانکه درصفحهٔ۱۷ و۱۸ برهان الحق‌مذکور شده) سینه بسینه ازآدم تا خاتم (ص)، و از خاتم تا حجّت قائم(ع) یعنی‌امام‌دوازدهم،واز آن‌به بعدهم به‌عارفان‌مُلهم‌انتقال‌یافته،تابالاخره‌از حضرت‌سلطان‌اسحق‌به هفتن‌و جانشینان برحق آنان‌رسیده. حتی‌بعضی‌از طبقات سایر یاران هم‌به تمام آن اسرار واقف نشدند. کلام حضرت قش چی‌اغلی هم که به‌شاهد آورده‌اید ناظر بهمان سرّ است.

بعبارت دیگر، اسرار مورد بحث در سه درجـه است: ۱ـ جز خالق کسی نمیداند. ۲و۳ـ بترتیب تقرّب، نزد مقرّبین خدا استو بس، که مذکور شد.

ثانیاًـ این آداب و رسوم فعلی که جماعتی بنام اهل حـق (با اختلافات عدیده) به‌آن عمل مینمایند، خیال میکنند غیر از خـودشان کسی به‌آن اطلاعی ندارد. بعبارهٔ اخری مانند کبك سربه زیربرف، تصورمینمایند در انظارمستور هستند، غافل از اینکه همسایگان‌داخلی

و سیّاحان ومحققین خارجی، از خودشان بهتر آشنائی بـه آداب و رسوم و عقایدشان حاصل نموده‌اند. با این تفاوت، آنچه ازآداب‌و رسومشان علنی بوده، محققین عین آنـرا در تـألیفات خـود منعکس کرده‌اند، وآنچه رابعنوان‌سرّ مکتوم‌نگهداشته‌اند،یابعلت بی‌سوادی وبی اطلاعی نتوانسته‌اند باشخاص بفهمانند، خارجی‌هـا بـا بیانات تحقیرآمیز و وهن‌آور، بلکه‌توأم باتهمتهای ناروا انتشارداده‌اند.حتی طوری درخارج شهرت پیدا کرده است، جماعت اهـل‌حق را مشرك و بی‌اعتناء به‌اوامر و نواهی تمام ادیان، و راغب بهر قبایـح وعصیان شناخته‌اند.

حال‌اگر دوستان عزیزما دسترس به تمام‌آن‌تألیفات ندارند، ای کاش لااقل به‌کتاب عربی «الکاکـائیه» تـألیف عباس‌الغراوی چاپ بغداد، وکتاب ایوانف بنام «مجموعه رسائل واشعار اهل حق» که‌در ایران هم پخش شده‌اند، مراجعه فرمایند. منجمله درکتاب الکاکائیه صفحهٔ ۶۹ موضوع چراغ خاموش کردن، و زن ومـردبهم پیوستن، در شبهای مخصوص...، وازکتاب ایوانف‌صفحهٔ (۸۰-۸۳)موضوع معرفی یك نفر زناکار و قاتل و دزد بنام عالی پسر پیرمـوسی توجه شود، وحال اینکه پیرموسی از اصل متأهل نبوده‌تا اولاد داشته‌باشد، وقس علیهذا سایر موضوعات.

بنابراین سزاوار نیست مسلك اهل حق، با اسلحهٔ مجهز حق و حقیقت که در دست‌دارد، ساکت بنشیند. مخصوصاًاشخاصی که‌قوهٔ دفاع دارند، اگر حقانیت خود را بـاطـلاع جامعه نرسانند، یکنوع خیانت به دین محسوب میشود. بعلاوه جوانان تحصیلکردهٔ نسل‌فعلی

و آیندهٔ اهل حق، که از ریشه ومرام مسلك‌خودبی خبراند، لازم‌است دستور جامع مدونی چاپ کرده، در دسترس داشته باشند تا گمراه نشوند. فرضاً برهان‌الحق هم کافی یا موردپسند نباشد، هر کس‌بهتر میتواند از عهده‌برآید (چنانکه‌در کتاب برهان‌الحق خواهش کرده‌ام) باید اقدام‌فرماید.

از طرفی با برقراری وسائل ارتباط اجباری بین دنیای‌امروزی که روزبروز نیز در تزاید میباشد، یقین بدانید کسی نمیتوانـد مرام خود را (حق یا باطل) مانند قدیم از نظر جامعه مخفی بدارد، خواه ناخواه دیر یازود آشکار میشود. پس بهتر است بطرز آبرومندانه‌ای معرفی شوید، نه‌آنطوریکه مورد تهمت قرار گرفته‌اید. کلام‌سرانجام در این خصوص میفرماید: «دین آشکار برملاتانه ـ وبی‌خوف وترس شادی‌شاتانـه...الخ».

سؤال ۳ـ دراین دیار غربت شخصی هست که از برهان‌الحق بدگوئی می کند. بنده‌بسیار متعجب شده‌ام کـه چطور ممکـن است کسی برهان‌الحق را بخواند ودرمقابل عظمت آن‌سر تعظیم فرودنیاورد، تا چه رسد به‌بدگوئی کـردن. بهرحـال چنانچه اجــازه میفرمائید ایشان را دعوت به‌مباحثه خواهیم کردوجوابی‌درخورشأن‌شان‌خواهیم داد.

جــواب. راجع به‌فرمایشات آقای‌معظم‌له، براو ایرادی نیست زیرا «در آینه هرکس نگرد صورت خویش‌بیند». ولی آیا شماهم خدای نخواسته به حالت سیر قهقرائی هستید که حس انتقامجوئی و مقابله بمثل را در قلب خود جای داده‌اید، و حال اینکه قـلب پاکان جای محبت‌ونورافروزی‌است‌نه‌جای‌ظلمت و کینه‌توزی. عزیزم‌مگرفراموش

فرموده‌اید، مکتب ما یکتاپرستی وازخودگذشتگی وطی طریق مرتبهٔ کمال است. مضافاً یکی از شرایط مهم سالکین این راه این است: زشتی زشت خویان هم نیك تلقّی نماید، تاصفت بدبینی که سرمایهٔ بدگوئی و بدرفتاری است، مانند مرض مسری در او سرایت نکند ، چون‌که بدبین ازحق بینی محروم خواهد بود. مخصوصاً آنانیکه مسئولیت رهنمائی قومی را به عهده دارند، باید بمراتب بیشتر حلیم وصابر باشند، چنانکه حضرت مسیح و سایر مربیّان دین با جهّال مماشات فرموده‌اند.

سؤال ۶ ـ در مقدمهٔ کتاب برهان‌الحق صفحهٔ ۱ مرقوم فرموده: «کتاب مدونهٔ دیگری که بمنظور ضبط تاریخ و حفظ سایر دستورات مسلکی بطبع رسیده باشد، دردست ندارند». ممکن است بفرمائید کتاب اصلی مسلك اهل حق کدام است؟

جـــواب ـ مسلك اهل حق کتاب مستقلی ازخودندارد. زیرا مقدمةً باید دانست کتاب در اینجا عبارت است از اینکه هرزمانی خدا مصلحت دانسته، توسط پیغمبران اولوالعزم برای بنای پایهٔ شریعت نوینی، احکامی نازل فرموده است، آن احکام را تدوین و مسمّی بکتاب آسمانی شده است. لذا صحف ابراهیم و توراة موسی و زبور داود وانجیل عیسی وقرآن محمّدی؛ کتاب آسمانی هستند.

نظر باینکه حضرت محمّد خاتم النبیّین یعنی ختم پیغمبران میباشد، بدیهی است شریعت و کتاب آنهم خاتمهٔ شریعت و کتاب آسمانی بطور قطعی خواهد بود، ولازمهٔ ختم شریعت آن است، ولایت درآن بوجود آید، و ثمرهٔ ولایت هم مراحل طریقت و معرفت وحقیقت است.

بنا باین مقدمه، ما که خود را اهل حق میدانیم، اهل حق کسی است مراحل شریعت و طریقت و معرفت را طی کرده باشد و به‌مقام حقیقت رسیده باشد. با این وصف احتیاج به‌کتاب جدیدی نداریم، چون‌حلال‌وحرام‌وعقود و ایقاعات و معاملات‌وسایردستورات‌اجتماعی و شرعی ما طبق احکام قرآنی است، اگر بـه آن عمل نمائیم دیگر جای گفتاری باقی نمیماند تا برای طی‌سایر مراحل کتابی لازم‌شود. آن‌مراحل کردار میخواهد وبس، آنهم بوسیلهٔ کلام‌سرانجام‌سلطان‌حقیقت وسایر بزرگان اهل‌حق به حد کافی‌سینه به سینه دستور رسیده است.

سؤال ۵- حضرتعالی‌درمقدمهٔ برهان‌الحق یکی از پـایه‌های تحقیقات خود را کلام سرانجام ذکر نموده‌اید، چنانچه در مسأله‌ای فیمابین قـرآن و سرانجـام‌اختلاف پیش آید، کدام قابل قبول است، ارجحیت باقرآن است یا سرانجام؟

جـــواب- کلام سرانجام‌همانا جو هر کشی از بطون آیات‌قرآن‌است. آنچه را از خواص مفاد ظواهر احکـام شریعت خـاص خالص (نه شریعت تشریعی) مفهوم میشود، همانا در بطون دستورات مسلك‌اهل حق واقعی (نه مسلك غیر حقیقی و نه اهل حق ادعائی) مستترمیباشد.

لذا عمل نمودن به دستور کلام‌سرانجام اصلی (نه غیر اصلی)، بتحقیق عمل‌نمودن به دستور احکام شرع نیزخواهدبود. زیرا احکام شرع اصلی همان‌اعمالی است که حضرت علی (ع) با یاران خاصش معمول می‌داشته‌اند، و حضرت سلطان اسحق هم با یارانش بآن‌عمل می‌نموده‌اند. بنابراین صوم وصلوة بآن کمیّت‌وکیفیّت که حضرت علی (ع) انجام میفرموده است اگـر انجام شود اطـاعتی است عین

عبادت وعبادتی است عین اطاعت. ازاینرو هر گاه درمسأله‌ای‌فیما بین کلام وقرآن اختلاف پیش آیدآن اختلاف به‌علل زیر است:

۱ـ نسخهٔ کلام سرانجام مورد استناد ممکن است مخدوش یا غیراصلی باشد.

۲ـ آیات مورد اختلاف ممکن است از متشابهات یاناسخ و منسوخ یاعام‌وخاص‌باشد.

۳ـ مفهوم ظاهری آیه غیر ازمنظور باطنی آیه‌باشد. زیراآیات قرآن در ظاهر مفهوماتی‌ودرباطن توجیهاتی دارد.

ظاهرآیات مشتمل است‌بـر: محکمات و متشابهات، نـاسخ و منسوخ، عامّ وخاصّ،قصص وحکم و مثال‌وغیره. بدین لحاظ‌جهت درك حقیقت امر باید به باطن آن آیات رجــوع شود. آن بطون هم طبق اقوال مفسرین از هفت تا هفتاد وجه قابل تفسیر است، لیکن آن توجیه وتفسیر حقیقی همانا نزد پیغمبر و ائمه میباشد، ازآنان به یاران خاص سپس درهرزمان به اولیاء اللّه رسیده است وبس.

روی این اصل، هرمسأله‌ای اگر محققاً بمصداق فـرمایش ائمه باشد، یعنی با بطون حقیقی احکام قرآنـی تطبیق نمایـد، صحیح و معتبر خواهد بود والاّ خیر. چـرا، بـامشاهدهٔ اختلافـات فاحش در مسائل آئین اسلامی و تقسیم اخبار به اقسام مختلفهٔ مندرجهٔ درکتب درایة از قبیل متواتر واحاد وصحیح وحسن و ضعیف و غیره، مسلّم میدارد نمیتوان تمـام مسائـل رامطلقاً مــورد اعتمـاد دانست. والا بدون علل‌فوق، هیچوقت اختلافی بین قرآن وسرانجام پیش‌نمی‌آید تا احتیاج به ترجیح ومرجحات باشد.

سؤال ۶ـ در مقدمهٔ برهان‌الحق صفحهٔ ۴ در مورد کلام‌های‌سرانجام مینویسد: «نمیتوان همگی را بطور متقن مستند قرار داد»، خواهشمند است شرح ملاقات‌خودرا باسید فتاح درعراق و طایفه‌های آن سامان، همچنین نتیجهٔ تحقیقاتتان‌را دربارهٔ کلامهای سرانجام‌جهت استفادهٔ حقیرمرقوم فرمائید؟

جواب ـ عرض‌میشود درسال ۱۳۰۷ شمسی به‌شهر کرکوك که‌یکی از شهرهای‌عراق عرب‌است‌مسافرت کردم. جماعت اهل‌حق‌ساکنین آن ناحیه اعم از شهری و دهاتی نظربه لطفی که باینده داشتند، بافتخار دیدار بینی ومهمانداری مفتخرم فرمودند. منجمله از ملاقات‌کنندگان شخصی بود معمّر و موقر بنام آقاسید فتاح و باصطلاح اهل حق کلام خوان، یعنی عالم محسوب‌میشد. بااینکه سوادنداشت‌ولی گفتار بزرگان این طریقه را که کلام سرانجام نامیده میشود تماماً در ذهن خودمحفوظ داشت. بدین لحاظ مدتی که آنجا توقف‌داشتم انیس و جلیسم بود، از مجالستش حظ وافر بردم.

روزی راجع به اختلافات بین اهل حق و تحریفات کلام سر-انجام بحث شد. ایشان اظهار داشت، این اختلافات قبلاً وجود نداشته، حتی کلام‌خوانهای قدیم به‌اندازه‌ای مقید حفظ عبارات کلام بوده‌اند، استعمال یك کلمه پس وپیش ویا تلفظ لفظی بجای دیگری، ولو هردو لفظ هم مفهوم یك‌معنی می‌بودند، گناه عظیم غیرقابل‌عفو میدانستند. این اختلافات فعلی راکلام خوانهای عصر اخیر، بهوای نفس و یابعلة پی‌نبردن باصل موضوع ایجاد کردند، ویکی هم ازآن اشخاص درویش پیرویس بود، بدین توضیح:

اینجانب (آقاسیدفتاح) با درویش پیرویس‌هردوشاگرد درویش

نظر گــرمیانی بودیم. کلام سرانجام راکه بما می‌آموخت، درویش پیرویس‌سواد داشت‌مینوشت، من‌سوادنداشتم‌بذهن می‌سپردم. پس‌از چندسال که‌هردو کلام خوان‌شدیم ودرویش‌نظرهم‌فوت کرد،درخارج از بعضی‌اشخاص اشعاری‌بنام‌کلام سرانجام‌می‌شنیدم.پرسیدم‌این‌اشعار ازکی بشما رسیده؟ جواب‌دادند ازدرویش پیرویس. پس‌ازتحقیق‌از درویش پیرویس با تبسمی پاسخ داد: کلامهای امروزه مثل زمین دیم (بیاض) بلاصاحب است، حدود وثغوری ندارد، هرکس‌هرتصرفاتی بخواهد میتواند دراوبکند. من بشنیدن این بیان بحدی عصبانی شدم باتبری که دردست داشتم بقصد کشتنش باو حمله بردم، فرار کرد، تعقیبش نمودم دیگــران رسیدند نگــذاشتند اورا بزنم. بعد ملتزمش کردم این اشعاری که خودش گفته وبنام کلام سرانجام جلــوه داده استدیگرابرازنکند والاّ کشته‌خواهدشد. وتازمانی‌هم زنده‌بوددیگر جرئت ابرازآنها رانداشت. بعد از فوت خــودش پسرش عبدالصمد اشعار مزبور را به صفحات کرمانشاه برد، بنام کلام سرانجام رواج داد.

بیان آقای سید فتاح در اینجا خاتمه یافت. محل اقامت آقاسید فتاح یکی از دهات اطراف کــرکوك بود و چند نفر شاگرد داشت، ولی نسبت به دو نفر از آنان تصدیق میفرمــود کلام خوان شده‌اند. متأسفانه اسم یکی ازآن دونفرفراموش کرده‌ام ونفر دیگرش آقاسید عباس نام دارد، سواد هم دارد. حال نمیدانم زنده باشد یانخیر، زیرا چندسال‌است‌ازوضعیت آن سامان بی‌خبرم. لیکن خودآقا سید فتاح اطلاع دارم‌فوت کرده است.

موضوع دیگر راجع به اهل حقهای آنجا سؤال فرمودند:
طایفهٔ اهل حق آنجا هم از حیث آداب ورسوم مانند اهل حقهای اطراف کرمانشاه هستند. با این‌تفاوت، صفای باطني‌وثبات عقیدهٔ آن جماعت بیش ازاین جماعت میباشد. ناگفته نماند از اختلافاتی هم فعلاً بین طایفه‌های صفحات کرمانشاه وجود دارد، اهل‌حقهای مقیم عراق هم بی‌نصیب نمانده‌اند. علت اختلافات هم همانا کج کلامی وبی اطلاعی بعضی اشخاص خودخواه و بی‌سواد بوده ومیباشد.

گرچه‌آقا سید فتاح چنانکه بعرض رسید معتقد بود اختلافات موجوده‌ناشي‌از فکر کلام‌خوانهای‌عصر‌اخیر‌است،امّا‌بعقیدهٔ‌اینجانب پس از غیبت حضرت سلطان اسحق متدرجاً بعلت مذکورهٔ فوق، اختلافات حاصل، و کلام سرانجام‌تحریف گردیده، النّهایه بشدت عصر حاضر نبوده است. دلیلش هم آنکه آقای سید فتاح که‌مدعی بود کلامهایش بدون تحریف است، متأسفانه چندان فرق فاحشی با سایر نسخ سرانجام‌های فعلی نداشت. تقریباً باکلام سرانجامی که بنده دارم و تاریخ کتابتش متجاوز از صد سال قبل است مفاداً تطبیق می‌نمود، وحال آنکه همین کلام سرانجام بنده هم نمیتوان یقیناً صحیح دانست. روی این اصل هم بود که خود را بی‌نیاز از ضبط کلامهای آن مرحوم دانستم.

سؤال۷ـ درمقدمهٔ برهان‌الحق صفحهٔ ۲ به‌تألیفات مرحوم حاج‌نعمت‌الله‌اشاره شده، حال بفرمائید نظر آن جناب دربارهٔ کتاب شاهنامهٔ حقیقت چیست؟

جــواب ـ مؤلف‌شاهنامهٔ حقیقت‌بدین‌منظور‌این‌کتاب‌را‌نوشته‌است:
چون برای جماعت اهل حق تاکنون کتابی که جامع آثار تاریخی و

دستورات مسلکی باشدبطبع نرسیده بوده، وهرچه داشته‌اندسینه‌بسینه بطور متفرق ضبط میگردیده، که بهمین سبب اغلب رشتهٔ مطالب از هم گسیخته و ازنظرها فراموش ومحو گشته، و یا بصورت دیگر در آمده است. از این‌رو ایشان تا آنجائی که امکان داشته مفاد کلامهای بزرگان اهل حق را باستناد آثارمحدوده وروایات مشهوره جمع آوری نموده، تابالاخره توسط آقای دکتر محمدمکری بطبع رسیده است. البتّه دربعضی موضوعات تعبیروتفسیر لازم‌دارد، ولی متأسفانه کتابش پس از انتشار به‌بنده رسید دیگر مجالی نبود تا تفسیر لازمه بر آن ملحق شود. فقط مختصری بنام (حاشیه برحق‌الحقایق یا شاهنامهٔ حقیقت) نوشتم ومنتشرشده. بنابراین اگر آن حاشیه مطالعه‌فرموده‌اید فبها، والاّ مطالعهٔ آن خیلی ازمشکلات را حل ّ مینماید.

سؤال ۸- درمقدمهٔ کتاب‌مستطاب برهان‌الحق صفحهٔ ۴ سطر ۸، اشاره به کشف و کرامت فرموده، آیا میتوان مکاشفات ومشاهدات راحجت دانست؟

جـــواب ـ راجع به‌مکاشفات ومشاهدات کاملاً توضیح‌نفرموده‌اید که‌مقصودتان چه‌قسم ازآنها است، چه:

اولاً ـ درهرموردی از موارد کاینات (اعم از امور جوّی و دنیوی واخروی)، اسرار بیشماری نهفته است که کشف آن اسرار بالکلّ برای‌هر کسی‌میسرو مقدور نیست. مگردر بعضی‌ازموضوعات که امکان اکتشاف دارد، ممکن است برای بعضی از اشخاص حائز شرایط، بطریق‌علمی مربوطهٔ‌به آن موضوع، یا بوسیله‌اشراق تأییدات الهی، مختصری از مطوّل ومجملی از مفصل موضوع مورد نظر

کشف گردد.

ثانیاً۔ فرق است بین مکاشفات و مشاهدات. چونکه مکاشفات در مورد کشف‌مجهولات است، ولی مشاهدات‌درمورد دیدن‌معلومات است. آنهم درهر دومورد برای عموم یکسان نیست، و شدت‌وضعف آن منوط به‌استعداد ذاتی کشف کننده و بیننده میباشد.

بنا بمراتب، مکاشفات درهرمـوردی اگر معلول علتهـای غیر حقیقی مانند تأثیرات‌نشأه، خیال و تصور و امثالهم واقع نشود، و در مشاهدات هم اگر دارای عینك‌حقیقت‌بین باشد، البته حجیّت دارند. و الاّ‌چه‌بسادیده شده است که اشخاصی درزمان ومکان واحد، مدعی کشف مجهـولی و یا مشاهدهٔ معلومی بوده‌اند ، اما حقیقت نداشته و انعکاس‌تصورات وتداعی ذهنی خودشان بوده. چنانکه ضرب‌المثل است: جمعی از انـواع مختلفهٔ جنس‌طیور جهت‌کشف کـوه‌قاف و مشاهدهٔ سیمرغ‌راهی‌شدند، تا بمکـان صیقل یافته‌ای رسیدند، در آن مکان آینه‌نما، که بتصورشان کوه‌قاف‌است، هریك‌انعکاس شبیه‌خودرا سیمرغ پنداشتند.

سؤالات مربوط به فصل اول

«اهل حق کیست»

خلاصهٔ سـؤالات:

۱ــ فرق نفس و روح.

۲ــ تکلیف اهل‌حق در مقابل خوابی که می‌بیند چیست؟

۳ــ نذر کردن در خواب.

۴ــ تکلیف خواب بیننده درصورت عدم دسترس به‌معبر خبیر و بصیر.

۵ــ آیا مراجعه به‌معبر خبیر و بصیر اجباری است؟

۶ــ صدقه درمورد خواب بد.

۷ــ آیا نبوت نوعی است؟

۸ــ آیا انبیاء یك وجودند؟

۹ــ آیا باریاضت میتوان پیغمبر شد؟

۱۰ــ آیا درقرآن نام‌زرتشت آمده یاخیر؟

۱۱ــ آیا دستور شرع برای باطن کافی است؟

۱۲ــ تصوف و اعتقاد به‌دوازده امام.

مشروح سـؤالات و جوابها:

سـؤال ۱ـ در برهان‌الحق فصل اول صفحهٔ ۵ میفرماید: «از لحاظ اموراخروی سبب معرفت بنفس... شود»، لطفاً بفرمائید نفس چیست و چه فرقی با روح دارد؟

جــــواب ــ فرق بین نفس وروح بسیار است ازجمله آنکه:

اولاً: نفس در لغت‌بمعنی (جان) و (خودی) و (خویشتن) آمده است که تمام‌قوای جسمانی هر ذی حیاتی را من حیث‌المجموع نفس خوانند. ولی گرداننده وصاحب اراده برتمام‌آن قوا را روح نامیده میشود، که روح در لغت‌مشتق از (ریح) یعنی (باد)است. زیرا از آنجائیکه روح ماده و صورت و جسمیّت ندارد و مانند (باد) قابل رؤیت و لمس نیست آنرا تشبیه به‌باد کرده‌اند.

ثانیاً: نفس از ماده‌وصورت بسبب علت و معلول موجود گشته، ولی روح اثری است از دمیدن نفخهٔ خالق بر مخلوق.

ثالثاً: نفس با تمام قوای جسمانی‌اش پس از مرگ فانی‌میشود، ولی‌روح همیشه باقی و فناناپذیر است، که حشر و نشرعالم‌معاد وطی مراحل سیرتکامل‌توسط او انجام میگیرد. بدین‌لحاظ موسوم به‌روح ملکوتی شده.

ضمناً توضیح میدهد نفس و روح هریك اقسامی‌دارند بدین‌تفصیل:

اول- نفس منقسم است به: نفس امّاره، نفس لوّامه، نفس مطمئنّه، نفس ملهمه، که در قرآن مجید تحت این سوره‌ها و آیات مرقوم گشته. امّاره (سوره ۱۲-آیه ۵۳)، لوّامه (سوره ۷۵- آیه۲)، مطمئنّه (سوره ۸۹-آیه ۲۷ و۲۸)، مُلهمه (سوره ۹۱-آیه ۸).

دوم- روح منقسم است به: روح جمادی، روح نباتی ، روح حیوانی، روح بشری، روح ملکوتی،چنانکه حضرت علی علیه‌السلام در جواب سؤال کمیل بیان‌فرموده است (رجوع‌شود به کتاب‌معرفت الروح، از صفحه۹۴ سطر ۱۷ لغایت صفحهٔ۹۵ سطر۱۴). مضافاًبرای

شرح تفصیلی روح به کتاب مزبور فصل دوم مراجعه فرمائید.

در خاتمه این نکته نیز ناگفته نماند، باصطلاح حکماء روح ملکوتی را (نفس ناطقه) نیز گویند.

سؤال ۲- در برهان‌الحق فصل اول صفحهٔ ۵ مرقوم فرموده‌اید: «ازلحاظ امور اخروی سبب معرفت بنفس و عالم ماوراءالطبیعه شود» حال تکلیف ما با خواب دیدن که خود یکنوع ارتباط با عالم ماوراءالطبیعه است چیست، و تا چه حدودی میتوان بآن ترتیب اثر داد؟

جواب ـ راجع به‌دیدن خواب: اگر هرخوابی که دیدید مفاد آن منافات با دستور سیر سلوك حقیقت نداشت به آنٔ ترتیب اثر بدهید، و الا ولو به‌مرحلهٔ سروش هم برسد قابل ترتیب اثر نیست.

سؤال ۳- اگر کسی‌در خواب ببیند نذری کرده است، تا چه‌حدودی باید به‌آن خواب ترتیب اثر داد؟

جواب ـ اگر کسی در خواب چیزی نذرکند یا باو دستور آن نذر داده شده باشد، صحت آن خواب موکول بداینست شخص خواب بیننده، عاقل و رشید وبالغ‌ومميّز و سالم‌باشد. باضافه‌امکان‌ادای آن نذر هم داشته باشد. بعبارة اخری قوه استطاعت مالی، امکان صرف نذر را باو بدهد. با این وصف‌قابل ترتیب‌اثر است. و الاّ بایدجهت تعبیر چنین خوابها باشخاص بصیر و معبّر رجوع نماید.

سؤال ۴- در تعقیب سؤال قبلی معروض میدارد، در صورت عدم دسترس به معبر خبیر و بصیر تکلیف چیست؟

جـــواب ـ البته اگر برای تعبیر خوابش بشخص بصیر وخبیر دسترس پیدا نکرد، باید با درنظر گرفتن شرایطی که درجواب قبلی نوشته‌شده رفتار نماید. یعنی اگر شخص خواب بیننده بالغ وعاقل و رشید و با بضاعت است و نذری هم‌که در خواب دیده صریح و معین است،نه گنگ و مبهم، در اینصورت باید بآن خواب ترتیب اثر بدهد. ولـی اگر آن شرایط مذکوره تماماً جمع نبود، ولو یك شرطش هم ناقص باشد براو تکلیفی نیست. مثلاً فرض کنید خواب‌بیننده، عاقل ورشید و بالغ و با بضاعت هم هست لیکـن فقط خـوابش گنگ است و یـا خوابش گنگ نیست اما یکی دیگر ازآن شرایط در او مرجودنیست، با این وصف به‌هیچ‌وجه مسئولیت ندارد. مضافاً براین نکته هم باید توجه داشت که اولاً خوابش از خوابهای انعکاس دماغی نباشد، و ثانیاً جنبهٔ عقلائی داشته باشد. مثلاً اگرشخصی هنگام‌بیداری‌بفکرش خطور کرده فلان‌گاوش نذرکند ولی‌تصمیمی‌نگرفته، اما وقتی‌بخوابد ببیندآن‌گاو یا چیزدیگرنذرکرده، دراینصورت انعکاس دماغی‌است. و یا مثلاً شخص عائله‌مندی خواب ببیند تمام دارائیش باید نذرکند، بدیهی است چنین خوابی جنبهٔ عقلائی ندارد زیرا باید فکـر معاش عائله‌اش که مسئولشان میباشد نیز بنماید.

سؤال ۵- در تعقیب دو سؤال قبل مجدداً بعرض میرساند، اولاً جـواب قبلی کمی برای بنده درکش مشکل‌است، ثانیاً آیا مراجعه بمعبر خبیر و بصیر اجباری است یاخیر؟

جـــواب ـ جوابی که‌قبلاً راجع به تعبیر خواب داده شده اگر دقّت

بیشتری بشود خواهید دید که هیچگونه ابهامی‌ندارد، مخصوصاً برای کسانی که نذرهائی ممکن است در خواب ببینند تمام‌شرایط آن‌کاملاً توضیح شده است. و اگر اشکال شما راجع به‌اینست (در صورت دست‌رس بشخص خبیر و بصیر هم، آیا میتوان بدون مراجعهٔ به‌آن شخص عمل بشرایط مذکوره کرد) جواب اینست: البته با رعایت‌آن شرایط دیگر احتیاجی نیست بشخص بصیر و خبیر مراجعه نماید، مگر من‌باب احتیاط نه اجبار و الزام.

سؤال ۶- چند مرتبه برای دوستانم «خواب بد» دیدم وبآنها گفتم که صدقه بدهند. آیا این‌عمل من صحیح‌است یاخیر؟ چرا بعضی‌خوابها دربیداری فراموش میشود؟

جــواب ـ هیچ اشکالی‌ندارد، خوب کاری کردید.

راجع باینکه خوابهائی که می‌بینید دربیداری فراموشت‌میشود، نگران نباشید زیراهنگام خواب رؤیائی که روح ازحجاب بدن‌مفارقت میجوید،عالم‌وافکاری غیر ازعالم‌وافکارجسمانی برایش حاصل میشود روی این اصل هرگاه بین این‌دوعالم وافکار خواب وبیداری ارتباطی اعــم ازکلی یــاجزئی موجود باشد بهمان نسبت(یعنی کُلاً یــابعضاً) خوابش بیادش میماند، و اگرهیچ‌ارتباطی‌نباشد بعلت‌حجاب مادی بین روح وجسم، فراموش خواهد شد.

سؤال ۷- در فصل اول برهان‌الحق چنین آمده : «مربیانــی بنام انبیاء ظهــور فرموده‌اند... الخ» لطفاً بفرمائیدآیا نبوت نوعی است یاخیر؟

جــواب ـ نبوّت نوعی نیست زیرا بنا بمقتضیات زمان و مکــان،

خداوند درهرعصری، کسی‌را مأمورمیفرماید، که‌ممکن‌است دربعضی موارد بین پیغمبر سلف وخلف هیچگونه وجه تشابهی نباشد.

سؤال ۸- آیا انبیاء یك وجودند دراشکال متعدده؟

جــواب ـ انبیاء ازلحاظ منصب نبوّت یکسان‌هستند، ولی ازلحاظ مقام وموقعیّت‌زمان‌ومکان و نحوهٔ‌مأموریت بایکدیگرفرق‌بسیاردارند.

سؤال ۹- آیا باریاضت ممکن است پیغمبر شد؟

جــواب ـ از ریاضت‌میتوان بقرب ومنزلت همردیف‌پیغمبران‌رسید، کما اینکه مولوی میفرماید: «از ریــاضت نی توان الله شد ـ میتوان موسی کلیم‌الله شد». ولی‌انجام مأموریت پیغمبری تائیدالله و از طرف خدااست، مستقیماً بهرکس صلاح‌بداندا‌عطاءمیفرماید، و الاّ بریاضت و مجاهدت نیست. آنهم بطوریکه درکتب احــادیث و اخبار و مفاد آیات قرآنی مصرّح است، بعد از خاتم‌النبیین (ص) دیگــر پیغمبری نخواهدآمد.

سؤال ۱۰- چرا درقرآن اسمی از زرتشت نیامده‌است؟

جــــواب ـ درقرآن، یکی ازآن اسامی رمز پیغمبران اختصــاص به زرتشت دارد. بنابراین حضرت محمد (ص) از او اسم آورده، منتهی با رمز، و زرتشت جزء پیغمبران‌است.

سؤال ۱۱- در صفحه ۵سطر ۱۱ و ۱۲ تعریفی از مرحلهٔ شریعت آمده، آیــا

دستور شرع برای باطن کافیست؟

جــواب ـ دستورات شرعی درمنزلهٔ کلید فتح باباست واشخاص را برای آشنائی بموضوعات باطن امر آمــاده و مستعد میکند، سپس باید بوسیلهٔ طی مراحل بمقام حقیقت برسد.

سؤال ۱۲ـ در برهان‌الحق صفحهٔ۶ متذکر شده. «عرفان‌ثمرهٔ درخت‌شریعت... الخ» آیا پیروان تصوف به‌دوازده امام اعتقاد دارند؟

جــواب ـ رشتهٔ تصوف که باعتباری هم بمعنی تصفیه کـردن‌اخلاق آمده است، شعب متعددی در ادیــان اهــل کتاب دارد. منجمله شعبهٔ تصوف اسلامی است، که شامل کسانی میشود پایبند باحکام قرآنی‌و شریعت حضرت محمد (ص) و پیرو مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری جعفری باشند. و الاّ صوفی حقیقی محسوب نخواهند شد. پس صوفی باین معنی که عرض شد مسلم است دوازده امام را قبول دارد.

سؤالات مربوط به فصل دوم

«مرام اهل حق چیست»

خلاصهٔ سؤالات:

۱ـ دستوری جهت روشنی قلب ودلیل راه سلوك.
۲ـ نوشته‌ای برسم یادگار برای یك فرانسوی.
۳ـ تعمق روحی چیست؟
۴ـ سیر معنوی چگونه میسر میشود؟
۵ـ چرا درمراتب سلوك «معرفت» درمرتبهٔ سوم قرارگرفته؟
۶ـ معنی حق حقیقت.
۷ـ آیا وصل بحق ممکن است؟
۸ـ تعریف مسلمان ومؤمن.
۹ـ مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری جعفری و انطباق‌آن با مسلك اهل حق.
۱۰ـ اهل‌حق و فرائض دینی شریعت اسلامی.
۱۱ـ مقایسهٔ مقام حضرتان علی (ع) و محمد (ص).
۱۲ـ مقایسهٔ مقام ولایت و مقام نبوت.
۱۳ـ از پیغمبران چرا فقط حضرت محمد را رسول‌الله خوانند؟
۱۴ـ معنی «مسیح» و «ولی‌الله»چیست؟
۱۵ـ درویشی و عدالت اجتماعی.
۱۶ـ معنی آیهٔ «الستن بالستن...» .
۱۷ـ درمورد رد امانات (پول).
۱۸ـ درمورد رد امانات (اشیاء).
۱۹ـ اولیاء و مرشدان و پیران.
۲۰ـ مرشدان و پیران و تأثیر نفس.

۲۱ـ آیا پیران حقیقت واجب‌الاطاعه هستند؟
۲۲ـ امامت و مقام پیر و قطب.
۲۳ـ آیا از مرشد واصل عبادت ساقط است؟
۲۴ـ مردان اهل‌حق و زوجات متعدد.
۲۵ـ گفت وشنود با شاگردان یك عارف اروپائی.

مشروح سؤالات وجوابها:

سؤال ۱ـ بنده‌کسی هستم‌که برهان‌الحق راکاملاً مطالعه نموده و از این‌راه دور خیلی سعی وکوشش میکنم‌کــه چیزی از معنا عایدم شود و راهــی بجائی ببرم، قلبم روشن شود وآنطورکه در فصل دوم شرح داده‌اید اهل حق واقعی‌شوم، ولی بدون‌دلیل راه‌نمیتوانم. استدعا دارم‌دست‌گدائی‌را، که بسوی حــق‌آمده است‌کــوتاه نکنید. چیزی بــرای حقیر بفرستید و دستوری مرحمت فرمائید... الخ؟

جــواب ـ دوست عزیز ، اینکه دستوری جهت‌روشنی قلب و دلیل راه سلوك ازحقیر خواسته بودند، البته حسن‌نظر خودتان‌است، و الاّ بنده کوچکتر ازآنم دلیل راه‌کسی شوم. فقط میتوانم برحسب وظیفهٔ دینی‌آنچه را در مدت عمرم از طی نشیب وفراز طــریق سلوك برایم پیش‌آمده و از آن باندازهٔ ظرفیّت ناتوانم‌تجربه‌آموخته‌ام،بچندجمله خلاصه‌کرده معروض دارم. بنابراین اگر آنرا بپذیرید و مــورد عمل قرار دهید یا خیر، باخودتان است. لذاآن‌جملات اینست:

۱ـ هرکس هرچه بخواهد و بجوید در درون خود او است، زیراخداوند محیط بروجودتمام موجودات است. چنانکه درقرآن مجیدمیفرماید: «وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ». پس اول خــودشناسی، سپس

در خود فرو رفتن است، تا آنجائیکه جز خدا چیزی‌نبیند، همانابحق رسیدن است و بس. بمصداق آنکه‌میفرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

۲ــ برای بخود فرو رفتن لازم است شخص درهرحالی هست (اعم از خلوت و جلوت و خواب و بیداری و حرکات و سکنات و غیره) خود را تنها نبیند و چنان باشدکه در نزد خدا است و خدا همیشه حاضر وناظر بر افکار واعمال او است.

۳ــ در راه خداپرستی بهیچوجه وسوسه و شك و تردید و کبر و غرور بخود راه ندهد، که درعالم سیر وسلوك از آنها خطرناکتر چیزی‌نیست.

۴ــ جز رضای خدا از خدا چیزی خواسته نشود.

ضمناً عرایض خودرا باین فرمایش خواجه حافظ خاتمه میدهم که میفرماید: «سالها دل طلب جام‌جم از ما میکرد ــ آنچه‌خود داشت زبیگانه تمنّا میکرد ــ بیدلی‌درهمه‌احوال خدا بااو بود ــ اونمیدیدش و از دور خدایا میکرد». والسلام.

سؤال ۲ــ ... تقاضا دارم نوشته‌ای برسم یادگار برای بنده مرقوم فرمائید.

جــواب ــ چنین نوشته میشود: بفرزندم مادام کارَن این سخن هدیه مینماید:

بسم‌الله الرحمن الرحیم ــ «در خود فرو رو تا خدا یابی ــ چون خدا یابی هرچه خواهی یابی».

سؤال ۳- تعمق روحی چیست؟

جـــواب ـ تعمق‌روحی توجه دائمی بخدامیباشد.

سؤال ۴- سیر چگونه ممکن میشود؟

جـــواب ـ سیر معنوی و حقیقی، یادر نتیجهٔ وارستگی روح ازقیود هوی و هوس نفسانی و توجه کامل بمبداء، و یا بتأیید و مشیت الهی است.

سؤال ۵ - درفصل دوم برهان‌الحق «معـرفت» در مرتبهٔ سوم قـرار داده شده، درصورتیکه معرفت باید قبل از هرچیز باشد تا درك مراحل بعدی‌ممکن شود.

جـــواب ـ کلمهٔ (معرفت) مراتبی دارد، از جمله مرتبهٔ عام وخـاص میباشد. البته مرتبهٔ عامّ آن،بطور عموم شامل هرگونه‌تشخیص وتمیز بین نیك و بد، و منفعت و ضرر، و زمان ومکان، و امثالهم بنابتفاوت شدّت و ضعف استعداد ظاهری اشخاص خواهد بود. اما مرتبهٔ‌خاص آن، بمصداق «من‌عرف نفسه فقد عرف‌ربّه» مربوط بقوهٔ درّاکهٔ‌حس ششم و عـوالم معنوی است، نه جسم و جـان و احساسات عـوالم مادّیات. یعنی آن‌چنان‌معرفتی است که‌آنرا معرفت‌بروح (نفس‌ناطقه) و خالق روح و شناسائی حقّ و حقیقت نامیده‌اند. بنابرایـن تا کسی مراحل شریعت و طریقت واقعی را طی ننماید بآن مرحله نمی‌تواند برسد. چنانکه درکلام سرانجام میفرماید: «شرط شریعت توفیق حق

ـ طریقت چاووش خلق خالقن ـ معرفت مُهرن چه پردهٔ سرّپوش ـ
بنائی یارن جامهٔنو و نوش... الخ» (ل ص۲۵).

سؤال ۶ـ برهان‌الحق فصل دوم صفحهٔ۸ سطر۱ مرقوم فرموده: «در مرحلهٔ چهارم حق وحقیقت را دریابد... الخ»، لطفاً معنی حق حقیقت را بطور ساده برای بنده بنویسید.

جواب ـ چون میدانید حقیقت درهر موضوعی یعنی آن باشد که واقع شده و غیر از آن نباشد. ولی ممکن است بعضی اوقات دریك موضوعی شخصی بفکر خودش یقین حاصل کند که عین واقع است ولی اشتباه کرده باشد. روی این اصل وقتی گفته شد حق واقع یا حقیقت، مقصود آن است که دیگر شك و شبهه و تردیدی در آن نیست و عین واقع میباشد.

سؤال ۷ـ در فصل دوم صفحه۸ برهان‌الحق آمده: «قطرهٔ نم وجودش را بهٔیم لایتناهی الهی‌معدوم و محو سازد»، حال بفرمائید وصل بحق‌چگونه ممکن میشود؟

جواب ـ اتّصال بحق وقتی است که شخص بمرتبهٔ کمال برسد. فلذا هرکسی‌بطریق حق‌شناسی برآید و بهٔدستور ارکان حق وحقیقت رفتار نماید بدیهی‌است بسرحد کمال‌خواهد رسید وبحق وصل‌میشود.

سؤال ۸ـ در برهان‌الحق فصل دوم صفحهٔ ۱۰ و۱۱ مسلمان و مؤمن‌راتعریف می‌کند. خواهشمندم فرق بین مسلمانی و ایمان را بطورساده برای بنده مرقوم فرمائید.

جـــواب ـ فرق بین مسلمانی و ایمان، بطور کلی آن‌است: مسلمان‌در ظاهر و از روی تقلید رفتار به‌دین اسلام نماید ولی باطناً هنوز تردید داشته باشد، و مؤمن آن است با عقیدهٔ پاك و صدق کامل ایمان آورده باشد. و چون به‌عقیدهٔ علی‌پرستان کسی به‌خانواده ائمهٔ اطهار مؤمن نباشد، گویند ایمانش کامل نیست و الاّ مربوط بشریعت نیست.

سـؤال ۹ـ درفصل دوم صفحهٔ ۹ و ۱۰ برهان‌الحق مرقوم داشته‌اید، اهـل حق پیرو ائمهٔ هدی و دارای مذهب‌شیعهٔ اثنی‌عشری جعفری‌هستند، وبموجب فصل هیجدهم برهان‌الحق بایستی جماعت اهل‌حـق شریعت را و تمـام امامان را قبول بداریم. البته ما شایـد بهتر از پیروان شریعت، امـامت تشیع را از نظر باطن بشناسیم، ولی ما تابع دستور حقیقت هستیم، زیرا هر راهی به‌راه‌داری‌سپرده‌اند و با یکدست دوهندوانه نمیشود برداشت؟

جـــواب ـ ماحصل سؤال آنکه، راجـع‌بمذهب شیعـهٔ اثنی‌عشری جعفری و انطباق آن با دستورات مسلك اهل‌حق اشکال فرموده‌اند.

عزیزم، شما که خودتان را اهل‌حق میدانید، شأن ومقام اهل‌حق اینست: از مراحل شریعت و طریقت و معرفت گذشته بمرحلهٔ‌حقیقت رسیده باشد. بعبارةٍ اخری از ملت ابراهیم خلیل‌الله و امـّت محمـد رسول‌الله (ص) و مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری جعفری، برای اهل‌حق طی طریق شده باشد تا در مسلك اهل حق مستقر گردد، آنگاه بحق‌حقیقت برسد.

البته اگر چکیده باشد، یعنی از نسل اهل‌حق‌بوجود آمده‌باشد، پس از سرسپردن دیگر احتیاجی به‌طی مراحل ظاهری سایر مـراتب ندارد. و اگر چسبیده باشد، با طی مراحل باید باین مقام برسد، مگر

تأئیدالله باشدکه‌آن از بحث ما خارج است، چنانکـه در فصل نهـم صفحهٔ ۵۷ سطر ۱۳ کتاب برهان‌الحق هم بـآن اشاره شده است. در واقع شخص اهل‌حق مانند شخصی است از یك‌عمارت چهارطبقه به طبقهٔ آخر که فوق سایر طبقات است مسکن گزیده، ولی اگر هریك‌از طبقات خراب شود طبقهٔ بالا هم پایدار نمی‌ماند.

پس شریعت برای اهل‌حق‌پایهٔ عمارت است، کمااینکه در کلام سرانجام میفرماید: «شرط شریعت توفیق حقن‌ـ طریقت چاووش خلق خالقن‌ـ معرفت مُهرنچه‌پردهٔسرّپوش ـ بنائی‌یارن جامهٔنو و نوش‌ـ حقیقت برپا شریعت لنگن ـ جهان سقام در بندهٔ یکرنگن». وحضرت شاه خوشین هم میفرماید: «سید سرور ـ خوشین بچـه‌نا سید سرورـ دین پاك ما نهادیم مذهب جعفر ـ ازلیم علیّن‌نامیمن حیدر».

پس با توجه بکلام مزبور اهل حق تاآنجائیکـه دستور مستقل طبق بطون معنوی قرآن و بیا و بس پردیـوری از حضرت سلطـان اسحق‌دارد باید مستقلاً بآن عمل کند، و درسایر موارد که‌حکم‌بواطن قرآن و دستور صریح حضرت سلطان ناظر بآن نیست باید رعـایت ظواهر قرآن واحکام شریعت محمّدی بنمـاید. مثل عقد و نکـاح و معاملات و عبادات وسایر حلال و حرام و غیره.

و بطورکلی باید دانسته شود، جماعت اهل‌حق دین علیحده‌ئی مانند مسیحی وغیره ندارند تا از شریعت جدا، و عدم‌امکان یك‌دست و دو هندوانه بآن صدق نماید، یا عمل بدستور هـردو مانعة‌الجمـع باشد. چه، مسلك اهل‌حق مغز وجوهر کشی همان‌شریعت است، زیرا شریعت برای اهل حق دبستان و طریقت دبیرستان و معرفت دانشگاه

و حقیقت فارغ‌التحصیل شدن بدرجهٔ دکترا میباشد. بقیهٔ مطالب با آن ذکاوت سرشار خودتان البته درك خواهید فرمود.

سؤال ۱۰ـ خلاصه بیان فرمائید اهل‌حق با عمل کردن بفروع چندکه در کتاب مستطاب برهان‌الحق ذکر گردیده مستغنی از انجام فریضه‌های قرآنی از قبیل روزه و حج و نماز و زکوة و غیره هستند یا در درجهٔ اول باید فرائض قرآنی را عمل کنند و اگر مستغنی هستند بچه‌دلیل؟ و اگر باید کلیهٔ فرائض دینی را انجام دهند چرا آنجناب بصراحت دستور نمی‌فرمایند در ماه رمضان اهل‌حق روزه بگیرند و ایام مراسم حج مستطعین طبق آیه قرآن: «**وَ اَذِّنْ فِي‌النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ**» (سوره ۲۲ـآیه ۲۷) بحج روند و نمازهای پنجگانه را اداء نمایند وکسانی را نیز برای تحصیل در علوم دینی اعزام فرمایند و علم را که عبارت آخری معرفت است دریابند و قوم را از جهالت وظلمت و تبعیت کورکورانه آبا و اجداد برهانند.

جواب ـ برای جواب این سؤال کافی است به کتاب برهان‌الحق منجمله این جملات مراجعه فرمایند:

۱ـ صفحهٔ ۱۰ سطر۸: «اهل‌حق ائمه هدی را علی (ع) و یازده فرزندش از امام حسن (ع) تا محمد مهدی میدانند و دارای مذهب اثنی‌عشری جعفری هستند... الخ».

۲ـ صفحهٔ ۱۵ سطر۲۲: «آنچه را در شریعت اوامر و نواهی است برای‌اهل‌شریعت به‌یك مرتبه و اهل طریقت به‌دو مرتبه وعرفان یافتگان به‌سه‌مرتبه واهل حقیقت که مقام آن شأن اهل‌حق است بچهار مرتبه شدیدتر باید رعایت شود... الخ».

۳ـ صفحهٔ ۱۳۸ سطر۷: «بعبارة اخری تمام تکالیف شرعی خود را اعم از اصول و فروع و حلال وحرام و اوامر و نواهی ووجوب و مستحب و مکـروه و مباح طابـق النّـعل بالنّعل دستورات شارع مقدس مرعی میدارند... الخ».

۴ـ صفحهٔ ۱۴۳ سطر۱۸: «پس با توجه بمراتب دومبحث فوق نتیجه ایـن شد، نماز و روزه هریك مراحلی دارند. مـرحلهٔ اول که مقام شریعت است نماز و روزهٔ مرسومی بین المسلمین بموجب حکم آیات قرآن مبین که امری است وجوبی و تکلیفی است شرعی عمل بآنها بر مکلّفین واجب و بجای خود صحیح و مطاع خواهدبود... الخ».

بنابمراتب آیا صریح تر و واضح تـر از این میشود که درکتاب مزبور نوشته شده است؟ حال اگر کسی از راه جهـالت بآن عمـل ننماید نگارنده تقصیری ندارد. کمااینکه اغلب پیشوایان ادیان بهمین محذورات گرفتاربوده وهستند، یعنی با هر شدّتی خواسته شود وظیفهٔ امر بمعروف و نهـی از منکر انجام گردد معذلك بر جهّال اثـری ندارد.

سـؤال ۱۱ـ با تعریفی که از نبوت و ولایت درفصل دوم آمده بفرمائید علی(ع) ارشد است یا محمد (ص)؟

جـــواب ـ حضرت علی (ع) و حضـــرت محمد (ص) هـریك دارای دوجنبه میباشند: جنبهٔ اول (مقام)، جنبهٔ دوم (ذات). امّا ازحیث مقام هردو لازم و ملزوم هستند بدلیل اینکه حضرت محمد (ص) مقام نبوّت

و حضرت علی (ع) مقام ولایت را داشته ودارند، و ولایت هم‌ازبطن نبوت باید بوجودآید. بعبارة اخری میوة ولایت ثمرة درخت نبوت است؛ پس لازمة درخت ثمر دادن و لازمة ثمر هم از درخت بوجود آمدن است. امّا از حیث ذات گرچه پیشوایان عالم علم و عرفان توصیف و تعریف فراوان در خور شأن هریك از آن دونور تابان عنوان نموده‌اند، خاصه درکلام سرانجام اهل‌حق هم‌آنچه را شایان به‌عیان‌بوده بیان داشته‌اند؛ معهذا چون‌مااسم خودرا اهل‌حق‌نهاده‌ایم، یعنی اهل تحقیق برای کشف حقیقت، از این‌رو شأن اهل‌حق نیست در هر امری مخصوصاً امور معنویات اکتفاء به‌نقل قول بنماید. باید بفحوای «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» اول معرفت به‌نفس خود پیدا کند، سپس با مشاهدات عین‌الیقین، حق و حقیقت را دریابد. فلذا امیدوارم‌دوستان عزیز اهل‌حق باکوشش بشناسائی‌خود،واقعیت موضوع را درك نمایند.

سؤال ۱۲- چرا بعضی مقام ولایت را از مقام نبوت پائین‌تر میدانند؟

جـــواب- راجع باینموضوع قبلاً هم در جواب سائلی‌بیان مطلب شده است، ماحصل آنکه بین مقام نبوّت و ولایت‌بحکم اصول‌ارکان پایة شریعت ادیان تفاوتی نیست. زیرا نبوّت مانند درخت و ولایت ثمرة او است‌که هردو لازم و ملزوم یکدیگرند. و اینکه نبوّت را بر ولایت مقدم می‌شمارند، از لحاظ اینست، اول‌باید درخت بوجود آید آنگاه ثمر بدهد.

سؤال ۱۳- مگر حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی مانند حضرت محمد پیغمبر مرسل نبوده‌اند، پس چرا آنان را (رسول‌الله) نمیگویند؟

جواب - البتّه (رسول‌الله) بمعنای‌اعم، شامل عموم پیغمبران‌مرسل خواهد بود. چونکه معنی لغوی (رسول‌الله) یعنی (فرستادهٔ خدا). ولی‌بمعنای اخصّ نیز هرپیغمبری‌لقب مخصوصی بمناسبت موقعیّت شأن و مقام مأموریتش دارا بوده. مثلاً نوح بسبب نجات یافتن خود و متابعانش از طوفان، به (نجی‌الله) و ابراهیم بواسطهٔ آماده کردن پسرش جهت قربانی بامر خدا، به (خلیل‌الله) و موسی جهت تکلّم نمودن با خدا، به (کلیم‌الله) و عیسی بعلت بی‌پدر موجود شدنش، به (روح‌الله) موسوم گشته‌اند. و قس علیهذا القاب سایر پیغمبران.

بنابراین حضرت محمّد (ص) هم ازلحاظ اینکه بدواً بر قوم بت‌پرست ابلاغ رسالت خود نمود، ملقب برسول‌الله گردید.

سؤال ۱۴- معنی (مسیح) که بحضرت عیسی گویند و (ولی‌الله) که بحضرت علی (ع) گویند چیست؟

جواب - معنی[1] خود (عیسی) که معرب (یشوع) است، (یشوع) در لغت عبری یعنی (فرج وگشایش).

مسیح و مسیحا هم معرب (مساشیح) میباشد، که لفظ (ماشیح) بلغت عبری بمعنی (مسح کرده شده) است. زیرا اکثر انبیاء را در

۱ـ جلد دوم ناسخ‌التواریخ (ص۶س۲۰) چاپ اول ـ تهران.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

بنی اسرائیل مسیح می گفتند. بسبب اینکه پیغمبرما قبل، پیغمبر بعدی جانشین خود را با روغـن زیت مسح میکرد. حضرت عیسی هم کـه حضرت یحیی آن را غسل تعمید داد و مسح نمود، از این‌رو موسوم به‌مسیح گشت.

ولی‌الله: (ولی) هم‌معانی‌متعدده درلغت دارد. ازجمله (دوست) و (نماینده) و (جانشین) است، کـه در اینجا ولـی‌الله یعنی دوست و نماینده خدا.باضافه، معنی‌لغوی ابراهیم[۱] یعنی‌پدرمهربان.موسی[۲] یعنی بیرون کشیده، زیرا وقتیکه درکودکی آن را از آب دریا بیرون کشیدند مسمی به (موسی) شد.

سؤال ۱۵- در فصل دوم صفحهٔ ۱۳ برهان الحق بحث از عدالت است، آیا مراد از درویش وفقیر درگاه حق بودن در موارد عمل فقط بذکر است، و سخن از پاکی و صداقت و چه و چه ... است؟ یا واقعاً مساوات در مقام عمل است؟ که هیچ درویش بردیگری مزیت مالی و اعتبار معیشت نداشته‌باشد، یکی‌درآپارتمان و در بهترین مکانها بـا چراغهای روشن با بخاری‌های‌گرم کن مد روزوفرشهای گران قیمت وبا عناوین‌دکوراسیون شده یا علی‌گوید، ودیگری در دهکده‌ای دور افتاده درکنار تنور سرد و زیر پلاس پوسیده با عائلهٔ زیاد و با معیشتی‌تنگ‌وزمستانی سرد و شکمی گرسنه واطفالی بی‌لباس... یاعلی‌گویدوسعی‌کندبااین‌تفاصیل نذری برای پیروغیره‌تهیه‌نماید. واقعاً این‌موضوعات‌ازنظرمصداق قابل انکار است؟ و آیا با کلمهٔ حق تطابق دارد؟ و آیاشیوهٔ علی (ع) چنین بـوده است؟

جـــواب ـ این سؤال یـا شبههٔ جنابعالـی دو جنبه دارد: یکی جنبهٔ

۱ـ جلد اول ناسخ‌التواریخ (ص۱۵۲ س۲۲) چاپ اول ـ تهران.
۲ـ جلد اول ناسخ‌التواریخ (ص۲۰۸ س۶) چاپ اول ـ تهران.

سیاسی و یکی جنبهٔ عدالت پروری . اما از لحاظ جنبهٔ سیاسی باید بنده را معذور فرمایند، چرا نه وارد هستم و نه میخواهم وارد شوم. و اما از لحاظ جنبهٔ عدالت پروری، چنانکه‌تاریخ نشان میدهد جامعهٔ بشر از اول خلقت تا کنون همیشه با یکدیگر برای اجرای عدالت دو قسمت رابطه داشته‌اند. یکی رابطهٔ حقوقی و یکی رابطهٔ طبقاتی.

اول رابطهٔ حقوقی آنست: هرفردی از افراد بشر در هراوضاع و احوال باشد (اعم از عالی و دانی) بدون تبعیض، حق حیات و تنازع بقاء و رفع ضرر و جلب منفعت وآسایش و امنیت و امثالهم دارد. مثلاً اجرای‌قانون دیّات، قانون مدنی،قانون مجازات، قانون انتظامات برای عموم یکسان خواهد بود . البته اجرای عدالت در این قسمت بحکم مساوات است.

دوم رابطهٔ طبقاتی آنست: هرکسی برای تأمین معیشت یا بمیل و رغبت یا حفظ حیثیت‌یا بنا به‌پیش‌آمدی حرفه‌ای را اختیارمینماید. مثلاً بعضی عمله، بعضی کشاورز، بعضی بازاری، بعضی صنعتگر، بعضی دکتر، بعضی‌مهندس، بعضی‌اهل سلاح، بعضی اهل قلم،بعضی پیشوای مذهب و غیره میشوند. البته اجرای عدالت در این قسمت بحکم استحقاق ارزش عمل است، نه مساوات. چونکه عمل‌هریك با دیگری یکسان نیست تا نتیجهٔ عمل یکسان باشد. و برای توضیح بیشتری تکرار مینماید، حکم مساوات بمعنی واقعی همانا در حقوق بشری است، والاّحکم‌مساوات در روابط طبقاتی کماً و کیفاً امکان‌پذیر نیست. بدلیل اینکه:

اولاً از نظرکمیت : فرضاً یك فردی سالها زحمت تحصیل

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

کشیده‌تا دریك رشته‌ای عالم شده است. ویك فردی هم حتی‌زحمت یکروز تحصیل متحمل نگردیده و در حال جاهلیت باقی مانده، آیا ارزش مرور زمان هردو یکی است.

ثانیاً از نظر کیفیت: آن عالم نفعش بجامعه رسیده (مانند کاشفین و مبتکرین عصراتم) و آن جاهل کل بسرجامعه‌گشته. آیا مزایای هردو میتوان مساوی گرفت؟ البته جواب منفی است. حتی درصدر اسلام، همچنین زمان خلافت حضرت علی (ع) که حکم مساوات و بسط عدالت بنحو اکمل و اتم اجرا می‌شد، معذلك هیچوقت تساوی رابطهٔ طبقاتی بین مردم میسر نشد. چنانکه درقرآن مجید آیاتی راجع باین موضوع هست از جمله آنکه میفرماید:

۱ ــ «لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِینَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقَاعِدِینَ الایه» (سوره ۴ــ آیه ۹۵).

۲ــ «هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ أَفَلَا تَتَفَکَّرُونَ» (سوره ۶ــ آیه ۵۰).

۳ــ «هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ» (س۱۳ــ آیه ۱۶).

۴ــ «وَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا رَجُلَیْنِ أَحَدُهُمَا أَبْکَمُ لَا یَقْدِرُ عَلَی شَیْءٍ وَ هُوَ کَلٌّ عَلَی مَوْلَیهُ أَیْنَمَا یُوَجِّهْهُ لَا یَأْتِ بِخَیْرٍ هَلْ یَسْتَوِی هُوَ وَ مَنْ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ» (سوره ۱۶ــ آیه ۷۶).

۵ــ «وَمَا یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ» (سوره ۳۵ــ آیه ۱۹).

۶ــ «وَمَا یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ الایه» (سوره ۴۰ــ آیه ۵۸).

۷ـ «وَ لاتَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلاَالسَّيِّئَةُ الا یه» (سوره ۴۱ـآیه۳۴).
مضافاً اگر فرض شود باید تمام طبقات مردم بیك طبقه تبدیل گـردد، یعنی همگی عالی باشند، در اینصورت آیا رفع مـایحتاج زندگانی روزمرهٔ همان عالی مقامان چگونه میسر است (مثلاً مانند احتیاج به نانوائی و قصابی و بقالی و خیاطی و بنا و غیره) و اگر فرض شود حرفه‌ها مختلف باشد ولی مقام و مزایا برای عموم یکسان شود، آیا کسی دیگر رغبت میکند زحمات تحصیل بخود دهد، خواه در امور دینی باشد یا دنیوی؟ مخصوصاً آیا مخالف آیات فوق الذکر نیست؟

پس بنا بمراتب اجرای عدالت بحکم مساوات، همانا هرکس بفراخور استحقاقش بهره‌مند گــردد و بس. ضمناً خــاطـر مبارك را مستحضر میدارد، اگر کسی زندگانی مرفه‌دارد یا ندارد بحساب امور دینی نباید گذاشت، زیرا زمان خـود حضرت رسول (ص) هم بعضی از صحابه غنی و بعضی فقیر بودند. فقط شرط حق پرستی آنست در هر حال، ریا و تزویر نداشته باشند. اینکه مرقوم‌شده بـود: «با ایـن تفصیل نذری برای پیر و غیره تهیه‌نماید» بنده از خودم عرض میکنم اولاً دعوی پیری ندارم، ثانیاً تاکنون از کسی هم چیزی نـگرفته‌ام و نخواهم گرفت‌ومسئول‌دیگران‌هم نیستم.

سؤال ۱۶ـ لطفاً معنی «السّن بالسّن و الجروح قصاص» را مرقوم فرمائید؟

جــواب ـ این کلام از آیـهٔ ۴۵ ـ سورهٔ ۵ قـرآن است کـه معنی تحت اللفظی اش اینست:

«وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ» (ودندان برابردندان وزخمها برابر

است) . و ما قبل این هم راجع به‌جان و چشم و بینی و گوش اشعار دارد؛ منظور اینست خداوند هرکسی را بجزای اعمالش میرساند، و در ظاهر هم هرکسی مرتکب قتل یا نقص عضو کسی شد باید کفاره و دیه آنرا بدهد یا مجازات شود.

سؤال ۱۷ـ در فصل دوم برهان الحق، در تفسیر آیهٔ ۵۸ از سورهٔ ۴ تأکید شدید راجع به رد امانات فرموده‌اید. ولی موردی پیش‌آمده که انجام این دستور مقدور نیست، زیرا یك شخص خارجی مبلغی جزئی طلب داشته و ناگهان بمسافرت رفته ودیگر دسترسی به او نیست. لطفاً مرقوم فرمائید در این‌گونه موارد تکلیف چیست؟

جواب ـ تا زمانی که‌احتمال دسترسی باوهست‌سعی کنید بخودش برسانید، و در غیر اینصورت آن را به‌مصرف خیریه رسانده ثوابش تعلق بِه‌او بدهید. هرگاه بعد از صرف آن خیریه نیز به‌او دسترس حاصل‌شد، مخیرش‌نمائید بین‌گرفتن پولش، که‌ثواب خیریه به‌خودت تعلق گیرد، و یا قبول ثوابی که به او تعلق گرفته. اما اگر قبل از صرف‌خیریه فوت‌کندیاغایب مفقود الاثرگردد به ورثه‌اش‌باید رجوع کرد. مگر اینکه دسترس به‌وراث پیدا نشود ویا وارثی نداشته‌باشد، آنوقت عمل به‌صرف خیریه فرمائید.

سؤال ۱۸ـ با تأکیدی که در فصل دوم در مورد رد امانات شده، درخواست بنده اینست دستور فرمائید با اشیائی که در جمخانه جا میماند، و یا شیئی ازکسی با شیئی از شخص دیگر بدون عمد عوض میشود، چه‌باید کرد؟

جــواب ـ تا آنجائیکه ممکن است جستجو نموده بصاحبش برسانید. و اگر بهیچوجه دسترس بصاحبش پیدا نشد، تا یـك سال هم آنرا نگهدارید، سپس خود آن جنس یا قیمتش بمستحق بـدهید، بقصد اینکه ثوابش مال صاحبش باشد.

اگر آن مال جا مانده، فاسد شدنی و یا حیوان زنده باشد که احتمال تلف شدن و یا مستلزم مخارج نگهداری است، در اینصورت مسئولیتی ندارد، عین مال یا قیمتش، در اولین فرصت چنانکه فوقاً گفته شد، بمصرف مستحق برسد و یا نذر شود.

اگر شیئی از کسی با شیئی از شخص دیگر بدون عمد عوض بشود تکلیفش اینست: در صورت عدم دست رس، اگر قیمت آن دو شیء در زمان تعویض از هر جهت مساوی باشد، تصاحبش اشکال ندارد. لیکن اگر تفاوت قیمت داشته باشند، باید طرف ذینفع ما به التفاوت قیمت را بنظر اهل خبره حساب نموده و به نیت صاحب اصلیش نذر کند و یا بمستحق بدهد.

سؤال ۱۹ـ در فصل دوم برهان الحق صفحه ۱۵ اشاره به اولی الامر و باطن دار دارد، آیا اولیاء و مرشدان و پیران ولی امرند؟

جــواب ـ اولیاء و مرشدان و پیران هم مراتبی دارند. البته کسی که بمقام اولی الامری برسد درعصر خود ولی امر بشمار میآید (نه همگی).
رجوع شود بکتاب برهان الحق چاپ دوم صفحهٔ ۱۵ سطر ۱۰.

سؤال ۲۰ـ آیا تأثیر نفس مدرك خوبی مرشدان و پیران است؟

جــواب ـ کسی که پیر و مرشد واقعی از طرف خدا باشد لازمه‌اش

آنست، تأثیر نفس هم دارد، لیکن بدون اذن خدا تأثیر نفس خود را ظاهر نمی‌سازد. چنانکه اغلب بزرگـان و پیران و مـرشدان حقیقت جان تسلیم نمودند و سرّ حق را افشاء نکردند.

سؤال ۲۱- در برهان‌الحق صفحه۱۵ مینویسد: «دیده دار و باطن‌دار هـرچه بیند از حق است و هرچه‌گوید از باطن امر است...»، آیا پیران‌حقیقت (اقطاب) واجب‌الاطاعه میباشند؟

جـــواب ـ البته پیران‌واقعی‌حقیقت واجب‌الاطاعه هستند. اینکه گفته شد (پیران واقعی حقیقت) بدین‌منظور است: پیران واقعـی کسانـی هستندکه از طرف حق مأمور ارشاد پیروان حق باشند و هرچه گویند از حق باشد.

سؤال ۲۲- آیا امامت امر نوعی است و هرپیر یا قطب این مقام را دارد؟

جـــواب ـ کلمهٔ امام‌که درلغت بمعنی پیشوائی‌است باصطلاح‌عرف در دومورد استعمال میشود:

اوّل ـ باشخاصی اطلاق میگرددکه ثمرهٔ شجـرهٔ نبوت باشند. مانند ائمهٔ اطهار درشریعت دین اسلام.

دوم ـ علمای مذاهب هستند، که برای‌حفظ وترویج احکام‌دین نسبت بهر مذهبی هادیان طریق هستند.

بنابراین در قسمت اول انحصاری و درقسمت دوم‌نوعی‌است. اما پیران و اقطـاب بقسمی‌که ضمن جوابیه فوق‌الذکـر اشاره شد، اولیاءالله بشمار میآیند.

سؤال ۲۳- آیا از مرشد واصل (اهل حق واقعی) عبادت ساقط است؟

جــواب ـ از مرشد واصل اهل حق واقعی هم عبادت ساقط نیست. چنانکه خود حضرت مولای متقیان با آن مقام و منزلت کـه داشتند معهذا برای سرمشق پیروانش همیشه در حال عبادت بـودند. النهایه عبادت مـراحلی دارد، و آن مـراحل بتناسب قـرب و بعد بمبدأ و درجات و مقام اشخاص است.

فرضاً یك شخص عادی که در مرحلهٔ اولیه است عبادتش همانا جنبهٔ تعبدی و اطاعت امر دارد کـه در احکام دینش باو دستور داده شده است. ولی یك شخص وارسته عبادتش جنبهٔ از خودگذشتگی و فنا فی‌اللهی دارد. مثلاً مرحلهٔ عبادت پیران حقیقت بـالاتر از مرحلهٔ عبادت پیروان حقیقت خـواهد بود، و برای توضیح بیشتری ممکن است بکتاب بـرهان الحق فصل هیجدهم‌ازصفحهٔ ۱۳۷ راجع‌بعبادت خصوصی اهل‌حق‌مراجعه فرمایند.

سـؤال۲۴- با توجه بمطالبی که درفصل دوم برهان‌الحق راجع به‌عدالت مرقوم فرموده‌اید، آیا مردان اهل حق مجاز هستند بیش از یك زن بگیرند یـا خیر؟

جــواب ـ در دستوراهل‌حق راجع بزوجهٔ واحد یا متعددتصریحی ندارد، بنابراین رعایت قانون شرع را طبق احکام قرآن باید نمود.

سؤال ۲۵- آنجناب در فصل دوم برهان‌الحـق مطالبی راجــع به‌باطن‌دار و اقطاب مرقوم فرموده‌اید بنده با شاگـردان یـك عارف اروپـائی بنام

«استاد... ف» که در اوائل قــرن بیستم میزیسته، مباحثه‌ای داشتم. آنها جملاتی از استاد خــود نقل کــردند کــه ذیلاً (طی ۱۶ سؤال) بعرض میرسد تا تطبیق آنها را با برهان‌الحق مرقوم فرمائید که جوابشان داده شود.

۱ــ مسیح فرموده مانند یك بچه پاك باشید. «من می‌گــویم که بچه پــاك نیست بلکه در نتیجهٔ زندگیهای گذشته مقدار زیادی گناه بر ذمه دارد که با تحمل رنج‌های زیاد باید تصفیه نماید. وقتی بزرگ شد، هنگام مــرگ بهتر و پاك‌تر از زمان بچگی است ومنظور مسیح ازپاك‌بودن بچه، مثالی است».

جــواب ـ بلی، از یك لحاظ تردیدی نیست، مقصود مسیح تشبیه و مثال بوده. کمااینکه در قرآن هم نظیر آن زیاد است. لیکن از لحاظ دیگر جای تأمل است زیرا استاد «ف» قضیهٔ سیر تکامل را بقاعــدهٔ تناسخ تعبیر فرموده‌اند و حال اینکه تناسخ، قطع‌نظر از اشکالات عدیده که دارد، از سیر قهقرائی‌اش دَور، و از گردش مالانهایه‌اش تسلسل لازم می‌آید که بطلان هردو به‌ثبوت رسیده است و برای تــوضیح بیشتری بفصل بیستم، مبحث اول کتاب برهان‌الحق رجوع شود.

۲ــ «در مــوقع ایجاد کائنات وجــود داشتم و هنگام پایان‌آنهم وجود خــواهم داشت».

جــواب ـ بلی، وجود هرمــوجودی اول و آخــرش منتهی به‌مبداء واجب‌الوجودی است، البته همیشه موجود خواهد بــود و پایان هــم ندارد. کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلی اَصْلِه ـ اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون.

۳ـ «من قدرت فرمان دادن را بدست آورده‌ام».

جــواب ـ بلی، هر کسی بر نفس خود فرمانروا شد قدرت فرمانفرمائی (مساوی رتبه‌اش) نیز برغیر خود دارد.

۴ـ «حق دارم گناهان را ببخشم و در بارگاه عدل الهی شفیع شما باشم».

جــواب ـ بلی، مبرّای از گناه، بازدارندهٔ اشخاص از عصیان وسوق دهندهٔ آنان به‌عدل الهی است که عدالت موجب بخشش گناه وشفاعت به‌اذن‌الله خواهد شد.

۵ـ «من تنها کسی هستم که فرشتهٔ نگهبان ندارم. فرشته و نگهبان من خدا است».

جــواب ـ بلی، کسی ازمرتبهٔ عالم سفلی ناسوتی بمراتب عالی عوالم ملکوتی و جبروتی ولاهوتی تاهاهوتی ارتقاء یافت یعنی ذاتاً ازمعاصی متنفر شد و فی نفسه معصوم و منزه گردید احتیاجی به فرشتهٔ نگهبان ندارد، بلکه نگهبان برفرشتگان خواهد بود. بدیهی است چنین کسی نگهبانش جز خدا کسی نیست.

۶ـ «بعضی تصور نموده‌اند که من یکی از حواریون مسیح بوده‌ام. من یك گنه‌کار حقیر عهد مسیح بوده‌ام. من همراه با حواریون بوده‌ام».

جــواب ـ بلی، هر کسی تا در قید مادیات عالم ناسوتی است جایز-الخطا و حقیر می‌باشد. اما اگــر پیروی از روح‌القدس مسیحا نفسی

نمود و در مسیر حواریون الهی قدم برداشت و بهمراهی آنان بمنزل قُدس‌اعلی‌رسید، همان قرب ومنزلت را خواهد داشت که حواریون دارند.

۷ـ «مسیح باین دنیا آمد تا اصول نوع دوستی را برقرار کند و من آمده‌ام تا قوانین آنرا استحکام بخشم».

جــواب ـ بلی، هرکسی از خــود گذشت، بمقامــی میرسد اصول نـوع دوستی حضرت مسیح را استحکام بخشد (رنج خود و راحت یاران طلب).

۸ـ «من از همهٔ شماها پیرترم. وقتی شما هم باندازهٔ من پیر شدید می‌توانید همان کارهائی راکه من انجام می‌دهم انجام دهید».

جــواب ـ بلی، (پیر گردون نه، ولی پیر رشاد). البته همین طــوری که نطفه جنین می‌شود وجنین طفل میگردد و طفل‌پس از طی مراحل صغارت و رسیدن به رشد و بلوغ و جوانی ، عاقبت بمرحلهٔ پیری گردون میرسد، سالك هم‌بهمان‌کیفیت، درنتیجهٔ قطع مسافت مراتب سیر و سلوك، بمقام پیری رشاد میرسد. آنــوقت است کــه می‌تواند دیگران را نیز ارشاد و بمقام پیری برساند.

۹ـ «از اینکه مرا از دست بدهید نهراسید زیرا یك پای من برته دریا است و یك پای دیگر برروی زمین. یــك دست مــن بطرف شما است و دست دیگر بطرف آسمان. بنابراین همیشه مرا خواهید یافت».

جــواب ـ بلی، کسی حائز صفات زیر گـردید، وارسته شد از قیود مزخرفات دنیای فانی، و برخود رفع‌نمود حجاب ظلمانی، و زدود آئینهٔ قلب از غبار هوای نفسانی، و پرداخت به‌صیقل روح رحمانی، و اتصال داد روح را بمقام سبحانی، البته هراس و یأس و وحشت و غربت براو باقی نمی‌ماند، زیرا به محل امن و توفیق و انس و قربت واصل است. چه، باگام‌اول از کام گذشته و با گام دوم برطارم اعلی نشسته. ازقعردریای حیرت به‌صدر عرش‌درك حقیقت صعود فرموده، چنان‌کمالی یافته‌است که قوس‌نزول وقوس‌صعود کائنات را (به‌قیاس آفاق انفس) مانند خط‌منقطعی‌بین‌دو پای‌خود قرارداده و احاطه‌بر آن دارد. از این‌رو دریك دست عالم علوی و در دست دیگر عالم‌سفلی قبضه نموده است. بنابراین با اشخاص مستعد ولایق همیشه درتماس خواهد بود وآن را خواهند یافت (خوشا بسعادت فیض یـافتگان و فیض جویان هردو).

۱۰ ـ «همه‌کس باید برای ورودبآسمان از مقابل مـن بگذرد، زیرا همه‌کس مجبور است راهی که من تعقیب می کنم طی‌کند».

جــواب ـ بلی، هرکس هفت شهر عالم عرفانی را با مـرکب عشق طی نمود، به‌علو مرتبت آسمان وصال واصل می‌شود . اثراتی که از اوباقی است الزاماً رهنمای رهروان خواهد بود. اگر تعقیب کنند به منزل رسند والاّفلا (رجوع شود به‌فصل هیجدهم مرحله چهارم کتاب برهان‌الحق).

۱۱ـ «من به‌منزلهٔ دروازه‌ام و هیچکس بدون‌نظر من نمی‌تواند بمیرد».

جواب ـ بلی، چنانکه در حدیث است حضرت رسول (ص) فرموده «اَنَا مَدِینَةُالْعِلْمِ وَ علی بابها»، پس هر کس مقام مظهریت و اولوالامری را داشت بمنزلهٔ دروازه جهت‌ورود حق‌جویان درخانهٔ حقیقت می‌باشد. هیچکس بدون‌نظر آنان نمی‌تواند نفس امّاره را کشته، نیل به‌عالم «موتوا قبل ان تموتوا» حاصل نماید.

۱۲ـ «من شما را ترك خواهم‌کرد ولی بزودی باین دنیا برخواهم‌گشت».

جواب ـ بلی، رجعت دوقسم است: یك قسم بعلة تحولات قوس نزول و قوس صعود سیر تکامل پیش‌می‌آید و آن تاحدودی است که به‌کمال برسد، و الاّ معقول نیست پس از منتهای سیر قوس صعود و نیل بمرتبهٔ کمال،مجدداً به‌ابتدای سیر قوس نزول و تکاپوی تکامل برگشت نماید. قسم‌دیگر به‌سبب جذب‌قوّهٔ الکتریسیتهٔ‌قوای‌مجردات به‌محل عالم مادیات در نتیجهٔ مقتضیاتی واقع می‌شود، نه بقاعدهٔ تناسخ، چرا، نمی گنجد شیئی که از قوّه به‌فعل رسیده است مجدداً برگشت به‌قوّه نماید، یعنی دو شیء متناقض متّحد شوند. و یاشیئی که از قوّه به‌فعل رسیده است به‌قوّهٔ دیگر که هنوز به‌فعل نرسیده است حلول نماید، یعنی دوشیء متضاد مجتمع‌گردند. بعبارة اخری، جمع بین متناقضین و یا ضدّین بعمل آید که هردو بقاعدهٔ منطق باطل است. مضافاً اشکالات دیگر هم (چنانکه فوقاً اشاره شد) برتناسخ و اتحاد و حلول وارد است. لیکن فعلاً از بحث آن می گذریم، چه

«این رشته سر دراز دارد».

باری قصد حقیر از توجیه فرمایشات جناب آقـای استاد «ف» رحمة‌الله‌علیه انتقاد نیست، فقط ارشاد است. چون ازمفاد کلام‌معظم له چنین مستفاد می‌شود که پرده‌های اسرار راکـاملاً برنداشته یا بـراو برداشته نشده است. بهرحال مکتب ایشان همان اندازه قـابل استفاده است، مبتدیان را از هفت فقره‌گناه منقولهٔ درانجیل مسیح بپرهیزاند، و الاّ برای کسب مـوفقیت مقام بالاتر کافی نیست. زیرا در دستور اهل‌حق، تکالیف سالك را من حیث‌المجموع به‌چهارجمله (= کلمه) خاتمه داده: «پاکـی» و «راستی» و «نیستی» و «ردآ»، که پـرهیز از هفت فقرهٔ گناهان مزبور، می‌توان یك‌جزء از کلیّات رکن اول یعنی «پاکی» فرض کرد. بنابراین قیاس سایر مـراتب با مـرتبهٔ اول معلوم است. (رجوع شود به‌فصل پنجم کتاب برهان‌الحق).

۱۳ـ «خداوند هیچیك از بندگانش را مورد قضاوت قرار نمیدهد. پس ما هم حق نداریم کسی را مورد قضاوت قرار دهیم».

جـــواب ـ اما راجع‌به‌منع قضاوت، دراین بحث بایدقائل‌به‌تفکیك شد، بدین‌توضیح:

۱ـ چون اصل قضاوت دربارهٔ‌کشف مجهولات است، بـرخدا چیزی مجهول نیست تا محتاج بقضاوت باشد. ولی اگر مخلوق هم مستغنی از قضاوت‌باشند امتیازی با خالق نخواهند داشت. بنابراین، عقیده برعدم امتیاز بین خالق ومخلوق یك‌نوع شرك جلی است.

۲ـ بطورکلی قضاوت بردونهج است:

اول آنکه قضاوت فردی مربوط به موضوع معین درباره متداعیین مخصوص، جهت احقاق حق برحسب صلاحیت انجام گیرد. دراین صورت اگر بقصد لله و جلوگیری از تباهکاری باشد عین نوع دوستی وخدمت به خلق است، مستحسن خواهد بود. و اگر روی نظر خاصی اقدام شود، بهرتقدیر مذموم وممنوع می‌باشد.

دوم آنکه قضاوت مطلق دربارهٔ اوضاع و احوال کائنات و آنچه در او است بدون ارتباط مستقیم و حصول یقین علمی و عینی، ازروی حدس وگمان بعمل آید، البته صحیح نیست. (شاید منظور آقای «ف» هم از منع قضاوت تا حدی مربوط به قسمت اخیر باشد). در این خصوص نیز رجوع به فراز دوم وسوم از فصل چهارم کتاب برهان الحق شود که مفاداً بی‌ارتباط با یکدیگر نیستند.

۱۴ـ یکی از شاگردان آقای «ف» (بنام...ك) وقتی فهمید جناب عالی شغل قضاوت داشته‌اید تعجب کرد. دراین‌مورد جواب ایشان چیست؟

جواب ـ اینکه آقای «ك» راجع به شغل قضاوت بنده دچار حیرت شده‌اند حق دارند. لیکن اگر من‌هم اختیاری بودم هیچوقت به امر قضاوت وارد نمی‌شدم. چرا، بطوریکه فوقاً عرض شد، مشکلات قضاوت بسیاراست. امّا از آنجائیکه به‌حکم (المأمور معذور)، چون صریحاً امر شده بود، لذا مجبور به‌اطاعت امر بودم. بهمین‌دلیل هم پس از اعلام معافیت از طرف معبود حقیقت، دیگر صبر نکردم تا مدت سی‌سال خدمتم تمام شود و با اصرار زیاد خود را بازنشسته کردم.

۱۵ـ آقای «ف» معتقد است که منظور از هفت‌آسمان همان هفت عالم معنوی و یا به‌عبارت بهتر، هفت پرده اسرار است. و نیز معتقد است فقط نوع دوستی واقعی می‌تواند این هفت‌پرده را از میان بردارد و حقیقت را نمایان سازد.

جـــواب ـ اینکه آقای «ف» معتقد است هفت‌عالم معنوی و یا هفت پرده به‌تشبیه هفت آسمان وجود دارد، این‌موضوع‌هم درفصل‌هیجدهم برهان‌الحق تشریح‌گردیده، مخصوصاً آنجاکه‌اشاره به‌هفت‌شهرعشق دارد.

و اینکه نوع دوستی واقعی را موجب بالارفتن تمام هفت‌پردهٔ مورد بحث دانسته، دراین خصوص نیز توجه به‌معنی کلمهٔ (ردآ) در فصل پنجم برهان‌الحق و تلفیق آن با فصل چهارم مخصوصاً فراز چهارم (صفحهٔ ۲۱) شود مطلب کاملاً روشن خواهد شد.

۱۶ـ آقای «ف» برای خودآرزوی رنج می‌کند و معتقد است که رنج‌های‌این دنیا موجب تصفیهٔ روح آدمی می‌شود. می‌گوید «اگر مردم مـی‌دانستند چقدر رنجهای این دنیا خوب و مفید است، جز رنج چیز دیگـری از خدا نمی‌خواستند».

جـــواب ـ اینکه راجع به‌روح آدمی و تصفیهٔ آن‌مطالبی فرموده‌اند، همان قضیهٔ سیر کمال است که قبلاً توضیح شد. رنجی هم که تعریف فرموده وجهت خود نیز خواهان‌بوده نظیر دستوری‌است که در کلام بزرگان اهل‌حق کراراً ذکر شده‌است، منجمله به‌نظم کردی‌می‌فرماید: «تـا میرِدْ نَکیشُو یـاسـاخ سنـگین ـ وَ دُکان یـارْ نِمبُو رنـگین» یعنی

مردی که مجاهد راه دین است تا تحمل رنج‌هـای بسیار ننماید و تـا قدغن‌های اکید امر ونهی را رعایت نکند، وتکالیف شاقه را با جان‌ـ بازی انجام ندهد، جزء متاع با ارزش دکـان حق و حقیقت بشمـار نمی‌آید.

در هرصورت تردیدی نیست آقای «ف» دارای صفای بـاطن و مقامی ارجمند بوده است. النّهایه جای این داشته که خودرا کامل‌تر نماید چون اگر به کمال نهائی رسیده بود وعدهٔ برگشت‌مجددنمی‌داد.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

سؤالات مربوط به فصل سوم

«ریشهٔ مسلك اهل حق از کجاست»

خلاصهٔ سؤالات:

۱ــ دین حقیقت چیست وچه برتری دارد؟
۲ــ دین حقیقت چیست و از چه زمان مرسوم شده است؟
۳ــ آیا مسلك اهل حق بدعتی در دین اسلام است؟
۴ــ چگونگی بیان اسرار در برهان‌الحق.
۵ــ اعتراض به‌موضوع اصحاب ستر ددین.
۶ــ نظر اهل حق دربارهٔ ظهور.

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ۱ــ در فصل سوم برهان‌الحق مینویسد: «اهــل حق که مشتق از حق و حقیقت است اساس آن از قال الست بربکم ... جــزء اسرار انبیاء و موصلین بحق بوده»، حال بفرمائید دیــن حقیقت چیست و چه برتری دارد.

جــواب ــ حقیقت اختصاص بیك دین خاصی ندارد تا امتیازی بـا سایر ادیان داشته باشد. زیــرا اصل لغت و مفهوم لفظ حقیقت بمعنی حاق واقـع در هرچیزی است، مضافاً باعتبارات دیگر هم تعبیر شده است که هـریك ابحاث طولانی و مفصلی دارد، ذکــر آن در خــور گنجایش ایــن مختصر نامه نیست. منجمله حقیقت در مقابــل مجاز،

حقیقت در مقابل شریعت و طریقت و معرفت و غیره. و بطور کلی حقیقت هرشیء عبارت است از هدف اصلی و علّت غائی و نتیجهٔ مطلوبهٔ نهائی واقعی آن شیء . بدین لحاظ هردینی هم که حق و صحیح باشد باید منتهی بمرحله و مقام آخری گردد، که آن بقای جاویدانی و مبدأ فیض ربانی است، آنرا حق حقیقت خوانند چون ماوراء و مافوق آن چیزی نیست. روی همین اصل هم مراحل دینی بچهار مرحله تقسیم است: اول شریعت یعنی راه خدا جوئی یافتن. دوم طریقت یعنی آن راه را با قدم صدق و ایمان پیمودن. سوم معرفت (بمعنی اعم) یعنی نفس خود را شناختن برای خداشناسی چنانکه میفرماید «من عرف نفسه فقد عرف ربه». چهارم حقیقت یعنی پس از طی مراحل مزبوره بوسیلهٔ معرفت (بمعنی اخص) بحق کامیاب شدن است. حال کسی به‌ترتیبی که گفته شد بمقام حقیقت نائل گردید آن را اهل حق گویند، بدیهی است برسایرین از این جهت برتری دارد.

سؤال ۲- دین حقیقت از چه زمان و توسط چه کسی مرسوم شده؟

جــواب ــ اولاً ــ حقیقت بطور مطلق عبارت است از حاق واقع هرچیز که فوقاً ضمن جوابیه از سؤال قبل توضیح داده شد.

ثانیاً ــ مسلك اهل حق از زمان حضرت علی بطور سرّی یداً بید رسیده بحضرت سلطان اسحق ، و از زمان حضرت سلطان رسمی و علنی گردیده . روی این اصل مؤسس مسلك اهل حق حضرت سلطان اسحق میباشد، که آنحضرت معاصر با امیر تیمور گورکان در قرن **هشتم** یعنی هفتصد هجری و ساکن اورامان بوده است.

اینکه‌میگویم مسلك اهــل حق، بـا‌ین مناسبت است؛ چــون ما درتحت‌دین آدم‌صفی‌الله‌وملت‌ابراهیم خلیل‌الله‌وامت‌محمدرسول‌الله و ولایت‌علی‌ولی‌الله‌ومذهب‌اثنی عشری‌جعفری ومسلك اهل‌حق میباشیم.

سؤال۳- در فصل سوم برهان‌الحق نوشته شده است «ریشهٔ مسلك اهل حق... از قال الست بربکم شروع شده» ولــی در اواخــر کتاب، در مستندات مینویسدکه مؤسس فرقه اهــل حق سلطان اسحق در قــرن هفتم هجری بوده است. آیا هفتصد سال بعد از پیغمبر اسلام‌محمد (ص)، این مسلك بدعتی بودکه در دیــن‌گذاشته شد یــا قبل از اسلام وجــود داشته، در صورت اخیر، باظهور دین مبین اسلام آیامنسوخ نشده است؟

جــــواب ـ اگر با دقت بیشتر بفصل سوم کتاب برهان الحق و فصل هفتم از صفحهٔ ۴۲ سطر ۱۸ به بعد توجه فــرمایندکاملاً رفع اشکال خواهد شد. زیرا در فصل سوم مینویسد: «ریشهٔ مسلك اهل حــق کــه مشتق از حــق و حقیقت است» تعریفی است جــامع و مــانع برای تفهیم مقصود بدین تفصیل:

(ریشه) گفته تـا شامل پایــه و اساس و اصل اصول اولیهٔ هدف منظوره شود، و فروعات والحاقات و تحذیفات و تحــریفات از آن خارج گردد. یعنی فروعات نباشد تا زائد براصل گردد، الحاقـات نباشد تا مطالب جدیدی بنام بــدعت برآن افــزوده شود، تحذیفات نباشد تا چیزی ازآن کسروکم شده باشد، تحریفات نباشد تا مطالب دیگری بجای مطالب اصلی گذارده شده باشد.

(مسلك) گفت زیــرا چنانکه در فصل دوم کتاب بــرهان‌الحق اشعار دارد ، هرملتی دارای امتهائی میباشد مانند امتهای مــوسوی و

عیسوی و محمدی‌منشعب ازملت‌حضرت‌ابراهیم، و هرامتی هم‌دارای مذاهبی است مانند مذهبهای کاتولیك وپروتستان و غیره درشریعت مسیحی ، و مذاهب تسنن و شیعه و غیره در شریعت محمدی (ص) ، و هرمذهبی هم مسلك‌هائی در آن هست مانند سلاسل عرفانی در مذاهب اسلامی و غیره.

پس بنا بمراتب فوق، فرقهٔ اهل حق مسلکی است از بطن مذهب شیعهٔ اثنی عشری‌جعفری پیدا شده‌یعنی تابع‌دستورات‌حضرت‌علی (ع)میباشد.

(اهل حق) گفت تا در هرموردی حق جو و حق گو و حق بین باشد، و بآن وسیله حق را از باطل تشخیص داده نتیجهٔ پیروی‌از حق نماید تا بحقیقت برسد .

(مشتق) گفت چون کلمهٔ (حق) بـه‌قاعدهٔ علم صرف و نحو مصدر ومشتق است نه جـامد، کـه از اشتقاقش تحقیق در حقیقت و تحقق آن مراد است.

(حق و حقیقت) گفت یعنی کلمهٔ حق را اضافه برحقیقت نموده تا بمفهوم لفظ (حق) توجه بحاق نکتهٔ وحـدت حقیقت واقعی شود نه حقیقت تصوری، چنانکه خواجه حافظ میفرماید:

«جنگ هفتاد ودوملت همهرا عذربنه　　　چون ندیدندحقیقت ره افسانه زدند»

فلذا با توجه بتعریف فوق، اینکه گفت: «ریشهٔ مسلك اهل‌حق که مشتق از حق و حقیقت است» چنین نتیجه میدهد: آن نکتهٔ وحدت حقیقت که نقطهٔ منتهی الیه سیرکمال تمام موجودات وممکنات بسوی واجب الوجوداست، از اول تا آخر در هرزمان ومکان، باسم و رسم وکیفیت مخصوصی هدف حق جویان و حق گویان و حق بینان بوده و هست ، بـهمین مناسبت

هم اتکای کلام اهل حق جمله: «اول و آخریار» میباشد. النهایــه از قال الست بربکم تا هبوط حضرت آدم صفی‌الله و از آن زمان هم تا دورهٔ ختم نبوت بخاتـــم النبیین حضرت محمد رسول‌الله (ص) (که رشتهٔ نبوت بوجود ایشان‌خاتمه یافته و به‌رشتهٔ ولایت پیوسته است) جزء اسرار انبیاء در مقام روح شناسی وعالم روحانیت بطریق درك ماوراء الطبیعه بنام بطون از ظواهر احکام شریعت جاری بوده. و از بدو ولایت یعنی‌زمان حضرت‌علی (ع) تا زمان غیبت کبرای‌حضرت مهدی صاحب‌الزمان عجل‌الله فرجه نیز نزد ائمهٔ اطهار بنام‌سـّر امامت نامیده شده است، که درقالب رشتهٔ طریقت برای طی طریق حقیقت بهریك از یاران خـــاص (اصحاب سر) بهرمقدار **مقتضی** بــوده می- آموخته‌اند . و بعد از حضرت حجت و وقـــوع بیابس ساج نــاری (چنانکه در فصل سوم بــرهان‌الحق مــذکور است) تــا زمان ظهور حضرت سلطان اسحق بنام اسرار معرفت برای نیل بحقیقت یــداً بید وسینه‌بسینه بین اولیاءوخواص جریان داشته. اززمان حضرت سلطان اسحق (چنانکه در فصل هفتم بــرهـان الحق از صفحهٔ ۴۲ سطر ۱۸ بیعد مذکور است) بنام مسلك اهل حق آشکار و بــرقرار گردیده .

بنابراین :

اولاً ــ مسلك اهل حــق شریعت مستقل و یــا مــذهب متداول خارج از شریعت اسلامی نیست تا پیدایش و عمل بــدستورات آن بدعت یا نسخ شریعت محسوب شود.

ثانیاً ــ بطوریکه فــوقاً اشاره شده شریعت مقام نبوت است، آنهم طبق آیات قرآنی و احادیث و اخبار اسلامی بعد از حضرت

محمد (ص) دوران شریعت و نبوت خاتمه یافته دیگر موردی برای تأسیس شریعت جدیدی باقی نمیماند.

ثالثاً ـ لازمهٔ هرشریعتی است در وجود خود دارای مراحل طریقت و معرفت و حقیقت بدون تفکیك ازیکدیگر باشند. مانند یك عمارت چهار طبقه اگر هریك از طبقات تحتانی‌اش خراب شود طبقات فوقانی آن پایدار نخواهد ماند، یا بعبارت دیگر هردرختی دارای ریشه و ساقه و شاخه و میوه است، اگر هریك از اعضای مادون از بین رفت اعضای مافوق آن مثمر ثمر نیست.

رابعاً ـ اگر نام شریعت یا مذهب مستقلی بمسلك اهل حق‌داده شود، بدلیلی که ذکر شد بایستی دارای مراحل طریقت و معرفت و حقیقتی غیر از اینکه هست باشد. روی این اصل مسلك اهل حق حقیقتی است که ثمرهٔ مراحل شریعت و طریقت و معرفت دین مبین اسلام میباشد، بهمین لحاظ هم اسم (مسلك) برآن گذاشته شده نه شریعت و یا مذهب. دلیلش هم آنکه تمام احکام حلال و حرام و عقودوایقاعات و نکاح و طلاق همچنین ارث و معاملات اهل حق طابق النعل بالنعل احکام قرآنی عمل میشود ، جز اینکه باقتضای شئون مقام حقیقت اضافاتی از ذکر و اوراد، و تفسیراتی در بعضی فروعات دارد که درکتاب برهان‌الحق هریك‌بجای خود توضیح‌شده است .

سؤال ۴ـ درکتاب مستطاب برهان‌الحق فصل سوم مرقوم شده: «چنین امر شد اسرار مذکور را بعد از غیبت آنحضرت در هرزمان توسط ولی‌وقت

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

به‌خواص ابلاغ گردد». حال کسانی که به‌محضر جنابعالی راه دارند از فرمایشات مبارك پی به‌اسرار روحانی میبرند. ولی این اسرار دربرهان‌الحق مذکور نیست و یااگر مذکور است چنان به‌رمز و اشاره بیان‌شده که فقط‌آشنایان به‌رمز ازآن استفاده میکنند و از نامحرم مخفی است.
بنابراین تکلیف کسانی که‌دسترسی به‌محضر مبارك ندارند چیست؟

جــواب ـ اینکه مرقوم شده بود بعضی اسرار در کتاب برهان‌الحق مکتوم مانده،گرچه همان اسرار متظورهٔ جنابعالی هم با ایماء واشاره درآن‌گنجانده شده است، چنانکه مولوی می‌فرماید «سرّ من از نالهٔ من دور نیست»، معهذا کافی است به‌فصل‌سوم صفحهٔ ۱۸ کتاب‌مزبور توجه‌فرمایند. بعلاوه جواب وافی هم خودتان یادآورشده‌اید،محتاج به‌بیان نیست.

سؤال ۵- در فصل سوم صفحهٔ ۱۷ برهان‌الحق مینویسد: «آن اسرار... در هر دورانی هم فقط توسط امام وقت بقلیلی از یاران محرم... بیان‌سرّرمز بور شده است» آیا پیغمبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و اولاد معصومین وی در مقام تبلیغ و ارشاد و هدایت برحسب استعداد مــردم و قابلیت و عدم قابلیت آنان ازتعلیم حق تبعیض قائل بودند و یا منظور داشتند همه‌بهدایت رسند؟ وآیا منظور خدا عده‌ای مخصوص چون سلمان و ابــی‌ذر و غیره بوده‌اند یا عموم امت موردنظر خدا بودندکه ارشاد شوند؟ آیا با این تفاصیل پیغمبر وظیفه داشته حق را از عده‌ای بپوشاند و بعــده‌ای دیگر بعنوان سر بسپارد وهمانطور علی و اولاد وی؟

جــــواب ـ البتّه در مقام تبلیغ و ارشاد و هدایت‌برای شناسائی‌خدا و اعتقاد بمعاد ازآدم (ع) تا خاتم (ص) جمیع انبیاء بدون تبعیض،امر ونهی خدارا طبق مقتضیات‌زمان ومکان به‌ابنای‌بشر ابلاغ فرموده‌اند.

لیکن تردیدی نیست در این فواصل، بین آدم (ع) و خاتم (ص) همیشه احکام بعدی مکمّل احکام قبلی بوده مانند احکام قرآن نسبت به انجیل، و انجیل نسبت به‌تورات، و تورات نسبت به‌ماقبل‌های خود، الی آدم (ع) . و از طرفی هم محال است توهّم شود العیاذ بالله علم بعدی خدا مکمّل علم‌قبلی او بوده، چون‌خداوند علم اوّل و آخرش یکی است.

پس بهمین‌دلیل تبلیغ و تعلیم و هدایت و ارشاد هرملّتی بدون تبعیض و یکسان بوده و هست. النّهایه درهر عصری بفراخور رشدو تمیزآن عصر ابلاغ امر شده است. و آن رشد و تمیز هم نه اینست برای بشر هرعصر ذاتاً فرق داشته است، بلکه فرقش برحسب فاصلهٔ مراحل مبدأ و مقصد میباشد، زیرا درهر موضوعی مبدأ و مقصدی وجود دارد وبین مبدأ و مقصد هم که دوشیء متقابل‌اند بحکم طبیعت فاصله یافواصلی باید باشد. مانند فاصلهٔ مراحل نطفه جنین‌شدن تا موجودکامل گشتن، یامانند دانش‌آموزی دبستانی تا فارغ‌التحصیل بودن دانشگاهی، که از نظر رشد و تمیز وتعلیم وتعلم با طی مراحل فاصله بین مبدأ ومقصد باید بهدف نهائی برسد.

بنابراین درامور دینی هم مبدأ و مقصدآن، طی مراحل‌شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت است (چنانکه درکتاب برهان‌الحق یادآور شده). مثلاً اگر سلمان و ابی‌ذر و امثالهم چیزهائی‌بنام‌اسرار یا موارد خاص شنیده وفهمیده‌اند دلیل براین نیست خارج از مرحلهٔ شریعت‌هستند، یا شریعت‌آنان با شریعت‌سایرین فرقی‌دارد، یاتبعیضی درتعلیم‌آنان بوده. تأئید این‌موضوع هم‌همانا که درخبرآمده «لَوْعَلِمَ

آبوذر مٰافِي قَلْبِ سَلْمان لَقتَلَهُ (آوْ لَكفَّرَه)» (صفحه۱۷ برهان‌الحق).
یا اینکه از حضرت صادق (ع) نقل است: «صَدَقَ ذُرَيْح و صَدَقْتُ اِنَّ لِلقُرآنِ ظٰاهِراً وَ بٰاطِناً ... الخ» (صفحه ۱۶۷ برهان‌الحق). همچنین در خبر است عن‌النّبی (ص): «انّ القرآن نزل علی سبعة احرف لکل ایه منها ظهر و بطن و لکل حرف حد و مطلع ـ ایضاً «انّ للقران ظهراً و بطناً و لبطنه الی سبعة ابطن». منظور اینست حتّی آیات قرآن هم اگر هرآنچه درظاهرآن مستفاد میشود کافی بود ودر باطن هم بطون دیگر نداشت این روایات نقل نمیشد.

بهرتقدیر چون لله‌الحمد اهل علم و اهل کمال هستید و از ذوق عرفان هم بهرهٔ وافی دارید یقین است تو خود حدیث مفصل از این مجمل خواهی خواند.

سؤال ۶- در فصل سوم برهان‌الحق اشاره به غیبت حضرت حجت دارد، آیا فرقهٔ اهل‌حق بظهور قائم‌آل‌محمد (ص) معتقدهستند یااعتقادشان‌متفاوت است؟

جــواب ـ مقدمةً باید دانست مقصود از ظهور چیست؟ چون کلمهٔ ظهور بمادّهٔ مصدری آمــده است، یعنی (پیدایش)، و از آنجـائیکه مفهومی است عامّ همیشه مضاف میباشد، و تا بکلمهٔ مضاف‌الیه دیگر اضافه نشود صدق موضوعی نمی کند یاکلام تامّ محسوب نمیگردد. مثلاً مانند ظهور قائم، ظهور رحمت، ظهور اسلام و غیره. فلذا بـا توجه بمقدمهٔ فوق، درمورد سؤال از (ظهور قائم)، جواباً معــروض میدارد: برای اهل‌حق واقعی بطورکلی کلمهٔ ظهور سه‌مرحله دارد:

مرحلهٔ اول: ظهور عام است. یعنی با وسائلی فوق قدرت بشر، عدالت مطلقه در سراسر کرهٔ زمین، نسبت بتمام مخلوق اعم ازفردی و اجتماعی، بفراخور حال هریك حکم فرما خواهدبود. روی این اصل اهل حق راجع باین ظهور (خواه بنام ظهور عام یا ظهور قائم آل‌محمد (ص) خوانده شود) نظری ندارد زیرا بهرکمیت وکیفیت و بهرطریق و عاملیت واقع شود مسمای هردو یکی است.

مرحلهٔ دوم : ظهور خاص است. بدین معنی که جلوهٔ نورذات حق درهرزمان ومکان، بهرنام و نشان ظهور فرماید درشأن اهل حق واقعی میباشد آنرا بشناسد و بهره‌مند گردد.

مرحلهٔ سوم : ظهور خاص الخاص است. وآن وقتی است کسی از اهل‌حق‌تأئیدالله یا درنتیجهٔ تزکیهٔ نفس و توجهات‌مخصوص بمقام اشراق حقیقت رسیده، و بحق ملحق گشته، در ظهور حق کامیاب گردد.

باری مطلب که باینجا رسید لازم شمرده راجع باینکه خود قائم آل محمد کیست و عقیدهٔ اهل حق دربارهٔ وجود آنحضرت چیست‌اجمالاً شمه‌ای بیان نماید تا طالبین حیران نمانند. البته‌بعقیدهٔ شیعهٔ‌اثنی‌عشری، قائم آل‌محمد(ص) حضرت‌محمدمهدی‌صاحب‌الزمان امام دوازدهم است که غیب گشته و زنده میباشد، و در آخر زمان‌هم نیز با همان هیکل ظهور خواهد فرمود، و برای اثبات اینموضوع نیز دلائلی از نقلی و عقلی دارند. اما دلائل نقلی، مجموع احادیث و اخباری است‌متواتراً از حضرت رسول (ص) و سایر ائمهٔ اطهار رسیده است.دلائل‌عقلی هم‌همانا چنانکه درقرآن مجیدمؤیداًللاقوال

سایر کتب آسمانی منقول است گفته میشود بهمان‌کیفیتی که خداوند تبارك و تعالی، این قدرت نمائی فرمود:

۱ـ حضرت آدم (ع) را بدون پدر و مادر و حضرت عیسی (ع) را بدون پدر موجود ساخت (سوره۳ ـ آیه ۵۹)

۲ـ بناباستدعای‌حضرت ابراهیم(ع) چهارمرغ پاره‌وپراکنده شده را مجدداً زنده ساخت (سوره ۲ ـ ۲۶۰)

۳ـ عزیربن شرحیا یا ارمیابن حلیقا را باالاغش بعد ازصدسال مرده بودن مجدداً بهمان حالت هنگام قبل از مرگ زنده فرمود (سوره ۲ ـ آیه ۲۵۹)

۴ـ اصحاب کهف را سالیان دراز در غارخوابانید سپس‌بیدار فرمود (سوره ۱۸ ـ آیه ۹ تا ۱۲)

۵ـ حضرت عیسی (ع) را از دارمرگ نجات داده و با همان هیکل زنده بآسمان برد (سوره ۴ ـ ۱۵۷ و ۱۵۸)

و قس علیهذا سایر مواردکثیرهٔ دیگر که ذکر همگی باعث طول کلام است. پس بنا بمراتب فوق زنده نگهداشتن و رجعت دادن حضرت حجت هم استبعادی ندارد، مضافاً بیهوده سخن بدین درازی نبود. لیکن جماعت اهل حق، صرف نظر از اینکه دلائل مزبوره بهر تقدیر تعبیر شود بباطن امر توجه دارند نه ظواهر کلام. بهمین لحاظ هم قائم آل محمد (ص) را قائم بالذّات میدانند نه قائم‌بالنفس. یعنی آن مقام‌قائمیت را بهراسم و رسمی که باشدذاتاً در نظرمیگیرند نه هیولای ماده و صورت. پس در این خصوص هم از حیث معنی اختلافی بین عقیدهٔ اهل حق و سایرین نیست .

سؤالات مربوط به فصل چهارم

«اصول عقاید اهل حق»

خلاصهٔ سؤالات :

١ ــ اصول عقاید اهل حق به‌نظم کردی و فارسی.
٢ ــ آیا هردین ومسلکی طریق الی‌الله است؟
٣ ــ چگونگی تجسم و شناخت خدا.
۴ ــ آیا خدا فاعل بالتجلی است؟
۵ ــ آیا خدا صورت دارد؟
۶ ــ آیا درك ذات‌حق ممکن‌است؟
٧ ــ آیا خدا دیده میشود؟
٨ ــ آیا وجود خالق و مخلوق را میتوان یکی دانست؟
٩ ــ فرق وحدت‌موجود و وحدت وجود.
١٠ــ آیا اتحاد خالق و مخلوق جایز است؟
١١ــ وظیفهٔ مرید نسبت به‌کسیکه از مراد او بدگوئی کند.
١٢ــ چگونه میشود رفتار ناپسند دیگران را نیك‌دید؟
١٣ــ سب شیطان درآئین اهل حق.
١۴ــ اعتراض به‌سب‌شیطان.

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ١ ـ علاوه برفصل چهارم برهان‌الحق که مربوط به‌اصول عقایداهل‌حق است بنده اصول عقایدی منظوم از جنابعالی دیده‌ام. مستدعی است‌اولاً فروعاتی‌که لازمهٔ آن اصول است مرقوم فرمائید، ثانیاً در مورد بیت

یازدهم(انتخاب مذهب) توضیح بیشتری بفرمائید؟

جــواب ـ چون در مورد اصول عقاید اهل حق که اینجانب‌نورعلی الهی فرزندمرحوم حاج نعمت‌الله به‌نظم‌فارسی و کردی جهت طالبان دین نوشته‌ام، دوستان توضیحاتی خواسته‌اند، ابتدا آن اصول عقاید را نگاشته، سپس برفع اشکالات میپردازد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

گر بخواهی پی بری از اصل دین
این اصول است و عقاید برگزین

اولاً ایمان بیاور زان خدا
هست بی همتا و فرد نامرئیا

بی شریك است و نزاد و لایموت
بهر تعریفش همین بس در ثبوت

ثانیاً موجود هرچه هرزمان
نیك دان چون بد نباشد ز اصل آن

گر عمل بد شد کسی بدآن عمل
تو بکوش بر محومثلش ماحصل

نیکوان هم هرکسی در هرمقام
گشت معروف برتو واجب احترام

ثالثاً در هرزمان و هر مکان
آنچه نیکویش بدانند عاقلان

انتظام و حفظ آسایش شود
بهر مردم مصدرش از حق بود
تو عمل کن برخود و بردیگران
ضد آنرا چیست دوری جو از آن
بعد از آن هر مذهبی کردی قبول
آن که نبود برخلاف این اصول
هست جایز لیك شرطش این بدان
با عقیده کن عمل ز احکام آن
نورعلی‌تحقیق کرد و یافت این
جوهر ادیان باشد و ز یقین

* * *

اصول عقاید به‌نظم کردی

بنام خداوند بخشنده مهربان

متوای بزانی
عزیزم اگر متوای بزانی
اصول عقاید دین و مبانی
ایدن مواچوم درك کر معانی
اول خداوند نزاد نمردن
قادر مطلق بیهمتا و فردن
ژو دلائلی کل موحدین
شناسان خدا باید بشناسین

دوم خوب بزان‌گردی موجودات

چون صنع‌خداس‌ذاتاً وخوب‌هات

بد ژ عملن گر کسی بـد کرد

پـی محو مثلش بایـد بکی جهد

نیکان هم هـرکس و هرمـقامی

معروف بی باید کی احترامـی

سوم هـرآنـچه نیکن و دوران

طـبـق مقتضای زمان و مـکان

پـی انتظام و آسایش خـلـق

مـؤثـر هنن مـصدرش و حـق

شعار ویت ساز عمل کـر تمام

و ضدش پـرهیز ایـدن سرانجام

ژو بعد مذهبی گـر ژ ای اصول

مـخالف نبوتـو کـردی قبول

صحیحن ولـی بـا شـرط ایمان

بی شك و تردید عمل کی و آن

نور علی تحقیق کردش واتش این

جـوهـر ادیـان هنن و یـقین

بسم‌الله الرحمن الرحیم- راجع بـاصول عقاید فـوق که بنده تألیف نموده‌ام از طرف دوستان اشکالاتی شده است بدین‌شرح:

اولاً- خواسته‌بودند فروعاتی که لازمهٔ آن اصولات‌است‌تألیف نمایم، جواب اینست: چون اصولات مزبور تحت قواعدی درآمده

که شامل جمیع‌ادیان حائز شرائط اصول مزبورمیشود، بعبارةاخری قواعدی است کلی، و موضوعی‌است عام، ولی‌فروع دراديان‌متفاوت است پس هرکس هر دینی را قبول نمود فروعات همان دین برایش متّبع خواهد بود.

ثانیاً ـ راجع بمفهوم بیت یازدهم اصول عقاید که قبولی مذهب را جایز دانسته اشکال کرده بودند، جواب اینست: مفهوم کلمهٔ جایز دراین بیت نه اینست که جواز درمقابل وجوب بطور مطلق باشد، یعنی شخص را مختار بقبول یا عدم قبول مذهب نماید، فقط جواز درانتخاب یکی از وجوب متعدده است بدین‌توضیح:

وقتی کسی مأمور بانجام یك امر از چند امر وجوبی میشود، البتّه در چنین موردی جواز، اختیاری است برای انتخاب یك امر از آن چند امر، نه جواز بقبول یا عدم قبول امر. مثلاً چهار رکعت نماز ظهر واجب است ولی جایزاست از زوال شمس تا قبل‌ازغروب آفتاب بهروقتی از ساعات فواصل، ادای تکلیف‌نماید و قس علیهذا. بنابراین همانطور پیروی اصول عقاید فوق‌الاشعار واجب است، قبولی مذهب هم نیز واجب است، النّهایه جواز درانتخاب یکی از مذاهب میباشد. و این معنی از جمله (بعد ازآن) در بیت دهم بخوبی پیداست زیرا پس از ذکر اصل سوم بلفظ (بعد از آن) قبولی مذهب را جزء لاینفك وظیفه معتقدین بخدا و تکلیف حتمی‌دانسته، چونکه رعایت آن اصول بدون داشتن مذهب انجام‌پذیر نیست.

امّا اشکال باینکه از ادیان منطبقهٔ با اصول فوق ملاك ترجیح و مرجحاتشان چیست عرض مینماید: از حیث معنی همگی ادیان

یکسان است، ولی ازحیث صورت رعایت‌سه‌شرط زیرخالی ازفایده نیست:

۱ـ عقیده وایمان ثابت.

۲ـ اطلاع لازمه بارکان دین مورد انتخاب.

۳ـ تمایل فطری، مثلاً یکنفر اهل حق با اینکه حسین و یادگار هردو یکی میداند ولی از شنیدن اسم یادگار بیشتر حضور قلب پیدا میکند و بارکان اهل حق هم بیشتر از سایر فرق اسلامی اطلاع دارد و روی این اصل تربیت اوّلیه هم، تمایل‌فطری بمذهب اهل‌حق‌بیشتر دارد. و من‌الله التوفیق.

سؤال ۲ـ در فصل چهارم مینویسد «ادیان مشهورۀ مرسوله خدائی را هم هریك باقتضای زمان خود صحیح و معتبر است»، آیا میتوان هر دین و مسلکی را حق و طریق الی‌الله دانست؟

جواب ـ هر مذهب و مسلکی‌که تحت قواعددینی، و پایه‌اش‌روی پایۀ توحید و یکتاپرستی و خدمت بخلق باشد، از طرفی هم مغایر و مخالف با اصول عقایدکتب‌آسمانی نباشد، البته پیروان آن طریق بسوی خدا هدایت خواهند یافت.

سؤال ۳ـ در فصل چهارم برهان‌الحق مینویسد: «خدارا به‌تعریف و توصیفی باید شناخت که جمیع... موحدین واقعی شناختند»، حال برای بنده بفرمائید، اولاً تجسم حق‌تعالی جایز است یا خیر؟ ثانیاً چگونه میتوان خدا را شناخت؟

جواب ـ حق‌تعالی جسم ندارد تا امکان تجسلم داشته باشد، فقط

در دوحالت است که اشخاص میتوانند حق‌بین شوند:

اول آنکه: ازآنجائیکه جلوهٔ نورذات‌حق برجمیع اشیاءاحاطه دارد، یعنی خدا بر مخلوق محیط، و مخلوق در مقابل خدا محاط هستند، پس هرگاه کسی با حضور قلب و از خود بیخودشدن بحالت و کیفیّتی رسید که (بجز خدا نبیند) در اینصورت بهرچه بنگرد خدا بیند. چنانکه در قرآن مجید میفرماید: «وَ لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ وَ كٰانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً» (سورهٔ ۴ـ آیهٔ ۱۲۶). یعنی «مر خدارا است آنچه درآسمانها و آنچه‌درزمین‌است، وخداوند‌است‌بهمه چیزفرا گیرنده».

دوم آنکه: اگر کسی در نتیجهٔ حق‌جوئی و حق‌پرستی و حق‌گوئی بمرحلهٔ‌حق‌شناسی و حق‌بینی رسید، آنگاه جلوهٔ نور ذات حق بهرمظهری ظاهر شود، آن را خواهد شناخت. بطوریکه اصحاب سر دوران حضرت‌علی (ع)، و یاران خاص زمان حضرت سلطان اسحق، ظهور حق را بمظهریّت‌آن دو بزرگوارشناختند و تجسم دادند.

سؤال ۴ـ آیا خدا فاعل بالتجلی است؟

جواب ـ خداوند منجلی بالذّات وفاعل بالاراده است که ازهستی او هستی کاینات برقرار است.

سؤال ۵ـ آیا خدا صورت دارد؟

جواب ـ خدا خالق صورت و واجد ماصور است (نه دارای صورت).

سؤال ۶- آیا درك ذات حق برای مخلوق امکان‌پذیر است؟

جــواب ـ درك ذات حق که خالق کلّ مخلوق است برای مخلــوق امکان‌پذیر نیست، و الاّ خالق هم مخلــوق محسوب میگــردد. زیرا بقاعدهٔ علمی و عقلی هم وقتی‌فکر شود، مسلم میدارد که‌هیچ‌مصنوعی پی بکنه ذات صانعش نخواهد برد. مثلاً یك قــاب ساعت و یا یك دستگاه مخابراتی هرچقدر هم منظم کار کند ولی غیرممکن است که درك ماهیّت صانع خود نماید.

سؤال ۷- آیا خداوند دیده میشود یا خیر؟

جــواب ـ خداوند هیچوقت پوشیده و پنهان نیست و همیشه هویدا و آشکار است، ولی دیدهٔ مخلوق قدرت دیدن آنرا ندارد. چنانکه‌در قرآن میفرماید : «وَ لَمّا جاءَ مُوسىٰ لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْكَ قالَ لَنْ تَرانی وَ لٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّمُوسیٰ صَعِقاً فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ اِلَیْكَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنینَ» (سوره ۷ـ آیه ۱۴۳). یعنی «و هنگامیکه آمد موسی بوعده‌گــاه ما و سخن‌گفت با او پروردگارش گفت پروردگارا مرا بنمایان‌که بنگــرم بسوی تو گفت هرگز نخواهی مرا دید ولیکن بنگر بسوی‌کوه تااگر آرام گرفت برجای خود بزودی مرا بینی پس‌آن زمان که تابید نور پروردگار اوبکوه گردانیدش هموار وموسی بیهوش‌بیفتاد وهنگامی که بهوش‌آمد گفت منزّهی تو بازگشتم بسوی‌تو ومنم نخستین‌ایمان

آورندگان».

بعبارت واضحتر هوا که یکی از مخلوقات است و با اینکه هر موجودی ازآن بهره میبرد و هر ذی حیواتی آنرا استنشاق مینماید مع‌الوصف نمیتواندآنرا ببیند، مضافاً هرشخص زنده با اینکه‌میداند جان دارد امّا دیدن جان بر او میسّر نیست، و قس‌علیهذا سایرامثال.

سؤال ۸ - آیا وجود خالق و مخلوق را میتوان یکی دانست یا خیر؟

جواب ـ وجود خالق و مخلوق بطور مطلق یکی نیست ، و الاّ حلول و اتحاد یا قضیهٔ وحدت وجود لازم میآید، که همگی از نظر اشخاص اهل تحقیق و موحد باطل‌است. اینکه گفته شد «بطور مطلق یکی نیست»، مقصود اینست چون کلمهٔ مفهوم (وجود) مراتبی دارد:

مرتبهٔ اول: (وجود) برضد (عدم) است. یعنی وجود را (هستی) و در مقابل، عدم را (نیستی) گویند. و این مفهوم وجودی بطورمطلق و بدون هیچگونه قید و شرطی شامل جمیع اشیاء وجودی اعم از ذهنی و خارجی خواهد شد. که وجود ذهنی، اشیائی است توسط خیال یا وهم بذهن آید و تصور شود، خواه وجود خارجی داشته باشد یا خیر. اما وجود خارجی، اشیائی است که قطع نظر از وجود ذهنی در خارج نیز محسوس و یا قابل رؤیت و لمس باشند.

مرتبهٔ دوم: وجودمطلق واجب‌الوجوداست که‌ازلی‌وابدی‌میباشد، یعنی تا بوده او بوده و تا هست او هست. و باصطلاح حکماء وعرفا، وجودصرف‌بحت منبسط (بشرط‌لاشیء است). بعبارة اخری وجودش

تعلق بغیر ندارد، و خالی از نعت و صفت و هراسم و رسمی میباشد که آنرا هویة غیبیه و غیب‌الغیوب خوانند.

مرتبهٔ سوم: وجودات‌موجودات خارجی است که از رشحات پرتو فیض فیاضیت وجود واجب الـوجودتـوسط علت و معلول و سبب و مسبب از منبع ممکنات موجود میگردند. بنابراین فرق بین خالق و مخلوق زیاد است از جمله آنکه:

اولاً ـ مخلوق ازخالق بوجود آمده‌انـد، ولی خالق از کسی بوجود نیامده است.

ثانیاً ـ خالق ازلی و ابدی و قدیـم است، ولی مخلوق دارای ابتداء و انتهاء و کون وفساد وحادث‌اند.

ثالثاً ـ موجودیت مخلوق ازپرتوفیض وجـود او است، ولی خالق مستغنی بالذّات است.

رابعاً ـ کل‌مخلوق‌بالاخره فانی میشوند، ولی خالق همیشه‌باقی است، کمااینکه در قرآن‌مجید میفرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ» (سوره۲۸ ـ آیه ۸۸) ایضاً «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ـ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُواَلْجَلاٰلِ وَ اْلاِكْرَامِ» (سوره ۵۵ ـ آیه ۲۶ و ۲۷).

سؤال ۹ـ فرق فیمابین وحدت موجود و وحدت وجود چیست؟

جـــواب ـ راجع بوحدت وجودوموجود، ابحاث واقوال‌مختلفه‌ئی از فلاسفه و علماء و عرفاء بیان شده است که ورود بـآن مباحث از حوصلهٔ این مختصر نامه خارج است. فقط اختصاراً عرض مینماید: وجود برضد عدم و موجود باعتباری عین وجود، و باعتباری نـاشی

از وجود است. بدینمعنی: عدم را حالتی گویند غیر قابل تصور و (نیست) و (نبود) محض باشد. و وجود حالتی را گویند که دارای ماهیت و شیئیت و هستی قابل تصور باشد. بعبارة اخری کلمهٔ (وجود) یعنی کینونیت هستهٔ مرکزی پیدایش کائناتی کل ما خلق‌الله، و کلمهٔ (موجود) همان ما خلق‌الله است که بواسطهٔ قوهٔ وجودی موجودیت دارند. بنابراین فرقی فیمابین وحدت وجود وموجود از لحاظ مخلوق نیست بلکه لازم وملزوم یکدیگرند. بدلیل اینکه تا وجودی نباشد موجودی تحقق پیدا نمی کند، و تا موجودی هم نباشد وجودی صدق نخواهد کرد. اما فرق فیمابین وحدت وجود وموجود از لحاظ خالق و مخلوق بسیار است، منجمله:

اول ـ خالق، واجب الوجود و مخلوق ممکن الوجودند.

دوم ـ خالق، وجودش مسبوق بعدم نبوده و معدوم هم نمیگردد، و مخلوق عکس آن.

سوم ـ خالق، موجوداست بالذات ومخلوق موجودند بالعرض.

پس بطور کلی باید دانست وحدت وجود با موجود برای مخلوق است والاّ بین خالق ومخلوق از لحاظ متساویت جز مفهوم لفظی کلمهٔ (وجود) هیچگونه وحدت وجود با موجودیت، وجود ندارد.

سؤال ۱۰ـ آیا اتحاد خالق و مخلوق جایز است؟

جــواب ـ اتحاد خالق و مخلوق جایز نیست، بدلیل اینکه صانع از مصنوع جدا است. مثلاً مجسمه‌ئی که ساخته شده است با کسی که‌او را ساخته است امکان ندارد هردو وجود واحد باشند.

سؤال ۱۱- در فصل چهارم برهان الحق، صفحهٔ ۲۰ مرقوم فرموده‌اید: «اهل حق هیچ شيء رانباید بد دانند و بدگوید و تحقیر نماید»، حال وظیفهٔ مرید در مقابل کسي که از مراد او بدگوئي میکند چیست؟

جــواب ـ اگـر آن شخص بدگو از راه اشتباه بدگـوئي میکند، لازمه‌اش آنست با دلائل منطقي او را هدایت و ارشاد نمایند، و اگر از راه عناد و حسادت بدگوئي میکند یعني باطناً میداند که آن‌شخص مراد صحیح میگوید ولی مانند ابوجهل منکر حق و حقیقت میشود، بایدآن را بخودش وا گذاشت چونکه همان بغض وحسادتش برایش بدترین عذاب خواهد بود.

سؤال ۱۲- در فصل چهارم برهان‌الحق مرقوم فرمـوده‌اند «... هـر شيء را بجای خود نیك باید دید». بعضی مواقع به اشخاصي برخورد می‌شود که رفتاری ناپسند یاگفتاری زننده دارند، و ایـن چنانست که خودبخود به‌چشم میخورد. دراین مورد چگونه می‌توان‌آن شخص را نیك دید؟

جــواب ـ ... بسا اتفـاق افتاده است شخصي دارای چندین صفت زننده بوده ولـی یك یا چند صفت ممتازهٔ بـارزه داشته، بهمان‌سبب مقام شامخی در معنی نصیبش شده. روی همین اصل هم هست که ما دستور داریم‌هیچوقت به‌کسي بلکه به هیچ اشیاء وموجودی به‌دیدهٔ بدبیني و تحقیر ننگـریم، «دل هر ذرّه که بشکافي آفتابیش در میان بیني».

سؤال ۱۳- آیا سب شیطان که در صفحهٔ ۲۰ سطر ۱۳ برهان‌الحق آمده‌است درآئین اهل‌حق حلال است یا حرام؟

جواب ـ راجع به‌سبّ شیطان، اگر شخص مخصوص و منحصر بفردی را از لحاظ خلقت و ذاتیات، شیطان نامیده شود و موردسب قرارگیردصحیح نیست. چرا، مخلوق مصنوع وخالق، صانع است. پس‌سب صُنع صانع همانادرحکم‌سبّ صانع‌خواهدبود. لیکن‌اگر هرکسی که بسبب هوی‌هوس طبیعت حیوانی، صفات‌واعمال شیطانی براو عارض شده باشد و آن افعال زشتش را مورد سب قرار داده شود اشکال ندارد . کما اینکه در قرآن و نهج‌البلاغه و سایرکتب مذهبی هم اثرات ناشی از مسمای شیطانی مورد سب و ذم قرار گرفته، نه خلقت و ذاتیات شخص معین. زیرا کلمهٔ شیطان درکتب لغت‌یعنی(نافرمان‌وسرکش وگمراه)همچنین کلمهٔ ابلیس یعنی(نومید و سرگشته و بدخو وبی‌خیر). اینکه عزازیل را (شیطان) و (ابلیس) نامیده شده، از لحاظ همان نافرمانی کردن بامر پروردگار بود که از راه کبر و غرور وسرکشی سجده بآدم ننمود، خود را سرگشته وبد خو و بی‌خیر گردانید. والاّ شخص عزازیل تا زمانیکه متمرد نشده بود درصف‌ملائکه‌قرارداشت وجزء مقربین‌بشمارمیآمد ، بقیه مطالب معلوم است[۱].

---

۱ ــ برای توضیح بیشتر راجع به‌سب شیطان به‌جواب سؤال ۱۴ همین فصل رجوع شود.

سؤال ۱۴- این سؤال بصورت‌نظم کردی‌است که مفهوم آن‌بطور خلاصه بدین شرح است: حضرتعالی در فصل چهارم مرقوم فرموده‌اید اهل حق هیچ شیء را نباید بد داند و بدگوید وتحقیرنماید مگر درموردی که خداوند صریحاً فرموده باشد، مانند «سب شیطان». شاید به‌این فرمودهٔ حضرت علی (ع) در نهج‌البلاغــه توجه نشده که میفرماید: «سب مکن و دشنام مده شیطان را در آشکارا و حال آنکه تو دوست او هستی در پنهانی».

اینك اصل سؤال بنظم کردی در زیر می‌آید:

نــو وقته صبور ستارالکریــم ــ ملك القدوس رحمن‌الرحیم ــ ایاك نعبد نور الهی ــ اول زمین ساخت یاگاو ماهی ــ بواچه پریم‌شاخ گاو چنن ــ شمارش شاخ چند هزار منن ــ خال سفیدی نه پیشانیشن ــ نو خال سفید اسم کی تیشن ــ سنگ محکمی نــه ژیــر پاشن ــ مکه مبارك نه‌کامین لاشن ــ اگر دونادون شرح تناسخ ــ و صدق و اخلاص ایمان راسخ ــ قبول مکری تو نه حقیقت ــ بواچه پریم و روی شفقت ــ شرح دو نــادون بــکره بیان ــ هفتن هفتوان تـا دورهٔ سلطان ــ دورهٔ شریعت تاوحقیقت ــ فرموده‌قرآن نهروز خلقت ــ نه‌روز خلقت‌آدم‌ایجاد کرد ــ مجموع‌ملائك سرسجود پیش برد‌ــ‌پری چیش‌شیطان‌نمردش کرد‌ــ سرپیچانه‌امرسجودش‌نکرد‌ــ‌داندهٔ درگاه بی‌شیطان شرجو‌ــ چه‌مقام دارو شونش‌هاوکو‌ــ‌شیطان‌شرجوروسواسه‌هوس‌ــ‌عقل ومعرفت‌نهشتن پی کس‌ــ وقول کلام‌نهج‌البلاغه ــ فرمودهٔ‌علی‌صورت‌چهارطاقه ــ فرمودن‌بترس نه سب‌ابلیس ــ ظاهر وباطن‌موانوت‌تدلیس ــ فرمودهٔ کلام علی‌عمرانی ــ بترسه ژ سب ابلیس جانی ــ و اتش بترسه آشکار و نهان ــ اگر خیر خواهی نه هردو جهان ــ اینه کلامش و لفظ عرب ــ معروض نخلمت و طرز ادب ــ میفرماید «لاتسبن ابلیس فی‌العلانیه وانت صدیقه فی‌السر» یعنی (سب مکن و دشنام مده شیطان را درآشکارا و حال‌آنکه تودوست او هستی در پنهانی). کدام طفل بی نه شکم مام ــ تکلم مکرد نه صبح تا و شام ــ نو وقته پادشام نه‌دلی در" بی ــ چند کس چنیش بــی‌همراز

ستربی ــ نه در"بر آماکام قدم پیش کرد ــ هفت طبق زمین‌نه‌چیش‌ایجاد کرد ؟

جـــواب ــ جواب بمضمون زیر است‌که به نظم کردی انشاء شده است :

سلامم وتو آقای نیلك فـرجـام — اشعار نـغـزت تمامـی وانـام
دیـم سـؤالاتت کل هـن معما — جوابش و رمز کلام بـایـد ادا
یعنی هراوطور میردان و تـدبیر — وکلام کـردن تـعبیر و تـفسیر
من هم نـاچارم‌هـرو اوطـریق — حـل کم معما پـریت و تحقیق
ولی تعجبم ایدن پس پی چیش — منکر و تعبیر و تفسیر بیت وپیش
باری جوابت ایـدن مـواچـام — هـریلك و تفسیر مغز سرانـجام
اوگاو نـشانـی اقـراری دارو — خـال پیشانـیش و بنیام مـارو
شاخش شاخ شمار و سرمشمارو — مـوسی قـلـم زر و دفتر آرو
وزنش پیرضبار مکرو تـوزین — تـرازوش داود مـگیرو شاهین
قرص نـور حـق ونش متابسو — اسمش تـاریـخچهٔ ازلـی دارو
سنگش سنگ نین بنای جهانـن — مـکـهٔ حقیقت و بـان شانـن
شـرط دو نـادون سیر کـمالـن — هـزار یك عـالم پری وصالـن
قـول شیخ امیر و شاهـد آروم — رشتهٔ ای سـخن و او مسپاروم
و مبدأ الست مـکـی گفتگـو — مواچو پری یـاران حـق جـو
چو وقت وعدهٔ هزار و یك‌کـو — او وقـت ستارهٔ سهیل مـدوسو
یـکی ژوکـوان موو و آتـش — هزارکوی بلغارژیش موو بووش
تناسخ اگـر وی مـعنی بیـو — آغاز و انجام ولیش معلوم بـو
یعنی بگردو تـا یـاوو و کام — سیردونـادون ونـش بـو تـمام
حقن پی حـق بین حجت دینن — صـدق الیقین و عـلـم الیقینن
تـا و اوجـائـی‌عیـن الیقینـن — مـقـام آخـر حـق الیقینـن
اما تناسخ او طور که مـاچـان — بـی نهایتن تـاکـه هس جهان
غـلـطـن دورن و ارکان دیـن — چونپی هرکس‌هس دورهٔواپسین

شرح دونادون هريك و يـاران و روژ ازل تـا دورهٔ سـلطان

زائـدن فقط بـايـد بسزانـي ياران و هردون پی چيش آماني

شيطان كـه سجود وآدم نـكرد يك كلام ماچوم پی اهل خـرد

شيطان و لغت سركش وگمراس شامل مو هركس‌كج بوواساس

ابليس علمـن و جنس شيطـان تدليس و تلبيس مكی و ايمـان

اما او كسه دانلش كـرد جليل اسمش و اول بين عـزازيـل

مضافاً و قـول حضرت رضـا حارث نامش بی‌ژوبعـد گيوديا

نامش بی‌ابليس(۱) هم شيطان‌شر چون تمرد كرد و امـر داور

حال اگر قصدت و او شيطانـن سركش و گمـراه ضد ايمانن

بـايد و كـلام بكـری مـرور تا كه بشناسی او شیء شرور

شيطان كی يك فرد خارجی هنن بلی پـی هركس او شیء تنن

زيرا شیء تن گـربو با ايمان نفس ناطقه و شه تنش وانـان

اگر صفاتش زشت بی وكمـون نفس اماره وشيطانش واچـون

ايسا اين چندبيت اصل سرانجام پـی فهم مقصود بوانه تمـام

سلطان فرمايد:

پيرهٔ‌تو اقرارمی داوددليله خادمم رضبار موسی وكيله

لنگر جهان كوی سرانديله ذاتم‌بهلوله‌بهلول‌سرطيله

سرم كس نزان جل جليله مصطفی و شيطان‌ايوت‌قويله

باقی گرد غلام ذاغمه ذارشن سپاهی پشت بند علمدارشن

بنيامين فرمايد:

يـا شاه اقـرارت باختـن يه جای‌راسين اقرارت‌باختن

هفتادودوپير موجودت‌ساختن موسی‌قلم‌زر ودفتر ناختـن

---

۱ ــ سمی ابليس لانه ابلس من رحمة‌الله يعنی ابليس ناميده شد بجهت اينكـه دور گشت از رحمت خدا (شرح نهج‌البلاغه فيض‌الاسلام صفحه ۷۶۹ سطر۹).

سلطان فرماید :

حیله گریمَنْ	پیره‌یَه رایْ مکرحیله گریمن
شیطان رهنمای‌بندۀ بَریمَن	خلعت آخر راگَهٔ شرعیمَن
دشمن علی دین کریمَن	قول روی ازَلْ بَیای وَریمَن
مصطفیٰ قصاص روز محشرن	اِیَّوتا جارکیش یاری خَوَرَنْ

بنیامین فرماید :

وٰالا وِیتَنانْ	سِرّحقّ هر یار وٰالاوِیتَنان
هفت‌سوارۀ دَوْرْچهارتن‌چهل‌تنان	ایوَّت حَشّار مصطفیٰ و شیطان
یکتا ویك‌شیء ذرّه و ذٰاتَنانْ	وٰالاویت‌ْوالاهَمْپُود وهمْ تانْ

بکتر فرماید :

چه دِلِی دُرَّن	اسم شیطانیم چه دِلِی دُرّن
خدام جلیلن سه کَنِمْ سِرّن	شرّ شیطانیم پَرِی مُنْکرن
چَهْ دُرّ آمانی	شیطانَنانی چه دُرّ آمانی
نه گوش ماهی چَنَشْ بیانی	چِنَمْ مواچان شیطان دیوانی

بکتر یا پیرالی فرماید :

ورچه بحروبری	حاضر بیانی‌ورچه بحروبری
ذاتم هامیتَن چَهْگِردْ حَوَرَی	چِنَم مواچان شیطان شرّی
آجرم عظیما	شیطانَنانی اجرم عظیما
خوف غلامان نِیَنْ پریما	چنم مواچان شیطان رجیما
بار لعنتی	آزْنا کیشام بار لعنتی
پی‌نیمی‌ژاره‌نانپی‌نیمی‌شربتی	گروی گمراهان مَوزی‌اوهلتی
شیطان رجیم	ها شیطانَنان شیطان رجیم

خوف غلامان هیچ نیاپدریم — میردآز لیاذانی قولماقدیم
باری ای آقای عزیز الوجـود — سرانجام ختم بی‌وی‌جاپی‌مقصود
و دقت بـوان تـا بـود و نبود — کلمهٔ (شیطان) پنـت بـومشهود
اگر هـم متوای تفسیرش زانـی — ایدن اجمالاً پـریت مـوانـی
اول و (پیره تـو اقـرار مـی) — و تـرتیب هـربیت بحثش مکری
تا که و آخر (قـولماقـدیـم) — تـفسیر مـطلب نظماً کـم تنظیم
ولـی لازمـن یـك مقدمـه — قبلاً بـیان کـم پـی فهم همه
او مـقدمـه أیـدن و انـشاء — وقتی خـداونـد بـاریتعالـی
ارادهٔ ایجاد موجودات کـردش — وای شـرائـط بـنیـاد آوردش
اول عـلـیت یـا مـعلـولیت — دوم سبب و مسببیت
سومین وجـود چنی مـاهیت — چهارم هیولای ماده و صورت
پنج گردش قوس‌صعود نزولی — تـحریك وضعی هـم انتقالـی
سایـر ارکان سیـر تـکامـل — تحت قـواعـد نظم و تعادل
آورد و وجود هرشیء دلپذیـر — انتظامـاتش خلل نـاپـذیـر
تمام کاینات ژو جـملـه زمین — وو شرایطی واتم مـوجـود بین
ایسا و موجب واتـهٔ سرانجام — هـم ایما و ایهام سایـرین مقام
یعنی‌و رموزسایر کتابان (کتابل) — آسمانی‌نزول‌پی‌پیغمبران(پیغمبرل)
وا چون هنگامسی و زمین آمـا — جلوهٔ نورذات خـدا نـامش یـا
یا وجودی‌بی دُر تشبیه کـریـا — دُربی وصدف، صدف و دریـا
ژوجا (الست بـربکم)(۱) وات — و (قالوابلی) شروطش‌جمع‌هات
وو تجلی ذات هفت نـفر ملك — ظاهـر بین ووجـا و مبدأ فـلك
اول جـبرائیـل دوم اسـرافیل — سـوم میکائیل چهارم عـزرائیل
پـنجم حـورالعین ششمین یقین — هفتمین عقیق ژو بـعد و تـحقیق
ژو عـالـم ذر ازلـی بـنا — اول بیابس پـی بـاران نـربا
نـامش بیابس خـاونـدگاری — شروط مزبور پی بـاران جاری
شروط منظور بـزانـه و ربـط — ژ عـلـیتن تـا آخـریـن شرط

۱ــ سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۲.

وصیغهٔ ایجاب آما او خطاب　　یاران هم قبول کردن و هرباب
اید بی ژو اثر ایجاب و قبول　　سیر تکامل پی خلق بی‌معمول
بعد او شرائط پری اختصار　　نامش بی‌و(شرط)قبولیش(اقرار)
حال شرط و اقرار پایهٔ هربناس　　دنیا و مافیها و اوان برپاس
اینکه (شرط)وگاو(اقرار)وماهی　　(بیابس) هم هن (حجر) گواهی
وای دلیلن ویت بکر آگاه　　و شون کلام نلو و بیراه(۱)
پس مقدمه وی جابی تمام　　نتیجش میو تفسیر کلام
تفسیرش ایدن یك یك مواچوم　　تا رمز کلام پیتان بو معلوم
آغاز مطلب ایدن همچنان　　گذشت زمانه تا دورهٔ سلطان
سلطان اسحق بی پادشای پردیور　　بیای ازلی آورد او نظر
پری بیابس هر هفت ملکان　　حاضر کرد نام ومنصب‌شان‌واتان
جبریل (بنیامین) اسرافیل (داود)　　میکائیل (موسی) و حکم ودود
عزرایل(مصطفی)حورالعین (رضبار)　　یقیق (ایوتن) عقیق (علمدار)
علمدار لقب شاه ابراهیمن　　ایوت دون پیش یادگار هنن

از «پیره تو اقرار می‌تا موسی وکیله» :

سلطان و پیر واتتو اقرار می　　یعنی ژو اقرار بیای ازلی
شرط بیابس خاوندگاری　　هرکس و جای ویش مبو دیاری
بنیام بی و پیر داود و دلیل　　جمیع اهل حق و امر جلیل
چونکه هرکسی تا سرنسپارو　　و پیرو دلیل اقرار ناورو
جزء اهل حق نین کتابش　　و سیرکمال نیو حسابش(۲)
حتی سلطان هم و روی عدالت　　استثناء نکرد ویش وای قسمت
موسی محاسب وکیلن بنیا　　چه لوح ثبوت دیوان اعلی
رضبار بی خادم و معنای اعم　　تحت اوامر سلطان سرجم
و معنای اخص بی بنی آدم　　شفیع و حافظ هنن وی رقم
مأمورن پری تصفیه و تهذیب　　هم آمادگی مخلوق نجیب

۱ــ دلیل دیگر کلام خود سرانجام درمستند ردیف ۲۲ کتاب برهان‌الحق است.
۲ــ بدلیل کلام سرانجام مستند ردیف ۲۳ کتاب برهان‌الحق.

خـاصه عـوامـل روانـی بشر — هنگام نـطفه تـا بـلوغ یکسر
عوامل چیشن چونکه هرموجود — و چندین عامل حاصل کی وجود
اول ژارثی خـون والـدیـن — تا کسه و اجـداد ثمانی وبین(۱)
هر یك بالخصوص و نحو مفرد — اثرکی و خلق هـم خـلق ولـد
دوم و ترکیب خـونشان عموم — قسم دیـگـری میو او مـقسوم
ژ طبع و ژ ذات ژ فکر و روان — مستقل مـبـو مـمـتـاز و اوان
مثل ژ تـرکیب سرکـه و شکر — سکنجبین یـك شيء دیـگـر
یاکه وترکیب‌چند شيء یك دوا — حـاصل مـو لیکن غیر ژاد اشیاء
سوم فـکرهای پـدر و مـادر — وقـت انـعـقاد نطفه کـی اثـر
چهارم غـذا و هـرحـال و آن — پـنجم مقتضای زمـان و مـکان
ششم اثـرات مـهـد تـربیت — همچنین محیط و هـرآن و وقت
هـفتـم مشیت خـدای ذوالمنن — پسری اوکسی مستحـق هـنـن
خـدمت رضبار وتمام وجـدان — و ای عـوامـل هنن نـگـهبان
تـا تقویت کی روح رحمانـی — و وسـوسهٔ شر نـفس شیطانـی

«لنگر جهـان کوی سراندیلـه — ذاتـم بهلوله بهلـول سر طیله»
«سـرم کس نـزان جـل جلیله — مصطفی و شیطان ابوت قـویله»

سراندیل و اصل نامش سراندیب — ژوخاکش قالب آدم بی‌ترکیب
البته قصهٔ خلقت آدم — کل‌کس شنفتن یا زیـاد یا کـم
دی محتاج نین وی جابکم ذکر — فقط وی نکته باید کردش فکـر
خدا و چند شيء طبعاً متضـاد — هیکل و وجود آدم کرد ایجـاد
چه(زرد) و(سیاه) خاك‌وگلش کرد — پری زیبا و زشت و قـالب آورد
و چوار عناصر دادش حیاتش — یعنی باد وآب خاك چنی آتش(۲)
پس ای طبایـع مختلف صفت — تأثیر هـریك ایدن و حکمت

۱ـ اجداد ثمانی و بین (هشتمین و بین، هشتم فیمابین).
۲ـ کلام میفرماید، «آب و خاك و باد وآتش جسما زرده‌گل جانا» (برهان‌الحق مستند ردیف ۲۲).

چونکه هر شیئی و قاعدهٔ علمی — تا کـه دو جنبهٔ مثبت و منفـی
ضـم نبون و هم نمیو حصـول — نتیجهٔ غائـی علت و معلـول
وینهٔ سیم برق، یا سنگ وحدید — ژ منفی و مثبت برق مکن تولید
پوسه و ظلمت نور میو پدید — و رنگ سیاه تشخیص مـو سفید
و زشت و زیبـا تقابـل میـو — تا اثـر حسن تعـادل بیـو
تعـرف الاشیاء بـاضـدادهـم — شاهد قـولن و مبدأ ملهـم
خلاصهٔ کلام اگـر و ای بـاب — بتوام توضیح دم میو یك کتاب
ولـی پـی عاقل همین کـافین — زیـرا نـه قصدم و حـرافین
بلکه قصد مـن مـو شکـافین — مو شکافی هـم وی حـد وافین
حال بقیه مطلب و شـأن تنزیل — تفسیر بهلـول، بهلول و سرطبل
میو بیان کم تا کـه بـوعیان — کـلام یـاری حقیقت ارکـان
بهلول و ظاهر ناسوش هر صنفی — احتیاج نیری و معرفـی
و باطن هم هن یك و مظهـرات — جلوهٔ نور ذات حق و کـاینات
اما مزانـی پی چیش و ای جا — و کـل مظهران بهلولش و انـا
منظورش ایدن چون ضمن کلام — نـام شریعت میو و فـرجـام
ژوجا که او چو پادشای مهیمن — «خلعت آخر راگـهٔ شر عیمن»
وای مصـرع چون نکاتـی هنن — و رای شریعت باید بـو روشن
پوسه لازمـن قبلاً* بواچـوم — شریعت چیشن تاکه بـو معلوم
هـر شریعتی خـاصه شریعت — حضرت محمد (ص) میو یك امت
هر امتی هم دارو چند مـذهب — و هر مذهب هم چند مسلك شعب
یك ژو مذهبان شیعهٔ جعفـری — مـوسوم و شیعهٔ اثنی عشـری
یك ژو مسلکان مذهب مذکور — اهل حـق هنن آمـا او دستور
چنانکه فرمـاس خوشین سرور — «دین پاك مانهادیم مذهب جعفر»(۱)
پس نام بهلول پی ایدهات و بر — چون و ظاهر بی صحابهٔ جعفـر
هراو طورعلی(ع) اصل شریعت — رواج دا پری محمـدی امت
بهلول هم ترویج مذهب جعفـر — کردش تا شجر حق بای و ثمـر

۱ــ برهان الحق مستند ردیف ۳.

چند شاخه و نام مسلك عرفـان   ژو ساقهٔ درخت مذهب نمایان

من جمله شاه فضل ولی حق بین   هم بابا سرهنگ‌چنی شاه‌خوشین

بعد بابا ناووس ختم کردش عرفان   ژو بعد نور حق و جامهٔ سلطـان

چون خور فروزا و بطن شفـق   نام مسلکش نیا اهـل حـق

ایسا کـه ز انای فلسفهٔ بهلول   (سرطبل) هم ایدن‌تفسیرش‌منقول

(سرطیل) پی‌خیمه‌وخرگاه ستونن   گر ستون نبو خیمه بی شونن

حال خیمهٔ مسلك اهل حق بناس   و ستون شرع جعفری بر پـاس

وی جهت واچو بهلول (سرطیله)   «سرم کس نزان جل جلیله»(۱)

بعد وبطور آمـا شأن و تنزیلـه   «مصطفی و شیطان ایوت قویله»

چون شأن نزول ای کلام تمـام   پی ای منظورن آغاز و انجام

تاکه تشخیص بوشیطان‌اورحمان   یعنی نفس دون چه نفس وجدان

نفس دون چیش سیاه گل‌سرشت   وجدان ززده‌گل روحن و بهشت

البته و بحث خلقت عـالـم   سیاه و ززده گل تخمیـر آدم

بحث شـیء تن شه‌تـن و شیطان   بحث عناصر مختلف طبعـان

بحث دو جنبهٔ منفـی و مثبت   علت و معلـول حکـم طبیعت

قبلاً و اتنم و قـاعدهٔ حکمت   دیگر تکرارش ندارو صحـت

فقط و ای جا بایدکه ایـد وات   شیطان‌چیش‌ربطش‌چیش‌وموجودات

سلطان پری چیش اسمش آوردن   بین مصطفی و ایـوت نـام دادن

سرای نـکته وقتی مـو تـعبیر   ابیات بـعدی بـکروم تـفـسیر

ایدن تفسیر کم هـریك وی سبب   تـا کـه بـرسیم و اصل مـطلب

پس رشتهٔ کلام وی ترتیب آمـا   پایـان کلام سلطان ایـد فـرما

«باقی گرد غـلام داغمه دارشن   سپاهـی پشت‌بند عـلمدارشن»

یعنی مـراتب هـریـك و هفتن   تاکه و ایوت سلطان کرد روشن

۱ـ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

ابراهیم هم کـرد عامدارویش	سان غـلامـان سپاردن و پـیـش
امـا بنیامـیـن کلـمهٔ (شیطان)	وقتی که شنفت‌عرض کرد و سلطان

«پـاشاه اقـرارت بـاخـتـن	یه جای داسین اقـرارت باختن»
«هفتاد و دو پیرموجودت ساختن	مـوسی قـلم زر و دفتر نـاختن»

تفسیرش ایدن وقتی بـادهٔ نـور	بنیام ذیـاد ورد مست بی و غرود
ویش و پادشاه پادشاه ویش وانا	ناگاه هات وویش دیاش که مدرا
هفتاد و دو پیـر بنیامیـن نـمـا	و مقابـلش تمـام صف کیشا(۱)
پوسه نـادم بـی وزار گـریوا	پـی عفوگناش کـردش استدعـا
تا بخشو ولیش گناه ای مستی	بـعـداً هـم نیوپیش کبر وهستی
چراکه هستی مـاندن و شیطان	بـایـدمحفوظ بـوژاو حق بینان
سلطان هم و لطف و گناش ویرد	هم پری ابد ایدش اقـرارکـرد
پیربنیام چنـی گـروه نـاجیان	دایم مـحفوظ بون و شر شیطان
وای دلیل بـی اقـرار وریـن	یـادآوری کـرد و سلطان دیـن
سلطان هم وی طـور و بنیام فرما	تاکه راحت بو قلبش وی غوغا

«حیله‌گریمن	پیره یه رای مـکـر حیله‌گریمن»
«شیطان رهنمای بنـدهٔ بـریـمـن	خـلعت آخـر داگهٔ شرعیمن»
«دشمن عـلـی دیـن کـریـمـن	قـول روی ازل پیای و ریـمـن»
«مصطفی قصـاص روز محشرن	ایوتا جار کیش یاری خورن»
«هفت سوارهٔ دور چهارتن چهلتنان... الخ»

و ای جوابه حل کـرد و رفعت	رمز مصطفی و شیطان و ایـوت

۱ــ در دفتر سرانجام (ل ص ۶۶) داود فرماید، «تمی‌تماوه ــ شاه نیم اشاره کرد تمی تماوه ــ رمنارمق تم لیش رماوه ــ دیش هفتاد و دو بنیامین مدرا د پاوه».

تفسیرش وا چوم چنانکه و پیش — وعده دام تفسیرکم و جای ویش

ایدن تفسیرش مکم و کـلام — تا که معلوم بواصل سرانجـام

اوجاکه واتم نام شیطان جخت — پی‌چیشن‌هات وبین‌مصطفی‌وایوت

حال یك یك معناش مکروم بیان — تا که واضح بوفلسفهٔ شیطـان

بلی هر او طور ورجه یه واتـم — معنای حقیقـی مطلب شکـافتم

باز هم مواچوم هر زشت و زیبا — تا نـون مقابل نبون شناسـا

تکرار مکروم تعـرف الاشیاء — باضدادهـم پی اهـل معنـی

شیطان هـم هنن نکتـهٔ مقابـل — مصطفی و ایـوت و ای مسائل

شیطان سر منشأ زشتی اعمالن — تلقین و تصمیـم نفس و بـالن

زیرا هر خیال تلقین و تصمیـم — نفس بالهـوس شرور لئیـم

پی فرد مغرور بارو او ظهور — فعل شیطانن و دینداری(۱) دور

مصطفی و ایوت هم و امر حق — غضب و رحمت ماورون پی‌خلق

یعنی هر اعمال زشت وهراوقات — مصطفی و امر حق دی مکافـات

هر اعمال نیك و ندای وجدان — ناشی بو و خلق ایوت نگهبان

ایوت شفیعن هادی پی نیکـان — جارکیش رحمت و ندای‌وجدان

پس هر موجودی دارو سه‌مأمور — قابض‌پری‌روح‌جارکیش‌پی‌حضور

سرمـسی و نفس مـدد رو دستور — بقیهٔ مطالب ویت بکر مـرور

اینکه سلطان وات (حیله گریمن) — باید بـزانیم معنای ای سخن

حیله و مکر نزان فریب و تزویر — وی جا معناش هن‌حکمت وتدبیر

چون و شأن حق تزویر و خدعه — کـذب و تقلب چنـی ملعبـه

دورن هرکس وات کفر کافـرن — و حضور حـق او مقصـرن

چنانکه قـرآن حیله و چاره — مکر هم و تـدبیر کردن اشاره

لایستطیعـون(۲) حیلـهً واتـن — والله خیر الماکـرین هاتـن

اینکه باز او چو پادشای مهیمن — خلعت آخر داگـهٔ شرعیمـن

---

۱ ــ حق‌جوئی.

۲ــ سورهٔ۴ آیهٔ ۹۸ و سورهٔ۳ آیهٔ ۵۴.

يعني هـركسي تـا نبو تـكليف و قـانون شرع وضيع يا شريف
ثـواب و عقاب پيش نـو مقرر چـون تميز نيری و نـفع و ضرر
زيـرا جـماد و نبات و حيـوان كودك و مجنون مدهوش‌ويی‌گيان
و بـی‌تـميزی دورن و انسان خـلعت آخـر شرعـی نپوشان
او خلعت(۱) وقتی بايد پيوشان ذی مشاعـربون نيك و بـدزانان
اينكه مـجـدد و كلام فـرمـان ايـوت حشاد مصطفي و شيطان
يـكتا و يـك شيء ذره و ذاتنان والاويت والاهم پـود وهم تـان
پری تـا كيدن ورنـه رمـز آن همينـن كـردم معانيش بـيـان
تـصور مـكـم تـفسير كلام كافـين وی جـا بـاقي والسلام
پس از ای كلام جـنامع و مانع شك نيری هركس بايد بو قانع

تفسير كلام بكترهم از : (چه دلي درن) لغايت (قولماقديم) همانا كه درشرح كلام حضرت سلطان راجع بهشيطان در بالا تشريح‌گرديده ديگر احتياج بتكرار مطلب نيست.

بكتر همهرچـه در بـارهٔ شيطان اول تـا آخـر وی دفتر وانـان
يعني (چـه دلـي در) و مستقيم تـا و انتهاش (قـولما قـديم)
همچنين هرجای اسمي و شيطان هـنـن و كلام و يـقين بـزان
تمام هـر اون وی تـفسير آمـا هركس‌هـوشيارن درك مكي معنا
ذی محتاج نين بـكروم تـكرار تفسير تـمامـن اول آخـر يـار

اما ای آقـای عـالي مـرتبت اينكه پـی ابليس آوردی حجت
نهج البلاغـهٔ عـلـي عمرانـی شاهـد آوردی ويـطوره وانـی
واچي علي وات ابليس بد نوان عـلني زيـرا دوسـتشـی پنهان

---

۱ ـ پير موسی فرمايد: «شرطشريعت توفيق حقن ـ طريقت چاوش خلق خالقن... الخ» (برهان‌الحق مستند رديف ۲).

«لاتسبن ابلیس فی‌العلانیة وانت صدیقه فی‌السر»

گرچـه و چندیـن نسخ مشهور نهج البلاغـه مـن کـردم مـرور
و هیچیك اوان ای مضمون ندیم پری یـافتش دیگـر مأیوس بیم
عاقبت بـازهم جستجو کـردم تا نسخهٔ دیگـر و دست آوردم
نسخـش تـرجمـهٔ اردبیلیـن و حـاشیهٔ او منظـومـهٔ هنن
منظومه و نـام نجـوم‌الحکـم اشعارش واتن شخصی محترم
نام او شخصه ایدن بزانـی حاج ملا محمد حسن نسائینی
اشعـارش بعضی مفاد قصـار بعضی هـم هنن مفـاد اخبار
هیچکـدام عیناً ژ علـی نین فقـط مفـاداً اقتبـاس یـن
ژو جامـوا چـو شیطان علنی شتم مکن چون یار عقلانیش‌هنی
«لاٰ تشتم الشّیطا ن بالاعلان وادتسرّأ ردئَهُ العقلانی»(۱)
پس نتیجهٌ و اسـم مـولا چنین عبارت نـدیم و هیچ جـا
مع‌الوصف فرضاً علی فرمابو باز مانع و سب ابلیس نمبـو
بلکه تـأکیدن پی دشمنی او چنانکه علی صـریحاً واچـو
خـدا و آدم واتش بتـرسه و او دشمنـت اسمش ابلیسـه
«وَحَذَّرَهُ إِبْلِیسَ وَ عَدٰاوَتَهُ ...الخ»(۲)

ایضاً وات شیطان و ویت راه‌مدر شریـك و بهرهٔ نفس ویت مکـر
«فَلاٰ تَجْعَلَنَّ لِلشَّیطانِ فِیكَ نَصِیباً وَلاٰ عَلَی نَفْسِكَ سَبِیلاً»(۳)
لذا اینکه وات بدنـواج ابلیس ظاهراً و حال باطن پیش آنیس

۱ـ یعنی دشنام مده شیطان را بآشکار و حال آنکه تـو در خلـوت همتا و کمك عقلانی او هستی (صفحه ۳۴۷) درحاشیهٔ نهج‌البلاغه ترجمهٔ اردبیلی.
۲ـ یعنی خداوندآدم را با حذرکرد از ابلیس و دشمنی او (خطبهٔ ۱ صفحـه ۱۶ سطر ۲ جلد ۱ نهج البلاغه عبده چاپ مصر).
۳ـ یعنی پس مگردان برای شیطان در خود بهره‌ئی و نه بـرنفس خـود راهـی (صفحه ۲۰ سطر ۳ جلد۳ نهج البلاغه عبده چاپ مصر).

مقصودش ایدن هرکس و ظاهر — و ریا و فریب بکسی تظاهر
اعمالش نیك دی جلوه ولای خلق — ولی و باطن فاسق بـو مطلـق
ظاهر ویش کی دوست خدا نمایان — ولی و باطن دوست بو و شیطان
امـر بمعروف نهـی از منکـر — تقبیح و ابلیس بکـی و منبـر
ولی و خلوت تمـام منهیـات — عمل کی پـری لذت شهـوات
وی لحاظ واتـن بدنواچ ابلیس — چون دوستی واو بی چیش کی تدلیس
در واقـع یکنوع پند تعزیری — هم تحـذیرین اگـر پذیـری
خلاصـه اگـر استـاد تـو — نهج البلاغه است بو ین چیش واچو
و چندین مورد ابلیس و شیطان — سب و ذم کردن و آیه و برهـان
استنادش هـم گـرد و قرآنن — پند و انـدرزن حکمت بیانـن
منجمله ایدن بعضـی و اوان — نثراً درج مکم پی خوانندگان
امیـدوارم دقت کـی و آن — تا ذهنت خارج بکی وی گمان
وی جا ختم مکم مبحث شیطـان — چونکه کـافین پری عاقـلان

بقیه سؤالات ایدشن جـواب — یك یك عرض مکم پی عالیجناب
طفل سخنگـو و شکم مـام — متعـددن بـزان و فـرجـام
باید بزانی هر مام چه مام بـی — سخن هر طفل و کو تمام بـی
متوای بزانی هـریك و تفصیل — کوچ کوچ یاری بکرو دلیـل
تسو عالم در و چیش مزانـی — (یا) نه دلی در و کی موانـی
در هم و صـدف صدف و دریـا — و چیش معنی کی ای مرد وریـا
وقتی جبرائیل بر آمـا و بحر — هفتن و موجود آمـا او نظـر
اگر بزانی دریـا یعنی چیش — جبرائیل چه کو پا نیا و پیش
وجود و موجود و چیش منظورن — قـدم اول نـارن یـا نـورن
هفت طبق زمین ایجادش وانی — آیا کف و دود و کـسو آمانـی
غرض عزیزم قصدم وی گفتار — نه مشاعره‌ص نه گرمـی بـازار
چون نه شاعرم نه اهل جـدال — عاجزم و بحث چوچه وقیل وقال
اگر ای چند بیت واتم و جواب — تا و بی ادب نیوم و حساب

و الا دایــم هــدفــم ایــدن — و اساس دین تحقیقات کــردن
ورنه صرف وقت پری فروعات — اتلاف عمرن هیهاتن هیهــات
و عقیدهٔ من جز نقطهٔ وحدت — او که حائزن حق و حقیقت
بقیه هر بحثی مایهٔ ملالن — کردهٔ ناسوده دنج بطــالن
امیــدوارم عــذرم پــذیــری — و جــوابــانم خرده نگیــری
نــورعلی مخلص اهل تحقیقن — الهی خوش دار هر کس دفیقن

سؤال شمارهٔ ۳ که به نظم کردی انشاء شده بود جوابش هم با نظم کردی در اینجا خاتمه یافت. ولی از لحاظ اینکه ممکن است بعضی از خوانندگان محترم بــزبان کــردی آشنا نباشند، اینك مفاد جوابیهٔ منظومهٔ کردی را نیز به نثرفارسی نگاشته میشود. یعنی تفسیراجمالی کلام سرانجام از «پیره تو اقرارمی» لغایت «میردان ازلیانانی قولما قدیم» من حیث المجموع بعد از ذکر یك مقدمه معروض میگردد.

مقدمه اینست:

وقتی که خداوند تبارك و تعالی با شرائطی (اعــم از علیت و معلولیت و سبب و مسببیت، و وجــود و مــاهیت، و هیولای مــاده و صورت، و گردش قــوس صعود و نــزولیت ، و حــرکت وضعی و انتقالی سیر تکاملی و غیره) تحت قواعد و انتظامــات خلل نــاپذیر، ایجاد موجودات(ازجمله کرهٔ زمین) فرمود ـ آنگاه بتفصیلی که کلام سرانجام‌حاکی از آنست و سایر کتب آسمانی هم ایماء و اشاره‌دارد پس از ایجاد موجودات، جلوهٔ نــورذات خــدا باسم (یــا) در شیئی تشبیه به‌دُرّ، دُرّ در صدف، صدف‌دربحر، بحردرزمین، منجلی گردیده‌ـ از نشأ آن تجلی، هفت نفر ملك مقرب باسامی (جبرائیل، اسرافیل،

میکائیل، عزرائیل، حورالعین، یقیق، عقیق) در عالم ذر حضور یافته، آن شرایط مذکورهٔ فوق را (از علیت تا آخر) بنام بیابس ازلی خاوندگاری جهت شناسائی ذات واجب الوجود و نتیجهٔ غائی، بمصداق «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ اْلخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفْ» با صیغهٔ ایجاب بریاران تفهیم گردید. یاران هم اثرات آن را برخود و موجودات معلولهٔ بخود را بصیغهٔ قبولی پذیرفتند. سپس تمام شروط ایجابی را اختصاراً اسمش (شرط) و قبولی آنها را (اقرار) نام نهادند. بهمین لحاظ اهل حق دنیا و مافیها را به پایهٔ شرط و اقرار استوار میدانند. اینکه گاو و ماهی و حجر هم به شرط واقرار و بیابس تعبیر شده است از این نظر خواهد بود ـ والله اعلم بالصواب .

لذا نتیجهٔ مقدمهٔ فوق آنکه : پس ازطی زمانهای متعدد، دوران حضرت سلطان اسحق بظهور رسیده، دربیابس پردیوری نیزخاطرات بیابس خاوندگاری را تجدید و هفتن که هفت نفر ملکان مقرب هستند بدین اسامی خوانده: (جبرائیل ـ بنیامین) ـ (اسرافیل ـ داود) ـ (میکائیل ـ پیرموسی) ـ (عزرائیل ـ مصطفی) ـ (حورالعین ـ رضبار) (یقیق ـ ایوت بعد بابا یادگار شد) ـ (عقیق ـ علم دار ، که لقب شاه ابراهیم است) ، سپس منصب هریک را بدین ترتیب یاد آور گشته :

به پیر بنیامین خطاب میفرماید «پیرهْ توافرارِ می، داوُددَلیلَه، خادِمَمْ رَضْبارْ ، موسی وَکیلَهْ» یعنی بموجب همان شرط و اقرار بیابس خاوندگاری پیر بنیامین را به پیر، و داود را بدلیل عموم اهل

حق (حتی خودش) قرار داد . چون در مقام اهل حق هــر کسی باید سربسپارد و دارای پیر ودلیل باشد (کتاب برهان الحق ـ فصل دهم) وکالت پیرموسی آنکه محاسب دیوان اعلی در لوح محو و ثبوت و ناظر براعمال مخلوق باشد. خدمت رضبار در این مورد اینست مامور برتصفیه و تهذیب و آمادگی عوامل روانی بشر از هنگام انعقاد نطفه الی حد بلوغ باشد، بدین توضیح:

چون وجود هرموجودی بعواملی متشکل خواهد بود، منجمله عوامل موثرهٔ خلقت جنس بشرهم اینست:

۱ـ عامل اثر ارثی خون فردی هــریك از والدیــن تا اجداد ثمانیه (بنحو خاص) در صفات خلقتی.

۲ـ عامل اثر ارثی خون ترکیبی والدین تا اجداد ثمانیه من‌ـ حیث المجموع (بنحو عام) درطبیعت و مقتضیات ذاتی ، بکیفیتی که موجودی میشود مستقل و ممتاز از فرد فــرد اشیاء مرکبهٔ والدین و اجدادش(مانند سکنجبین ازترکیب شکر وسرکه یا انگبین وسرکه، یا دوای مخصوصی از ترکیب موادی چند).

۳ـ عامل اثر فکری والدین هنگام انعقاد نطفه بر ولد.

۴ـ عامل اثر تغذیه در هراوقات.

۵ـ عامل اثر زمان و مکان در هرآن.

۶ـ عامل اثر تربیت خانوادگی و محیط .

۷ـ عامل اثر مشیت الهی برمستحق مقدرات آن مشیت، بعلت استعداد ذاتی.

بنا بمراتب برای تقویت قوهٔ مقاومت نفس ناطقه (یعنی روح)

در مقابل نفس اماره (یعنی خوی حیوانات موذی) رضبار را خادم بحق و شفیع بخلق منصوب شد.

بعد میفرماید: «لِنْگَرجِهٰانْ کُویِ سَرْآنْدِیلَهْ» البته (سراندیل) همان سراندیب معروف است که حکایت آن مشهور عام و خاص میباشد احتیاج به‌تذکار نیست. فقط نکتهٔ مورد نظر راجع بخلقت آدم از گل خاك کوه سراندیب و تبدیل بقالب بشری است که بالاخره آن هیکل خاکی آدم بعلت تخمیر از خاك (زرده‌گل) و (سیاه‌گل) و تشکیل عناصر متضاده (آب وخاك و آتش و باد) و اثرات متناقضهٔ اقتضای طبیعت هریك وجنبه‌های منفی و مثبت‌قواعد علمی در علت و معلول اشیاء، نفسَ ناطقهٔ رحمانی و نفس امارهٔ شیطانی بر آن جسم پدید آمد (تفصیلش در تفسیر ابیات بعدی بیان میشود).

بعدمیفرماید:«ذٰاتِم بُهلُولَهْ جِهلول سرطیله ـ سِرَمْ کَسْ نَزان جِنْ جَلیلَهْ»البته هویت ظاهری بهلول‌درکتب تواریخ مسطوراست، دراینجا محتاج بتعریف‌نیست ، باطناً هم یکی ازمظهرات جلوهٔ نور ذات حق است.

اما چرا از تمام مظهرات محل جلوهٔ ذات حق فقط ایـن کلام بنام بهلول‌گواهی دارد؟ فلسفه‌اش اینست: چون ضمن مطالب بعدی آنجا که میفرماید «خلعت آخر راگهٔ شرعیمن» نکاتی پیش می‌آید مربوط بشریعت محمدی (ص) خواهد بود. شریعت محمدی هم متشکل است از یك امت و چندین مذهب و هرمذهبی هم چندین مسلك دربردارد. علیهذا یکی از آن مذاهب، مذهب‌شیعهٔ اثنی‌عشری

جعفری به‌پیشوائی حضرت امام جعفر صادق (ع) میباشدکـه مسلك اهل‌حق‌نیز از آن منشعب‌گشته است. بدلیل کلام‌حضرت شاه‌خوشین، میفرماید: «دین پاك ما نهادیم مذهب جعفر» (کتاب برهان‌الحق‌صفحه ۱۸۹). پس چنانکه اصل شریعت محمدی (ص) در زمانی پایه‌گذاری گردید که‌حضرت علی (ع) معاصر باحضرت محمد (ص) بود، مذهب جعفری هم هنگامی رواج یافت حضرت بهلـول معاصر بـا حضرت امام جعفرصادق(ع)بود، بنابراین تو خودحدیث مفصل بخوان ازاین مجمل. مضافاً اینکه میفرماید: (بهلول‌سرطیله)، کلمـه (سرطیل) کنایه از همین موضوع است زیرا (سرطیل) عبارت است از ستون قائمهٔ خیمه و خرگاه که بدون قائمیت آن ستون، افراشتن و استوار داشتن خیمه وچادر میسر نیست. بهمین لحاظ هم میفرماید: «سـرّم کس‌نزان جل جلیله».

بعد میفرماید: «مصطفی وشیطان ایوت قویله» جان کلام همینجا است. زیرا موضوع این بحث طولانـی، و استدلال به تفسیر کـلام سرانجام از «پیره تو اقرارمی ـ الی آخر» برای اثبات مدعای همین کلمهٔ (شیطان) میباشد. گرچه تصـور میرود با بیاناتی‌که راجـع بـه چگونگی خلقت عالم و تخمیر گل خاك آدم، از زرده گل و سیاه گل و ترکیب صفاتش بچهار عناصر مختلف الطبیعة و جنبه‌های مثبت و منفی قضیه و اثرات علت و معلول و نتایج نفس ناطقه و نفس امـّاره قبلاً بعمل آمد، مخصوصاً تـوجیه شیطان به (شیء تـن) که پیش از ورود به‌تفصیل کلام نظماً بآن اشاره گردید، تا حدی مطلب‌روشن‌شده باشد، دیگر احتیاج به‌بحث تفصیلی پیدا نکند، فقط در اینجا بـاید

دانسته‌شود شیطان کیست وارتباطش باموجودات، خاصه آدمی چیست و چرا کلام سرانجام نام آنرا در ردیف هفتن آنهم وسط اسم مصطفی و ایوت آورده است. البته سرّ این نکته وقتی معلـوم میشود ابیات بعدی این کلام بترتیب تفسیر گردد تا نتیجهٔ غائی بدست آید، اینست کـه میفرمایـد : «بذاﭬي گِردْ غُلام ذاغْمه ذارِشَنْ ــ سپاهي پُشت بَند عَلَمْذارِشَنْ» تفسیرش آنکه در ابیات قبلی سمت شش‌تن ازهفتن یعنی (از بنیامین الی ایوّت) اعلام شد. در این بیت هم سمت شاه‌ابراهیم که علمدار (بیرق‌دار) حضرت سلطان اسحق است‌گواهی گردید.

آنگاه پیر بنیامین در خصوص کلمهٔ (شیطان) بین اسم مصطفـی و ایوت هراسان و ترسان شده بحضرت سلطان‌عرض مینماید:«یاشاه إقرارت بـاخْتَنْ ــ بِهْ جای راسِیَنْ إقرارِتْ بـاختن ــ هفتادو دو پیر موجودت ساختن ــ موسي قـلم زرّ و دفتر نـاخْتَنْ» تفسیرش بموجب کلام سرانجام [(۱)] آنکه: یك زماني پیر بنیامین در عالم‌جذب‌وظهور و مقام و جد و سرور، از چشمهٔ کوثر و طهور با نوشیدن جرعهٔ‌بادهٔ نور، بیش از حد دستور، مست‌گشتي و مغرور، بحدی کـه خـود را مقام سلطان و سلطان را بمقام خـود میپندارد، بهمین‌سبب هفتادو دو

۱ــ مختصری ازآن کلام سرانجام اینست: بنیامین به سلطان خطاب میدارد، «پیره رنج برده ــ نه چنی تو من پیره رنج برده ــ ذاتم مطلقن نزاد نمرده ــ ها میردان یك یك‌کفتن او هرده». همینطور به پیرموسی و سایر غلامـان خطاب میکند تـا بالاخره سلطان جوابش میفرماید: «زیادت ورده ــ پیره پیالهٔ نور زیادت ورده... الخ» آنگاه داودفرماید: «تمی تماوه ــ شاه‌نیم اشاره‌کردتمی تماوه ــ رمنا رمق تم لیش رماوه ــ دیش هفتادو دوبنیامین مدراو پاوه» که بنیامین بخودآمده و توبه و استغفار مینماید ــ رجوع شودبه‌دفتر (ل ص۶۶) .

قالب مثالی پیر بنیامینی بنام هفتادو دو پیر[۱] جهت تنبیه و تنبه ایشان، آناً و معناً، در مقابلش نمایان، با این هشدار، بنیامین ازخواب‌غفلت بیدار، و از مستی و هستی هوشیار گشته، به‌پشیمانی و توبه، و عجز و لابه، و زاری و انابه، طلب عفو نموده، سلطان هم تفضلاً قلم‌عفو برغفلتش کشیده.

ضمناً بنا باستدعای بنیامین والتجای سایرین، مقرر میشود از آن به‌بعد، کبر وغرور که از صفات شیطانی است بقلب بنیامین و بقیهٔ گروه ناجیان راه نیابد. روی این اصل است پیر بنیامین بمجرد شنیدن اسم شیطان با کمال ادب بسلطان یادآور شده عرضه میدارد آن قول قرار به‌یاران، مبنی برراه نیافتن شیطان درقلب ناجیان‌هنگام ایجاد هفتادو دوپیر، فرموده وپیرموسی در دفتر باطنی ثبت کرده، مگر فراموش شده است که نام شیطان دراین بیان بمیان‌آمده است. سلطان جواب فرماید: «حیله گریمَنْ ـ چیره یَهْ رای مَکْرْ حیله گریمن ـ شیطان رهنمای بندهٔ بَرِیمَنْ ـ خلعت آخر راگهٔ شرعیمن ـ دشمن علی دین کریمن ـ مصطفی قصاص روز مَحْشَرَنْ ـ ایوّتا جار کیشْ یاری خَورَنْ» تفسیرش آنکه: مقدمةً باید توجه داشت (حیله و مکر) در اینجا بمعنی حکمت و تدبیر می‌آید نه خدعه و تزویر، چنانکه در قرآن میفرماید «لایستطیعون‌حیلةً الایه» یعنی (نتوانند چاره کنند) ـ«وَاللهُ خَیرُالْمٰاکِرِین» یعنی (و خدا بهترین‌تدبیر کنندگان است). پس مقصود آنست بهمان کیفیتی قبلاً راجع بخلقت عالم و آدم و زشت و زیبای صفات متضادهٔ موجودات اشاره شد، برابری

---

۱ ـ این هفتادو دوپیر غیر از هفتادو دوپیر طبقاتی یاران دورهٔ سلطان میباشد.

نفس شیطانی با روح رحمانی بنابر حکمت وتدبیری است که فلسفهٔ آن نیز پیش ازاین گذشت، و باید وجود داشته باشد.

اما رخنه‌یافتن نفس شیطانی برناجیان واهل ایمان همانطوریکه اقرار شده است مسدود میباشد. بلکه غلبهٔ آن برکسانی است که از خدا بری باشند، همچنین دشمن و منکر رشتهٔ حق و حقیقی باشند که آن حقیقت بوسیلهٔ مظهرات حق‌نما، مانندعلی و امثالهم جاوه گر است.

بدیهی است مؤاخذه از غلبهٔ نفس شیطانی بر هر موجودی وقتی است که از مرحلهٔ جماد و نبات و حیوان و بشر غیرممیز گذشته بمرحلهٔ انسان مکلف شرعی[۱] برسد. بعبارهٔ اخری آن خلعت آخر طریقهٔ تکلیف شرعی وقتی براندامش راست آید که قادر برتمیز دادن بین نیك وبد و نفع و ضرر خود بوده، از نعمت سلامتی، اعم از قوای دماغی و جسمی برخوردار باشد. والاّ مثلاً کودك غیرممیز وکسان مختل‌المشاعر ومجنون وخفته وبیهوش و میّت و ناتوان و امثالهم تا زمان افاقه، تکلیفی ندارند تا مسئول باشند.

بنابراین هرکس مکلّف‌به‌تکلیف شرعی شد باید ازشرّ وسوسهٔ شیطان نفس امّاره بپرهیزد و الاّ پس از تجزیهٔ اعمال‌نیك و بد اشخاص توسط محاسب حقیقی (یعنی مقام پیرموسی) آنگاه مصطفی بامر حق جهت مکافات اعمال زشت بدکاران مأمورقصاص وجزای عمل خواهد بود. ایوت هم در همهٔ اوقات و حالات مأمور ندای

۱ـ چنانکه پیرموسی فرماید، (شرط شریعت توفیق حقن... الخ» (برهان‌الحق مستند ردیف ۲).

وجدانی برای جلوگیری از هوی هوس تمایل شیطانی افراد انسانی است. شیطان هم همانا تخیلات و تلقینات و تصمیمات نفس امّارهٔ بوالهوس شرور، برافراد مغرور واز خدا دورمیباشد. کما اینکه در همین کلام سمت هریك معلوم گشته است. اینکه حضرت پیر بنیامین نیزمیفرماید: «هفت سوارهٔ دور چهارتن چلتنان ـ ایّوت حشار مصطفی وشیطان ـ یکتا ویك شیء ذره وذاتنان الخ» همچنین بکتر یا پیرعلی هم نکاتی راجع به‌شیطان از «چه دلی دُرن، لغایت قولما قدیم» ذکر فرموده یا در هرجای دیگر ازکلام سرانجام اشاره باسم شیطان شده‌است، بطورکلی چون بیان‌همان مطالبی است‌که دربحث «مصطفی و شیطان ایوت قویله الخ» تفسیر شد، بدین‌لحاظ تکرار موضوع و تطویل کلام زائد دیده از تفسیر آنها خودداری میشود. مثلاً سلطان فرماید «سرّم کس نزان جلّ جلیله ـ مصطفی و شیطان ایوّت قویله»، بکترهم گوید «خدام جلیلن سه‌تنم سرّن» ایضاً سلطان فرماید «شیطان رهنمای بندهٔ بریمن»، بکترهم گوید «شر شیطانیم پری منکرن»، یا اینکه بکتر وقتی بنام شیطان اشاره به‌بحر و بر ودُر وگوش ماهی یعنی صدف میکند،تفسیرش همانا که قبلاً راجع به خلقت عالم بوسیلهٔ علت و معلول و غیره، و جلوه‌ذات‌خدا بنام «یان» در دُرّ، و صدف وبحر و سبب خلقت آدم بخاك زرده‌گل وسیاه‌گل وتعریف‌شیطان شده است با مراجعهٔ بآن،مطلب کاملاً واضح است. مضافاً اینکه بکتر یا پیرالی‌خودرا صریحاًبنام شیطان معرفی کرده‌اند مرادالتزام‌بودن روحشان بانفس امارهٔ شیطانی در نتیجهٔتضادّ طبایع مختلفهٔ عالم مادی است (چنانکه از پیش شرح داده شده) زیرا

اولین روحی، بامر خدا برآدم دمید روح پیرالی میباشد. و الا خود روح آنان رحمان است نه شیطان، لذا بهمین‌قیاس‌انطباق هرمضمونی با موضوع مانحن‌فیه واگذار بذوق طالبین این بحث مینماید.

اما اینکه مرقوم شده بود سبّ ابلیس نباید نمود واستناد باین فرمایش حضرت علی (ع) از نهج‌البلاغه فرموده‌اند «لاتسبّن ابلیس فی‌العلانیة و انت صدیقه فی‌السّر».

اولاً در نسخ متعددهٔ نهج‌البلاغه جستجوشد چنین‌عبارتی بنظر نرسید، فقط درحاشیهٔ نسخهٔ نهج‌البلاغه ترجمهٔ اردبیلی اشعاری از مرحوم حاج ملامحمدحسن نائینی (مؤلف‌کتاب گوهر شب‌چراغ) هست که مفاد بعضی ازکلمات قصارحضرت علی (ع) همچنین بعضی از اخبار را برشتهٔ نظم درآورده چنین مینویسد: «لاتشتم[1] الشیطان بالاعلان و انت سراً ردئه العقلانی» یعنی (دشنام مده شیطان را در آشکارا و حال‌آنکه تو درخلوت همتا وکمك عقلانی او هستی).

البته این مضمون هم چنانکه مذکور شد عین فرمایش حضرت علی (ع) نیست و جنبهٔ اقتباس دارد. معهذا با فرض اینکه چنین چیزی‌هم خواه بعبارت سب ابلیس یا شتم شیطان یا هردو باشد دلیل برمنع سب ابلیس و شتم شیطان نیست، بلکه تأکید برسب و شتم و دشمنی با او است، بدلیل اینکه میفرماید: بد نگوئید ابلیس یا شیطان را در آشکارا و حال آنکه تودوست او هستی در پنهانی. مقصود این‌است یعنی ازکسانی‌نباشیدکه از راه ریاکاری و عوام‌فریبی و جلب‌منفعت دنیوی،تظاهر بزهد و تقوی و امر بمعروف و نهی‌از منکر مینمایند

۱ــ درحاشیهٔ ترجمهٔ اردبیلی (ص۳۴۷).

و تقبیح میکنند اعمال و افعال زشت شیطانی را،لیکن در باطن و پنهانی برای ارتکاب منهیات از پیروان ودوستان ابلیس بشمارمیآیند. بعبارة اخری واعظ غیر متعظ و عالم بی‌عمل میشوند. در واقع فرمایش مذکورة بالا، خواه از حضرت علی (ع) یا از دیگری باشد یك نوع پند تعزیری و تحذیری است.

ثانیاً برای تأیید عرایضم استناد بفرمایش خود حضرت علی(ع) در نهج‌البلاغه مینمایم که در موارد عدیده، سبّ و ذم آن کسی که معروف به ابلیس و شیطان است فرموده، از جمله جملات مندرجهٔ زیر است با این توضیح:

اول ـ این مستندات از روی سه نسخهٔ معتبرهٔ نهج‌البلاغه بدین اسامی است: ۱ـ شرح عبده چاپ مصر ۲ـ شرح فیض‌الاسلام چاپ تهران ۳ـ ترجمهٔ اردبیلی چاپ تهران.

دوم ـ علامت اختصاری هریك اینست: ع ـ عبده، ف ـ فیض الاسلام، ب ـ اردبیلی.

سوم ـ چون مطالب نهج‌البلاغه مجموعاً سه قسمت است: ۱ـ خطبه ۲ـ کتب و رسائل ۳ـ حکمت وموعظه، علامت اختصاری آنها نیز اینست : (ط) خطبه، (ر) کتب و رسائل، (ح) حکمت و موعظه.

لذا مستندات راجع باسم ابلیس و شیطان اینست:

خطبــه هــا

در این خطبه کیفیت خلقت‌آدم را بیان میفرماید تــا میرسد بقضیهٔ تمــرد ابلیس از سجده‌آدم بسبب کبر و غرور، و بهمین‌علت هم رانده و مغضوب خدا گردید.

« فَقالَ سُبْحانَهُ (اُسْجُدُوا لِآدَمَ) فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْلیسَ اَعْتَرَتْهُ الْحَمِیَّةُ وَ غَلَبَتْ عَلَیْهِ الشِّقْوَتُ» «پس فرمود خدا سجده‌کنید آدم را پس همگی سجده‌کردند مگر ابلیس که پیدا شد در او کبر و نخوت و غلبه‌کرد براو شقاوت.» (ع‍ـ ط ۱ــ ص ۱۵ س۵ جلد۱) ــ (ف ــ ط ۱ــ ص ۲۱ س۴) ــ (بــ ط ۱ــ ص۹ س۱۶).

«وحَذَّرَهُ إبْلیسَ وَ عَداوَتَهُ فَاَغْتَرَّهُ عَدُوُّهُ نَفاسَةً عَلَیْهِ...الخ» «خداوند با حذرکرد آدم را تا بترسد از ابلیس و دشمنی او، پس فــریب داد ابلیس‌آدم را از دشمنی وحسادت براو...الخ» (ع‍ـ ط۱ــص۱۶ س۲ جلد۱) ــ (فــ ط۱ــ ص۲۲ س۲۴) ــ (بــ ط ۱ــ ص۱۰ س۴).

نگارنده عرض نماید: بقیهٔ مطالب معلوم است که در نتیجهٔ اغوای ابلیس چه برآدم وآدمی‌گذشت و میگذرد. مخصوصــاً در قرآن مجید آیــات کثیری است، دلالت بر دشمنی شیطان با انسان دارد، من‌جمله‌آیات مندرجهٔ زیر:

(سوره ۲ــآیه ۱۶۸ و ۲۰۸) ــ (سوره ۶ــ آیه ۱۴۲) ــ (سوره ۷ــ آیه ۲۲) ــ (سوره ۱۲ــ آیه۵) ــ (سوره ۱۷ــآیه ۵۳) ــ (سوره ۳۵ــ آیه ۶) ــ (سوره ۳۶ــآیه ۶۰) ــ (سوره ۴۳ــآیه ۶۲).

در اینجا پس از استقرارآدم در بهشت و با حذر داشتنش ازکید ابلیس، بالاخره شیطان وی را فریب داد، و سبب خروجش از بهشت و هبوطش بزمین گــردید.

که بعد از مدتی سرگردانی و خواری و زاری و توبه وپشیمانی نتیجةً توبه‌اش پذیرفته شد، مجدداً مورد رحمت خدا قرارگرفت. و از نسلش انبیـاء و مقربین خدا بوجودآمد. از طرفی هم حیله‌های شیطانی بر اقوامی از ذریاتش مـؤثر واقع شده، جاهل ومشرك بخدا گردیدند، از اینرو میفرماید: «وَ اجْتالَتْهُمُ(۱) الشَّیاطینُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ و اقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبادَتِهِ ... الخ» «و حیله کردند ایشانرا دیوان راهزن از شناختن او و بریدند ایشان را از پـرستش او (یعنی خدا)... الخ» (عـ ط ۱ـ ص۱۷ س ۲ جلد۱) ـ (فـ ط ۱ـ ص ۲۴ س۷) ـ (بـ ط ۱ـ ص۱۰ س۱۰).

این خطبه هنگـام مراجعت از جنگ صفین فرمود، تـا اینکه میفرماید:
وَنَدَّخِرُها لِاَهاوِیلِ ما یَلْقانا فَاِنَّها عَزیمَةُ الْایمانِ وَ فاتِحَةُ الْاِحْسانِ وَ مَرْضاةُ الرَّحْمنِ وَ مَدْحَرَةُ الشَّیْطانِ.
و ذخیره می‌سازم آنرا برای هولهای آنچه رسید بما، پس بـدرستیکه آن شهادت عقیدهٔ ایمان است وگشایندهٔ نیکوئی و خشنودی خدای بخشنده و محل دور کردن شیطان. (عـ ط۲ ص۲۲ س۶ جلد۱)ـ (فـ ط۲ـ ص۳۲ س۱۹) ـ (بـ ط۲ ـ ص۱۲ س۱۵).

ایضاًـ پیرو بیانات بالا بیاناتی‌هست تاآنکه میفرماید: «وَالْعَمی شامِلٌ عُصَی الرَّحْمنِ وَ نَصیرَ الشَّیْطانُ وَ خَذَلَ الْایمانُ ... الخ» «و کوری شامل است نافرمانی خدای بخشنده را و یاری کردن شیطان را و ویران کـردن ایمان را... الخ» (عـ ط ۲ـ ص۲۳ س۳ جلد ۱) ـ (فـ ط ۲ـ ص۳۴ س۲) ـ (بـ ط۲ـ ص۱۳ س۵).

---

۱ ـ درشرح عبده (و اجتالتهم) نوشته بمعنی منصرف و مغرور کردن.

«أَطاعُوا الشَّيْطانَ فَسَلَكُوا مَسالِكَهُ وَ وَرَدُوا مَناهِلَهُ ... الـخ»
«فرمان بردند شيطان را و پيرو شدند راه‌گمراهي اورا و وارد شدند برمواضع آب تيرهٔ آن... الخ» (ع- ط ۲- ص۲۳ س۵ جلد۱) - (ف- ط ۲- ص ۳۴ س۴) - (ب- ط ۲- ص ۱۳ س۷).

دراين خطبه ميفرمايد: إِتَّخَذُوا الشَّيْطانَ لِأَمْرِهِمْ مِلاكاً وَ إِتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْراكاً فَباضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطانُ فِي سُلْطانِهِ وَ نَطَقَ بِالْباطِلِ عَلَى لِسانِهِ.»
«مخالفين فراگرفتند شيطان را براى كارهاشان محل اعتماد و گرفتند مر او را شريك خود، پس تخم‌گذاشت و جوجه درآورد در سينه‌هاشان وبآهسته وتدريج آميزش نمود باآنان پس ميديد به‌چشمهاشان وگويا ميشود بزبانشان، پس‌سوار ميگرداندشان برلغزيدن و زينت ميدهد براى ايشان قول فاسد همچون فعل كسيكه بتحقيق شريك ساخته او را شيطان درتسلط خودش و سخن گويد بامر باطل برزبان او.» (ع- ط ۷- ص۳۷ س۵ جلد۱) - (ف- ط۷- ص ۵۰ س ۱۴) - (ب- ط۷- ص۱۸ س۶).

ماحصل اين خطبه هشدار حضرت على (ع) اميرالمؤمنين برمؤمنين‌است از اينكه چون شيطان با تابعينش آمادهٔ تخريب ايمان مؤمنان هستند وآنحضرت با مراقبت تام دفع شر شيطان و متابعانش را خواهد فرمود. جملهٔ اول خطبه اينست: «أَلا وَ إِنَّ الشَّيْطانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ وَ اسْتَجْلَبَ خَيْلَهُ وَ رَجْلَهُ وَ إِنَّ مَعِي لَبَصِيرَتِي ما لَبَّسْتُ عَلَى نَفْسِي وَلا لُبِّسَ عَلَيَّ ... الخ»
«آگاه باشيد و بدرستيكه شيطان محققاً جمع كرده گروه خودرا و گرد آورده سوارانش و پياده لشكريانش و بدرستيكه با من است بينائى من در ادراك حق

نپوشانیده‌ام برنفس خود و نه برخود حق را بصورت باطل... الخ» (ع- ط ۱۰- ص۳۸ س۹ جلد۱) - (ف- ط ۱۰- ص۵۲ س۹) - (ب- ط۱۰- ص ۱۸ س۱۵).

دراین خطبه نیز حضرت علی (ع) هشدار داده میفرماید: «آلاٰ وَ إنَّ الشَّیْطانَ قَدْ ذَمَرَ حِزْبَهُ وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ لِیَعُودَ والْجَوْرُ إلٰی أوْطانِهِ وَ یَرْجِعَ الْباٰطِلُ إلٰی نِصاٰبِهِ... الخ» «بدانید و آگاه باشید بدرستیکه شیطان بتحقیق برانگیخت گروه خودرا وگردآورده سپاهش تا برگرداند جور و ستم بجای خودش و برگرداند باطل را بسوی اصل خودش... الخ» (ع- ط ۲۲- ص۵۵ س۲ جلد۱) - (ف- ط ۲۲- ص۷۲ س۵) - (ب- ط۲۲- ص ۲۵ س۴).

این خطبه راجع باشخاصی است که دین را ملعبهٔ هوی و هوس شیطانی خود قرار داده و باطل را بجای حق جلوه‌گر ساخته تا اینکه میفرماید: «فَهُناٰلِكَ یَسْتَوْلِی الشَّیْطاٰنُ عَلٰی آوْلِیاٰئِهِ...الخ» «پس اینجا مستولی میشود شیطان بر دوستان خودش... الخ» (ع- ط ۵۰- ص۹۵ س۹ جلد۱) - (ف- ط۵۰- ص۱۲۸ س۱۷) - (ب- ط۵۰- ص ۴۴ س۴).

این خطبه حاوی پند و موعظه است که مردم را بخداپرستی و نیکو-کرداری در دنیا وآماده‌بودن برای سفرآخرت ترغیب مینماید تااینکه میفرماید: «فَإنَّ اَجَلَهُ مَسْتُورٌ عَنْهُ وَ آمَلَهُ خاٰدِعٌ لَهُ وَالشَّیْطاٰنُ مُوَكَّلٌ بِهِ یُزَیِّنُ لَهُ الْمَعْصِیَةَ لِیَرْكَبَهاٰ وَ یُمَنِّیهِ التَّوْبَةَ لِیُسَوِّفَهاٰ[۱]... الخ» «پس

۱- لیسوفها، با فتح وکسر (واو) هردو نوشته شده است.

بدرستیکه هنگام مرگش پنهان است از او وآرزویش فریبندهٔ او است و شیطان همراه است با او زینت میدهد برای او معصیت تا سوارشود بر آن وآرزومندش میکند توبه را تا به‌تأخیر اندازد آنـرا... الخ» (ع‌ـ ط ۶۲ـ ص۱۰۷ س۲ جلد۱) ـ (فـ طـ۶۳ـ ص۱۴۴ س۹) ـ (بـ طـ۶۳ـ ص۴۹ س۶).

دراین خطبه حضرت علی (ع) یارانش را در جنگ صفین، از نظر جهاد دین، برای حمله برمخالفین تشجیع فرموده تااینکه میفرماید: « فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ قَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ يَداً وَ أَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلاً فَصَمْداً صَمْداً حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ ... الخ» «پس بـدرستیکه شیطـان کمین کننده است درگوشهٔ خیمه‌اش بتحقیق پیش آورده برای برجستن،دستی را و پس کشیده برای بازگشتن پای را پس قصدکنید بخدا قصدی تا آشکار شود مر شمارا ستون حق.. .الخ» (ع‌ـ طـ۶۴ـ ص۱۱۱ س۵ جلد۱)ـ (فـطـ۶۵ ـ ص۱۴۹ س۱۱) ـ (بـ طـ۶۵ـ ص۱۵۰ س۱۶).

برای اجتناب از غرور و ریا میفرماید: «وَالشَّقِيُّ مَنِ انْخَدَعَ لِهَوَاهُ وَ غُرُورِهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ وَ مُجَالَسَةَ أَهْلِ الْهَوَى مَنْسَاةٌ لِلْإِيمَانِ وَ مَحْضَرَةٌ لِلشَّيْطَانِ ... الخ » «و بدبخت کسی‌است‌که فـریب خورد بهواداری خود و غرور خود و بدانید بدرستیکه اندك ریائی شرك است و همنشینی اهل هوی‌پرستان فراموشی است مر ایمانـرا و جای حـاضر شدن شیطان است... الخ» (ع ـ طـ۸۴ـ ص۱۴۹ س۳ جلد۱) ـ (فـ طـ۸۵ـص ۱۹۹ س۵) ـ (بـ طـ۸۵ـ ص۶۵ س۱۴).

دراین خطبه سائلی از حضرت علی (ع) توصیف خدا را برای ازدیـاد معرفت خود پرسش مینماید و حضرت بعد از خطابهٔ غرا در وصف باریتعالـی

سائل را بادلهٔ قرآن مبین دلالت و هدایت نموده آنگاه میفرماید: «وَمَاكَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ فِي‌الْكِتَابِ عَلَيْكَ فَرْضُهُ ... الخ» «و آنچه تکلیف کرده ترا شیطان دانستن آنرا ازآنچه نیست درقرآن برتو فرض او را... الخ» (ع- ط۸۹- ص۱۶۰ س۸ جلد۱) - (ف- ط ۹۰- ص۲۲۵ س۵) - (ب- ط۹۰- ص۷۲ س۶).

ایضاً میفرماید: «وَ لَمْ يَخْتَلِفُوا فِي رَبِّهِمْ بِاسْتِحْوَاذِ الشَّيْطَانِ عَلَيْهِمْ ... الخ» «و اختلاف نکردند در اثبات پروردگار بجهت غالب شدن شیطان برایشان... الخ» (ع- ط ۸۹- ص۱۷۲ س۱ جلد۱) - (ف- ط ۹۰- ص۲۴۱ س۱۴) - (ب- ط۹۰- ص۷۷ س۱۷).

این خطبه راجع بقضیهٔ حکمیت بعد از واقعهٔ لیلةالهریر(۱) در جنگ صفین است که آن حضرت بایراد یکی از حاضرین پاسخ میدهد تا اینکه برسم طعنه میفرماید: «إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسَنِّي لَكُمْ طُرُقَهُ ... الخ» «بدرستیکه شیطان آسان میگرداند برای شما راههای خودش را ... الخ» (ع- ط ۱۱۹ - ص ۲۳۵ س۱ جلد۱) - (ف- ط۱۲۰- ص۳۶۴ س۱۴) - (ب- ط۱۲۰- ص ۱۱۶ س۱).

این خطبه راجع بطغیان خوارج است تا آنکه میفرماید: «ثُمَّ أَنْتُمْ شِرَارُ النَّاسِ وَ مَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ وَ ضَرَبَ بِهِ تِيهَهُ ... الخ» «پس شما ای‌گروه جاهلان بدترین مردمانید، و بدترین کسی که می‌اندازد اورا

۱ـ لیلةالهریر یکی از شدیدترین محاربهٔ یك شبانه‌روزی است، در جنگ صفین واقع شده. هریر، زوزهٔ سگ میباشدکه از شدت سرما و ناراحتی می‌کشد، چنانکه ضرب‌المثل است: «شر اهر ذاناب».

شیطان بمواضع انداختن خود و برد او را به بیابان گمراهی... الخ» (ع‍ـ ط ۱۲۵ـ ص۱۱ س۹ جلد۲) ـ (فـ‍ ط۱۲۷ـ ص۳۸۳س۸) ـ (بـ‍ط۱۲۷ ـ ص ۱۲۱ س۷).

ایضاً میفرماید: «وَ إیّاکُمْ وَالْفُرْقَةَ فَاِنَّ الشّاذَّ مِنَ النّاسِ لِلشَّیْطانِ کَما اَنَّ الشّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ.» «و دور کنید خـود را و بپرهیـزید از تنهائی پس بدرستیکه شخص رمنده از مردمان اهل ایمان دچار شیطـان است چنانکه بدرستیکه تنها ماندهٔ از گوسفند طعمهٔ گرگ میباشد.» (ع ـ ط ۱۲۵ـ ص۱۱ س۱۳ جلد۲) ـ (فـ ط ۱۲۷ـ ص۳۸۳ س۱۳) ـ (بـ ط۱۲۷ـ ص۱۲۱ س۱۱).

این خطبه راجع به‌نکوهش دنیا و دنیاپرستان است تا آنکه میفرمـاید: «وَالشَّیْطانُ فی هَلاكِ النّاسِ اِلاّ طَمَعاً... الخ» «و شیطان نمی‌افـزاید در هلاك مردمان مگر از روی طمع... الخ» (ع‍ـ ط۱۲۷ـ ص۱۶ س۳ جلد۲)ـ (فـ ط۱۲۹ـ ص۳۹۱ س۹)ـ (بـ ط۱۲۹ـ ص۱۲۳ س۱۱).

این خطبه راجع بستمگری ستمگران و عاقبت وخیم آن و توصیه فرمودن از پیروی‌راه‌راست و نرفتن براه کج، تاآنکه میفرماید: «وَاعْلَمُوا اَنَّ الشَّیْطانَ اِنَّما یُسَنّی لَکُمْ طُرُقَهُ لِتَتَّبِعُوا عَقِبَهُ.» «وبدانید بدرستیکه شیطان جـز این نیست که آسان میگرداند برای شما راههای خود را تا پیروی کنند درعقب او.» (ع‍ـ ط۱۳۶ـ ص۳۱ س۳ جلد۲) ـ (فـ‍ ط ۱۳۸ـ ص۴۱۷ س۱۲) ـ (بـ ط۱۳۸ـ ص۱۳۰ س۱۳).

این خطبه در تـوبیخ و سرزنش بنی‌امیه و پیروانشان‌میباشد، تا آنکـه

میفرماید: «وَ دَعاهُمْ رَبُّهُمْ فَنَفَروا وَ وَلَّوْا وَ دَعاهُمُ الشَّيْطانُ فَاسْتَجابُوا وَ أَقْبَلُوا.» «و خواند ایشانرا پروردگـارشان پس رمیدند و پشت کـردند و خواند ایشانرا شیطان پس اجابت کردند و روآوردند.» (ع- ط۱۴۲-ص۳۸ س۲ جلد۲) - (ف- ط ۱۴۴- ص۴۳۰ س۶) - (ب- ط۱۴۴ - ص ۱۳۵ - س۱).

این خطبه درباره بعثت پیغمبر (ص) و خبر ازآینده است که میفرماید: «فَبَعَثَ اللّهُ مُحَمَّداً (ص) بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبادَهُ مِنْ عِبادَةِ الْأَوْثانِ إِلى عِبادَتِهِ وَ مِنْ طاعَةِ الشَّيْطانِ إِلى طاعَتِهِ بِقرآنٍ ... الخ» «پس بر- انگیخت خدا محمد (ص) را براستی تا بیرون‌آورد بندگانش از پرستش بتان بسوی پرستش خود واز فرمانبرداری‌شیطان بسوی فرمانبرداریش بقرآن...الخ» (ع- ط۱۴۵- ص۴۰ س۱۱ جلد۲) - (ف- ط۱۴۷- ص۴۲۷ س۹)- (ب - ط۱۴۷- ص۱۳۶ س۱۳).

در این خطبه به پیش‌آمدهای سخت خبر میدهـد که بدواً میفرماید: «وَ اسْتَعينُهُ عَلى مَداحِرِ الشَّيْطانِ وَ مَزاجِرِهِ وَ الْاِعْتِصامِ مِنْ حَبائِلِهِ وَ مَخاتِلِهِ.» «و یاری از خدا میطلبم بر مواضع راندن شیطان و بر اماکن بازداشتن او و از اطاعت رحمن و چنگ‌زدن برشتهٔ خدا در رشته‌های مکر او و مواضع فریب او.» (ع- ط۱۴۹- ص۴۹ س۷ جلد۲) - (ف- ط۱۵۱- ص ۴۵۳ س۱۹) - (ب- ط۱۵۱- ص۱۴۱ س۶).

ایضاً میفرماید: «وَاتَّقُوا مَدارِجَ الشَّيْطانِ وَمَهابِطَ الْعُدْوانِ...الخ» «و بپرهیزید از راههای شیطان ومواضع فرودآمدن طغیان... الخ» (ع-ط۱۴۹ - ص۵۲ س۷ جلد۲) - (ف- ط ۱۵۱- ص۴۵۸ س۲) - (ب- ط ۱۵۱-

ص ۱۴۲ س ۱۶).

این خطبه در اندرز و پرهیزکاری و تهیهٔ توشهٔ آخرت است تا آنکه میفرماید: «فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحَيَّرَ فِي الظُّلُمٰاتِ وَ ارْتَبَكَ فِي الْهَلَكَاتِ وَ مَدَّتْ بِهِ شَيَاطِينُهُ فِي طُغْيَانِهِ ... الخ» «پس کسی که مشغول ساخت خود را بغیر نفس خود در دنیا سرگردان ماند در تاریکیها و آمیخته شد درتباهی و می‌کشاند باو شیاطینش در سرکشی‌اش... الخ» (ع ـ ط ۱۵۵ ـ ص ۶۶ س ۶ جلد ۲) ـ (ف ـ ط ۱۵۶ ـ ص ۴۸۵ س ۷) ـ (ب ـ ط ۱۵۶ ـ ص ۱۵۰ س ۱۲).

این خطبه راجع بقومی از سپاه کوفه است پس از جنگ با اهل شام میخواستند بخوارج نهروان ملحق‌شوند تا اینکه میفرماید: «إِنَّ الشَّيْطَانَ الْيَوْمَ قَدِ اسْتَفَلَّهُمْ ... الخ» «بدرستیکه شیطان امروز خواسته آنها را پراکنده نماید... الخ» (ع ـ ط ۱۷۹ ـ ص ۱۲۳ س ۷ جلد ۲) ـ (ف ـ ط ۱۸۰ ـ ص ۵۷۸ س ۱) ـ (ب ـ ط ۱۸۰ ـ ص ۱۸۲ س ۴).

دراین خطبه پند و نصایح سودمند است و توجه دادن آدمی را بعقوبت اعمال تاآنکه میفرماید: «فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَابَقَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعَ حَجَرٍ وَ قَرِينَ شَيْطَانٍ ... الخ» «پس چگونه باشد هنگامیکه باشد میان دوطبقه از آتش درحالتیکه همخوابهٔ سنگ سوزان و همنشین شیطان گردد... الخ» (ع ـ ط ۱۸۱ ـ ص ۱۳۵ س ۴ جلد ۲) ـ (ف ـ ط ۱۸۲ ـ ص ۵۹۴ س ۶) ـ (ب ـ ط ۱۸۲ ـ ص ۱۸۸ س ۱۱).

دراین‌خطبه (اَلْقَاصِعَه) بطور تفصیل مذمت ابلیس و شیطان را فرموده

بهمین مناسبت معروف به (القاصعة) شده است زیرا (قصع) در لغت معانی متعدد دارد، از جمله بمعنی این دومورد هم‌آمده است: ۱ـ (حقیر و خوار داشتن و سرزنش نمودن کسی را)، ۲ـ (نشخوار شتر را گویند). چون‌حضرت علی (ع) وقتی این خطبه را بر مذمت نامهای ابلیس و شیطان بیان میفرمود، سوار شتری بودکه آن شتر در حالت نشخوار توقف داشت. بنابراین هردو معنی در موضوع لغت (القاصعة) صدق میکند. بهرتقدیر خطبهٔ مرقوم، مقدمهٔ اشعار دارد باینکه:

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُسَمِّي هٰذِهِ الْخُطْبَةَ بِالْقَاصِعَةِ وَ هِيَ تَتَضَمَّنُ ذَمَّ إِبْلِيسَ (لَعَنَهُ‌اللهُ) عَلیٰ إِسْتِكْبَارِهِ وَتَرْكِهِ السُّجُودَ لِآدَمَ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ وَ إِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ أَظْهَرَ الْعَصَبِيَّةَ وَ تَبِعَ الْحَمِيَّةَ وَ تَحْذِيرَ النَّاسِ مِنْ سُلُوكِ طَرِيقَتِهِ.» «و از مردمان کسانی هستند نام این خطبه را بقاصعه‌نهاده‌اند و او متضمن است مذمت ابلیس را (لعنه‌الله) برسرکشی‌اش و ترک‌کردنش سجده مر آدم را علیه‌السلام و بدرستیکه ابلیس اول کسی بود ظاهر ساخت سرکشی را و پیروی کرد تکبر را و متضمن است ترسانیدن مردمان از رفتن راه ابلیس» (ع ـ ط ۱۹۰ ـ ص۱۶۱ س۲ جلد۲) ـ (ف ـ ط۲۳۴ ـ ص۷۶۶ س ۱۶)ـ (ب ـ ط۲۳۴ ـ ص۲۴۴ س۱۳).

بعد درآغاز خطبه پس از حمد برکبریا و عزت خدا و اشاره بخلقت آدم از (گِل) و قرار دادن لعنت بر کسی که صفتان توانگری و بزرگواری خدا را نزاع نماید، همچنین عدم سجدهٔ ابلیس بر آدم، آنگاه میفرماید:

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَخَرَ عَلیٰ آدَمَ بِخَلْقِهِ وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ فَعَدُوُّ اللهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ وَ نَازَعَ اللهَ رِدَاءَ الْجَبْرِيَّةِ وَ ادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّذَلُّلِ، أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَغَّرَهُ اللهُ بِتَكَبُّرِهِ وَ وَضَعَهُ‌اللهُ بِتَرَفُّعِهِ فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا

مَدْحُوراً وَ اَعَدَّلَهُ فِي الْاٰخِرَةِ سَعِيراً.» «پس سجده کردند فرشتگان همگی بالاجماع مگر ابلیس که پیدا شد اورا غرور پس فخرکرد برآدم بآفرینش خود و متعصب شد برآدم جهت اصل فطرت خود پس دشمن خدا است پیشوای تعصب دارندگان و پیشرو متکبران آنکه نهاد بنیاد عصبیت‌را و نزاع کرد باخدا در رداء کبریا و پوشید لباس عزت را و بر کند از خود پوشش بندگی رذلتدا، آیا نمی‌بینید چگونه کوچك کرد او را خدا بسبب گردن کشی‌اش و پست کرد خدا او را بعلت بلند پروازیش پس‌گردانید اورا در دنیا رانده شده وآماده کرد برای او درآخرت عذاب دردناك».

وقتی رشتهٔ کلام خطبهٔ القاصعة باینجا میرسد یعنی حضرت علی (ع) بالصراحة ابلیس را بعلت نافرمانی خدایتعالی خوار ومغضوب می‌شمارد به‌پیرو همین موضوع مطالب لطیفی با عباراتی شیوا، برای اثبات مدعا، مخصوصاً عبرت‌گرفتن، و احتراز جستن، و با حذربودن سالکان راه خدا، ازابلیس‌ابلیس و ابلیسیان، یا بعبارت دیگر، شیطان خویان، و شیطان‌پرستان، تاآخر خطبهٔ قاصعة بیان فرموده، و در هرمورد حساس نیز تأکیداً للباب بمـذمت صفات و اعمال ابلیس متذکرشده‌اندکه دراینجا بهریك ازآن‌موارد جهت جلب‌توجه‌خوانندگان محترم اشاره میشود، بدین ترتیب:

«فَاعْتَبِرُوا بِمٰاكٰانَ مِنْ فِعْلِ‌اللّٰهِ بِاِبْلِيسَ اِذْا حَبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ ... الخ» پس عبرت‌گیرید بآنچه بود از فعل خدا باابلیس وقتیکه باطل کردعمل اوکه دراز بود... الخ».

«فَمَنْ ذٰا بَعْدَ اِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى‌اللّٰهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ.» «پس کیست پس از ابلیس بسلامت ماند برخدا بمانند معصیت ابلیس».

« فَاطْفِئُوا مٰا كَمَنَ فِي قُلُوبِكُمْ مِنْ نِيْرٰانِ الْعَصَبِيَّةِ وَ اَحْقٰادِ الْجٰاهِلِيَّةِ فَاِنَّمٰا[۱] تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِي‌الْمُسْلِمِ مِنْ‌خَطَرٰاتِ‌الشَّيْطٰانِ وَ نَخَوٰاتِهِ وَ نَزَغٰاتِهِ وَ نَفَثٰاتِهِ... الخ» «پس خاموش کنید آنچه پنهان

۱ــ درشرح اردبیلی بجای (فانما) (و انما) نوشته شده.

است در دلهای شما از آتش سوزان عصبیت و کینه‌های زمان کفر و جزاین نیست که این حمیت جاهلیت میباشد درمسلم از خطرات شیطان و خودخواهی و تباه کردنها و دمیدن وساوس او... الخ».

«وَاتَّخِذُوا التَّواضُعَ مَسْلَحَةً بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّكُمْ إِبْلِيسَ وَجُنُودِهِ ...الخ» «و فراگیرید فروتنی را بمثابهٔ جماعت مسلح که نگهبانی نفرات کنند بین خود و بین دشمن خود که ابلیس است ولشکریانش... الخ».

«وَ نَفَخَ الشَّيْطانُ فِي أَنْفِهِ مِنْ رِيحِ الْكِبْرِ الَّذِي أَعْقَبَهُ اللهُ بِهِ النَّدامَةَ...الخ» «و دمیدن شیطان در بینی او از باد تکبر وخودبینی که در پی اوآورد خدا باو پشیمانی... الخ».

«وَ مَنافِخَ الشَّيْطانِ الَّتِي خَدَعَ بِهَا الْأُمَمَ الْماضِيَةَ وَ الْقُرُونَ الْخالِيَةَ ... الخ» «و مواضع نفس دمیدن شیطان که فسریب داد بـآن امتان گذشته... الخ».

«اتَّخَذَهُمْ إِبْلِيسُ مَطايا ضَلالٍ وَ جُنْداً بِهِمْ يَصُولُ عَلَى النّاسِ ...الخ» «فراگرفته ایشان را ابلیس شتران بارکش گمراهی ولشکری که باایشان حمله میکند بر مردمان... الخ».

«وَ لَوَضَعَ مُجاهَدَةَ إِبْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ... الخ» «و هـرآینه فـرو نهادی کوشش ابلیس را در دلها... الخ».

«فَإِنَّها مَصِيدَةُ إِبْلِيسَ الْعُظْمى وَ مَكِيدَتُهُ الْكُبْرَى الَّتِي تُساوِرُ قُلُوبَ الرِّجالِ مُساوَرَةَ السُّمُومِ الْقاتِلَةِ ... الخ» «پس بـدرستیکه ستم صیدگاه ابلیس، بزرگتر شیطانی است، وفریب او بزرگتر است که برمیجهد بر دلهای مردان، همچون برجستن باد سموم کشنده... الخ».

«أَمّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلى آدَمَ لِأَصْلِهِ وَ طَعَنَ عَلَيْهِ فِي خِلْقَتِهِ ...الخ» «اما ابلیس پس متعصب شد برآدم بجهت اصل او و طعنه زد براو در آفرینش او... الخ».

«وَ اَمَّاالشَّیْطانُ الرَّدْهَه[1] فَقَدْ کُفیتُهُ بِصَعْقَةٍ سَمِعْتُ لَها وَجْبَةَ قَلْبِهِ وَرَجَّةَ صَدْرِهِ... الخ» «و اما شیطان ردهه پس بتحقیق کفایت کرده شدم بآواز مهیب که شنیدم مر آنرا اضطراب دل او را و جنبانیدن سینه او ... الخ».

وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّیْطانِ حینَ نَزَلَ الْوَحْیُ عَلَیْهِ (ص) فَقُلْتُ یا رَسُولَ‌اللهِ ما هٰذِهِ الرَّنَّةُ فَقالَ هٰذَا الشَّیْطانُ قَدْ آیِسَ مِنْ عِبادَتِهِ ... الخ» «و بتحقیق شنیدم نالهٔ شیطان را هنگامی که فرود میآید وحی برحضرت رسول پس گفتم یارسول‌الله چیست این آواز و اندوه پس فرمود این شیطان است بتحقیق مأیوس شد ازعبادت خود... الخ».

(قسمتهای استخراج شده ازخطبهٔ القاصعة دراینجا بپایان‌میرسد.)ــ (ع‌ــ ط ۱۹۰) ــ (فــ ط۲۳۴) ــ (بــ ط۲۳۲).

این خطبه را حضرت علی (ع) بنا باستدعای همام عابد مبنی بر تعریف پرهیزکاران بیان فرمود. تأثیر کلام در همام چنان شد که پس از پایان خطبه بلافاصله بیهوش گشته و جان‌بجان‌آفرین تسلیم نمود. چون دراینخصوص شخصی از خوارج بنام عبدالله‌بن‌کوا بسبب مرگ همام به‌آنحضرت ایرادکرد، حضرت هم درجوابش میفرماید:

«فَاِنَّما نَفَثَ الشَّیْطانُ عَلیٰ لِسانِكَ.» «پس جز این نیست که‌شیطان دمید برزبان تو» (ع‌ــ ط۱۹۱ــ ص۱۹۰ س۲ جلد۲) ــ (فــ ط ۱۸۴ــ ص ۶۰۹ س۸) ــ (بــ ط۱۸۴ــ ص۱۹۳ س۸).

این‌خطبه در وصف منافقین است تاآنکه میفرماید: «وَ اَضْلَعُوا الْمَضیقَ

۱ــ ردهه، یکی از رؤسای خوارج نهروان (ثرمله) یا (حرقوص)، ابن‌زهیر لقبش (ذوالثدیه) است زیرا یك دستش مانند پستان زنان بوده است.

فَهُمْ لُمَّةُ الشَّيْطَانِ وَ حُمَةُ النِّيرَانِ اُولٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ اَلاٰ اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ.» «وكج كرده‌اند تنگنای طرق خودرا پس ايشان گروه شيطانند و شدت آتش سوزان آنها گروه شيطانند آگاه باشيد بدرستيكه گروه شيطان ايشانند زيان كاران» (ع ــ ط ۱۹۲ ــ ص ۱۹۲ س ۵ جلد ۲) ــ (ف ــ ط ۱۸۵ ــ ص ۶۱۳ س ۲) ــ (ب ــ ط ۱۸۵ ــ ص ۱۹۴ س ۹).

كتب و رسائل

نامهٔ حضرت علی (ع) بشريح قاضی داثر باينكه شريح خانه‌ئی خريده بود و آن حضرت از راه توبيخ و ملامت حدود اربعهٔ آن خانه را جهت شريح چنين تشبيه و تشريح فرمود: ۱ــ به آفتها ۲ ــ به مصيبتها ۳ــ به آرزوهای هلاك گرداننده ۴ــ به اغوای شيطان گمراه كننده، بدين عبارت:

«وَ تَجْمَعُ هٰذِهِ الدَّارَ حُدُودٌ اَرْبَعَةٌ : اِلْحَدُّ الْاَوَّلُ يَنْتَهِي اِلٰی دَوَاعِي الْاٰفَاتِ وَ الْحَدُّ الثَّانِي يَنْتَهِي اِلٰی دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ وَ الْحَدُّ الثَّالِثُ يَنْتَهِي اِلٰی الْهَوَی الْمُرْدِي وَالْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي اِلٰی الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي.» «واحاطه نموده باين سرا چهار حد: حد اول منتهی ميشود به چيزهائی كه خوانندهٔ آفتها اند و حد دوم منتهی ميشود به چيزهائی كه خوانندهٔ مصيبتها اند و حد سوم منتهی ميشود بسوی آرزوهای هلاك كننده و حد چهارم منتهی ميشود بسوی شيطان گمراه كننده.» (ع ــ ر ۳ ــ ص ۵ س ۸ جلد ۳) ــ (ف ــ ر ۳ ــ ص ۸۲۵ س ۱۵) ــ (ب ــ ر ۳ ــ ص ۲۶۲ س ۱۱).

نامهٔ حضرت علی (ع) بمعاويه تا آنكه ميفرمايد: «فَاِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ اَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَأْخَذَهُ ... الـخ» «پس بدرستيكه تو طغيان كردهٔ نعمتی، و بتحقيق فراگرفته شيطان از تو مواضع گرفتن خود را... الخ» (ع ــ ر ۱۰ ــ ص

۱۲ س۷ جلد۳) ـ (فـ ـ ر ۱۰ـ ص۸۴۲ س۲) ـ (ب ـ ر ۱۰ـ ص ۲۶۶ س۶).

ایضاً درپاسخ نامهٔ معاویه از حضرت علی (ع) است تا آنکه میفرماید: « فَلاَ تَجْعَلَنَّ لِلشَّیْطَانِ فِیكَ نَصِیباً وَلاَ عَلٰی نَفْسِكَ سَبِیلاً . » «پس مگردان برای شیطان در خود بهره‌ئی و نه بر نفس خود راهی.» (ع ـ ر ۱۷ـ ص۲۰ س۳ جلد ۳) ـ (فـ ـ ر ۱۷ـ ص ۸۵۵ س۱) ـ (ب ـ ر ۱۷ ـ ص ۲۷۰ س۳).

ایضاً نامهٔ حضرت علی (ع) بمعاویه تاآنکه میفرماید:«وَجَاذِبِ الشَّیْطَانَ قِیَادَكَ.» «و مهارت را از شیطان بکش.» (ع ـ ر ۳۲ـ ص۶۴ س۱۰ جلد۳) ـ (فـ ـ ر۳۲ـ ص۹۳۲ س۶)ـ (ب ـ ر۳۲ـ ص۲۹۵ س۸).

نامهٔ حضرت علی (ع) بزیادابن ابیه (عبید) تا آنکه میفرماید: «فَإِنَّمَا هُوَ الشَّیْطَانُ یَأْتِی الْمَرْءَ[1] مِن بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ یَمِینِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ لِیَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَیَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ.» «پس جز این نیست او شیطان است می‌آید براه زنی مرد از میان دو دستش و از پشتش واز طرف راستش و از طرف چپش تا بر او درآید در حالت بیخبری او و عقلش‌را برباید».

تاآنجا که میفرماید: «وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّیْطَانِ.. الخ»«و کششی ازکششهای وسوسهٔ شیطان... الخ» (ع ـ ر۴۴ـ ص ۷۷ س۱ جلد۳) ـ (فـ ر۴۴ـ ص۹۵۴ س۱) ـ (ب ـ ر ۴۴ـ ص۳۰۲ س۵).

۱ـ بجای (المرء) درشرح عبده (المؤمن) نوشته.

ایضاً نامهٔ حضرت علی (ع) بمعاویه تاآنکه میفرماید: «وَ نَدِمَ مَنْ أَمْكَنَ الشَّيْطانَ مِنْ قِيادِهِ فَلَمْ يُجاذِبْهُ.» «و پشیمان‌است کسیکه اختیار وقدرتش به‌شیطان داده پس منازعه نکرد باا‌و.» (ع- ر۴۸- ص۸۷ س۸ جلد ۳) – (ف – ر۴۸– ص۹۷۱ س۱۶) – (ب– ر۴۸– ص۳۰۷ س۱۶).

نامهٔ حضرت علی (ع) بمالك اشتر (مالك‌بن حارث اشتر نخعی) زمانی که اورا فرمان‌روای مصر قرار داده بود، تاآنکه‌میفرماید: «وَإِيّاكَ وَالْإِعْجابَ بِنَفْسِكَ وَالثِّقَةَ بِما يُعْجِبُكَ مِنْها وَ حُبَّ الْإِطْراءِ فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيْطانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ ما يَكُونُ مِنْ إِحْسانِ الْمُحْسِنِينَ.» «و بپرهیز ازخویشتن بینی و خودپسندی بنفس خود واعتماد بچیزیکه ترابخود پسندی وادارد و دوست داشتن که مردم تـرا بستایند پس بـدرستیکه این از محکمترین و مهمترین فرصتهای شیطان است در نفس او تا محـو کند آنچه هست از نیکوئی نیکو کاران.» (ع- ر۵۳- ص ۱۱۹ س۱۰ جلد۳) – (فـ ر۵۳– ص۱۰۲۱ س۱۸) – (بـ ر۵۳– ص۳۲۵ س۱۲).

ایضاً نامهٔ حضرت علی (ع) بمعاویه تاآنکه میفرماید: « فَاتَّقِ اللهَ فِي نَفْسِكَ وَ نازِعِ الشَّيْطانَ قِيادَكَ ... الخ» «پس بترس خـدا را در نفس خود و نزاع کن شیطان را درکشیدنت براه ضلالت... الخ» (ع – ر۵۵– ص ۱۲۴ س۲ جلد۳) – (فـ ر ۵۵–ص۱۰۲۹ س۸) – (بـ ر۵۶– ص۳۲۸ س ۸).

نـامهٔ حضرت علی (ع) بحارث همدانـی است تـا آنکه میفرمـاید:

«وَ إِيّاكَ وَمَقاعِدَ الْأَسْواقِ[1] فَإِنَّهامَحاضِرُ الشَّيْطانِ وَ مَعارِيضُ الْفِتَنِ.»
«و دور بدار خودرا از نشستن بازارها پس بدرستیکه بازارها محل حاضر شدن شیطان و پیش آمدن فتنه‌های نهان است».
(ع ـ ر۶۹ ـ ص۱۴۳ ص۳ جلد ۳) ـ (ف ـ ر۶۹ ـ ص ۱۰۶۰ س۱۶) ـ (ب ـ ر۷۰ ـ ص۳۳۸ س ۴).

ایضاً میفرماید: «وَاحْذَرِ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ.»
«و بپرهیزید از غضب کردن پس بدرستیکه غضب لشکری بزرگ است از لشکر-های ابلیس».
(ع ـ ر۶۹ ـ ص۱۴۴ س ۱ جلد۳) ـ (ف ـ ر۶۹ ـ ص۱۰۶۱ س۶) ـ (ب ـ ر۷۰ ـ ص۳۳۸ س۱۲).

ایضاً نامهٔ حضرت علی (ع) بمعاویه تا آنکه میفرماید: «وَ اعْلَمْ أَنَّ الشَّيْطانَ قَدْ ثَبَّطَكَ عَنْ أَنْ تُراجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ وَ تَأْذَنَ لِمَقالِ نَصِيحَتِكَ.»
و بدان بدرستیکه شیطان بتحقیق باز داشته ترا از اینکه بازگردی به‌نیکوترین کارهایت وگوش دهی بگفتار پند دهنده‌ات» (ع ـ ر ۷۳ ـ ص ۱۴۷ س۴ جلد ۳) ـ (ف ـ ر۷۳ ـ ص۱۶۰۷ س۱۷) ـ (ب ـ ر ۷۴ ـ ص ۳۴۰ س۹).

از وصیتهای حضرت علی (ع) به‌عبدالله‌بن عباس است تا آنکه میفرماید:
« وَ إِيّاكَ وَ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطانِ.» «و بپرهیز از غضب پس بدرستیکه غضب فال بد از شیطان است» (ع ـ ر۷۶ ـ ص۱۴۹ س ۱۰ جلد۳) ـ (ف ـ ر۷۶ ـ ص۱۰۷۱ س۱۵) ـ (ب ـ ر۷۷ ـ ص۳۴۱ س ۱۰».

---

۱ ـ منظور از (سوق ـ بازار) دراینجا، نه بازاری است کسب مشروع مطابق عرف محل درآن انجام میگیرد، بلکه کنایه از اشخاص باطن فاسد و ظاهر عابدی است که بنام دین ومذهب برای نادانی و جاه‌طلبی وعوام‌فریبی، دکانهای دام وتزویر را دایر مینمایند. وبهمین‌دلیل هم، برگزیدگان حق، آنانرا دکاندارگویند.

حکمت و موعظه

راجـع بایمان از حضـرت علی (ع) سؤال شده تا آنکـه میفرمـاید : «وَ مَنْ تَرَدَّدَ فِي الرَّيْبِ وَ طِئَتْهُ سَنَابِكُ الشَّيَاطِينِ... الخ» «و کسی که مردد شد در شك کردن پايمال کرد اورا سمهای شياطين... الخ» (ع- ح ۳۱- ص۱۵۹ س۲ جلد۳) – (فـ- ح ۳۰- ص۱۰۹۲ س۵)- (بـ- ح۲۶ ص ۳۴۶ س۱۴).

موعظهٔ حضرت عـلی (ع) پس از مـراجعت از جنگ صفين تـا آنکه ميفرمايد: «فَقَالَ (ع) : اَلشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ وَ الْاَنْفُسُ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوءِ ... الخ» «پس فرمود: شيطان گمراه کننده و نفسهـای امـاره امـر دهنده به بدی است ... الـخ .» (ع – ح ۳۲۳ – ص ۲۳۰ س ۱۰ جـلد ۳) – (ف – ح ۳۱۵ – ص ۱۲۳۰ س ۱۲) – (ب – ح ۲۹۴ – ص ۳۸۸ س ۱۵).

در شرح اردبيلی بجای (فقال) (قال) نوشته شده است.

اين بـود جملاتی کـه حضرت اميرالمؤمنين علی(ع) در نهج البلاغه راجع بمذمت آن کسی که مـوسوم بابليس و شيطان ميباشد تصريح فرموده است. البته برعموم اهل علم و عرفان پوشيده نيست که فـرمايشات آنحضرت، از هرحيث و هـرجهت، مقتبس است از منشاء الهامی ختمی مرتبت (صع) و بـرای هـرعام و خاصی حجت خواهد بود. بعبارة اخری نقل کلام مبدأ الهام خيرالانام (صع) است که از آيات کلام‌الله مـأخـوذ گشته. روی ايـن اصل کلامش، کلام الملوك ملوك‌الکلام خوانند، و خودش نيز کلام‌الله ناطق دانند.دليلش

هم همانـا : آنـچه در قـرآن‌است مفادش ضمن بیان ایشان مستفاد میشود .

در قرآن مجید هم‌آیات کثیری بر‌ذم ابلیس و شیطان و تحذیر از وسوسهٔ آن وجود دارد، منجمله آیـات مندرجـه در جدول صفحهٔ بعداست، بااین توضیح که درستون کلمهٔ (اسم):(س) علامت ابلیس و (ش) شیطان میباشد.

توضیح آنکه، لعن برشیطان (سوره ۴ ـ آیـه ۱۱۸)، و لعن برابلیس (سوره ۳۸ ـ آیه ۷۸)، غیر از این دو مورد، دیگر در تمام آیات فوق‌الذکر و غیره، کلمهٔ لعن بنام شیطان و ابلیس در قرآن نیست.

الغرض، از مجموع مفاد فرمایشات حضرت علی (ع) همچنین آیات قرآنی فوق الأشعار، مضافاً از کتب مذهبی سایـر ملل و نحل، چنین نتیجه گرفته میشود: که اسم (ابلیس و شیطان) برهرکس و هـر چیز بعنوان علمیت‌یا موضوعیت وغیره صدق‌نماید، مطلقاً مذموم ومدحور و مطرود و منفور خواهد بود. چه، معنی لغوی تحت‌اللفظی هـریك درکتب لغت[1] اینست:

۱ـ ابلیس از مادهٔ (بلس) می‌آید یعنی نومید و سر گشته و بدخو و بی‌خیر.

۲ـ شیطان از مادهٔ (شطن) می‌آیـد یعنی نافرمان و سرکش و گمراه .

باری گرچه دلائل زیادتری ، اعم از منقول و معقول، براثبات

---

۱ ـ رجوع به کتب‌لغت، المنجد ـ قاموس ـ شرح‌قاموس ـ منتهی‌الارب ـ آنندراج و غیره شود.

سوره	آیه	اسم	سوره	آیه	اسم	سوره	آیه	اسم	سوره	آیه	اسم
۲	۱۴	ش	۶	۱۴۲	ش	۱۸	۵۰	س	۳۶	۶۰	ش
۲	۳۴	س	۷	۱۱	س	۱۸	۶۳	ش	۳۷	۷	«
۲	۳۶	ش	۷	۲۰	ش	۱۹	۴۴	«	۳۷	۶۵	«
۲	۱۰۲	«	۷	۲۲	«	۱۹	۴۴	«	۳۸	۳۷	«
۲	۱۰۲	«	۷	۲۷	«	۱۹	۴۵	«	۳۸	۴۱	«
۲	۱۶۸	«	۷	۲۷	«	۱۹	۶۸	«	۳۸	۷۴	س
۲	۲۰۸	«	۷	۳۰	«	۱۹	۸۳	«	۳۸	۷۵	«
۲	۲۶۸	«	۷	۱۷۵	«	۲۰	۱۱۶	س	۴۱	۳۶	ش
۲	۲۷۵	«	۷	۲۰۰	«	۲۰	۱۲۰	ش	۴۳	۳۶	«
۳	۳۶	«	۷	۲۰۱	«	۲۱	۸۲	«	۴۳	۶۲	«
۳	۱۵۵	«	۸	۱۱	«	۲۲	۳	«	۴۷	۲۵	«
۳	۱۷۵	«	۸	۴۸	«	۲۲	۵۲	«	۵۸	۱۰	«
۴	۳۸	«	۱۲	۵	«	۲۲	۵۲	«	۵۸	۱۹	«
۴	۶۰	«	۱۲	۴۲	«	۲۲	۵۳	«	۵۸	۱۹	«
۴	۷۶	«	۱۲	۱۰۰	«	۲۳	۹۷	ش	۵۸	۱۹	«
۴	۷۶	«	۱۴	۲۲	«	۲۴	۲۱	«	۵۹	۱۶	«
۴	۸۳	«	۱۵	۱۷	«	۲۴	۲۱	«	۶۷	۵	«
۴	۱۱۷	«	۱۵	۳۱	س	۲۵	۲۹	«	۸۱	۲۵	«
۴	۱۱۹	«	۱۵	۳۲	«	۲۶	۹۵	س			
۴	۱۲۰	«	۱۶	۶۳	ش	۲۶	۲۱۰	ش			
۵	۹۰	«	۱۶	۹۸	«	۲۶	۲۲۱	«			
۵	۹۱	«	۱۷	۲۷	«	۲۷	۲۴	«			
۶	۴۳	«	۱۷	۲۷	«	۲۸	۱۵	«			
۶	۶۸	«	۱۷	۵۳	«	۲۹	۳۸	«			
۶	۷۱	«	۱۷	۵۳	«	۳۱	۲۱	«			
۶	۱۱۲	«	۱۷	۶۱	س	۳۴	۲۰	س			
۶	۱۲۱	«	۱۷	۶۴	ش	۳۵	۶	ش			

مدعا هست، ولي تصور ميرودبا توجه بمراتب بالا همين اندازه‌براي ارباب عقول كفايت نمايد.

فقط جهت استحضار از كما كيف موضوع، برمحققين ومدققين صاحب نظر لازم است تمام آن خطبه‌ها و نامه‌هاي حضرت علي(ع) (مندرجهٔ در نهج‌البلاغه)، و آيات قرآني مورد استناد را، با دقت كامل مطالعه فرمايند تا مطلب واضح گردد.

در خاتمه يادآور ميشود فهرست صفحات دفاتري كه كلام سرانجام مورد استناد در آنها درج شده، با ذكر اختلاف عباراتي بعضي از ابياتشان، جهت آگاهي اينك مي‌نگارد (رمز اسامي دفترهاي‌مزبور هم در مقدمهٔ مستندات، صفحهٔ ۱۸۷ نوشته شده است):

۱ـ سلطان فرمايد : (پيره تواقرارمي داود دليله) ـ (ت ص ۹)ـ (ل‌ص۲۳).
۲ـ » » : (داود دليله ـ پيره تو اقرارمي داود دليله) ـ (م ص۵۳).
۳ـ » » : (خادمم رضبارموسي وكيله) ـ (ل ص۲۳) ـ (م‌ص۵۴).
۴ـ » » : (لنگر جهان كوي سرانديله) ـ (ل ص۲۳)ـ(م‌ص۵۴).
۵ـ » » : (ذاتم بهلوله بهلول سرطيله) ـ (ت ص ۹) ـ (ل‌ص۲۳) ـ (م ص ۵۴).
۶ـ » » : (سرم كس نزان جل جليله) ـ (ت ص ۹) ـ (ل ص ۲۳) ـ (م ص ۵۴).
۷ـ » » : (مصطفي و شيطان ايوت قويله) (ت ص ۹) ـ (ل‌ص۲۳) ـ (م ص ۵۴).

۸ــ » » : (باقي گرد غلام داغمه دارشن) ــ (ل ص ۲۳).
» » » » دارتن) ــ (ت‌ص ۹)ــ(م‌ص ۵۴).
۹ــ » » : (سپاهي پشت تن علمدار تن)ــ (ت ص۹) ــ (م‌ص۵۴).
» » بند علمدارشن) ــ (ل ص ۲۳).
۱۰ــ بنیامین‌فرماید: (والأویتان ــ سرحق هریار والأویتان) ــ (ل ص ۲۴)ــ (م ص ۵۵).
(والاویتانه ــ سرحق هریار والاویتانه) ــ (ت ص ۱۰).
۱۱ــ » » : (هفت سوارهٔ دور چهار تــن چلتتان) ــ (ل ص ۲۴) ــ (م ص ۵۵).
بنیامین‌فرماید: (هفت سواره دور چهار تن چهلتتانه) ــ (ت ص ۱۰).
۱۲ــ » » : (ایوت حشار مصطفی وشیطان) (ل‌ص۲۴) ــ (ت‌ص۱۰) ــ (م‌ص ۵۵)
۱۳ــ » » : (یکتا و یکتن ذره و ذاتتان) ــ (ت ص۱۰)ــ (م‌ص۵۵).
(یکتا و یکتیء ذره و ذاتتان (ل ص ۲۴).
۱۴ــ » » : (والایت والای هم پود و هم تان) ــ (ل ص۲۴)ــ(ت‌ص ۱۰)ــ(م‌ص ۵۵)

اما از (پاشاه اقرادت باختن) لغایت (ایوتا جار کیش یــاری خــورن)، چون در دفاتر فوق بشمارهٔ همان صفحات مذکوره بـدون اختلاف نــوشته شده است، دیگر احتیاج بتکرار ندارد. ولي بقیه از اینقرار است:

۱۵ــ بکتر فرماید : (چه دلي‌درن ــ اسم شیطانیم چه دلي‌درن) ــ (ن‌ص۵۵)
۱۶ــ » » : (خدام جلیلن سه تنم سرن ــ شر شیطانیم پری مکرن)(۱) ــ (ن ص ۵۵).
۱۷ــ » » : (چه درآماني ــ شیطانتاني چه در آماني) ــ (ن‌ص۵۵).
۱۸ــ » » : (نه‌گوش ماهي چنش بیاني ــ پنم مواچان شیطان دیواني) ــ (ن ص ۵۵).

۱ــ مکرن یعني منکرن.

۱۹ــ » » : (ورچه بحروبری ــ حاضر بیانی ورچــه بحروبــری) ــ (ن ص ۵۵).

پیرالی فرماید : (چه بحروبری ــ یری هزارسلك ورتربیانی چه بحروبری) ــ (ل ص ۱۰۳).

۲۰ــ بکتر فرماید : (ذاتم هامیتن چه گرد حوری ــ پنم مواچان شیطانشری) ــ (ن ص ۵۵).

پیرالی فرماید : (ذاتم هامیته » » » ») ــ (ل ص ۱۰۳).

۲۱ــ بکترفرماید : (اجرم عظیما ــ شیطاننانی اجرم عظیما) ــ (ن ص ۵۵).

پیرالی فرماید : (» » » » » ») ــ (ل ص ۱۰۳).

۲۲ــ بکتر فرماید : (خوف غلامان نین پریما ــ پنم مــواچان شیطان رجیما» ــ (ن ص ۵۵).

پیرالی فرماید : (خوف غلامان هیچ نین پیما ــ شیطاننانی قــولم قدیما) ــ (ل ص ۱۰۳).

۲۳ــ بکتر فرماید : (بارلعنتیــ هاازی کیشان بارلعنتی) ــ (ن ص ۵۵).

پیرالی فرماید : (» » ــ از ناکیشام بارلعنتی) ــ (ل ص ۱۰۳).

۲۴ــ بکتر فرماید : (پی تیمی ژاره نان پی نیمی شربتی ــگروی مکرانموزی اوهلتی) ــ (ن ص ۵۵).

پیرالی فرماید : (حرفم تالاتال پیسای ماقتی ــ گروی گمراهان موزی نــه هلتی) ــ (ل ص ۱۰۳).

۲۵ــ بکتر فرماید : (اجر ما عظیم ــ شیطاننانی اجرماعظیم) ــ (ن ص ۵۵).

پیرالی فرماید : (شیطان رجیم ــ هاشیطاننانشیطان رجیم) ــ (ل ص۱۰۳).

۲۶ــ بکتر فرماید: (خوف غلامان هیچ نیاپریم ــ پنم مواچان شیطانرجیم) ــ (ن ص۵۵).

پیرالی فرماید : (خوفغلامانهیچ یاپریمــ میردان ازلیانانیقولما قدیم)ــ (ل ص ۱۰۳).

تا ابیات فوق در هردودفتر بشرحی است که نوشته شد، لیکن ابیات زیر دنبالهٔ مطلب بالافقط در دفتر (ل ص ۱۰۳) مندرج است، بدین ترتیب :

۲۷– پیرالی‌فرماید: (یوم شیطانا ــ ها ازنانی یوم شیطانا).
۲۸– » » : (صحبت مکران گرد غلامانا ــ امر خـواجا ما خـواجام سبحانا).
۲۹– » » : (شهر و جودا ــ ها ازگیلیانی شهر وجودا).
۳۰– » » : (بیانی و بایس(۱) بـود و نبودا ــ مـودی روزی گردی حسودا).
۳۱– » » : (شون رای یاری ــ حسود نزانوشون دای یاری).
۳۲– » » : (یاران بنیشان و انتظاری ــ اوساموریشا وگروی یاری).
۳۳– » » : (یارسان وراه ــ میردان بوزانی یارسان و راه).
۳۴– » » : (خودگیری نکرانی نـوانی گمراه ــ ورنـه مـوزیشان و بیخ سیاه چاه).
۳۵– » » : (چاگم حورا ــ یقین بزاندی چاگم حورا).
۳۶– » » : (پی هردوسری نه‌کارشرا ــ روسیاه خارانی نه پردیورا).
۳۷– » » : (او پردیورا ــ وعدهٔ پیرو پادشان او پردیورا).
۳۸– » » : (بیان بشنوان نصیحت چه پیر دستورا ــ پی روی حساوی نوزانوه سرا).

مخفی نماناد با مطالعهٔ کلام فوق مخصوصاً از (یـوم شیطانا) لغایت(پی روی حساوی نوزانوسرا) مبین تفسیری است کـه قبلاً راجع بشیطان شده، و جای هیچگونه ابهامـی بـاقی نگذاشته، امید است هادی دوستان باشد، والسلام.

۱ــ بایس ، یعنی باعث.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

سؤالات مربوط به فصل پنجم
«ارکان اهل‌حق»

خلاصهٔ سؤالات

۱ ـ دین‌را چگونه میتوان‌شناخت؟
۲ ـ رفتار یك اهل حق با مخلوق و با نفس خود چگونه باید باشد؟
۳ ـ چگونه عقیده کامل میشود، رضایت خدا درچیست؟
۴ ـ طرزمبارزهٔ با نفس.
۵ ـ در موردگناه.
۶ ـ دزدی زن از مال شوهر و یا پنهان از او بکاری اشتغال داشتن.
۷ ـ غرامت و گروگان.
۸ ـ خرید اموال حراجی، دزدی و فروش اموال بطریق بخت آزمائی و مناقصه.
۹ ـ در مورد اشیاء پیدا شده.
۱۰ـ دفاع از مظلوم.
۱۱ـ انفاق برگدایان.
۱۲ـ جبر صحیح است یا تفویض؟
۱۳ـ آیا تقدیرات قابل تغییراند یا خیر؟
۱۴ـ کلام «دست تو چنی یزیدان بینه...» آیا تأیید جبر است؟
۱۵ـ دروغ و تهمت و رشوه و شهادت.

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ۱ - جنابعالی در فصل پنجم برهان الحق ارکان دینداری را بطور جامع و مانع تفسیر فرموده‌اید، حال استدعا دارم بفرمائید دین را چگونه باید شناخت؟

جــواب ـ راجع به‌شناسائی دین، مقدمةً باید دانست:

اولاً ـ هردینی اصول و فروعی دارد؛ اصل، ریشه و اساس دین است که خلل به‌ارکان آن موجب اضمحلال آن دین خواهد بود، ولی فروع چنین نیست.

ثانیاً ـ اصول هردینی بمنظور معنویت و افاضهٔ مقام روحانیت و سیر تکامل مرحلهٔ آخرت است، ولی فروع فقط برای اداره کردن امور اجتماعی و تهذیب اخلاق و حفظ حقوق بشریت و منافع شخصی میباشد.

ثالثاً ـ اصول دین از بدو پیدایش بشر، از طرف خدا بوسیلهٔ پیغمبر اول یعنی آدم اول برای شناسائی خداوندی و نیل به‌مطلوب اخروی وضع گردیده، سپس بعلت اختلاف زبان و حوادث زمان ، همان معنی واحد به‌الفاظ و عبارات مختلفه بیان شده است. ولی فروع در هر عصری بنا بمقتضیات زمان و مکان، توسط مربیان دین برای تربیت و انضباط بشر با الفاظ و معانی مختلفه و تغییر وتبدیل مقتضی، وضع شده است.

رابعاً ـ اصول ادیان از اول تا آخر یکی است و تغییر ناپذیر است ، ولی فروع برخلاف آن است.

پس با توجه به‌مقدمات فوق باین نتیجه میرسیم:

اولاً ـ اصول هردین اگر با آن سه اصل مندرجه در اصول عقایدحقیقت[1] تطبیق نمود صحیح است، والاّ از موضوع بحث ما خارج است.

ثانیاًـ برای ترجیح و مرجحات ادیان صحیح نیز، فروع هر کدام بهتر با اقتضای زمان و مکان موافقت داشت و قابل انجام بودبدیهی است از لحاظ وسع بشر وامور دنیوی مقدم خواهد بود، والاّ چنانکه ذکر شد از حیث عوالم اخروی همگی یکسان است.

ثالثاًـ مسلك اهل حق را نمیتوان بصرف مسمی‌بودن به‌حقیقت آن حقیقت واقعی دانست، زیرا آن حقیقت چنانکه فوقاً اشاره شد آخرین مقام معنوی و منتهی شدن بآن نقطهٔ وحدت میباشد؛ و هر-کس درهردینی باشد اگر از روی ایمان، عالم و عامل‌بدستوراحکام خودش بود، خواه‌گبر خواه یهود خواه نصاری و غیره بآن‌حقیقت میرسد. والاّ خیر.

رابعاًـ نقص و کمال دستوراتفروع دین‌موجب نقص و کمال حقیقت نمیشود، زیرا احکام به‌حقیقت شناخته میشود نه حقیقت به احکام .

بنا بمراتب بالا بدیهی است اگر پیروان مسلك اهل حق آنطوریکه حضرت سلطان حقیقت فرموده‌است عمل نمایند زودتر و سهل‌تر بحقیقت میرسند.

---

۱ ــ رجوع شود به اصول عقاید منظومه (صفحهٔ ۳۰۶).

سؤال ۲ - با توجه به چهار رکن مندرجه در فصل پنجم برهان الحق، مرقوم فرمائید رفتار یك اهل حق با مخلوق و با نفس خود چگونه باید باشد و در مورد راهنمائی دیگران ماچه‌وظیفه‌ای داریم؟

جواب ـ رفتار اهل حق با تمام مخلوق، همچنین با نفس خودش باید طبق دستوری باشدکه در این یك بیت‌کلام اهل حق بکردی درج است: «یاری چارچیون باوری و جا ـ پاکی و راستی، نیستی و ردآ.»یعنی «ارکان حقیقت چهار چیز است باید بجای‌باورید ـ پاکی و راستی‌ونیستی‌وردآ».

اما اول پاکی بطورمطلق است، یعنی ظاهر وباطن شخص ازهرحیث‌وهرجهت‌پاك‌باشد، بدین‌توضیح: درظاهرتمام‌اعضای بدن، باآنچه خود رابآن میپوشاند و آنچه میخورد وآنچه کسب میکند، پاك و حلال و بی غل و غش باشد، بعبارهٔ اخری ازکثافت و حرام و شبهه و تقلب پرهیزد. در باطن هم افکار و گفتار و رفتار وکردارش تماماً پاك و مطابق احکام دینی انجام گیرد.

دوم راستی، یعنی به‌راه راست رفتن. راه راست هم عبارت است، بجای آوردن اوامر و ترك‌کردن نواهی خدا، بعبارهٔ اخری راه راست، بندگی بخدا و پرهیز از دروغ وگناه، است. کما اینکه در اول قرآن مجید سورهٔ فاتحة الکتاب‌میفرماید : «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» یعنی «هدایت‌کن ما را براه راست». سپس در (سورهٔ ۱۹ ـ آیهٔ ۳۶ وسورهٔ ۴۳ ـ آیهٔ ۶۴) میفرماید: «اِنَّ‌اللّهَ هُوَ رَبّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ». یعنی «همانا خدا است پروردگار من و پروردگار شما پس خدارا پرستید این است راه راست».

سوم نیستی، یعنی نیست و نابودکردن کبر و غرور، و خود- پسندی و خود خواهی و هوی و هوس نفسانی و طغیان شهوانی و تمام رذائل اخلاقی از خودش، و بطور مطلق تسلیم مقدرات شود، غیر از رضای خدا چیزی نخواهد، و بعبارة اخری از خود بیخود و فنافی‌الله گردد، که باصطلاح عرفاء وحکماء بمقام تسلیم رسیده‌باشد، و آن آخرین مرحلهٔ عرفان است.

چهارم ردآ، یعنی خدمت و کمك بدون ریا بخلق‌کردن بعد تکیه‌گاه بودن‌است.

در مورد راهنمائی‌دیگران‌هم دستوراینست: هر کس‌سؤال‌دینی کرد، طبق آنچه از کلامهای حقیقت وآثار من (که همگی آنها با بطون قرآن مطابقت دارند) فهمیده‌اید میتوانید با ذکر مأخذ بمردم ابلاغ نمائید. اگر مشاهده‌کردید اشخاصی اعم از مطیع یا منکر اعمالی دارند برخلاف آن چیزهائی است‌که شما فهمیده‌اید؛ اگر آن شخص موافق و مطیع است فوراً اشتباهش را باو تذکر دهید؛ و اگر آن شخص مخالف و ناشنوا است، در صورتیکه بدانید بر- خلاف رفتارکرده است و بواسطهٔ آن خلاف ضرر علاج ناپذیری متوجه‌اش میشود و در دسترس هم هست، آنوقت برشما واجب میشود یك مرتبه باو تذکر بدهید اگر شنید فبها، والاّ دیگردینش به‌گردن خودش میباشد.

سؤال ۳ ـ پس از مطالعهٔ فصل پنجم که تعریف راه دینداری است، چهار سؤال زیر برای بنده پیش‌آمد که حضورتان مینگارم: ۱ـ به چه طریق

میتوان عقیده را کامل کرد؟ ۲ـ دستور سیر کمال چیست؟ ۳ـ رضایت خدا را بجای آوردن چگونه است؟ ۴ـ نفس‌های چهارگانه کدام‌اند؟

جـــواب ـ ۱ـ عقیده بوسیله ایمان کامل میشود . یعنی وقتی قلب از راهی که میرود‌تأمین حاصل کرد که راه صحیح دارد میرود،ایمان پیدا میشود؛ وقتی‌ایمان‌پیداشد‌عقیده حاصل خواهد شد،شرایط‌عقیده هم شك و تردید نداشتن است. عقیده زمانی کـــه‌کامل شد، عشق و شوق و ذوق پیدا میشود ؛ وقتی عشق و ذوق حقیقت حـاصل شد ، پیرو میشود و کوشش میکند بمقصود برسد؛ وقتیکه‌کوشش کـرد و راه را بدست‌آورد، البته بمقصود خواهد رسید. بعبارة اخری‌کامل شدن عقیده ، نتیجهٔ فتح باب برای حـق شناسی و راه پیدا کـردن میشود .

۲ـ برای سیر کمال علاوه برانجام دستورات،فقط همیشه توجه فکرت به‌خدا باشد ، درهر کاری که میکنید فرض کنید که خدا مثل‌یکنفر نزد شما ایستاده و آنچه میدانید‌که مطابـق میل او است عمل کنید، همینقدر برشما کافی است.

۳ـ رضایت خـدا آنست: آنچه در احکام دینی بشما دستور داده شده است تماماً بـجای بیاوریـد، یعنی اوامر خـدا را بجای بیاورید و نواهی خدا را ترك کنید، النهایه این کاری که میکنید طلباً لمرضاة‌الله باشد، نه بقصد اجر و مزد؛ هرچه خدا در دنیا و آخرت بشما عطا فرموده فبها، و اگر هـم نـداد ، شاکـر و تسلیم و راضی برضایت اوباشید. بعبارةِ اخری در مقابل هر عبادت و دینداری و حـق پرستی‌که میکنید انتظار هیچ اجـر و مـزدی نداشته باشید، فقط و فقط برای

خاطر رضای خدا باشد. پس باید بندگی خدا بکنید بـرای اینکه تـو بندهٔ او هستی و وظیفه‌ات عبادت و اطاعت است. بـایـد بخودت تلقین کنید ای‌بندهٔ عاصی، شما باید اطاعت امر خدا کنید و نافرمان نباشید چون وظیفهٔ تو است، بدون هیچگونه انتظار پاداش ومزدی.

۴ـ نفس‌های‌چهارگانه‌عبارتنداز: نفس‌امـّاره، نفس لوّامه، نفس مـُلهمه، نفس‌مطمئـنـّه.

امـّاره یعنی‌بسیار امرکننده ؛ نفس اماره از غـرائـز و طبیعت حیوانی سرچشمه میگیرد و منشأ هوی وهوس نفسانی میباشد. پیروی ازآن انسان را ازخدا بدورکرده، بسوی‌قهقراء میکشاند. وقتی کسی را گمراه و بدبخت کرد آنوقت کنار میگیرد ، و در بازخواست هم شرکت نمیکند و میگوید میخواستی قول مـن نکنی؛ مگر نمیدانی من دشمن تو هستم و پدرت بابا آدم را گول زده از بهشت رانـده کردم، تو هم میخواستی پند بگیری و گول مرا نخوری . توضیح آنـکه در قـرآن وقتی صحبت از شیطان میکند منظور همان نفس اماره است.

لوّامه یعنی بسیار ملامت کننده؛ نفس لوامه یا وجدان همیشه به انسان هشدار میدهد که گول نفس اماره را نخورد، و هر کاربدی از انسان سربزند او را ملامت و سرزنش میکند.

مـُلهمه یعنی‌الهام‌کننده؛ نفس ملهمه بـه‌انسان الهام میکند چـه کاری به نفعش و چـه کاری به ضررش است. در واقـع یـکنوع شاخص است.

مطمئنـّه یعنی‌اطمینان و آرامش دهنده؛ نفس مطمئنه اعمال‌نیك

را اطمینان میدهد و تصدیق میکند. پس عملی که نفس مطمئنه آنرا تصدیق کرد، انسان اطمینان حاصل میکند که آن عمل درست است.

وقتی این چهار نفس را شناختیم و وظیفهٔ هر کدامشان هم شناختیم و دانستیم با هر کدام چگونه رفتار کنیم، آنوقت خدا را شناخته‌ایم. در این مقام است که نفس ناطقه یا روح ملکوتی میآید و همه چیز را برایمان میگوید.

سؤال ۴ ـ از مطالعهٔ فصل پنجم برهان الحق چنین مستفاد میشود که اساس یاری (دینداری) مبارزهٔ با نفس و اجتناب از غرور است. بنده درسابق به‌چهار طریق مسلط برنفس خود میشدم: ۱ــ عمل به فرمایشات حضرتعالی ۲ــ ریاضت ۳ــ عبادت مخفی ۴ــ یاری کردن و به‌جم پناهنده شدن. ولی حال وسوسهٔ نفسانی چنان مرا احاطه کرده است که درگردنه‌گیر آمده‌ام، کمکم کنید و ازآن نصایح گرانبهای خودتان با زبان ساده برای بنده مرقوم فرمائید که سرمشق قراردهم.

جــواب ـ راجع‌به‌مبارزهٔ با نفس همان چهار راه خوب استفقط يك چيز دیگر بـه‌آن اضافه کنید و آن اینست: همیشه هرچه ریاضت میکشید و عبادت میکنید همه را در نظر خود يك چيز حقیر و کوچك بشمارید و از آن مغرور نشوید و با نفس همیشه بنظر خصومت و دشمنی نگاه کنید؛ حتی اگر نفس يك خیالی هم بشما جلوه‌گر (تلقین) میکند که حمل برخدا پرستی باشد، اگر به‌نفعت بود عمل بکن و به او بگو که من بقول تو عمل نکردم بلکه بنفع خودم عمل کردم، والاّ ای نفس، تو مزور و دروغگو و کاذب هستی و کوچکتر ازآن هستی که من مطیع تو باشم. مثلاً اگر نفس به‌شما گفت: مگر ندیدی فلان جا

فلان نشان را شکستی و فلان جا فلان دعایت تأثیر کرد پس باطن-دار هستی، جواب دهید ای نفس بی کردار من که قادر نیستم‌ناخنی را ازخودم کم و زیادکنم، یك موی سیاهی را سفید و یا سفیدی را سیاه کنم، باطن‌دار کجا هستم؛ نهایت اگر نشانی شکسته شده تصادفی بوده و تأثیر نفس هم از توجه عقیدهٔ طرف بوده ، پس تو غلط میکنی. اگر بازنفس به‌تو گفت روزه‌بگیر و ریاضت بکش، بگو ای‌نفس، من روزه وریاضت راچون میدانم‌تقویت روح میدهد و ترا ضعیف می کند می کشم، اما نه بقول تو، بلکه بقول روحم و بقول پیران بزرگ است که ریاضت می کشم . آنوقت اگر کسی از آن نفس سؤال کند ای نفس، توکه راضی نیستی ضعیف بشوی و روح قوت بگیرد، پس چرا دستور ریاضت کشیدن که سرمایهٔ قوت روح و ضعف تو است به‌فلان‌کس می‌دهی؟ یواشکی و بطور آهسته و محرمانه جواب خواهد داد : ای سائل به‌کسی نگوئیدکه مقصود من چیست، چون غرور بطوری مضر است‌که از هرگناهی بیشتر روح‌را ضعیف و نفس را قوی میکند ، میخواهم باین وسیله فلانی راگول بزنم و آنرا به‌ریاضت‌کشی وادار کنم‌که از خودش مغرور بشود، آنوقت ازآن راه روح را زمین بزنم و بیچاره‌اش کنم. خلاصه راه نفس کشی، مغرور نشدن و برخلاف میل او رفتار کردن است و بس.

راجع به‌تقاضای نصیحت‌که کرده بودید، همین‌قدر بشما بس است‌که همیشه طبیعت بشری و حیوانی را در مدّ نظر داشته باشید؛ اگر آدم توانست نخوابد یا قطع خوردن و آشامیدن‌کند یا اینکه تب و ناخوشی و درد و مرض‌را ازخودش دوربکند، یا اگر تیغ‌بخودش

کشید و نبرید و خون نیامد و دردش نگرفت، آنوقت معلوم میشود از فقیری و عاجزی طبیعت دور شده ومیتواند غلو بکند. و الاّ کسی که طاقت سرما وگرما و گرسنگی وزحمات‌را ندارد ودرمقابل‌مختصر کسالتی ازپا درمی‌آید، معلوم میشود یك عضو ضعیف وبیچاره بیش نیست. همین عجز بشریت است‌که اثبات وحدانیت و موجودیت‌خدا را مینماید؛ همین‌آثار طبیعت عادی است‌که دلیل بر مقام روحانیّت و عالم اخروی میشود؛ مثلاً اگر تاریکی را دیدید دلیل براین است که یك روشنائی درپی این تاریکی هست، یا اگر سیاهی نباشد اثبات سفیدی نمیشود؛ همین عجز بشر و ضعف نفس‌آدمی ثابت میکندکه یك دست قدرتی هست و هرچه ارادهٔ بشر است وارو می‌کند. مثلاً دانشمندان این عصر با اینکه شب و روز کوشش میکنند و اختراع چیزهای حیرت‌انگیز مینمایند، اما هنوز نتوانسته‌اند برعوامل طبیعی فائق‌آیند و زمستانی را تابستان‌کنند و یا از مردن جلوگیری کنند. اینها همه دلیل‌اند براینکه معتقد به‌خدا بشویم و بفهمیم‌که ما درمقابل قدرت و عظمت او نیست محض هستیم. فرضاً اگر ریاضت بکشیم یا عبادت بکنیم تازه وقتی خیلی‌ترقی بکنیم از حال حیوانیت که‌همان حلق و دلق و جلق باشد درآمده‌ایم وآدم شده‌ایم؛ یعنی تزکیهٔ نفس‌از حالت سبعیت و درندگی شده است، دیگر نباید غلوّ بکنیم وخودمان راگمراه نمائیم.

حتی هفتن و هفتوان ودیگر باطن‌داران حقیقی اگر درباره‌شان تحقیق شود خود راکمتر از هرچیزی دانسته‌اند، اگر غیر از این بود آنها هم مثل ما نابینا وگمراه میشدند. اینکه می‌بینید بعضی اشخاص

تنك ظرف و عوام و هیچ نفهم اگر یك بزغاله نذر میکنند یا اینکه دو روز روزه و ریاضت می کشند یا اینکه چندشب درجمعی می‌روند و کلامی میکنند یا اینکه مثلاً دزدی نمی کنند یا دروغ نمی گویند، به‌چشم حرام نگاه کسی نمی کنند، خیال‌میکنند که‌تمام مراحل‌روحانی را پیموده‌اند والعیاذبالله باطن دار شده‌اند. و یا بعضی دیگر در اثر وجد و سروری روشنائی درجمع‌می‌بینند، یا اینکه خوابی که‌می‌بینند مطابق‌واقع‌میشود، یا اینکه خیالی بقلبشان می آیدگواهی‌قلب‌دیگری است یا اینکه تأثیر نفس‌پیدا می کنند، از همین‌مختصر مغرورمی‌شوند و خودشان را باطن‌دار حساب می کنند، دیگر نمیدانند تازه این اثرات مال اینست که کمی از حال حیوانی خارج‌شده‌اند. مانند بچه وقتی از مادر متولد میشودگمان میبرد که روشنائی و وسعت زمین و دنیا و مافیها همان است که او دیده، یعنی بعقل‌خودش تمام کروات و عالمهای دنیا و تمام موجودات را همان محتویات اطاق میداند.

حال ای عزیز من، اولاً یقین بدانید که خدائی هست و غیر از این دنیا یك دنیای دیگر هم هست‌که مقام ارواح میباشد. یقین بدانید وقتی که ما مردیم تازه اول زندگانی ما است (بشرطی که گنهکار نباشیم که مجازات شویم) و اول خوشی ما است و هرچه هم ریاضت بیشتر بکشیم یعنی پرهیز کاری وخداشناسی بیشتر بکنیم، روشنتر ونزدیکتر بمقصود میشویم. والا مقصود از ریاضت چیز نخوردن و گرسنگی کشیدن نیست، فقط ریاضت تسلط بر نفس است باین‌معنی، هرچه نفس میخواهد تو نخواه. واینکه میگویند غرور بد است برای همین است، چون روح ابداً هستی و تکبر و غرور ندارد، هرگاه غروری در خود دیدی یقین بدان

هوای نفس است و گناهی هم از آن بزرگتر نیست؛ زیرا چه‌فرقی‌است بین فلان آقا که طمع به‌ناموس یا مال‌دیگران می کند، یا دراثرهوای نفس یکی را قتل میکند؟ با آن‌کسی که خود را مغرور بداند؛ در جواب خواهیم‌گفت هیچ فرقی ندارند، هردو فرمایش نفس است و هوی وهوس او است.

پس اگر میخواهی‌پرهیزکار باشی شرط اولش‌آنست، خودت را از غرور و تکبر و عجب و خودپسندی رها کن (که سرمایهٔ تمام فسادها همان است) و خدا را هم به وحدانیت با عقیدهٔ کامل بشناس.

عزیزم اینهائی که‌بطور ساده برای‌شما بیان کردم‌همگی‌تجربیات شخصی خودم میباشد، نه از روی نقل قول دیگران. چون میدانید صد طبیب بقدر یك مرض دیده تجربه ندارد. اینست، آنچه خود طی کرده و دیده‌ام بطور نصیحت و حکایت برایت مینویسم. العاقل یکفیه‌الاشاره.

حال به‌همان راهی که پیران یعنی باطن داران دستور داده‌اند و در همان جملات نصایح هم اشاره شده است باید راه حق را طی کرد. چون منحرف از جاده و بعقیدهٔ خود رفتار کردن، نفس آدم را فریب میدهد، اما به‌آن راهی که‌گفته‌اند راه حق‌پرستی است اگر راه بروید نفس ذلیل میشود. خلاصه هرچه رأی شما برآن قرار میگیرد و خیال میکنیدخوب است، ابتداءآن فکر را با دستورات کلام و کتابهای‌آسمانی (مثل قرآن) و دستوراتی‌که ازمن داریدتطبیق‌دهید، اگر دیدید باهم مطابقت‌میکند رفتارکنید، والاّ بدانیدوسوسهٔ‌نفسانی

است، رفتار نکنید. و آنچــه هم برای شما غرور می‌آورد فــوراً آن غرور را از طرف نفس بدانید، زیرا چنانکه فوقاً گفته شد روح‌مطلقا هستی و غرورندارد و اگرآن فکر ازمغز شماهم خارج نشود، کافیست بآن عمل نکنید، بالاخره از بین می‌رود. مثلاً اگر در جمع بودید و ازآن عملیات خود مغــرور شدی و از راه غــرور خــواستی نمایش بدهید و به‌مردم بفهانید که شما دارای مقامی هستید، اگرآن نمایش‌را ندادی و بالعکس برخلاف میل و غرور نفس رفتارکــردی مثل این است که نفس را کشته‌اید، دیگر اشکالی ندارد بــراینکه‌آن خیال از مغز شما خارج بشود یا خیر. بعبارهٔ اخری وقتی عقلتان باآن فکــر عملاً موافقت نکرد اشکال ندارد.

سؤال ۵ ـ در فصل پنجم صفحهٔ ۲۳ سطر ۱۲ برهان الحق در تعریف راستی مینویسد:«... پرهیز ازدروغ وگناه راراه راست‌گویند»، آیا ممکن‌است بفرمائید گناه چیست؟ و چرا گناه را به‌انسان نسبت میدهند؟ آیا خداوند برگناه بشر واقف است؟ و چگونه گناه را میتوان تشخیص و تمیز داد؟

جــواب ـ (گناه) یا (گنه) لغت فارسی است کــه باصطلاح قانون آنرا (جرم) گــویند ، و دو جنبه دارد: ۱ـ جنبهٔ احکام مذهبی ۲ـ جنبهٔ قوانین اجتماعی؛ پس قدر جامع تعریف گناه اینست : هــر عملی که برخلاف اوامر دینی، و یا امنیت و انتظامات اجتماعی باشد آن را گناه نامند.

نسبت دادن گناه بــه‌انسان، و بعبارت دیــگر اختصاص واکنش گناه بــه بشر آنست کــه بشر بین نیك و بد و منفعت و ضرر خود و

دیگران قوهٔ دراکه و تشخیص و تمیز دارد. کما اینکه یك حیوان و یا یك نفر دیوانه و یا یك طفل غیر ممیز هر گناهی مرتکب شود براو مؤاخذه‌نیست. بنابراین، علاوهٔ برجنس بشر، از سایر موجودات هم هر آنچه دارای‌قوهٔ ممیزهٔ مذکوره باشند، مسئول اعمال خود از گناه و ثواب خواهند بود.

البته پر واضح است که خداوند بر اعمال وافکار بشر و سایر موجودات بطور کامل‌واقف است. مضافاً عکس‌العمل‌عملیات‌هر کس نیز گواه حال او است.

راجع به تشخیص و تمیز گناه، سلطان میفرماید: «دست و دلهٔ ویت بکرو شره ـ هر کاری بده‌آنه مکره» جائیکه دستوری در کلام ندارید و دسترس هم به‌کسی که بهتر از شما میداند ندارید باید با خودت مشورت کنید، یعنی با عقل خودت مشورت کنید. که دست، عبارت از عمل است و دل عبارت از فکر و عقل. یعنی آن اشکال را اول با عقل مطالعه بکن، بعد بصورت عمل تصورش بکن ببین به اشکال برخورد میشود یا خیر، اگر نفعی در آن دیده شد عمل کن والا خیر. خلاصه باید ارزش موضوع را در هر کاری به‌نظر گرفت، بدیهی است وقتی شخصی بقصد رفاهیت جامعه اقدامی کند، یا حفظ آبرو و شرافت خود نماید، گناه هم نخواهد بود.

سؤال ۶ ـ در فصل پنجم صفحه ۲۳ سطر ۹ در تعریف پاکی مینویسد: «... و در باطن افکار وگفتار و رفتار و کردارش ، تماماً طیب و طاهر و بی‌غل غش باشد». آیا برخلاف دستور فوق نیست اگر زنـی بـرای مخارج

ضروری خود و یا انفاق بمستحقین چیزی از مال شوهرش بدون اطلاع او بردارد؟ در صورت نفی آیا چنین زنی میتواند بهپنهانی از شوهرش برای دیگری کار کندواز مزدی کهدریافت میکندبهمصارف فوقبرساند؟

جـــواب ـ بهیچوجه نمیتـواند چنین عملی انجام دهد زیرا حرام است . فقط میتواند بـرای مخارج ضروریهاش بطریق قانونی توسط مراجع صلاحیتدار از شوهرش دریافت نماید نه بطریق حرام.

راجع بهکار کردن، اگر آن کاری کــه در مقابل مــزد بهپنهانی شوهــرش انجام میدهــد مشروع و آبــرومند بـاشد،یعنی برخلاف دستورات دینی وقانونی نباشد که سبب تهمت و بد نامی گردداشکال ندارد.

سـؤال ۷ ـ با توجه بهارکان اهل حق که در فصل پنجم برهانالحق مـرقـوم فرمودهاید آیا غرامت و گروگان گرفتن برخلاف آن ارکان نیست؟

جـــواب ـ اولاًـ غرامت گرفتن ، گرچه با رعایت شرائط شرعی و عرفی از اصل حرام نیست، ولی بـرای شخص سالك هــم حدودی دارد. یعنی در بعضی موارد میتوان با رضایت طرفین یا بموجب حق قانونی غرامت را وصول نمود، و دربعضی موارد هم میتوان ازحق خود صرف نظر نماید وگذشت کند.

ثانیاًـ گروگان موارد مختلفه دارد ، و بطورکلی اگــر شخص گرو دهنده کهآنرا (راهن) گویند، بطریــق (رهن) مــالی را به گرو گیرنده که آنرا (مرتهن) گویند طبق مقررات قانونبا رضایت طرفین واگذار نماید، هیچ اشکالی نـدارد. و اگــر غیر از این باشد، مثلاً

شخصی طلبی از کسی میخواهد، برای وصول آن بخدعه و لطایف‌الحیل، یا بطریق قهر و غلبه مالی را از بدهکار بعنوان گرو گان متصرف شود، شرعاً و قانوناً صحیح نیست.

سؤال ۸ - با تفسیری که در فصل پنجم از پاکی و راستی فرموده‌اید آیا خرید اموال حراجی و اموال مشکوك از قبیل (دزدی و قمار) یا فروش اموال‌شخصی بطریق بخت‌آزمائی و مزایده و مناقصه برای‌سالك جایز است یا خیر؟

جواب ـ ۱ـ مال حراجی اگر صاحب مال با رضایت خودش آن مال را به‌حراج گذارده است،خرید‌آن اشکال ندارد. ولی اگر در نتیجهٔ حکم حاکم یا طریق اجبار باشدگرچه خریدن آن گناه ندارد ولی من نمیخرم.

۲ـ مال دزدی و قمار در صورتیکه شخص‌بفهمد، بدیهی است که خریدن آن حرام است.

۳ـ فروش اموال بطریق بخت آزمائی اگرمراجعه به‌مؤسسات آن‌قبیل بخت‌آزمائی باشد مانند بانك و غیره، چون یکنوع تجارت است اشکال ندارد. ولی اگر به‌اشخاص غیر مؤسسات رسمی بطور فردی باشد،جنبهٔ قمار دارد و حرام است. بلیط بخت‌آزمائی هم بعقیدهٔ‌من عملی است مباح ، در اینصورت خریدنش بی اشکال است .

فروش اموال بطریق مزایده و مناقصه نهی‌شرعی ندارد ، اما اگر بعد از اتمام و انعقاد معامله چنین عملی انجام شود اصطلاحاً دبه

میگویند. گرچه شرع در مورد دبه چیزی نگفته اما اخلاقاً ناپسند و ناجوانمردانه محسوب میشود.

سؤال ۹ ـ با تفسیری که برهان‌الحق از کلمهٔ «پاکی» نموده است، تکلیف سالك با اشیاء یافته شده چیست؟

جـواب ـ اولاً ـ بهتر است شخص وقتی چیزی را یافت که ارزش آن از ده شاهی بیشتر بود،بآن دست نزند. کمتر از ده شاهی اشکال ندارد.

ثانیاًـ اگر بآن شیء دست زد و یا بعلل دیگر بدستش رسید، دو صورت دارد:

صورت اول اشیائی است که میشود عرفاً برای آنها صاحبی فرض کرد، مانند مسکوکات رایج فعلی یا لوازمی که درحال حاضر، مردم از آنها استفاده میکنند و یا لوازم ومسکوکاتی که متعلق به‌زمان خیلی گذشته نیست، مانند زمان قاجاریه و غیره. این اشیاء را نباید بهیچ عنوان تصاحب کرد. و اگربعد ازسعی وکوشش موفق به‌یافتن صاحب اصلی نشد، آن مال‌رایاقیمتش رابمصرف‌نذروخیریه رسانده، باین‌نیت که ثوابش متعلق به‌صاحب اصلی‌مال باشد.

صورت دوم اشیائی است که عرفاً و عقلاً نمیتوان صاحبی بر آنها فرض کرد، مانندگنج و اشیاء عتیقهٔ اعصارگذشتهٔ خیلی دور؛ این اشیاء را بلاصاحب فرض‌میکنند. تصاحب اینگونه‌اشیاء ازلحاظ شرع گناه ندارد اما منع عرفی و قانونی دارد.

سؤال ۱۰ ـ در فصل پنجم صفحه ۲۴ برهان‌الحق در تعریف ردآ مینویسد :
«ردآ، خدمت و کمك و فداکاری بی‌ریا نسبت بمخلوق خدا است».
آیا دفاع ازکسی‌که تصور میرود مظلوم واقع شده است ثواب دارد یا خیر؟ آیا سالك اگر ظلم دید میتواند شکایت کند یا خیر؟ تکلیف سرباز در جنگ چیست؟

جواب ـ اگر بتواند دعوای متداعیین را بصلح خاتمه دهد بهتر است. و اگر نتواند، آنگاه بهریك که تصورشود مظلوم واقع شده است هرچقدر کمك نماید ثواب دنیا و آخرت هردو دارد.

در مورد شکایت،بطور مطلق نه میشود شکایت کردو نه‌میشود شکایت نکرد.درهر کاری‌موردو مقتضیات‌فرق‌میکند.مثلاً اگریك‌ظلمی برشماشده‌است که‌فقط‌ضررش‌بشخص‌خودت‌رسیده، آنهم‌بطوری‌نیست که‌مؤثر درامور دینی وشرافتی‌باشد، میتوانیدشکایت‌بکنید و میتوانید شکایت نکنید. درچنین مواردبسته بمیل خودت میباشد، البته گذشت کردن بهتراست. ولی درمواردی‌که علاوه براینکه‌بشما ضرر رسانده باعث ضرردیگران هم شده، و یا اینکه ضررشئوناتی و شرافتی دارد و برخودت هم محقق شده شخص طرف شما تقصیر کار است، شکایت بکنید اشکال ندارد. در هرصورت هرموردی حکمی دارد.

سرباز هم تا زمانی که سرباز است باید وظیفهٔ سربازی‌اش را کاملاً انجام دهد، زیرا جانبازی برای خدمت به وطن مقدس است. در جنگ هم، حمله و دفاع هیچ اشکال ندارد.

سؤال ۱۱ - بـرهان‌الحق (صفحهٔ ۲۴ سطر ۲) کلمهٔ ردآ را چنین تـعریف مینماید: «خدمت وکمك و فداکاری بی ریا نسبت بمخلوق خدااست»، اینك این دو سؤال پیش می‌آید: ۱ــوقتی گدایان تقاضای پول می کنند چه‌باید کرد؟ مخصوصاً که‌گاهی دیده‌شده‌بعضی‌ازآنها مستحق نبوده‌اند. ۲ــ مستحق واقعی را چگونه میتوان تشخیص داد؟

جــواب ـ راجع به‌انفاق بر گدایان ، نسبت به‌هریك بــه‌قلبت الهام شد مستحق‌هستند کمك کنید والاّ لزومـی نـدارد. فقط خدمت به‌نوع را همیشه شعار خود قرار دهید که بزرگترین عبادت است.

راجع به‌شناختن‌اشخاص مستحق‌برای کمك کردن،بهمان‌اندازه که بتوانید تشخیص بدهید کافـی است. با فـرض اینکه در تشخیص مستحقین واقعی هم اشتباه شود اشکالی ندارد، زیرا خداوند باکیفیت خلوص نیت‌کار دارد نه باکمیت اعمال . بنابراین هر کس‌بنظرت مستحق آمد کمك لازمه راحتی الامکان بنمائید انشاءالله مقبول است.

سؤال ۱۲ - در اواخـر فصل پنجم بـرهـان‌الحق، بحث از جبر و قدر شده، خواهشمند است تفسیرآنرا خیلی ساده برای بنده مرقوم فرمائید.

جــواب ـ راجع به‌جبری و قدری کـه نـوشته‌ایـد «تفسیر آن را بنویسم» معلوم نکرده بودید چگونــه تفسیری میخواهید، لــذا اینك اجمالاً مینویسم:

جبری کسانی است که معتقدند تمام حرکات و سکنات و پندار وگفتار و رفتار و مقدرات تمام موجـودات، اعم از نیکی و بـدی و سود و زیان، مطلقاً موکول به‌اراده و تقدیرات خدائـی است، حتی

اگر کسی عمل زشتی هم مرتکب شد باز بامر خدا است.

تفویضی برعکس جبری همه چیز را موکول باراده مخلوق میداند؛ گوید خداوند مخلوق را خلقت کرده و بآنها برای ادامهٔ زندگی و دفع ضرر و جلب منفعت اراده و عقل هم داده است، دیگر ارادهٔ خالق بهیچوجه درمقدرات مخلوق داخل نیست «تفویضی همان قدری هستند».

اما هیچیك از جبر و تفویض بطور مطلق صحیح نیست. زیرا چنانکه در احادیث واخبار وسایر کتب مذهبی منقول است میفرماید: «لاجبر و لاتفویض و لکن امر بین امرین». البته منظور از «امربین أمرین» آن است تا آنجائیکه خداوند به‌بشر اراده و قدرت و اختیار برای تشخیص نیك و بد و جلب منفعت و دفع ضرر تفویض فرموده است هرکسی مسئول اعمال خود میباشد. وازآن حدودی‌که ازحیطهٔ اقتدار بشر خارج‌است، تقدیراتش با خدا است. مثلاً کسی در خانه‌اش نشسته، قدرت پیش‌بینی ندارد‌که یکساعت بعد زلزله میآید و زیرآوار میماند، پس در چنین موارد مقدرات با خدا است؛ ولی‌میداند اگر از پشت بام خود را پرت کرد، یا میمیرد یا مجروح میشود، در اینصورت نمیتواند فکر کند اگر خدابخواهد من سالم میمانم و قس علیهذا.

در این خصوص کلام سرانجام حضرت سلطان اسحق هم میفرماید: «دست و دلهٔ ویت بکرو شره ـ هرکاری بدن آنه مکره» یعنی «دست و دل خودت را مشاور قرار دهید ـ هرکاری بد است آن کار را نکنید». البته مراد از (دست و دل) در این کلام اینست: (دست) بمعنی اراده و اختیار در قوهٔ فاعلی، و (دل) تفکر و تصمیم

درقوۀ عاقلی است.

سؤال ۱۳ - با توجه به‌حدیث «لاجبر ولاتفویض...» که در اواخر فصل پنجم آمده، آیا تقدیرات قابل تغییراند یاخیر؟

جـــواب ــ آنچه را از مفاد مجموع آیات قـرآنی[۱] و احادیث و اخبار[۲] ائمۀ اطهار طبق تفسیر مفسرین علم قرآن و تشریح علمـای اسلامی وتعبیر فلاسفۀ اشراقی استنباط‌میشود، چنین توجیه شده‌است: خداوند تبارك و تعالی مقدرات تکوینی کل موجودات را در دو مقام قرار داده است:

مقام اول ــ لوح محفوظ است، که درآن لوح از مخزون علم الهی مقدرات ضرب‌الاجل هر موجودی را قبل از موجودیتش ثبت ومقررمیگردد. این‌قبیل مقدرات تاانقضای‌اجلش‌بهیچوجه من‌الوجوه قابل تغییر وتبدیل ونسخ و بداء نخواهد بود، وکسی هم جز خداعلم برآن حاصل نخواهدکرد.

مقام دوم ــ لوح محو و اثبات است. دراین لوح هر تقدیری، به‌علت تأثیر عامل یا عواملی مقدر میشود، و تغییرآنهم نیز بعلت‌تأثیر

---

۱ ــ «... قضی اجلا و اجل مسمی عنده...»(سوره ۶ــ آیه۲)ــ «یمحوالله ما یشاء و یثبت...» (سوره ۱۳ــ آیه ۳۹) ــ «او لایذکر الانسان انـا خلقناه من قبل ولـم یك شیئاً» (سوره ۱۹ــآیه ۶۷)ــ «والله من ورائهم محیط ــ بل هو قرآن مجید ــ فی لوح محفوظ» (سوره ۸۵ ــآیه ۲۰ و ۲۱ و ۲۲).

۲ــ در اصول‌کافی (باب‌البداء) شانزده روایت از حضرتهای امام محمدباقر وامام جعفر صادق و امام رضا علیهم‌السلام در این خصوص نقل شده است (چـاپ قـدیم محشی ص۷۱) ــ (چاپ ترجمه کمره‌ئی جلد اول ص۲۶۲).

آن عامل یا عوامل خواهد بود. که آن عوامل ضمن جواب از سؤال ۱۴ مربوط به‌فصل چهارم (اعتراض به‌سب‌شیطان) به‌نظم کردی ونثر فارسی تشریح گردیده، البته تکرارش در اینجا زائـد میداند. ممکن است جهت تسهیل فهم موضوع بآن مراجعه فرمایند. بنابمراتب، با در نظر گرفتن اثرات آن عـوامل، بعضی از مقدرات ناشیه از آنها قابل تغییر وبعضی غیرقابل تغییر خواهندبود، بهمین‌سبب این‌مقام‌را، لوح محو و اثبات نامیده شده.

سؤال ۱۴ ـ با توجه به‌جواب از سؤال قبل اگر جبر صحیح نیست، چرا در کلام بارگه بارگه میفرماید: «دست تو چنی یزیدان بینه...»؟ آیـا این کلام دلیلی برجبر نمیباشد؟

جـــواب ـ منظور اینست حضرت حسین (ع) که باشتیاق نیل کمال حق و حقیقت شهادت را استقبال فرمود، دراینصورت میبایستی آلت شهادت آن‌حضرت آنکسی گردد در ظلمت هوی و هوس نفسانی و شهوانی مستغرق گشته، آمادگی برای انجام شهادت رساندن آن‌بزرگوار داشته باشد. یعنی اثرات اعمال زشت سابق و لاحقش موجب گـردد تا بعلت ارتکاب چنین عملی ابدا لدهر از فیض رحمت الهی محروم شود. چنانکه میفرماید: «یزید و گنای ویش قاتل بینه».

ســـؤال ۱۵ ـ با توجه به‌ارکان اهل‌حـق مندرجه در فصل پنجم، خـواهشمند است بنده را دراین دومورد روشن بفرمائید: ۱ـ آیا سالك‌میتوانددروغ بگوید، تهمت بزند و یا اگر مجبور شد رشوه بـدهد؟ ۲ـ آیـا شهادت دادن اجباری است؟

جـــواب ـ در مورد دروغگوئی و تهمت، سالك واقعی حق دروغ گفتن و تهمت را در هیچ موردی ندارد. فقط اجازه دارد در مـواقع خاصی دروغ مصلحت آمیز بگوید، و آنهم دروغـی است که ضـرر بکسی نمیرساند و سودش متوجه مردم است. در واقع دروغی است که سودی بـرای خـود شخص ندارد فقط سودش نصیب دیگـران میشود. این نوع دروغ مصلحت آمیز دفع فتنه ورفع ضرر ازدیگران مینماید.

در مورد رشوه تکلیف سالك اینست: تا آنجا که امکـان دارد رشوه ندهد، و از راه قانونی ومشروع حق خود را بگیرد. اما اگر حالت اضطرار پیش آمد یعنی تمام اقدامات به بن‌بست بر خـورد و چارهٔ منحصر بفردش این‌شد که رشوه دهد تا بحق مشروع خودبرسد، حالت اضطرار ایجاد شده میتواندرشوه بدهد، برایش گناهی ندارد، آنوقت وای بحال رشوه‌گیرنده.

درمورد شهادت، اگر کسی خواست شهادت بدهد باید راست بگوید و دروغ گفتن گناه است. اما اگر از اصل نخواست شهادت بدهد و اظهار بی‌اطلاعی کند، کسی نمیتوانـد اورا مجبور کند، و در باطن‌هم گناهی ندارد.

سؤالات مربوط به فصل ششم

«آنچه نزد اهل حق مقدس است»

خلاصهٔ سؤالات :

۱ــ آیا بین برهان‌الحق وشاهنامه درمورد نیت‌قول‌طاسی‌اختلاف‌است؟
۲ــ وجود خانگاه (جمخانه) درصدر اسلام.
۳ــ شرایط ورود مردان محتلم به‌جمخانه.
۴ــ تغییر وقت جم از جمعه به‌سه‌شنبه.
۵ــ مسألهٔ تسبیح بدست‌گرفتن.

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ۱ ـ مطابق فصل ششم برهان‌الحق بیابس‌ها یکی از پنج چیز مقدس در نزد اهل‌حق است، اصول برهان‌الحق هم از کلام سرانجام و بیابس پردیوری است، پس چگونه در بعضی موارد بین برهان‌الحق و شاهنامهٔ حقیقت اختلاف وجود دارد؟ مثلاً نیت قول طاسی را شاهنامه واجب ولی برهان‌الحق مستحب داند.

جــواب ـ از اصول و فروع احکامی که دربیابس پردیوری منعقد است، مطلقا اختلافی‌بین مفهوم روایات شاهنامهٔ حقیقت وبرهان‌الحق وجود ندارد. هرگاه دربعضی موارد اختلافی بنظر اشخاص برسد

علتّش اینست؛ یا با دقت کامل هردو کتاب را مطالعه ننموده‌اند، ویا احاطه بمعانی موضوعات هریك از آنها را ندارند. فلذا بـرای رفع چنین توهّماتی‌لازم میداند مقدمهٔ قواعد واجبات و مستحبات احکام مسلك اهل‌حق را برای تسهیل فهم موضوع اجمالاً بیان‌نماید، بدین توضیح؛ بطور کلی احکام مزبور سه‌قسمت است:

قسمت اول، احکام اصولی است، که دربیابس پردیوری‌نهاده شده است، البته بدیهی است بیابس پردیوری هم طابق‌النّعل بالنعل بیابس ذرّ وعالم ساجناری خواهد بود که همگـی مطلقاً از واجبات و غیرقابل تصرفات میباشند.

قسمت دوم، فروعاتی است پس‌از انعقاد بیابس پردیوری، که هریك ازآنها بنابر مصلحتی جهت موضوع خاصّی در زمان خسود حضرت‌سلطان اسحق به امر ایشان معمول شده، و این‌قبیل فروعات را اعتباری نامند. یعنی بعضی ازآنهاباعتبار وجوبی، درحکم‌واجب شمارند، و بعضی باعتبار استحبابی، آنها را مستحب دانند. وبعضی دیگر باعتبار امکان دارا بودن هردو جنبه، میتوان هردو حکم را در شأن‌آنها روا داشت (مانند نیّت قوّل طاسی که شرحش بعداًخواهد آمد).

قسمت سوم، فروعاتی است بعداز غیبت حضرت‌سلطان‌اسحق، که با اجازهٔ باطنی آنحضرت توسط بزرگان اهل‌حق بنا بمقتضیات زمان و مکان مرسوم گشته، و این قبیل فروعات مطلقاً از مستحبّات هستند. بلکه بعضی ازآنها نیز قابل تفسیر و تعبیر، حتی تأویل وتغییر میباشند.

حـال با توجه بمفاد مقدمهٔ فوق باید دانست روزهٔ مخصـوص آئین اهل‌حق طبق بیابس عالم ذرّ تا ساجناری، بهرعصری، ازاصل سه روز بوده است. بدین‌لحاظ هنگام بیابس پردیوری هم همان سه روز تجدید گردیده. بهمین‌دلیل است حضرت سلطان میفرماید: «او سوه‌سوی ـ یاران غلامان‌بیدی مگردی اوسوه سوی ـ قوشن‌چیچك پری‌داودوی ـ سه‌روژهٔ یری‌تنانم او مرّنوی» (مستند ردیف۳۴ برهان‌الحق). یعنی آن سه‌روز معهود عوالم ذرّ تا ساجناری، اینك مجـدداً در مرّنو (غارنو) انجام میدهیم.

لیکن بسبب محاصرهٔ آن غار (مرّنو) از قشون چیچك بمدت سه شبانه سه‌روز و عدم دسترس بغذای افطـاری، این بـود یاران مرّنوی نشین‌بجای‌سه‌روز روزه، سه‌شبانه سه‌روز، روزه‌دار شدنـد؛ کمااینکه کلام سرانجام میفرماید: «سه‌شب و سه روژ کفت اوتاریکی ـ تمه رماوه بی و روشنائـی» (مستند ردیف۳۴ برهان‌الحق) . شاهنامهٔ حقیقت‌هم دراینخصوص میفرماید: «زپس آن غلامان سه‌روزوسه‌شب ـ زبان مُهر بودند برحمد ربّ» (بیت ۶۶۲۹).

از اینرو جمعـی از یاران اهل‌حق، هـرساله علاوهٔ برسه روز اصلی مرّنوی، سه روز دیگر **بافتخار**آن سه‌شب که فروع بر سه روز اصلی است روزه‌دار می‌شدند. تا اینکه قضیهٔ یاران قوّل طاس پیش آمد (که حکایتش‌مشهور است). ازآن‌تاریخ به‌بعدآن سه‌روزاضافی اختصاص به‌یاران قوّل طاس داده شد.

بنابمراتب، چون سه‌روزهٔ مورد بحث، از قبیل احکام‌فروعاتی اعتباری مذکوره در قسمت دوم این نامهٔ جوابیه است، پس بـاعتبار

اینکه‌در کلام سرانجام میفرماید: «داشان گواهی ـ پیر و پادشام‌داشان گواهی و لوح و قلم و گاو تا ماهــی ـ نامشان نیا و عید شاهــی» (مستند ردیف ۳۵ برهان‌الحق) میتوان آنرا در حکم واجب دانست. و یا باعتبار اینکه، ایضاً درکلام سرانجام میفرماید: «مــرده سه روژه زنده شانی کرد ـ پری شکرانه عید شانی کرد» (مستند ردیف۳۵ برهان الحق) میتوان آنرا بنام شکرانه (نه حکم موضوعی) تلقی نمــود و مستحب دانست.

علیهذا، هردو فرض بجای خود صحیح است و با یکدیگر در اصل موضوع منافاتی ندارند تاموجب اختلاف باشند. بـرهان‌الحق هم هردوجنبه را درنظر گرفته است.

سؤال ۲ ـ جمخانه همانطورکه درفصل ششم برهان‌الحق تذکر داده‌ایـد نزد اهل‌حق مقدس است.ممکن است بفرمائید آیا خانگاه (جمع خـانه) در زمان صدر اسلام هم وجود داشته است یاخیر؟

جــواب ـ خانگاه که‌بعداً معرب‌گشته (خانقاه) نامیده شده، از اصل لغت بمعنی تکیه‌گاه گروهی از خــواص بــوده، سپس بمرور زمان اختصاص بمحل اجتماع اهل عرفان یــافته. بنابراین در صدر اسلام هم وجود داشته، و بهمین مناسبت جماعت اهل حق‌هم عبادتگاه خود را (جم‌خانه) می‌نامند.

سؤال ۳ ـ در فصل ششم برهان‌الحق یکی از شرایط ورود به‌جمخانه را پاکی از هرجهت میداند، در اینصورت آیا مـردان محتلم حق ورود به‌جمخانه و خوردن نذورات دارند یا خیر؟

جــواب ـ اشخاص محتلم و جنب اگــر مــجال بــرای استحمام و دست رس بآب داشته باشند باید هیچوقت بــدون غسل وارد جمع نشوند، مگر اینکه موقعیتی پیش بیاید،وسائل غسل فـراهم نشود. و از طرفی هــم ضرورت طوری ایجاب نماید کــه مجبور بجمع رفتن شوند یا از نذورات بخورند، در اینصورت بــاید بــاندازهٔ استکانی آب تمیز درظرفی ریخته دعای غسل حقیقت بر آن خوانده بخورند، آنگاه بجمع بروند، یا بخوردن نذر مشغول شوند. دعا هم اینست : «وَ خَتْق مَردان خِرقَهٔ نور چَهْ وَرْ ــ پاکیم طَشارْنْ قِبلَمْپِرْدی وَرْ ـ اول آخریار» . یعنی «بفرمودهٔمردان نــوری خلقت، پاکی‌ام از آب طشار باشد و قبله‌ام به‌پردیور، اول آخریار».

سؤال ۴ ـ از قدیم الایام بین اهل حق مرسوم بوده که شبهای جمعه به‌جمخانه بروند، آیا علت خاصی دارد که جلسات ذکــرشما درشب‌های سه شنبه تشکیل میگردد؟

جــواب ـ اینکه شب سه‌شنبه ما جلسه داریم، نظر باوقات کار بنده است، زیرا بــرنامهٔ روزانــهٔ مــن طــوری است غیر از سه‌شنبه وقت پذیرفتن اشخاص را برسم عمومی ندارم، والاّ هیچگونه ارتباطی با جمعه و غیر آن ندارد.

بعلاوه اگر بخصوصیات ایام هفته هم توجه شود نیز فـرقی با یکدیگر ندارند. زیرا چنانکه مشهور است، ایام هفته هرشبانه روزی تعلق‌به‌یکی از ذات هفتن دارد. مثلاً شنبه پیر مــوسی ، یکشنبه شاه ابــراهیم ، دوشنبه مصطفی ، سه‌شنبه پیر بنیامین ، چهار شنبه داود ،

پنجشنبه پیر رضبار، جمعه بابا یادگار، و ذات‌حضرت سلطان حقیقت هم در همهٔ اوقات‌برهمه تجلی دارد. و اگر از لحاظ امور اجتماعی و تعطیلات هم فرض شود هرگروهی مرسوم خاصی دارند، پس با این وصف تصور میرود احتیاج بتوضیح بیشتری نباشد.

سؤال ۵ ـ درکلام، بابا ناووس خطاب‌به‌قوم سرگت میفرماید:«این عده را به جم نیاورید ، مهر وتسبیح بدستشان بدهید.» پس چگونه است‌که‌پیروان شما هنگام عبادت تسبیح بدست میگیرند؟

جواب ـ راجع به‌تسبیح دست گرفتن یا نگرفتن، نه بنده در اینخصوص دستوری داده‌ام، ونه درکلام هم چنین دستوری‌هست، و نه چنین‌بحثی‌هم تاکنون مطرح بوده. اینکه‌کلام حضرت باباناووس که دربارهٔ قوم سرگت وگلبت صادر شده، جنبهٔ ملامت و طعنه‌برریا کاری و تزویر آن‌قوم دارد، نه نهی حکمی و موضوعی برتسبیح دست‌گرفتن‌جهت عموم. کما اینکه در دیوان عرفاء هم کراراً مذمت از تسبیح و سجادهٔزاهدان ریاکار شده است وحال اینکه خود عرفاء عموماً در مواقع مخصوص تسبیح داشته‌اند و دارند.

فلذاتسبیح‌راهم مانند چاقوفرض‌کنید. یعنی همانطوریکه چاقو برای رفع احتیاج ساخته شده نه آدم‌کشی، تسبیح هم اگر بقصد سالوسی استعمال نشود اشکالی ندارد. چنانکه می‌بینیم اغلب اهل حق‌ها هم معمولاً تسبیح در دست دارند.

سؤالات مربوط به فصل هفتم

«ذکر مشاهیر اولیاء رشتهٔ اهل حق وبعضی از یارانشان»

خلاصهٔ سؤالات:

۱ ــ شبهه در مورد شهرت مشاهیر اهل حق.
۲ ــ دلائل برصحت شهرت مشاهیر اهل حق در شاهنامه.
۳ ــ آیا موسیقی حرام است؟
۴ ــ موسیقی و عبادت در بعضی از مکاتب‌عرفانی‌اروپائی.
۵ ــ زنده شدن مردهٔ صد ساله (سورهٔ ۲ ــ آیهٔ ۲۵۹).
۶ ــ ذات سلطان و علی، معجز آنها، همردیف سلطان درکروات دیگر.
۷ ــ چرا سلطان یاری را تمام نکرد؟
۸ ــ چهل تن دورهٔ سلطان.
۹ ــ هفتاد و دوپیر دورهٔ سلطان.
۱۰ــ چرا دربرهان‌الحق فقط اکتفاء به ذکرنام‌بعضی‌ازیاران شده‌است؟
۱۱ــ دربارهٔ کوه سرانديب.
۱۲ــ تفسیر چند بیت‌کلام مربوط به‌ظهور حضرت سلطان.
۱۳ــ تفسیرکلام (شیره سیاوه).
۱۴ــ طرز حلال کردن حیوانات حلال گوشت صدمه دیده.
۱۵ــ حکم شکاری‌که در اثر تیر خوردگی بمیرد.
۱۶ــ حکم شکار حیوانات و صید ماهی.

مشروح سؤالات و جوابها:

سؤال ۱ ـ در شرح حال مشاهیر اولیاء رشتهٔ اهل حق درفصل‌هفتم کتاب مستطاب برهان‌الحق به‌جملاتی از قبیل محققاً معلوم نیست، محل دفنش معلوم نیست، تاکنون در هیچ کتابی نامشان ثبت نشده، تصریح دارد. شبهه: پس شهرت آنها چگونه است و شاید از شهرت‌های (رب شهرة لااصل له) میباشد؟

جواب ـ اینکه راجع بمشاهیر رشتهٔ اهل حق درفصل هفتم صفحهٔ ۲۸ کتاب برهان‌الحق نوشته شده: «موطن اصلی، تاریخ فوت، محل دفن، محققاً معلوم نیست» همچنین نوشته شده: «تاکنون در هیچ کتابی نامشان ثبت نشده» بنظر جنابعالی شبهه آمده است واستناد به (رُبَّ شُهْرَةٍ لاَاَصْلَ لَهُ) فرموده‌اید؛ البته بـه‌قاعدهٔ علم درایهٔ خبر (مشهور) مانند خبر (مفرد) یا مطلق است یا نسبی یا (لااصل‌له). ولی منظور در اینجا خبر نسبی است، یعنی شهرت این مشاهیر نسبت نسبی بسایر بزرگان این رشته دارد نه بطور مطلق و نه (لااصل‌له)، بدلیل اینکه آثار غیر قابل انکار ازآنان بسیار باقی است. بنابراین اگر تاکنون نامشان (ازلحاظ وارستگی و انزوا) ثبت تاریخ نشده، و یا موطن اصلی وتاریخ فوت ومحل دفنشان محققاً معلوم‌نگردیده، نقص اساسی برشهرت اصلی آنان نیست. زیرا چنانکه تاریخ نشان میدهد اغلب شخصیتهای برجسته و معروف دنیا اعم از انبیاء واولیاء و عرفاء و حکماء و غیره، یا تا حدودی گمنام زندگی کرده‌اند، یا مسیر زندگی واقعیشان کلاً او بعضاً در نتیجهٔ موانعی‌به‌تحقیق معلوم

نبوده، و بهمین سبب بسیاری، از موارد حساس وقایع تاریخی بر نسلهای بعدی مجهول مانده، یا بروایات مختلفه در تاریخ مسطور گشته است. بهر تقدیر بنده هم اگر میخواستم باستناد مستندات ضعیفه یا روایات مختلفه قسمتهائی که نوشته‌ام (محققاً معلوم نیست) معلوم نمایم امکان داشت، لیکن همانطوریکه در مقدمهٔ کتاب برهان‌الحق صفحهٔ ۲ اشاره نموده‌ام «آنچه باحتمال قوی مقرون بحقیقت تشخیص‌داده‌شده»نگاشته‌ام، و کلمهٔمحققاًهم‌بهمین‌منظورذکر گردیده.

سؤال ۲ ـ مشاهیر اهل حق که در فصل هفتم برهان‌الحق از آنها نامبرده شده و همچنین داستانهائیکه در شاهنامهٔ حقیقت آمده است چون درکتابهای تاریخی ازآنها اسمی نیست، برای بعضی مورد شبهه میباشد. در این صورت جواب و دلیل قانع کنندهٔ ما چیست؟

جواب ـ خیلی از وقایع وحوادث مهمهٔ تاریخی در ازمنه و امکنهٔ جهان رخ داده (حتی از بعضی هم آثار باقی است)، معذلك درهیچ کتاب ونشریاتی انعکاس ندارد، بلکه‌باغلب آنها هم‌کسی آگاه‌نیست. و بعکس خیلی داستانها هم در کتب کثیرالانتشار درج است لیکن صحت‌ندارد. پس‌هر موضوعی اگردر کتب‌طبع و نشر نشده باشد، دلیل برعدم صحت آن نیست یا بالعکس.

کما اینکه از اسامی بزرگان اهل حق و چگونگی مسلك و مرامشان هم تا زمان طبع و نشر کتاب برهان‌الحق و شاهنامهٔ حقیقت در هیچ کتابی اسمی ازآنها نبود، با اینوصف آیا میتوان باستناد اینکه چون مسلك اهل حق در کتب تاریخی درج نشده وجودش

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

رامنکر شد.

بنابراین، داستانهائی هم که درشاهنامهٔحقیقت ضبط‌است‌همگی اقتباس از روایات مشهوره و متواترهٔ کلام خوانهای اهل‌حق است که سینه بسینه تااین زمان رسیده است ومؤلف شاهنامهٔ حقیقت آنها را جمع آوری نموده به‌رشته نظم درآورده تا ازبین نرود.

سؤال ۳ - آنجناب در فصل هفتم برهان‌الحق صفحهٔ ۳۲ مرقوم فرموده‌اند: «شهرت دارد شاه خوشین و یارانش ذکر جلی را با صوت حسن و ادوات موسیقی اجراء میفرموده‌اند»، ضمناً نگارنده‌ای هم در اول کتاب برهان‌الحق (چاپ اول و دوم) مینویسد: «منزل حضرت الهی علاوه بر آنکه کعبهٔ اهل دل است، محفل عاشقان موسیقی اصیل ایرانی‌نیز میباشد، زیرا حضرت نور علی‌الهی طنبور را درکمال استادی وخوبی‌مینوازند» شبهه: موسیقی با ایمان بحق در قلب واحد سازش ندارد وهرگز این‌دو باهم‌به‌یکجا نمی‌گنجند،واستدلالیکه‌در کتاب‌مستطاب برهان‌الحق‌آورده‌اند که «موسیقی بمعنای‌اعم وبطور مطلق حرام‌نیست» مستردا‌ست وبرخلاف موازین احادیث و اخبار میباشد.

جــواب ـ اولاً مقدمه‌ای که آقای دکتر تفضلی دراول‌کتاب‌نوشته است بدون اطلاع‌قبلی‌بنده بوده پس از انتشارش ازآن‌آگاهی‌یافتم. بنابراین‌کماً وکیفاً ازموضوع بحث این‌کتاب خارج است.

ثانیاً ـ اینکه برجمله‌ای ازکتاب که مینویسد: «موسیقی بمعنای اعم وبطور مطلق حرام نیست» ایراد فرموده‌اند وآن را برخلاف موازین قرآنی و احادیث و اخبار دانسته‌اند ، و دیگر بجملهٔ بعدی عنایت نفرموده‌اندکه‌مینویسد: «مگر برای لهو ولعب باشد وبصورت

غناء وصوت حرام درآیدآنوقت حرام و مذموم خواهد بود». مضافاً شاید بدلائلي که دراینخصوص‌درآن‌کتاب ذکرشده توجه‌نفرموده‌اند، یا اینکه‌کتاب چاپ اول راکه زیاد نواقص و اجمال دارد درنظر گرفته‌اند. و الاّ اگرکتاب برهان‌الحق چاپ دوم را (از صفحهٔ ۲۹ لغایت صفحهٔ ۳۶)(۱) تحت مطالعه قرار داده و باآن فکر روشن و منطق عرفاني ونظر دقیق و قضاوت وجدانـی‌که دارند در آن دقت فرمایند، کاملاً رفع اشکال و ایراد خواهد شد. زیرا مـوسیقي في نفسه علمي است مانند ریاضي و هندسه و نقّاشي وغیره، اگر ازراه فساد و باطل بقصد لهو ولعب استعمال نشود برخلاف موازین‌قرآني نیست. بدلیل اینکه در قرآن مطلقاً اسمي ازآن برده نشده تا مـورد خدشه قرار گیرد، و از طرفي هم احادیث و اخبارکثیری بـرتفکیك بین غنای حرام وغنای جایز و صوت حسن وارد است، که مختصری ازآن احادیث و اخبار نیز درکتاب مـزبور چاپ دوم نـوشته شده است، البته مطالعه خواهید فرمود. پس بااین‌وضع تعمیم‌دادن‌حرمت کلمات«لهو، لعب، غنای‌حرام» ازآیات‌قرآن برمطلق‌کلمهٔ«موسیقي» تأویل بلادلیل است و نزد اشخاص بصیر و منصف چنین تعمیمي‌دور از انصاف میباشد.

سؤال ۴ - در مورد آن قسمت از مطالب فصل هفتم برهان‌الحق که میفرماید: «شاه خوشین و یارانش ذکر جلي را با صوت حسن و نواختن آلات موسیقي اجراء مي‌فرموده‌اند»، بنده دچار اشکالاتي شده‌ام به‌شرح زیر:

۱ـ چاپ سوم‌صفحهٔ۳۲ لغایت ۳۹ .

درپاریس دوگروه هستند که تقریباً با هم متضادند: گروه اول، مکتب یك استاد هندی است که اساس کارشان بر سکوت کردن است. گروه دوم، مکتب «گگ» است که اجتماعشان توأم با رقص و موسیقی است. استادگروه اولی به بنده ایراد می‌گرفت که اگر بجای ذکر جلی و موسیقی، در جلسات سکوت بشود صحیح‌تر است. و بالعکس، یکی از افرادگروه دوم چنین ایراد می‌گرفت که موسیقی به‌تنهائی کافی نیست و باید حتماً با رقص توأم شود. استدعا دارم درصورت اقتضا، جواب این‌دو ایراد را مرقوم فرمائید.

جواب ـ الف ـ راجع به‌موضوع سکوت که درس مکتب بعضی از هندی‌ها است: البته سکوت برای سالك در موقع توجه به‌مبدأ و از خود بی‌خود شدن است، ولی آن‌هم اختیاری نیست. وقتی به‌آن حالت رسید خود بخود سکوت حاصل میشود، زیرا خودیتی باقی نمی‌ماند تا ترك حرکات ضدّ سکون بخود تحمیل نماید. و ازاین‌جا است باید متوجه شد که مکتب هندی و سایر مرتاضین تا چه‌حدناقص و دور از مرحله است. مثلاً فایدهٔ سکوت را فهمیده‌اند ولی نمیدانند اصل حقیقت سکوت چیست و درچه مرحله‌ای از سلوك‌است. والاّ سکوت تصنعی جز ظلمت اثری ندارد و سبب نکبت و شکستگی روح و جسم خواهد شد.

ب ـ راجع به دسته «گگ» و رقص آنان : اما رقص آنان: اما رقص بطورکلی در عالم عرفان که معروف به سماع عرفانی است بیمورد نیست. چنانکه مولوی هم در حال جذبه، بادف و نی مشغول رقص می‌شده . ولی همانطوریکه در بند الف این نامه راجع به سکوت مکتب هندیها شمه‌ای بیان شد، رقص جماعت (گگ) هم شبیه

به‌همان سکوت هندی‌ها است، زیرا چیزی شنیده‌اند و به‌حقیقت آن نرسیده‌اند. والاّ سماع عرفانی در وقتی حاصل می‌شود، از اشراق نور وحدت الهی وجود سالك روشن گردیده و در پرتو جلوهٔ شمع حقیقت، پروانه‌وار به پرواز می‌آید. آنوقت است، خودش به‌آب و آتش می‌زند، رقص کنان و حق‌حق گویان سراز پا نمی‌شناسد،دنیا و مافیها زیر پای خود می‌بیند، مجذوب لقای حق و فنای بقای عشق می‌شود. طیران است ولی به‌بال عشق ـ سیران است ولی بـه‌عرش برین ـ و...، که وصف آن به‌زبان نیاید. بقول معروف «حلوای تن تنانی است»، باید چشید تا فهمید. اگر شنیده باشید اهل حق در موقع ذکر مخصوص باآتش‌تماس می گیرند و نمی‌سوزند، پرده‌ای از این راز است.

بنابراین، امثال «گک»ها و هندی‌ها متأسفانه «چـون ندیـدنـد حقیقت ره افسانه زدنـد» . والاّ اگـر آن رقص حقیقی را بـا ذکـر مخصوص هر حرکتی در هرعضوی از اعضاء بـه قصد لله و دستور صحیح انجام شود بی‌اثر نیست.

سؤال ۵ – حضرت شاه خوشین که نامش در فصل هفتم برهان‌الحق ذکر شده است ، مانند سایر بزرگان اهل حـق دارای کشف و کرامات فراوان بوده منجمله درکلام سرانجام روایت داردکه‌آنحضرت در مـراجعت از مکهٔ معظمه حین عبور از کنار قبرستانی یك مـردهٔ ۳۶۶ ساله را زنـده نمود. به‌مطلبی نظیر اینموضوع درآیهٔ ۲۵۹ از سورهٔ بقره برخوردکردم که روایت از زنـده شدن مردهٔ صد ساله دارد. سؤال بنده اینست : آن

مردهٔ صد ساله چه کسی و در کجا بود و با کی مکالمه کرد و اسم آن قریه چیست؟

جواب ـ این آیه ۲۵۹ عطف است بر آیهٔ ما قبل خود یعنی آیهٔ ۲۵۸ که میفرماید: «اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِی حَاجَّ اِبْرٰاهِیمَ ...الخ» و هردو آیه هم از جهتی ارتباط بآیهٔ ۲۴۳ سورهٔ بقره دارند که میفرماید «اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیٰارِهِمْ...الخ» و چون تفسیر هریك از آنها طولانی است دراین مختصرنامه نگنجد انشاءالله بوقت فرصت حضوراً یادآور شوید تا توجیه شود.

در اینجا کافی میداند فقط جملات سؤالیه را اختصاراً جواب عرض نماید وآن اینست: آن مردهٔ صدساله بروایتی عزیربن‌شرحیا و بروایتی ارمیابن حلیقا میباشد (البته اکثریت برعُزیر است). آن قریه هم بروایتی سلماباد و بروایتی ده انگور و بروایتی دیر سایر-آباد و بروایتی دیر هرقل نام دارد، بهرتقدیر در دو فرسنگی بیت‌المقدس واقع است و بروایتی هم بموجب تفسیرآیه ۲۴۴ سورهٔ بقره، موسوم بقریه داوردان نزدیك شهر باسط یا خود شهر باسط است. و طرف مکالمه هم بروایتی ندای آسمانی و بروایتی جبرائیل و بروایتی یکی از فرشتگان و بروایتی یکی از معمرین محل بوده.

سؤال ۶ ـ آیا حضرت سلطان اسحق که در فصل هفتم برهان‌الحق بعنوان مؤسس مسلك اهل‌حق معرفی شده است، مانند حضرت علی (ع) ذات کل بوده؟ و اگر چنین است آیا مقامی بالاتر ازسلطان وجود دارد یاخیر؟ معجز کردن ذات‌های کل بچه‌نحوی است وآیا در کروات دیگرهمردیف سلطان وجود دارد یاخیر؟

جـــواب ـ بلی حضرت علی (ع) وحضرت سلطان اسحق از لحاظ مظهریت جلوهٔ نورحق، ذات کل بوده‌اند؛ یعنی آینه صفت، مظهرجلوهٔ نور ذات خدا هستند.

راجع به‌پیمودن مقامی بالاتر از مقام سلطان، گمـان میرود در اینموضوع احتیاج به‌بحث نباشد، چون‌وقتی ما سلطان‌یاعلی‌را مظهر جلوهٔ ذات حق دانستیم اگر کسی به‌مقام‌سلطان برسد، حق‌رسیده،زیرا مقصود ما ذات است نه‌بشر.

مظهرات کل درهر جامه‌ای باشند قـدرت معجز کـردن دارند؛ اگر بخواهند خودشان را بمردم آشکار کنند و مردم آنها را بشناسند معجز میکنند والاّ خیر. وکسی هم ذات سلطان باو مهمـان میشود تا زمانیکه آن‌ذات مهمان او است همان معجز سلطان‌سهاکی را میکند، تفاوت ندارد چون قدرت با ذات است کاری به‌بشر ندارد. سایرباطن دارها هم به امرهر کسی که مأمور شده‌اند، برای معجز باو مـراجعه میکنند. مثلاً آنهائیکه مانند هفتن مستقیماً ازطرف سلطان مأموریت دارند به‌سلطان، وآنهـائیکه مثلاً از طرف یکی از هفتن مأمـوریت دارند باید با واسطهٔ آن هفتن به‌سلطان مراجعه کنند.

به‌عقیدهٔ بنده همردیف سلطان بطور تحقیق درسایر کروات هم هست.

سـؤال ۷ ـ حضرت سلطان درکلام بسرانجام ضمن وعدهٔظهور میفرمایند «یاری پی یاران تمام بکری». آنحضرت که مظهر جلوهٔ کامل حق بود چـرا در همان زمان یاری را تکمیل ننمود؟

جــواب ـ مرام حقیقت قائم برپایهٔ شریعت محمدی‌است وهمانطور که حضرت محمد (ص) خاتم‌النبیین شد شریعت آنهم خاتــم‌الشریعه گردید. از درخت نبوت میوهٔ ولایت بار آمــد، و مــراد از ولایت، حضرت علی و سایر ائمه است باآنچه از اولیاءالله که بعد از آنهـا پیدا شد. دورهٔ طریقت و معرفت در ولایت علی طی شد. بدوظهور حضرت سلطان، اول پیدایش حقیقت شد. حقیقت هم از آنجائیکـه جوهر تمام ادیان است، ختم بر شریعت و طریقت و معرفت میباشد، یعنی آخر مقام و آخر مرتبهٔ مراحل معنوی است، باین‌لحاظ ابتداء و انتهائی ندارد، و الاّ اگر انتها داشت لازمه‌اش آن بـود نسخ بشود، هرچیزی هم نسخ شدنی باشد مقام‌آخر و حقیقت خـوانده نمیشود. بهمین علت است که میفرماید: «اگر بیوبیون هزار خدائی... اوناچه موجه‌گر گمه چه پردیور نیائی» که مقصود از ناچه موجه همان شرط و اقرار وارکان بیابست پردیوری است کـه نقض نمیشود. و مقصود از این کلام که میفرماید: «یاری پی یاران **مکروم تمام**»اینست: آدابی که امروز در دست مردم است بااختلافاتی که درمیان‌اهل‌حق بوجود آمده بهیچیك از این‌آداب امروزی نمیتوان اطمینان کرد که مطـابق بیابست پردیوری است. لذا حضرت سلطان فرموده در وقت‌ظهور، بیابست پردیوری تکمیل میشود. یعنی «ناچه موجه» که همان شرط و اقرار حقیقت است بجای خودش محفوظ، وطبق «یاری پی‌یاران‌تمام بکری» آن را تکمیل مینماید و اختلافاتی که دور از ارکـان بیابست پردیوری است از بین میرود.

مرام حقیقت وقتی تمام میشود که دورهٔ ظلمانی ونفسانی اتمام،

و تمام ارواح به‌مقام روحانیت‌خود مرجوع شوند، و باصطلاح‌تمام اشخاص صاحب دون هزار ویك دون را تمام‌کرده باشند، چنانچه شیخ امیر میفرماید «دایم نه‌حساب هزارویك‌کو ـ وقتی ستارهٔ سهیل مد وسو». در اینصورت مسلم است آنـوقت حقیقت بانتهـا رسیده، یعنی قطره داخل دریاشده واشخاص‌حقیقت‌جو خودشان نفس‌حقیقت شده‌اندکه دیگر اسم حقیقت همان حقیقت میشود وصورت خارجـی پیدا نخواهدکرد.

سؤال ۸ ـ مستدعی است اسامی چهلتن دورهٔ سلطان‌که در صفحه ۴۶ برهان‌الحق بآن اشاره شده مرقوم فرمائید . ضمناً آیـا ایـن چهلتن خـاکی بوده‌اند یا نـوری؟ و منظور از جملهٔ «پـادشاه حقیقت یعنی ذات حق» چیست؟ عزازیل که نامش در ردیف اسامی چهل‌تن آمده، چه ارتباطی با عزازیل معروف دارد؟

جـــواب ـ اولاً ـ راجع به‌اسامی چهلتن[1] که خـواسته بودیـد؛ چنانکه در برهان‌الحق (صفحه ۵۱) متذکر است، چون نـام‌نـویسی آنان در نسخه‌های‌کلام، مختلف است از مجموع آن نسخه‌هـا این اسامی کـه تا حد بیشتری مقرون بـه صحت تشخیص میشد نگاشته گردید:

۱ـ چراغ ۲ـ مزین ۳ـ عزیـز ۴ـ نیشان ۵ـ پیشان ۶ـ زوهین (زوحین) ۷ـ اثر (اسیر) ۸ـ عطاب (عطو) ۹ـ خسرو (غضو) ۱۰ـ سرحد ۱۱ـ مصری ۱۲ـ هاواد ۱۳ـ شانی ۱۴ـ شجاع (سجاء) ۱۵ـ ستار ۱۶ـ جنین (چین)

---

۱ ـ دفتر کلام (م ص ۹۱) ـ (ن ص ۴۶).

۱۷ــلامه ۱۸ــ سوما(سوماه) ۱۹ــ انور ۲۰ــ میطون ۲۱ــ یافته ۲۲ــ بریق ۲۳ــ صبر(صود) ۲۴ــ جخت ۲۵ــالماس ۲۶ــ عزازیل ۲۷ــهویل (حویل) ۲۸ــ نصاء (نساء) ۲۹ــ جولان ۳۰ــ سخری جن ۳۱ــ بسوز ۳۲ــ حواله ۳۳ــ ویشومه (ویشوم) ۳۴ــ سفین ۳۵ــ شفا ۳۶ــ نیلماه (نیماه) ۳۷ــ هویط (هیوط) ۳۸ــ قشق ۳۹ــ توفیق ۴۰ــ پادشاه‌یعنی ذات حق.

ثانیاًــ چهلتن مورد بحث مانند هفتاد و دوپیر و سایر یاران دورهٔ حضرت سلطان اسحق، از جنس بشر در عالم مادی بوده‌اند نه نوری.

ثالثاًــ اینکه ضمن اسامی چهلتن نوشته است «پادشاه یعنی ذات حق»، منظور اینست که جلوهٔ نور ذات حق در آن حلقهٔ جمع چهل‌تنان حاضر بوده، چنانکه در جمع معمولی اهل حق هم همیشه ذات حق را حاضر میدانیم . و در وقت قسمت‌کردن نذر، قسمت اول را بنام (قسمت سرجم) میگیرند، حال آنکه ذات حق در آن جمع جسمیتی ندارد.

رابعاًــ عزازیل نامبرده در ردیف چهل تن، هیچگونه ارتباطی با عزازیل معروف ندارد.

سؤال ۹ - آیا هفتاد و دو پیر دورهٔ سلطان که در فصل هفتم نامشان ذکر شده مظهر هفتاد و دو نفر شهدای کربلا هستند؟

جواب - یاران دورهٔ حضرت سلطان سهاك چندین طبقه بوده‌اند ، از جمله هفتاد و دو پیر مندرجه درفصل هفتم صفحهٔ ۴۶ کتاب‌برهان‌ـ

الحق میباشند. ولی هفتاد و دو نفر شهدای کربلا، گرچه همگی بمظهر یاران دوران حضرت سلطان سهاك ظاهر گردیدند، اما بعضی از آنان جزء هفتاد و دو پیر و بعضی جزء یاران سایر طبقات بشمار آمدند.

سؤال ۱۰ ـ در فصل هفتم کتاب برهان‌الحق به‌دورهٔ شاه خوشین اشاره شده، شیخ امیر هم درکلام (یاران شهنشاه الی آخر) توضیح داده، دوران بابا ناووس و بابا سرهنگ و سلطان با یاران آنها درکلام هست. (توضیح آنکه سائل اسم بعضی از یاران آنها هم نوشته). اما چهلتن و نود و نه پیر که در صفحهٔ ۴۶ برهان‌الحق اشاره شده چنین اسمی در یابس وکلام نیست فقط هفتاد و دو پیر هست.

جواب ـ اینکه دورهٔ شاه خوشین و بابا ناووس و بابا سرهنگ و دورهٔ سلطان با ذکر بعضی از یارانشان بیان فرموده‌اند، مقصودتان نفهمیدم، زیرا اگرمقصود گفتن نام و دوران آنان است که دربرهان‌الحق مذکور گردیده احتیاج به‌تذکر نبود. و اگرمقصود اسامی‌تمام یارانشان میباشد آنهم جزتطویل‌کلام ضرورتی ندارد. و اگرمقصود ذکر بعضی از یارانی است‌که نزد بعضی اشخاص معروفیت دارند، و در برهان الحق‌اسمشان نیست (مانندکسانیکه‌بنام یاران‌باباسرهنگ مرقوم داشته‌اید) تأثیر موضوعی ندارد، چونکه در این‌کتاب از نظر عموم در هردورانی به‌ذکر یارانی قناعت شده است که مؤثر در مقام بوده‌اند، چنانکه راجع بهرعصری مینویسد «چندتن از یاران».
اما راجع باسم چهلتن وچهل چهل تنان ونود و نه پیر که فرموده‌اید درکلام یابس نیست، شاید بنظر جنابعالی نرسیده است والآ در

اغلب دفاتر کلام سرانجام اسامی چهلتن و هفتاد و دوپیر و بعضی از نود و نه پیر و سایر غلامان (با مختصر تفاوتی در بعضی اسمها) ثبت شده است. مخصوصاً در دفتر دیوان گورهٔ گوران که نسخهٔ آن نزد بنده‌موجود است اسامی چهلتن را به‌نظم کردی نوشته شده‌است. و اینکه اسامی افراد هریك در برهان‌الحق ذکر نگردیده بهمان دو علت است که در صفحهٔ ۵۱ سطر ۸ کتاب مزبور متذکر شده‌ام.

سؤال ۱۱ ـ در فصل هفتم و مستند ردیف ۱۹ کتاب برهان‌الحق مینویسد: «آفریدیم آدمی را ازگل خشك تیره...». روایت داردکه خاك خلقت بابا آدم ازکوه سراندیب برداشته‌شده. سراندیب درکجا است ومشخصاتش چیست؟

جواب ـ (سراندیب)، کوهی و جزیره‌ئی مستدیرالشکل است، بمساحت نود فرسخ درجنوب شرقی هندوستان. قریب خط استواء واقع‌گشته که آنرا سرندیب وسراندیل و سیلان و سیلان‌نیز گویند. مضافاً هندیان آنرا سنگلدیب وهنودآنرا لنگا می‌نامند.

گویند طول سیلان ۲۶۰ میل وعرضش به‌۱۳۰ میل میرسد.از مشخصاتش آنکه: هوایش معتدل و شب و روزش مساوی است، چهار فصلش درسال هریك دوبار تجدید میشود، محلش در نهایت آبادی وخرمّی میباشد، معادن الماس وسنگهای‌قیمتی ازجمله‌یاقوت رمانی (برنگ سرخ وکبود) دارد، دارای اشجار و نباتات گوناگون است مخصوصاً درختهای قاقله، قرنفل، جوز، کافور، فلفل، عنبر اشهب، مشك اذفر، بسیار دارد ـ از هر طایفه‌ئی درآنجا با

کمال آرامش سکونت دارند. پایتختش شهر کولومبو (*COLOMBO*) است. تعداد نفوس جمعیتش درحدود ده میلیون میباشد. زیرا آمار چندی قبلش (۹،۶۱۲،۰۰۰) بوده. کوهی بلند در وسط ملك آنجا هست، چنین شهرت دارد که اثر قدم‌آدم (ع) در آن ظاهر است، وهر روز بوقت چاشت بوسیله باران شستشو میشود. همچنین معروف است هبوط آدم (ع) در سراندیب است، در پایان کوه سراندیب دریای کم‌عمقی بوده، سنگهای بزرگی از آن سر به‌بیرون داشته، آدم (ع) دروقت خروج از جزیرهٔ سیلان بقصدهندوستان‌پای بر آن‌سنگها گذاشته بساحل عبور نموده، ازاین‌رو آثار آن سنگها را «پل آدم» نامیده‌اند. و نیز بروایتی سراندیب را باغ مشرق و (گلستان ارم) و (فردوس) نامیده شده، که (فردوس) معرب (پردیس) از لغت رومی دانند. و بروایت دیگر گویند آدم (ع) وحوا در مکانی بوده‌اند موسوم به (پردوس) و آن مکان از عدن است تا سراندیب. العلم عندالله.

ضمناً توضیح میدهد، اینکه درقرآن مجید (سوره ۶ آیه۲وسوره ۷ آیه ۱۲ وسوره ۱۷ آیه ۶۱ وسوره ۳۲ آیه۷ و سوره ۳۷ آیه ۱۱ و سوره ۳۸ آیه۷۱و۷۶) صراحت به پیدایش خلقت آدم (ع) از گل دارد، گویند آن گل ازخاك سراندیب بوده. بعضی‌هم آن‌آیات‌را کلام رمز وتعبیری دانند ـ والله اعلم بالصواب.

سؤال ۱۲ ـ راجع به‌ظهور حضرت سلطان اسحق در کلام سرانجام‌بند (یاران رو و رو) میفرماید: «شاره ذویل خراب بدنام بوشاهو ــ گـردش دوتم

گاو میرد مبو ـ چهار دون بیام جم‌یارمورو... چهار میرد تاجدار قلندرموو»
منظور از (شاره ذویل و شاهو و گـردش دونم گاو میرد مـوو) چیست و
(چهاردون بیام، وچهار میرد قلندر) چه‌کسانی هستند؟

جـــواب ـ کلام (یاران رو و رو) من حیث‌المجموع اخبار از مـا قبل و مابعد حوادثی است‌که از حیث جنبهٔ دینداری برای گروه اهل حق پیش آمده و میآید. ماحصلش آنکه گواهی دارد، قبلاً شرط و بیعت حقیقت چنین بوده و بعد چنان خـواهد شد از جمله: منظور از شاره ذویل، محل ظهور حضرت سلطان است. و از شاهـو[1]، مکان انجام تشریفات مقدماتی ظاهر شدن آنحضرت است. و از گاومیرد، پایدار ماندن براقرار بیابست است. وچهار دون بیام، همانا بیابست‌ـهای مؤثره(دورهٔ خاوندگاری، و مرتضی علی، وساجناری، و پردـیوری) میباشد. و چهار میرد قلندر، مأمورینی از هفتن هستندکـه در زمانهای سردی بعدی یکی بعد از دیگری متدرجاً برای اتمام حجت و رهنمائی خلق ظاهر میشوند، و چون مردم از فرط گمراهی پیروی آنانرا نمی‌نمایند، از ایـن رو بحال قلندری یعنی گـوشه‌گیری بسر خواهند برد. و بعبارت ساده درکلام مزبور چنین پیش‌بینی شده کـه روزگاری میآید، وقایع‌انجام‌تشریفات مقدمات ظهور حضرت‌سلطان از شاهو، و ظاهر شدنش در شاره ذویل (برزنجه)، همچنین بیابست‌ـهای چهارگانه مهمه، تماماً از نظر اهل آن زمـان سردی، افسانه بلکه مسخره میآید. ومأمورینی هم برای اتمام حجت ظاهرمیشوند ناگزیر

۱ـ باعتباردیگر مقام شرط بنیامین راشاهو، مقام نذر و نیاز را شاره ذویل ومقام حقیقت یادگار را شام میتوان درنظرگرفت.

بگوشه‌گیری میگردند و شرط و بیابست پیر بنیامینی و جـوز وسکه بحدی نزد مردم خاروبی اعتنا میشود که اهل حق اعتنائی به‌آداب و رسوم آن ندارند . البته بقیهٔ مفادکلام نامبرده هم از سیاق آن معلوم است احتیاج بتوضیح ندارد.

سؤال ۱۳ – در تعقیب سؤال قبل لطفاً تفسیر این کلام‌ها را مـرقوم بفرمائید:
درکلام حکایت (پیره و پیرالی) میفرمایند: «نامتن عالی – دیوانخاصی کرد نامتن عالی – پورتت محمد باوات باوالی - شیره سیاوه مگنی چه غیب منالی – لشکری ماری شاره ذویل مالی»، منظور از (شیره سیاوه) که لشکری میآورد شاره ذویل را غارت میکند کیست؟

جـــواب ـ (شیره سیاوه) همان ظلمت بی‌ایمانی است که چنان بسر مردم اهل زمان سردی، تأثیر میگذارد کـه مـوضوع «لشکری ماری شاره ذویل مالی» پیش میآید. البته منظور از شاره ذویل هم قبلاً در جواب سؤال قبل توضیح شد.

سؤال ۱۴ – در برهان‌الحق صفحه ۴۰ سطر ۷ مرقوم شده: «کوبیده و پـرتاب شده و شاخ زده وآنچه ددان و درندگان خورند»، آیـا منظور اینست حیواناتی که باین اوصاف مضرت می‌بینند اگر در اثراین مضرات نمرده باشند و سرشان ببرند یعنی (آنها را حلال کنند) خوردن از گوشتشان حلال است یا حرام؟ و ضمناً منظور از جملهٔ «نام غیر از خدا» که در همین صفحه سطر ۶ آمده است چیست؟

جـــواب ـ دربـارهٔ حیوانـات شاخ زده و آنچه ددان و درنـدگان خورند، اگر وقتی تیغ بگردنشان‌آوردند آنقدر جان داشتند که خون

از جای بریدگی تیغ جهید یا جاری شد حلال است، و در غیر این صورت حرام است. یعنی اگر قبل از آنکه سرش ببرند جان داده باشد و یا آنقدر بی جان شده باشد که وقتی سرش بریدند خون از جای تیغ جاری نشد، حرام است. بطور کلی هر حیوان حلال گوشت که دارای خون جهنده است تا وقتی با تیغ سرش نبرند حلال نیست و باید در موقع سربریدن نام خدا را ببرند.

و منظور ازجملهٔ نام غیر از خدا اینست که در قدیم (و یا حالا) در بین بت پرستان مرسوم بود که وقتی سر حیوانی را می‌بریدند، نام بتان را بروی تیغ میآوردند.

سؤال ۱۵ - در دنبالهٔ سؤال قبل، لطفاً بفرمائید شکار تیر خورده‌ایکه در اثر تیر خوردگی بمیرد چه حکمی دارد؟ زیرا شکارچیهای این منطقه خون‌ریزی در اثر تیرخوردگی را بجای تیغ بحساب آورده چنین شکاری را حلال میدانند.

جواب ـ شکار هم همان حکم حیوانات اهلی را دارد، چه تیر خورده باشد یا خیر، تا وقتی با تیغ سرش نبرند و نام خدا را بر آن تیغ نیاورند حلال نیست، و آنهم با این شرط که آنقدر جان داشته باشد که وقتی سرش بریدند از جای تیغ خون جاری شود. پس شکاریکه در اثر تیر خوردگی جان داده باشد حرام است.

سؤال ۱۶ - با توجه بمطالب فوق، آیا اصولاً شکار حیوانات و صیدماهی برای سالك جایز است یا خیر؟

جـــواب ـ شکار حیوانات و صید ماهی نهی دینی نـدارد . چــون خداوند گوشت بعضی حیوانات را حلال کرده، اگر شکار آنها برای رفع احتیاج و هنگام ضرورت باشد اشکال ندارد. ولی اگـر برای تفریح و تفنن باشد خوب کاری نیست. مـخصوصاً برای شخص سالك مسئولیت بیشتر دارد، بهتر است اجتناب شود.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

سؤالات مربوط به فصل هشتم

«ذکر بعضی از یاران برجستهٔ دوران سلطان»

خلاصهٔ سؤالات :

۱ــ شاه ابراهیم و بابا یادگار و ارتباط آنها با هاروت و ماروت.
۲ــ ملك طیار وملك طیاری.
۳ــ آیا سید محمد دربیابست عالم ذر نذر دعا داد؟
۴ــ آیا حضرت محمد بودکه در پردیور تیغ دعا داد؟
۵ــ راجع به القاب هفتن و هفتوانه
۶ــ دوشاهی داود.

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ۱ ــ در فصل هشتم برهان‌الحق، نام‌شاه ابراهیم وبابا یادگار جزء یاران برجستهٔ سلطان ثبت شده است. پس چگونه این‌دو درکلام «نه کوی سراندیل» گواهی دوملائکهٔ مغضوب بنام هاروت و ماروت را بخود داده‌اند؟

جواب ــ هاروت و ماروت بطوریکه منقول است و در فصل دوم صفحهٔ ۳ از کتاب (حاشیه بر حق‌الحقایق) نیز بآن اشاره شده، دو شخصیت بزرگ از زعمای گروه ملائکه بودند. و بنابرمصلحتی‌مدت زمانی از طرف خدا مأموریت کرهٔ زمین را داشتند، پس از انجام

مأموریت بالنّتیجه مجدداً بمقام اصلی خود باز گشت داده شدند.

اینکه حضرت بابا یادگار گواهی خود وحضرت شاه ابراهیم‌را به (هاروت وماروت) داده است از باب تمثّل داشتن و دارا بودن‌مقام معنوی قرین مقام‌آنان میباشد، نه خودآنان لذا برای توضیح بیشتر رجوع شودبفصل‌چهارم کتاب حاشیه حق‌الحقایق (صفحه۱۷).

سؤال ۲ ـ شاه ابراهیم درفصل هشتم برهان‌الحق در ردیف هفتن و لقبش ملك طیار است. ولی منظور ازملك طیاری که درکلامهای حقیقت‌آمده فهمیده نشد. استدعا دارم این موضوع‌را برای بنده توضیح فرمائید.

جـــواب ـ ملك طیار، فقط لقب مظهر قبلی شاه ابـراهیم است‌کـه معاصر با ایوب حشّاربوده. اما ملك‌طیاری (چنانکه گویند)، گروهی از ارواح هستند معروف به‌رمـوز ملك طیاری، مأموریتشان اینست: هرگاه‌کسانی بعلتی از علل آمادگـی پیداکـردندکه با ارواح ارتباط حاصل نمایند،بدواً جهت آزمایش، یك یا چندروح ازآن ملك‌طیاریها بتصاویر و عناوین مختلفه باآن‌کسان تماس پیدا میکنند، و خبرهائـی در ظاهر خوش‌آیند و فریبنده، و درباطن دروغ وگمراه‌کننده برآن کسان نقل مینمایند، بلکه وعده‌ها و نویدهـای مهیّـج میدهند. آنگـاه اگر شخص مستمع پخته و ورزیده بود، فریب ملك طیاری‌هانخواهد خورد، سپس متدرجاً بمقامات‌عالیه‌خواهد رسید، والاّ درنتیجهٔ‌ضعف نفس عاقبت حیران و سرگردان میگردد. بنابراین گـروه ملك‌طیاری غیر از شخص ملك طیار میباشند، و هیچگـونه ارتباطی با یکـدیگر ندارند. مضافاً شیطان هم باصطلاح فرقهٔ یزیدی‌ها، ملك طـاوس لقب

دارد نه‌ملك طيار.

سؤال ۳ ـ در مورد سید محمد که در فصل هشتم برهان‌الحق جزء هفتوانه آمده، شاهنامهٔ حقیقت (صفحه ۵۴) مینویسد «در بایست عـالم ذر سید محمد دعای تیغ قـربان را داد» لیکن در صفحهٔ بعد مینویسد «ولیکن محمد درآن انجمن ـ نه بسپرد سررا بکس زان وطن» . علت سر نسپردن او چه بوده، و چگونه میتوانسته بدون سرسپردن نذر دعا دهد؟

جــواب ـ علت سرنسپردن (احمد صفا) یعنی سید محمد درعالم ذر آنکه : چون مقصود ازآن بایست در وهلهٔ اول ایجاد موجودات، و در وهلهٔ ثانی بنا نهادن پایهٔ دیـانت بین آنـان جهت شناسائی ذات واجب الوجودی و سیر تکامل بود ، کـه از جملهٔ مـوجودات نیز جنس‌بشرمیباشد. البته رشتهٔ دیانت هم‌دربین بشربدین ترتیب‌استقرار یافته :

مرحلهٔ اول شریعت است، باساس نبوت، که آغاز و انجامش ازآدم بخاتم میباشد. یعنی ازآدم صفی‌الله آغـاز و بحضرت خـاتم النبیین محمد رسول‌الله (ص) انجام و ختم گردیده.

مرحلهٔ دوم تا چهارم، طریقت و معرفت و حقیقت است، که‌در بطن شریعت نهفته بوده‌اند، تا اینکه پس از ختم دوران نبوت آنگاه بنام ولایت بآغـاز از حضرت علی (ع) و بـانجام از حضرت سلطان اسحق بترتیب مراتب ظاهـر شده‌انـد. زیرا تا مرحلهٔ شریعت کامـل نشود، سایر مدارج بظهور نخواهند رسید، کما اینکه تـا درخت به رشد طبیعی نرسد ثمر نخواهد داد.

بنا بمراتب، احمد صفا نظر بـاینکه مأمـور بعرصه رسانیـدن شجرهٔ نبوت و پایه‌گذاری مقام شریعت بود (چنانکه از بـدو نبوت بمظهرآدم صفی‌الله و در ختم نبوت بـمظهر محمد رسول‌الله (ص)، ظاهر و مأموریتش انجام داد)، سپس در زمان حضرت سلطان اسحق که مأموریتش انجام یافته بود سرسپرده شد . لذا اگر در همان عالم ذر سر می‌سپرد، دیگر نمی‌توانست ازمرحلهٔ حقیقت بقهقرای مرحلهٔ شریعت برای انجام مأموریت بر گردد . بدلیل اینکه هر کس بمرحلهٔ حقیقت رسید و سرسپرد ، طبق قانـون ارکان حقیقت آخـرین مقام است و سیر قهقرائی ندارد.

اما، اشکال شده‌باینکه «درآنوقت سرسپرده‌نبوده چگونه نذر را دعا داده؟» جواب اینست : چون در همانوقت منصب دعـا دادن نذر را بامر حق تعالی داشته، بدیهی است امر حق هم بهرچـه تعلق بگیرد چون و چـرا ندارد . مضافـاً شأن ومقام سیادت حقیقتش نیز بحکم تقدیر تغییر ناپذیر در لوح محفوظ ثبت بـوده و در مـوقع مقتضی میتوانسته ازآن استفاده نماید. و از طرفی باید توجه داشت تکالیفی که برای اشخاص عادی و سیدهای ظاهری هست اغلب آنها نمی‌توان بحساب معنویات عالم ارواح گذاشت.

سؤال ۴ ـ در دنبالهٔ سؤال قبل مجدداً بعرض میرساند آیا حضرت محمد (ص) بودکه در پردیور دعای تیغ داد یا شخص دیگری؟

جـــواب ـ حضرت محمد (ص) یا سید محمد از هفتوانه کـه مظهر حضرت محمد (ص) بوده هیچوقت تیغ یا نذور دیگر دعا نداده ، و

آن شخصی که در پردیور تیغ قربـان دعـا داده است، خلیفه احمد میباشد چنانکه میفرمـاید : «و اشارهٔ شاه احمد شان چـری ـ دعای تیغش دا او سرش بری».

سؤال ۵ ـ درفصل هشتم برهان‌الحق، هفتن و هفتوانه جزء یـاران طبقهٔ اول و دوم حضرت سلطان‌آمده‌اند، پس طبق چه فلسفه‌ای فقـط بعضـی از هفتن لقب پیری دارند؟ یااینکه عموم هفتوانه لقب سیادت ندارند؟

جـــواب ـ اسامـی هفتن عبارتست از: پیر بنیامین و پیر داود و پیر موسی و پیر رضبار ومصطفی داودان و شاه ابراهیم و شاه یـادگار. چهارنفر اول‌که چهار **ملك** یا چهار جسد باشند وظیفهٔ آنها دستگیری و رهنمائی خلق است، بدین‌مناسبت‌شأن پیری‌به‌کُنیهٔ آنها آمده‌است. که پیر در اصطلاح اهل‌حق ارشادکننده ورهنما میباشد.

مصطفی داودان چون از صفت جباری خدا است یعنی **مأمور** غضب خدا برای مجازات مقصرین میباشد،بدین‌جهت دیگـر وظیفهٔ ارشاد ندارد تا پیر خطاب شود. شاه ابـراهیم و بابا یادگار هم نظـر باینکه شاهزاده و ولیعهد شاه حقیقت، یعنی حضرت سلطان میباشند، ازاینرو وظیفهٔ‌آنها همان وظیفهٔ شاهی‌درغیاب‌شاه است؛ بعبارهٔ اخری جانشین شاه میباشند، بدیهی است وظیفهٔ شاه غیر از پیر خواهدبود.

اما راجع به (هفتوانه)، حاجی بابـوحسین را بمناسبت اینکـه مظهر شیخ عیسی پدر ظاهری حضرت سلطان است، و شیخ عیسی‌هم گرچه از سادات موسوی نسب بوده، ولی چون بامرسلطان سفرحج را پیموده و درهمان‌سفرهم‌قالب‌تهی کرده، از اینروحاجی بابوحسین

را بجای حاجی بابوعیسی (حاجی) نامیده شده. میر هم نظر باینکه اسمش میر سور بوده وخودکلمهٔ (میر) نیزبمعنی سیّدمیآید، از این‌جهت برای اسم و لقب هردو اکتفاء به (میر) تنها شده است، و الاّ حاجی‌بابوحسین ومیر هردو مانند سه‌نفردیگر منصب سیادت و خاندان داری ازحضرت سلطان دارند. زیرا درمسلك اهل‌حق برای سیّد بودن لازم نیست که حتماً از ذریّهٔ حضرت محمد (ص) باشد. همان‌قدر که از طرف مؤسس مسلك اهل‌حق یعنی حضرت سلطان اسحق منصب خاندان داری بکسی داده شد،منصب سیادت هم دارا خواهد بود. بنابراین، پنج نفر فوق‌الذکر ازلحاظ سیادت وخاندان داری بدون تفاوتند.

اما شیخ شهاب‌الدین وشیخ‌حبیب شاه‌گرچه ازحیث مقام‌باطنی با پنج‌نفر دیگر از هفتوانه هیچگونه تفاوتی ندارند، لیکن از حیث منصب سیادت که مستلزم خاندان‌داری است، چون‌شیخ شهاب‌الدین بنابر مصلحتی منصب‌خاندان‌داری‌نداشته، سید هم‌باو خطاب‌نمیشود. و شیخ حبیب‌شاه هم که خاتونه بشیر دختر میر خسرو ومحرم‌سلطان بوده است مشمول مقررات سیادت و خاندان‌داری نمیشود. و اینکه آنان را چرا بجای سید (شیخ) خطاب کرده‌اندبدین‌منظور بوده، که منصب خاندان‌داری بعلتی که گفته شد نداشته‌اند، زیرا چنانکه قبلاً اشاره شد لقب سیدی درمسلك اهل‌حق مستلزم منصب خاندان‌داری است. و ازطرفی هم نظر باینکه ازهفتوانه هستند ومقام‌باطنی‌هفتوانه هم هرهفت نفر بدون تفاوت است، از این‌لحاظ لقب شیخسی بجای سیّدی داده شده‌اند تا با لقب سیّدی یکسان باشد. چون‌همینطوری

که درلغت، یکی از معانی کلمهٔ (سیّد) بزرگی است، یکـی هم از معانی کلمهٔ (شیخ) بزرگی است.

سؤال ۶ ــ به‌حضرت داود که در فصل هشتم جزء یاران سلطان ذکرش آمـده، نذری تعلق دارد بنام «دوشاهی». حال بفرمـائید مبلغ آن چقدر است و چه مقدارآن مال پیر موسی است؟

جـــواب ــ بعد از بیابست پردیوری وقضایای کشتی میرهٔباش‌تجار، حضرت سلطان امر فرمود برای گشایش مشکلات یارستان، اهل حق میتوانند معادل همین دو شاهی بیابستی بعشق داود نذر بنمایند و یك شاهی هم به‌پیرموسی بدهند که ثبت دفتر نمایـد. آنـوقت دو شاهی داود را چهار شاهی حساب می کنند و علت دو برابر حساب کـردن آنهم دو روایت دارد؛ روایت اول آنکه، داود یك صفت و دو ذات است، ذات‌خودش و ذات موسی‌سیا که همیشه بااواست. روایت‌دوم آنکه، حسب الامرسلطان اسم نذر نباید تکرار شود و اگر تکرارشد دو برابر میشود. بهمین دلیل هم امر شده کردار باز گفت‌نشود.

بنابمراتب یك شاهی پیر موسی در یـك ضرب شده همان یك میماند، اما دو شاهی داود در دو ضرب شده چهار شاهی میشود، که جمعاً پنج شاهی پردیوری خواهد شد، که کمتر از یك تومان فعلی نباید باشد.

سؤالات مربوط به‌فصل نهم

«شرط ورود به مسلك اهل‌حق»

خلاصهٔ سؤالات :

۱ ــ شبهه دربارهٔ خاندان، دلیل، پیر، پادشاه... الخ.

۲ ــ انتخاب دلیل توسط پیر.

۳ ــ انکار تعبیر و تفسیر وتأویل درکلامهای حقیقت.

۴ ــ سرسپردن چسبیده‌ها و ارتباط آن با مراحل شریعت و طریقت و معرفت.

۵ ــ کسب تکلیف درمورد سر سپرده کردن زوجهٔ شیعه.

۶ ــ آیا هرکسی میتواند با ریاضت به‌مقصد اصلی برسد؟

۷ ــ غرض ازخلقت چیست؟

۸ ــ آیا درسیرکمالی هدف یکی است؟

۹ ــ آیا جماد ونبات هم دارای روح وسیرکمال‌اند؟

۱۰ــ آیا ارواح جماد و نبات وحیوان هم مانند بشر فرد‌اند؟

۱۱ــ مقایسهٔ شاهنامه و برهان‌الحق درمورد طی مراحل موالید ثلاثه.

۱۲ــ ابنای بشر چگونه طی مراحل جماد ونبات وحیوان می کنند؟

۱۳ــ آیا در طول سیرکمال زن ومرد بیکدیگر تبدیل میشوند؟

۱۴ــ اشارهٔ قرآن و سایرکتب مذهبی به‌سیرکمال.

۱۵ــ آیه‌های قرآن راجع به‌ایجاد و ابداع کاینات در شش‌روز.

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ۱ - شبهه: مطالبی که در فصل نهم پیرامون خاندان، دلیل، پیر، پادشاه و غیره بیان فرموده‌اید همه‌اش ادعا و بی‌دلیل است و برای رسیدن بحق از ناحیهٔ قرآن حتی از ناحیهٔ عقل نیز الزامی درآنها نمی‌باشد. مضافاً درانتخاب پیر و دلیل وغیره موضوع علمیت و مزایای معنوی در تقدم آنها شرط نگردیده، فقط جنبهٔ تشریفاتی پیدا کرده است.

جــواب ـ بطورکلی باید دانست، هرقوانین وآداب و عادات ، و هررسوم و سنن و معتقدات ، و هر نظم و نسق و سیاسات (خــواه مربوط بامور دینی یا دنیوی) برای هرملت و قوم (اعم از فردی یا اجتماعــی) در هــرزمان و مکان معمول شده است از سه صورت خارج نیست:

صورت اول جنبهٔ شرعی دارد، وآن احکام و تکالیف شرعی و اصطلاحات مختصهٔ بآن میباشد (اعم از قسمتهای دنیوی‌اش مانند عــقود و معامــلات و غیره ، و قسمتهای دینی‌اش مــانند عبادات و اخلاقیات و غیره) که از خدا توسط انبیاء بوسیلهٔ کتاب آسمانی بـر بشر نزول یافته.

صورت دوم جنبهٔ عرفی دارد، وآن قرار داد و مقرراتی است خود بشر (در هرملت یــا قــومی بطور فــردی یــا اجتماعی) بنابر مقتضیاتی یامعتقداتی یا پیش آمدی برای خود قرار داده‌اند.

صورت سوم ذوجنبتین میباشد، وآن‌اعمالی است وجه مشترک بین شرع و عرف.

فلذا هرحکمی در هرموضوعی از عرفیات، یا وجه مشترك بین شرع و عرف ، اگر مخالف نص صریح احکام شرعی نبود یعنی مانعةالجمع نباشند، در اینصورت عمل و اعتقاد بآن اشکالی ندارد؛ مانند تشریفات اعیاد ملی یا رسوم عروسی و عزاداری یا روابط امور اجتماعی و غیره در اموردنیوی، وعبادات و نذورات ومعتقدات خصوصی و غیره در امور دینی برای هرقومی.

بنابمراتب، این اصطلاحات و معتقدات و اعمالی که یادآور شده‌اند (از عبادات خصوصی و صرف نذورات و غیره)، برای جماعت اهل حق جنبهٔ عرفی اختصاصی بخود یا جنبهٔ وجه مشترك بین شرع و عرف دارد که هیچیك با ارکان شرع مبین اسلام مانعة‌الجمع و مخالف نیست، تا حمل براد‌عا شود و یا محتاج به اقامهٔ دلیل و برهان گردد، یا الزام عقلی لازم آید. مضافاً خیلی از موارد هست ارتباط با الزام عقلی ندارد ، چنانکه در امور شرعی هم با اینکه احکام خدائی است و هرحکمی حکمتی دارد، معهذا فهم بسا از احکامش ازناحیهٔ عقل الزام آور نیست (مانند بعضی ازقسمتهای اعمال حج و غیره)، که درك فلسفهٔ عقلائیش برای اشخاص عادی میسر نخواهد بود.

اما راجع بانتخاب پیر و دلیل هم گرچه پیر بمعنی استاد و دلیل بمعنی رهنمامیباشد که درآموختن هرفنی استاد و رهنما با شرایط مزایای علمی مخصوص بآن فن لازم است، معذلك چون کیفیت لزوم آن در مسلك عرفان (خاصه جماعت اهل حق) مربوط بهمان موضوعات عرفی فوق الذکر است، گمان نمیرود احتیاج بتوضیح بیشتری داشته باشد.

سؤال ۲ - در فصل نهم صفحهٔ۵۴ سطر۱۷ برهان‌الحق مینویسد: «پیر هم میتواند بطور موقت یا دائم دلیل جهت مریدان تعیین نماید» آیا چنین چیزی ممکن است؟

جواب ـ البته در بادی امر بعید بنظر میرسد پیرچنین صلاحیتی را بدون مجوز داشته باشد . لیکن اگر قبلاً به‌تشکیلات یازده خاندان‌فعلی که بین‌گروه اهل حق برقرارند توجه شود، جای‌اشکالی باقی نمی‌ماند. زیرا با اینکه بموجب بیابس پردیوری بامر حضرت سلطان اسحق جهت پیر و دلیل عموم اهل حق، منصب دائمی پیری به بنیامین و منصب دائمی دلیلی به‌داود اعطاء شد، سپس از لحاظ ارشاد و دستگیری نسلهای بعدی اهل حق ، هفت خاندان (مندرجهٔ در فصل ۱۱ صفحهٔ ۶۷)، و ذریهٔ هفتاد و دو پیر هم بجای داود انتخاب گردیدند. ولی عملاً بعضی از هفت خاندان مزبور،همچنین چهار خاندان دیگر هم (صفحهٔ ۶۹ برهان‌الحق) که بعد از غیبت حضرت سلطان اسحق دایرشده‌اند نیزهمگی دلیلی دائمی برمریدان خاندانشان از نسل یاران خود تعیین فرموده‌اند؛ پس اگر مجوزی از طرف حضرت سلطان‌نمی‌داشتند یقین‌بدانید چنین اقدامی‌نمی کردند. و راجع به‌اثبات دلیل موقت هم ، البته در جمع سرسپردن (جمع جوز هم گفته میشود) عملاً مشاهده‌فرموده‌اند، سید هرخاندانی در وقت انعقاد جمع برای سرسپردن مریدش، اگر از اولاد دائمی‌دلیل وابستهٔ بآن خاندان حاضر نباشد، کسی را از حاضرین اهل جمع نشین موقتاً تا ختم جمع بوکالت دلیل غائب انتخاب مینماید که

بعد ازختم جمع‌آن وکیل دلیل بلافاصله بامر پیر از وکالت‌استعفاء داده منعزل میشود (رجوع شود بفصل ۱۷ برهان‌الحق)؛ پس یقین بدانید این عمل بدون مجوز نیست.

سؤال ۳ – در فصل نهم صفحهٔ ۵۶ سطر ۳ چنین مینویسد: «قرارگرفتن کرهٔ زمین برشاخ گاو وگاو برماهی و ماهی بر حجر... رمز و معمائی است قابل تأویل و تفسیر». البته این نکته از نظر طبیعیون است نه اهل‌حق، چون این جماعت پایند و پیرو دستورات سرانجام و پیاوبس هستند. درکلام سرانجام هم توضیح و تشریح شده است هیچ تغییر و تبدیل و تفسیری درآن نشایدگنجانید. این کلام فرمایش شیخ امیر میباشد: «کج بازی نین ــ میدان یاری‌کج بازی نین ــ یارم نه یاری ناراضی نین ــ پای منی وگزاف خود سازی نین ــ هرکس با چومن منیش منین ــ آنه سخن دز مرده رنین» ایضاً میفرماید: «صد صلواة و دین پاك پیغمبر ــ ژدانه دونور برآورد او بر ــ ژو دانه دونورها و هواوه ــ و لیل ونهار مشو و راوه ــ نیمی لیش‌کردن و یك سرائی ــ وستنش نه شاخ او گاو و ماهی‌ــ سرا بند و گاو گاوبند نه ماهی ــ ماهی هانه بطن سرالهی ــ سرها نه جامه خشم ازنلر‌ــ ماهی ها نه‌گاو گاو ها نه مخل».

جــواب ــ بلی گرچه درآیات قرآنی صراحتی باینموضوع ندارد، لیکن از احادیث و اخبار اسلامی و روایات بعضی از سایر ادیان اهل کتاب ، همچنین تألیفات مرحوم پدرم ضمن چگونگی خلقت عالم اسم‌گاو و ماهی و حجرآورده شده.

اما بنده نظری بعقاید طبیعیون و مادیون‌ندارم، بلکه اتکای کلام من به‌صنع آل‌کسی است‌که خالق برطبیعت و برتمام طبایع موجودات میباشد، یعنی همگی را بقدرت‌کاملهٔ خود بوسائلی که

درك آن خارج از قوهٔ فهم مخلوق است تحت قواعد و انتظام تغییر ناپذیری قرار داده است. و از پیش خودم هم تعبیر گاو و ماهی و حجر را بشرط و اقرار و بیابس نکرده‌ام، مگرباستنادبطون خودکلام سرانجام. اینکه فرموده‌اندکلام حقیقت تعبیر وتفسیر ندارد تا حدی صحیح است نه بطورمطلق. زیرا همانطوریکه آیات قرآن مشتمل است برمفهومات ظاهر و توجیهات باطن و محکمات و متشابهات و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و قصص و غیره، و جز محکماتش بقیه احتیاج برتعبیر و تفسیر حتی تأویل دارند،کلام سرانجام اهل حق هم که فی‌الواقع خلاصه و عصاره‌ای از مفاد قرآن است مانند قرآن فقط محکماتش‌قابل هیچگونه تعبیر و تفسیر وتأویل نیست، ولی درسایر موارد علاوه بر تعبیر و تفسیر اجازهٔ تأویل هم داده شده است، چنانکه حضرت سلطان حقیقت میفرماید: «حیفن پی استاد پخته و مزیر خام ـ میردکه خجل مو بلو اوکلام‌ـ کلامم کردن تأویلم وانا ـ ورتر چه خواجام پردش نمانا» یعنی «کلامهای بزرگان حقیقت‌که استادانی پخته و ورزیده هستند،حیف است سهل انگاری نموده، مانند شاگردانی خام و بی تجربه از آن کلامها استفاده تام ننمود». بدین لحاظ طالبین حق بهرنکته‌ای از کلام متوقف شدند به‌تأویلی که از آن شده رجوع نمایند . بهمین مناسبت‌کلمهٔ (تأویل) را تشبیه به‌پردهٔ درب سرای محل جلوس خواجه یعنی مولای دین شده است، زیرا لازمهٔ ورود بحضورمولی بالارفتن پردهٔ سرسرا است. و از طرفی خوب است معنی لغوی تعبیروتفسیر وتأویل را توضیح داده‌شودتاتطبیق‌موضوع آسان گردد:

اول : لغت (تعبیر) معانی مختلفه دارد ، از جمله بمعنی اعتبار کردن میآید یعنی چیزی را بجای چیز دیگری بمناسبتی و اعتباری قیاس کردن و قرار دادن، مثل تعبیر خواب و غیره که در قرآن (سوره۱۲ ـ آیه ۴۳) میفرماید: «یٰاَیُّهَا الْمَلَأُ اَفْتُونی فی رُءْیٰایَ اِنْ کُنْتُمْ لِلرُّءْیٰا تَعْبُرُونَ» ایضاً در کتب لغت است: ۱ـ عَبَرَالرُّءْیٰا تَعْبیراً ۲ـ عِبَرَالرُّءْیٰا عَبْراً ۳ـ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنٰا مِمَّنْ یَعْبَرُ الدُّنْیٰا وَلٰایَعْبُرُهٰا.

دوم: لغت (تفسیر) ، قطع نظر از معانی متعدده یکی از معانی آنهم بمعنی کشف و بیان مطالب سربسته و مبهمه میآید، چنانکه در کتب لغت مینویسد: «اَلتَّفْسیر: اَلْاَمْرَاَوْضَحَهُ وَ بَیَّنَهُ ـ اَلْمُغْطی کَشَفَ عَنْهُ».

سوم: لغت (تأویل)، بمعنی گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد، و بیان کردن عبارتی بعبارت دیگر که در کتب لغت است: «اَوَّلَهُ اِلَیْهِ تَأْویلاً ـ اَیْ رَجَعَهُ».

باری کلام سرانجام هم در ظاهر مفهوماتی و درباطن معنویاتی دارد. شخص کلام خوان آنکه درکلام خوانی درجهٔ اجتهاد دارد، باید به‌بطون و معنویات آن توجه داشته باشد نه ظاهر لفظ . پس درجائی که لفظ ظاهر کلام تطبیق با مفهوم موضوع نکند، باید کلید رمز آن را پیدا کرد تا حل معما بعمل آید. وکلید رمز هم همانا تعبیر یا تفسیر یا تأویل مستند بکلام است که حضرت سلطان حقیقت در موارد لزوم اجازه به کلام خوان واجد شرایط داده‌اند، آنهم بردو قسم است :

قسم اول: تعبیر و تفسیر و تأویلی است که در خود کلام است النهایه در بعضی موارد ضمن همان کلام مورد بحث بیان شده‌است، و در بعضی دیگر ضمن کلامهای دیگر باید تجسس نمود.

قسم دوم: مواردی است به‌استناد مجموع مفاد کلیات کلام سرانجام باید کلام خوان صلاحیت‌دار استنباط نماید. اینکه قید جملهٔ (واجد شرایط) و (صلاحیت‌دار) درشأن کلام خوان شده‌است لازم بتوضیح میباشد:

اولاً ـ کلام خوان واجد شرایط کسی است در مرحلهٔ‌شریعت محمدی مرتبهٔ اجتهاد، و در مرحلهٔ طریقت مرتبهٔ ارشاد، و در مرحلهٔ معرفت مرتبهٔ رشاد، و در مرحلهٔ حقیقت مرتبهٔ استادی داشته باشد.

ثانیاً ـ کلام خوان صلاحیت‌دار کسی است با حائز بودن مراتب یاد شدهٔ فوق، از طرف مقام اعلی هم باو اجازه داده شده باشد.

پس با تفصیلی که معروض گردید تصدیق خواهند فرمود کلام، قابل تعبیر و تفسیر و تأویل میباشد. مخصوصاً شاهد مثال هم در همین کلامهای مورد استناد خودتان زیاد است. از جمله اینکه فرموده‌اید: «آنه سخن دز مرده رتّین»، جملهٔ (مرده رنین) اگر تعبیر و تفسیر نشود از مفهوم‌ظاهری لفظ آن‌چگونه میتوان پی‌باصل‌مقصود برد تاگفته شود: (اشخاصی که برخلاف واقع چیزی را بخود یا دیگران نسبت دهند مانند مرده‌خوار هستند). در اینخصوص قرآن میفرماید: «ایحب‌احدکم انیأکل لحم‌اخیه میتاً». همچنین‌فرموده‌اند: «ژو دانه دونور برآورد اوبر» آیا بدون تعبیر و تفسیر چگونه مفهوم

همان آفتاب و ماه از دو نور فهمیده میشود. یا اینکه‌میفرماید: «نیمی لیش کردن و یك سرائی ـ ماهی هانه بطن سر الهـی»، اگـر تأویل نشود چگونه سرای را، بقارّهٔ ربع مسکـون زمین، و سرّ الهـی را باراده‌کن فیکون توجیه میگردد. و از این قبیل است اغلب کلامهای حقیقت که اگر بخواهم همگی را تشریح نمایم مثنوی هفتاد من کاغذ شود، العاقل یکفیه‌الاشاره.

حال راجع به‌موضوع مانحن فیه؛ گرچه شخص بنده‌قلیل‌الفهم هستم و ادعای کلام خوانی هم ندارم‌ولی توسط کلام خوانهای‌واقعی و اساتید بزرگ،قضیهٔ گاو و ماهـی و حجر قبلاً حـل و فصل شده است، واز استنباط مفاد مجموع کـلام واردهٔ درشأن‌آنها نتیجهٔ‌شرط و اقرار و بیابس‌گرفته شده است (شرط و اقرار و بیابس هم هریك تفسیری دارد، انشاءالله درجای خود خواهدآمد). ولـی اجمالاً این چند کلام را جهت شاهد مطلب بیان میشود[۱]:

۱ـ سلطان میفرماید: «بنیام تو پیر شاهی ـ رهنمای‌یادان توپیر شاهی‌ـ بدی چنیشان لفظ‌گواهی ـ چه‌لوح وقلم چه‌گاو تا ماهی‌ـ واقرار میوم خواهی نخواهی‌ـ ماروم او بساط ذیل روشنائی».

۲ـ مصطفی داودان فرماید: «گیلیام چه هوا ـ و حکم خواجام گیلیام چه هوا‌ـ چه لوح و قلم تـا دارالفنا ـ هفت‌طبق زمین هم‌چـرخ سما ـ چه قطب یقین چه‌خور و چه‌ماه ـ بندن و معجزتای بیهمتا».

۳ـ ایضاً سلطان فرماید «رهنما تانا ـ میردان ازل پیر شرط رهنما تانا ـ آسمانم بود زمینم تانا ـ آب و خاك و آتش جامهٔ جهانا»

۴ـ پیر موسی فرماید «کشان‌کشانا ـ ای بنا و بنیادکشان‌کشانا ـ یـار

۱ـ رجوع شود به‌صفحه ۲۰۳ و ۲۰۴ برهان‌الحق.

داود غلام برهٔ دیوانا ــ آب و خاك و باد و آتش جسما، زرده‌گل جانا»یعنی
حضرت سلطان خطاب بـه پیر بنیامین میفرمـایند: «تـو پیر پـادشاه و رهنمای یاران هستید، به یاران با لفظ شرط‌گواهی دهیدکه از لوح وقلم تاگاو و ماهی بنیانش براقراری است ضمن وعدهٔ ظهور برای روشنی قلوب یـاران داده شده. بعبارهٔ اخری، بآن شرط و اقراری‌که بنام لوح و قلم تاگاو و ماهی گذاشته شده است گواهی دهید». آنگـاه در تأیید فـرمایش حضرت سلطـان، مصطفی داودان فرماید: «باذن خالق و خواجای خود فضای لایتناهی را از لوح و قلم تا دارالفنا اعم‌ازهفت طبق‌های زمین وآسمان و قطبین یقین‌گردش‌خورشید و ماه تماماً سیرکردم همگی متکی و قائم بامر و معجز تای‌بیهمتا دیدم ، لاغیر».
ایضاً حضرت سلطان راجع بخلقت عالم وآدم فرماید: «ای مردان حق‌بـدانید پیر بنیامین شرط رهنمای شما است و بهمان شرط، تار و پود زمین و آسمـان برقرار است‌که‌آب و خاك وباد وآتش (چهار عناصر) مـوجب خلقت ماده و صورت جهانیان میباشد». سپس پیر موسی در تـأییدش فرمـاید: «کشیدن نقشهٔ جهان و بنای بنیاد آن به اقـراری‌که مبنی بر ارادهٔ پادشاه لم‌یزلـی و شرط و ایمان پیر ازلی است، ازآب و خاك و باد و آتش ماده و صورت جسمانـی را، و از مبدأ فیض ربوبی عالم مجردات وارواح رحمانی را بنام (زرده‌گل)ایجاد فرمود».

ماحصل‌آنکه گاو و ماهی و حجر همانا شرط و اقـرار بیابس ازلی هستند. مضافاً دلیل حسی ظاهری هم بر اینموضـوع آن است: تمام جوانب و جوف‌کرهٔ زمین با وسائل ممکنهٔ امـروزی مشاهـده گردیده، معذلك‌کره بیضی شکل است، جز بقوهٔ جاذبهٔ هوائی بهیچ چیز قائم ومتکی‌نیست، همیشه با حرکت وضعی بدورخود وحرکت انتقالی بدور خورشید میچرخد.

سؤال ۴ ــ در صفحـهٔ ۵۶ سطر ۱۳ و۱۴ برهان‌الحق متذکر شده‌که‌اشخاص

چسبیده پس از طی مراحل شریعت و طریقت و معرفت آنگـاه میتوانند برای نیل به مقام حقیقت، تـوسط اشخـاص ذی صلاحیت سربسپارنـد. بنابراین اگر این قبیل اشخاص چسبیده، در ظاهر مراحل سه‌گانه را طی ننمایند و فقط از روی عقیده و ایمان بخواهند سربسپارند صحیح است یا خیر؟ وبه‌کدام خاندان باید سر بسپارند؟

جـــواب ـ منظور از طی مراحل سه‌گانهٔ فوق‌الذکر، ایمان کـامل داشتن بآن مراحل است، نه اینکه زمانهای مختلفی صرف وقت‌برای طی دستورات آن مراحل باشد. فرضاً شخصی مسلمان و اهل قرآن هم نباشد، همینقدر باحکام قرآن در شریعت و سایر مـدارجش (از طریقت و معرفت) که دربطن قرآن است ایمان‌آورد برای سرسپردن کافی است.

راجع باینکه چسبیده به‌چه خاندانی سربسپارد دستور اینست: شخص چسبیده اگر توسط‌یکنفر دیده‌دار واردمسلك‌اهل‌حق‌شده‌است، اگر این شخص چسبیده خاندان بخصوصی درنظر ندارد، سرش را برای خاندان پیر آن دیده‌دار می‌سپارند.

اگر باو خواب‌نما شده است، به‌خاندانیکه صاحب آن خواب نما کرده سربسپارد، واگر نشناخت‌چه کسی باوخواب‌نما کرده آنوقت مختار است به‌هرخاندانی سربسپارد.

اگر بوسیلهٔ یك سیّد اهل‌حق مطیع شده است، برای خاندان آن سید سر می‌سپارد.

اگر توسط یکنفر طـایفه مطیع شده است، برای خـاندان پیر همان طایفه سر می‌سپارد.

سؤال ۵ ـ همسری دارم که پدر و مادرش شیعه میباشند، میل دارد سرش برسم حقیقت سپرده شود تکلیف چیست؟ چون ممکن است روزی ازمن طلاق گرفته همسر شخصی غیر اهل‌حق بشود و از عقیده‌اش برگردد.

جــواب ـ همسرتان اگــر از روی رغبت و بــدون اجبار مایل بسر سپردن است برشما واجب است فوراً بــدون فوت وقت اقدام بسر سپردن او بکنید، زیرا از همان تاریخی که اظهار تمایـل بسرسپردن بنماید مسئولش شما هستید. با فرض اینکه زمانی هــم پیش‌آیــد از عقیده‌اش برگردد، مسئول برگشتن خودش است نه‌شما.

سؤال ۶ ـ در برهان‌الحق فصـل نهم صفحهٔ ۵۷ مرقــوم شده: «سوم ــ آنکه، تأییداً لله... بمرحلهٔ آخری و مقصد اصلی برسد و اهل‌حق واقعی گردد». آیا غیر از ائمه که از روز اول و ازل برگزیده بــوده‌اند، سایــر پیران طریق و اولیاء و بزرگان دین نیز همانطور برگزیده بوده‌اند یا اینکه‌در اثر ریاضت بآنمقام رسیده‌اند. یعنی‌آیا هرکسی میتواند با تمرین‌بآنمقام برسد یاخیر؟

جــواب ـ طبقــهٔ انبیاء بالاعــم و ائمهٔ اطهــاربالاخــص، نظــر به مأموریتی که برای هدایت بشرداشته‌اند، مقامشان تأییدالله بوده. لیکن ازطبقهٔ اولیاءالله وسایر بزرگان دین، بعضی‌را بنابر سوابق‌عالم‌ذراتی و یا اثرات خلقتی ذاتی، ویا نتیجهٔ مصلحت وحکمت بالغهٔ الهی،نیز تأییدالله بهرمقامی مقررشان بوده است رسیده‌اند. و بعضی را هم در نتیجهٔ مجاهدات و تزکیهٔ‌نفس، بمقامی که استعداد واستحقاق‌داشته‌اند رسیده‌اند. چونکه مقامات عالم اعلی لاتـعد ولا تـحصی میباشد.

سؤال ۷ - کتاب برهان‌الحق بویژه فصل نهم آن را با دقت مورد مطالعه قرار دادم ولی نتوانستم کاملاً درک کنم که غرض از خلقت چیست؟

جـــواب ـ گرچه این موضوع در کتاب معرفت‌الرّوح نیز توضیح شده است، امّا اجمالاً آنکه: همانطوریکه لازمهٔ خورشید پخش نور برای روشنائی است، همینطور هم لازمهٔ ذات حق که واجب‌الوجود میباشد فیّاضیّت درایجاد موجودات خواهدبود. بنابراین مخلوق‌را خلقت فرمود تا بوسیلهٔ سیر تکامل بکمـال برسند و از فیض فایض‌الوجود مستفیض گردند.

سؤال ۸ - در دنبالهٔ سؤال قبل، ممکن است بفرمائیدکه هدف در سیر کمـال واحد است یا متعدد؟

جـــواب ـ در سیر تکامل هدف یکی است و آن عبارتست ازاینکه بعد ازطی مراحل تکامل بمقام کمال حقیقت و وصال حق برسد.

سؤال ۹ - از بررسی صفحهٔ ۵۸ و۵۹ برهان‌الحق این سؤال برای بنده‌پیش آمدکه آیا جماد و نبات هم دارای روح و سیر کمال هستند؟

جـــواب ـ جماد و نبات هم دارای روح بالخصوص خود هستند که اثرحیاتی آنهامیباشد، و بموجب همان اثرات است سیرتکامل‌مراحل بالاتر مینمایند. البته این‌موضوع‌درکتاب معرفت‌الرّوح بطورتفصیل نوشته شده، انشاءالله مطالعه خواهید فرمود.

سؤال ۱۰ - در دنبالهٔ سؤال قبل، این سؤال پیش میآیدکه اگر جماد و نبات و حیوان دارای روح هستند، آیا ارواح آنها فرد فرد است یا اینکه تا بمرحلهٔ بشر نرسیده، نمیتواند فردفرد باشد؟

جواب ـ تا بمرحلهٔ بشریت نرسیده نمی‌تواندفردفرد باشد. وبرای توضیح این موضوع رجوع کنید بکتاب معرفت‌الرّوح (صفحه ۹۲ سطر ۱۱) ازآنجاکه‌مینویسد: «ثانیاًـحرکت قوس‌صعودی‌موجودات، تاآخر».

سؤال ۱۱ - در شاهنامهٔ حقیقت میفرماید: وقتی مشیت و ارادهٔ خداوندی تعلق گرفت‌که بشر را خلق نماید، اول مجسمهٔ‌آدم اولی را از گـل ساخت، سپس به آن مجسمـه جان و روح داد، بعد تمـام ابنای بشر از نسل او بوجودآمدند. ولی از بررسی فصل نهم برهان‌الحق و گفتارهای دیگـر جنابعالی چنین فهمیده میشودکه مخلوقات، اول جماد بوده‌اند، آنگاه در نتیجهٔ سیر کمال ، نبات و حیوان و بشر شده‌اند . کدام نظـریه صحیح است؟

جواب ـ شاهنامه هم همان را فرمـوده‌که مـا گفته‌ایم و معناً هیچ تفاوتی دربین نیست. زیرا گل آدم هم ازجماد است، سپس باترکیب چهارعناصر، یعنی خاك وآب وباد وآتش و موالید ثلاثه، یعنی جماد و نبات وحیوان، دارای استخوان و رگ وپی وگوشت و خـون و جسم و جان گردید،آنگاه روح انسانی براو دمید موسوم‌به‌آدم‌اوّلی شد. البتّه برای طی هریك از مـراحل جمـاد و نبات وحیوان نیز مدّتها طول کشید تا بقوام رسید. مثلاً چندین‌هزارسال درحالت‌قالب

گلی، وچندین هزار سال در مدارج بعدی توقف داشته تا بصورت آدمی درآمده است. بدیهی است همین حکم دربارهٔ اعقاب وی هم جاری است. بنابراین برای هرموجودی طی مراحل سیر تکامل لازم است، که درکرهٔ زمین هم از جماد شروع میشود تا بآخرین مرحلهٔ کمال برسد.

سؤال ۱۲ - از مطالعهٔ فصل نهم برهان‌الحق و جوابیه‌های فوق چنین مستفاد میشودکه اثرات موالید ثلاثهٔ جماد و نبات و حیوان پس از تکامل بـه بشر منتهی‌میگردد، حال بفرمائید سایر اولاد بشرکه ازآدم وحوا بوجود آمده‌اند چگونه طی مراحل جماد ونبات و حیوان را مینمایند؟

جـــواب ـ با اینکه خداوند متعال قادر است هرچیزی را بهرترتیبی که بخواهدآناً موجود یا معدوم نماید، لیکن نظـر بحکمت بالغه و انتظاماتش، خاصه عدالت‌گستریش چنین مقـرر داشته: تمام گـردش کائنات و خلقت مخلوقات (اعم از سیر ادواری و صعودی یانزولی) تحت قواعد منظم طبیعت بـواسطهٔ علت و معلـول و سبب و مسبب صورت میگیرد. بدین‌لحاظ جهت تشکیل جسمیت آدم اوّلی نیز لازم دانسته از ترکیبات مواد خارجی اربعهٔ عنصری و موالید ثلاثه، آنـرا بوجودآورد، زیرا تاآن زمان جنس بشر وجودخارجی نداشته. ولی سایر ابنای بشرکه بعداً از نسل آدم اوّلی مـوجودگشته و میگردنـد دیگر احتیاجی بآن ترکیبات مواد خارجی ندارند، چونکه برای‌آنان بوسیلهٔ همان انعقاد نطفه که عصارهٔ اثرات مواد مزبـوره است انتقال مراتب وطی مراحل ثلاثه بعمل خواهدآمد.

سؤال ۱۳ - آیا در طول سیر کمال، زن و مرد بیکدیگر تبدیل میشوند یاخیر؟

جـــواب ـ این مسأله در کتاب معرفةالرّوح کاملاً متذکر گـردیده، در اینجا نقل مطلب مینماید. از اینکه، تمام مخلـوق ذی روح کـرهٔ زمین، بنا به‌اقتضای حکمت طبیعی و خلقت ذاتـی منقسم بسه قسمت هستند: اول و دوم جنس مذکر و مؤنث (نر و ماده) حقیقی است‌که در هر قالب و ماهیت و صورتی هرگز تبدیل بیکدیگر نخواهدشد. سوم جنس مخنث است، و آن از اصل ذاتـی،دارای قوّه و استعداد امکانی بین هـردو جنس میباشد. یعنی امکـان دارد بعلت و سبب تحولاتی یا عوارضی در همان قالبی‌که هست یا سایر قالبهای بعدی هم مذکر یا مؤنث حقیقی شود و یا مؤبداً بهمان حالت خنثائی باقی بماند. کما اینکه کراراً دیده شده، مردانی یا زنانی پس ازمدتی تغییر جنسیت داده‌اند.

سؤال ۱۴ - در فصل نهم برهان‌الحق صفحهٔ ۵۹ مرقوم فرموده‌اید: «لیکن در قوهٔ هر شیئی منتهی درجهٔ شدت و ضعف هست‌که بنا بر گردش طبیعت و سیر کمال، متدرجاً از قوه بفعل خواهد رسید... و همهٔ موجودات‌بالاخره به‌فیض کمال از طرف فیاض لایزال مستفیض و از عدالت‌حق برخوردار خواهند شد»، آیا قرآن هم به‌سیر کمال اشاره دارد یاخیر؟

جـــواب ـ راجع به سیر کمال، آیات زیادی درقـرآن مجید هست. یعنی در هر موردی که حکایت از رجوع مخلوق بسوی خدا است و یا از معاد و آخرت اسم میبرد، منظـورش همان‌آخـرین مرحلهٔ سیر

کمال خواهد بود. من‌جمله این آیه است: «قَالُوا إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ» یعنی «ما از خدائیم و مائیم بسوی او بـاز گـردندگان» (سوره ۲ـ آیه ۱۵۶). همچنین در سایر کتب مـذهبی هـم موضوع سیر کمال را بنام قیامت، روز رستاخیز، مَعاد، حشر، نشر اسم برده شده.

سؤال ۱۵ - مستند ردیف ۲۲ مربوط به‌فصل نهم برهـان‌الحق اشاره به‌خلقت عالم و آدم دارد و قرآن خلقت ماخلق را در شش روز بیان فرموده، آیـا در مورد این شش روز بین سورهٔ فصلت و سایـر سور قرآن اختلافـی هست یا خیر؟

جـــواب ـ خیر اختلافی نیست. راجـع بخلقت مـاخلق در شش‌روز آیاتی که ذکر کرده‌ایـد علاوه برآنها، آیات دیگرهم درسورقرآنی و سایرکتب‌آسمانی هست که‌فهرست مواردلزومهٔ آنها ذیلاً یادداشت کرده‌ام تا مورد استفاده قرار گیرد. مفاداً آنکه در همه‌جـا صراحت دارد از اینکه‌آسمان و زمین و آنچه فیمابین‌آنها است مجموعاً بشش روز خلقت‌گردیده، سپس درسورهٔ فصّلت بذکرتفصیلی خلقت‌بعضی موجودات در بعضی از اوقـات‌آن شش روز اشاره شده است. مثلاً بعضی اوقات‌از دو روز همین شش‌روز برای خلقت زمین وکوههای فراز آن، و بعضی اوقات از چهار روز همین شش‌روز برای ارزاق، و بعضی اوقات از همین شش روز برای خلقت‌آسمانهـا اختصـاص یافته، و سایر اوقات در شش روز هم صرف خلقت سایر کائنات و موجودات شده است. بعبارهٔ اخری من‌حیث‌المجموع شش‌روزاست

و بس. حتّی در سورهٔ ۷۹ (النّازعات) آیه ۳۰ میفرماید: «وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحیٰهٰا» یعنی «و زمین را از آن پس گسترانیدش» از مفهوم این آیه در بادی امر بذهن متبادر میشود که بعد از خلقت کائنات و انقضای شش‌روز، زمین را گسترانیده است، و حال اینکه اینطور نیست. مقصود اینست، پس از صرف بعضی اوقات در دوروز برای خلقت زمین، در اوقات بعدی ازهمان دو روز آنرا گسترانید. این‌نکته هم ناگفته نماناد که مراد از شش‌روز شش‌شبانه روز است، چون از باب تغلیب شب را هم‌جزء روز نامیده میشود، چنانکه درعرف عام هم وقتی گفته شد مثلاً سه‌روز یعنی سه‌شبانه روز.

پس بنابمراتب فوق اختلافی در شش‌روز نیست، کمااینکه در کلام‌حقیقت هم اشاره بهمین‌شش‌روز با ذکر تقسیمات‌ماخلق درظرف شش‌روز دارد. همچنین آیات باب‌اول و دوم کتاب‌اول توراة مسمّی به سفر پیدایش نیز مؤید اینموضوع است. مضافاً آیات دیگری از مجموع کتب مقدسهٔ‌توراة وانجیل و غیره در اینخصوص‌مذکور گردیده.

توضیح آنکه اگر شمارش آیات قرآن در اینجا با بعضی از چاپهای مختلف قرآن اختلاف داشته باشد، خودآیات مناط اعتبار است، زیرا بین علمای‌تفسیر ازجهت شمارش آیات اختلاف‌نظرهست وآن‌آیات[1] منظوره اینست:

(سوره ۲ــ آیه ۲۹) ــ (سوره ۳ــ آیه ۱۹۰) ــ (سوره ۷ــ آیه ۵۴)

۱ــ شمارش آیات طبق قرآنی است بخط طاهر خوشنویس که بتاریخ جمادی‌الثانی ۱۳۷۷ هجری قمری توسط کتابفروشی علمیه اسلامیه دتهران بچاپ رسیده است.

ـ (سوره ۱۱ ـ آیه۷) ـ (سوره ۱۳ ـ آیه ۲ و۳) ـ (سوره ۲۱ ـ آیه ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳) ـ (سوره ۲۲ ـ آیه ۵) ـ (سوره ۲۹ ـ آیه۱۹ و ۲۰ و۴۴) ـ (سوره ۳۱ ـ آیه ۱۰) ـ (سوره ۳۲ ـ آیه ۴) ـ (سوره ۴۰ ـ آیه ۵۷) ـ ـ (سوره ۴۱ ـ آیه ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲) ـ (سوره ۴۶ ـ آیه ۳) ـ (سوره ۵۰ ـ آیه۳۸) ـ (سوره ۵۴ ـ آیه ۴۹ و ۵۰) ـ (سوره ۵۷ ـ آیه۴) ـ (سوره ۶۵ ـ آیه ۱۲) ـ (سوره ۷۷ ـ آیه ۲۵ و۲۶ و۲۷) ـ (سوره۷۸ ـ آیه ۶ و۷ و۸) (سوره ۷۹ ـ آیه ۲۷ و۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و۳۲).

سؤالات مربوط به فصل دهم

«سرسپردن»

خلاصهٔ سـؤالات

۱ـ پادشاه، پیر، دلیل، مرشد، استاد.

۲ـ ایراد به‌شد" وسکهٔ محمدی.

۳ـ اهل‌حق چکیده‌ای که یقین به‌سرسپرده شدن خود ندارد.

۴ـ منظور از پایندار چیست؟

۵ـ منظور از شد مخفی چیست؟

مشروح سـؤالات و جوابها :

سؤال ۱ ـ درفصل دهم اشاره به‌پادشاه و پیر و دلیل دارد، ولی‌ذکری ازمرشد و استاد نیامده است. لطفاً مراتب هریك از پادشاه و پیر و دلیل و مرشد و استاد را ازنظر اهل‌حق مرقوم فرمائید.

جـــواب ـ پادشاه مقام‌خداوندی است و از همه بالاتراست. چنانکه در اول قرآن سورهٔ حمدمیفرماید: «مالك‌یوم‌الدین» یعنی پادشاه‌روز جزا. همچنین درچندین جای دیگر قـرآن خدارا بنام مــالك و ملك یعنی پادشاه نامیده شده، ولی باصطلاح اهل‌حق پــادشاه را حضرت سلطان حقیقت وسایر اشخاصی که در مرتبه و مقام او هستندمی‌نامند.

البته پادشاه خواندن این اشخاص هم بدین‌مناسبت است؛ اهـل حق آنان را مظهر و جلوه گاه ذات خـدا میدانند ، یعنی آینهٔ خدا نمـا هستند.

بعد از پادشاه مقام پیر است، یعنی پیر بنیامین وجانشینان او.

بعد ازپیر مقام دلیل است، یعنی داود وجانشینان او.

بعد ازدلیل مقام مرشد است، یعنی دیده‌داران.

بعد از مرشد مقام استاد (بطور مضاف) است ، یعنی پیشوایان و کلام‌خوانان واقعی. استاد کلمه‌ایست‌اعتباری که بدوصورت‌استعمال میشود: صورت اول بطور مضاف بر کلمه دیگـر؛ یعنی هـر کسی در فنی مهارت کافی پیداکرد استاد درآن فن نـامیده میشود، مانند استاد کلام‌خوان،استادطنبور،استادنقاشی، استادادبیات‌وغیره. صورت‌دوم، استاد بطور مطلق و بدون مضاف بر کلمهٔ دیگر اگرگفته شد، ازهمه بالاتراست و منظور علی (ع) میباشد و کسانیکه در عرض ایشان هستند.

بنابمراتب فوق، قطع‌نظر از اصطلاحات اهل‌حق، بطـور کلی مقامات پادشاه و پیر ودلیل و مرشد و استاد هریك بترتیبی کـه ذکـر شد، اولی مقدم و بالاتر بر دومی است بدین‌توضیح: از همه بالاتـر پادشاه و از همه پائین‌تـر استاد (بطور مضـاف) است . زیـرا چنین استادی فقط‌آموزنده میباشد و علم دیانت را بر شنونده یـاد میدهد، خواه بر شنونده مؤثر واقع شود یاخیر. ولی مرشد همان علم‌دیانت را برشنونده با اثری که درکلام او هست مؤثرمیدارد. بعبارهٔ اخری شنونده را رشد و نمو معنوی داده وقلب ماهیت کرده، ازجهل هوی و هوس نفسانی رها ساخته، برای طی طریق‌حقیقت‌آماده‌اش مینماید.

پس بین مرشد و استاد (بطور مضاف)، عموم خصوص مطلق وجود دارد، یعنی هر مرشدی استاد هم هست، ولی هراستاد ممکن است مرشد نباشد.

بالاتر از مقام مرشد مقام دلیل است. زیرا وقتی مرشد کسی را ارشادکرد وآماده برای طی مراحل سلوك نمود،آنوقت تحویل‌دلیل داده میشودکه دلیل برای‌آن شخص، رهنما و دستگیر و یاور میشود تا به‌حدی‌که مراحل لازمه را بانتها رسانیده، تحویل پیر شود. پس هردلیل مرشد واستاد بمعنی اعم هم هست، ولی ممکن‌است هرمرشد و استادی دلیل نباشند.

اما پیرکه از دلیل هم مقامش بالاتر است فقط شخص هدایت شده را به پادشاه میرساند، یعنی به‌حق ملحق مینماید و معنی حقیقت را باو میفهماند تا ازکرم پادشاه نشأ حقیقت به‌وی چشانده شود.

سؤال ۲ ـ بطوریکه اطلاع دارید بیابس حقیقی و سر دادن از عهد و میثاق ازلی در میان دُربا یاران هفتن برقرار گردیده و در دورهٔ سلطان هم تجدید شده. حضرت آقا، حال یاوبس ازلی کجا و دورهٔ پیغمبر کجاکه درفصل دهم برهان‌الحق مرقوم داشته‌اید دستمال سفید یاد شده و سکهٔ محمدی بایستی درمراسم جوز باشد؟

جــواب ـ راجع بسر سپردن که ایرادشده: «بیابس ازلی کجادورهٔ پیغمبر کجا...الخ»:

البته اگر توجه بقضیهٔ بیابس درفصل هفتم (صفحهٔ ۴۳ سطر۸) کتاب برهان‌الحق فرموده باشند این ایراد مرتفع است. زیرا بیابس

اول را عالم ذر بنام بیابس خاوندگاری و سایر بیابس‌ها تا دورهٔ پردیوری ذکر گردیده است. مسلم است هرجائی بیابس باشد سر-سپردن هست و لازم و ملزوم یکدیگرند«چونکه صدآمد نود هم‌پیش ما است».

وراجع بەدستمال و سکّهٔ پای جوز هم در برهان‌الحق فلسفهٔ آن باستنادآیات قرآنی ذکر گردیده. بعلاوه منظور ازتألیف برهان-الحق این بوده، عقاید و آداب و رسوم مختلفهٔ بین اهل‌حق را بدون اظهار نظر برصحت و سُقم آنها نوشته شود، تا هرگروهی بهریك از آن دستورات معتقد هستند و عمل مینمایندآگاه باشند، آنوقت قضاوتشان با حضرت سلطان است، زیرا وظیفهٔ بنده بیش ازاین نبود و نیست.

سؤال ۳ - در ابتدای فصل دهم برهان‌الحق میفرماید: «هر فردی از افراد اهل‌حق... مکلف است سربسپارد و الا اهل‌حق بشمار نمیآید». حال اهل حق چکیده‌ای مشکوك است که آیا در طفولیت سرش سپرده شده یاخیر و بهرکس هم مراجعه میکند اطلاع صحیحی بدست نمیآورد، تکلیفش‌چیست؟ و ددصورت سر سپردن مجدد آیا بخاندان پیر آبا اجدادش باید سربسپارد یا بخاندان دیگر؟

جواب - کسی که مشکوك است براینکه‌آیا سرش سپرده شده یا خیر باید احتیاط کند، یعنی تشریفات جوز سر راکاملاً فراهم نماید، و در وقت دعای جوز باید خودش یا وکیلش بحضور جم بگوید: «ای‌صاحب جمع اگر سرم (یاسر موکلم) قبلاً سپرده شده است این

جوزپایندازآن‌جوز باشد، و الاّ بجای‌جوز سرسپردن‌حساب‌بفرمایند»
سید پیر هم باجمع‌نشین‌آمین بگویند، سپس برای همان خاندانی که
پیرآبا اجدادش میباشد سرش بسپارند، صحیح است.

سؤال ۴ - در جواب سؤال قبل مرقوم فرموده بودید: « این جوز پانداز آن جوز باشد» معنی پانداز چیست؟ وآیا تشریفات‌مجدد جوز شامل خدمت هم میشود یا همان جوز تنها کافی است؟

جـواب ـ معنی (پانداز) خدماتی است‌که اشخاص ضمن استقبال به‌تشریف‌فرمائی شخص بزرگی انجام میدهند. مثلاً در جلو پای او گاو و گوسفند ذبح مـی‌کنند و امثالهم. و در اینمقام هـم‌که آداب جـوز اجراء میگردد ، اگر جـوز سرش قبلاً سپرده شده بـاشد ، جوز و نذوراتی کـه مجدداً مصرف میشود حکـم پانداز خـواهد داشت ، زیـرا هدیهٔ پیشکشی در مقابل جلب رضـایت صاحبکـرم است .

ونیز منظور ازتشریفات جوز هم، تمام نذورات جـوز از قبیل خدمت ونیاز پای جوز ودستمال وغیره میباشد.

سؤال ۵ - در فصل دهم برهان‌الحق، صفحهٔ ۶۲ سطر ۵ مینویسد: «شد مخفی منزل اول بود... الخ»، منظور از شد مخفی چیست؟

جـواب ـ شدّ در لغت عربی معانی مختلفه دارد و در اینجا بمعنی انعقاد و استواری میآید. چون باصطلاح عرفاکه اهل‌حق هـم از آن جملـه است، بستن عهد و پیمان را بوسیله جـوز و دستمال انجـام

میدهند. آن دستمال را بجای گــره دادن رشتهٔ ایمــان بمبدأ حقیقت، اسمش «شدّ» گذاشته‌اند، و مخفی هم بمعنی پوشیده و پنهـان است. مقصود از شدّ مخفی یعنی آن رشتهٔ پیمان باطنی که درنظـر ظاهرین سرّ آن پوشیده است.

سؤالات مربوط به فصل یازدهم

«تشکیل خاندانهای حقیقت»

خلاصهٔ سؤالات :

۱ ـ آیا سادات اهل‌حق از نسل پیغمبر (ص) وعلی (ع) هستند؟
۲ ـ ایراد به‌سیادت سادات خاندانهای حقیقت.
۳ ـ در زمان سلطان جماعت اهل‌حق به‌چه‌کسی سر می‌سپردند؟
۴ ـ فرق بین عددشماری خاندانها وطبقه‌بندی غلامان سلطان.
۵ ـ صاحب شرط کیست؟
۶ ـ آیا قش چی‌اغلی مترجم کلام سرانجام به‌ترکی است؟
۷ ـ تردید در وجود خاندان بابا یادگار.
۸ ـ اولاد داشتن سید خاموش.
۹ ـ ایراد برخروس نهی کردن ذوالنور.
۱۰ـ خورشید برگرداندن شاه ویسقلی و شق‌القمر حضرت محمد(ص).
۱۱ـ راجع به‌مهر شاه ویسقلی وقرآن زرده.
۱۲ـ پیر و دلیل اولاد دسته‌ور.
۱۳ـ پیر طایفهٔ مکری وطریقهٔ سرسپردن آنها.
۱۴ـ نام دلیل خاندانهای حقیقت.
۱۵ـ خاندان آتش‌بگ وکلام سرانجام.
۱۶ـ خاندان آتش‌بگ و ارکان اهل‌حق.
۱۷ـ خاندان آتش‌بگ و سه‌روزهٔ یاری.
۱۸ـ طایفهٔ آتش‌بگی و مشروبات الکلی.

۱۹ــ مسندنشینان فعلی خاندان آتش‌بگ.

۲۰ــ تکبیر ندادن خاندانهای آتش‌بگ و شاه حیاس.

مشروح سـؤالات و جوابها :

سؤال ۱ ــ آیا سادات فرقهٔ اهل‌حق مانند سادات سایـر مسلمین، اولاد پیغمبر (ص) و علی (ع) هستند یا اولاد خاندانهای مندرجه در فصل یـازدهم برهان‌الحق؟

جـــواب ــ سادات اهل‌حق همانطوریکه در کتاب برهان‌الحق‌مندرج است، اولاد و جانشین خاندانها میباشند که سیادت‌آن خاندانهـا هم (قطع نظر از سیادت نسبی) شئون سیادت حسبی دارنـد که مـرتبط بحضرت سلطان اسحق است.

سؤال ۲ ــ شبهه: اگر منظور از سیادت سادات مندرجه درفصل یازدهــم‌کتاب مستطاب برهان‌الحق، سیادت مصطلح باشد موکول به‌نسب است و اگـر منظور بمعنی لغوی سیادت باشد حجتی برای ما ندارد مـانند اینکه بابا یادگار اولاد نداشته و خیال و وصال را از بین یارانش بجانشینی خـود انتخاب کرده است.

جـــواب ــ سادات اهل‌حق اعم از صـاحبان یازده خانـدان و اولاد آنان، یا جانشینان بعضی از ایشان (مانند خیال و وصـال)، علاوه بر اینکه همگی دارای جنبهٔ سیادت حسبی بمعنی لغوی بوده‌اند، ازجنبهٔ سیادت نسبی[1] هم ایرادی نداشته‌اند. بنابراین بهر تقدیر تصور شود

۱ــ سیادت نسبی ازپدر منتقل میگردد، نه از مادر.

اشکالی متصور نیست.

سؤال ۳ - درزمان حضرت سلطان و قبل ازتشکیل خاندانهای‌هفتوانه، مندرجه درفصل یازدهم‌برهان‌الحق، جماعت اهــل حق به چه اشخاصی سر می‌سپردند؟

جــواب ـ در زمان حضرت سلطان عموم اهل‌حق به‌پیر بنیامین سر می‌سپردند، دلیلشان‌هم داود بود. وبعد ازرحلت بنیامین و داودآنگاه بامر سلطان، عالی قلندر با پنج‌تن از هفتوانه همچنین‌سایرخاندانها، بوکالت بنیامین، و اولاد هفتاد و دوپیر بوکالت‌داود تعیین گردیدند، که شرح تفصیلی این موضوع درکتاب برهان‌الحق فصل یازدهم (از صفحهٔ۶۵ لغایت ۷۵) مندرج است. درصورت لزوم میتوانید بکتاب مزبور مراجعه فرمائید.

سؤال ۴ - درکلام، هفتن وهفتوانه رابمنزلهٔذات‌وصفات میدانند، اماحضرتعالی در فصل یازدهم برهان‌الحق نام‌شاه ابراهیم و سیدخاموش راکه‌ازهفتن هستند جزء خاندانهای هفتوانه ذکر فرموده‌اید؟

جــواب ـ مقدمهٔ باید دانست فرق است بین طبقه‌بندی مقام مردان وغلامان، و عددشماری خاندان، بدین‌تفصیل:

الفــ طبقه‌بندی آن است که درفصل هفتم (ازصفحهٔ۴۵ تاآخر صفحهٔ ۴۷) یاران دورهٔ حضرت سلطان را به‌دوازده طبقه مرتب‌شده است، که طبقهٔ اول هفتن است مافوق برهمه و ازهمه مقدم‌ترمیباشند. طبقهٔ دوازدهم بی‌ون هزار غلام است مادون برهمه وازهمه مؤخرتر

خواهند بود، وقس‌علیهذا سایر طبقات‌بطریق الاقدم فالاقدم. بنابراین هفتن و هفتوانه چنانکه فرموده‌اید بمنزلهٔ ذات و صفات هستند، بهمین‌مناسبت از تعبیر لغت (وان) صفحهٔ ۴۵ سطر ۸ باین‌نکته اشاره شده است.

ب ـ عددشماری خاندان‌آن‌است که در فصل ۱۱ (صفحهٔ ۶۵تا ۷۵) علّت تشکیل و وظیفهٔ آن خاندانها توضیح شده است. در این‌ـ صورت هیچگونه ارتباطی بین طبقه‌بندی‌مقامات یاران، وعددشماری تشکیل خاندانها وجود ندارد. روی همین‌اصل وقتی گفته میشود خاندانهای هفتوانه، نه‌مقصود از هفتوانه‌آن هفت‌نفر از سید محمد تا شیخ حبیب شه میباشد، بلکه مراد هفت خاندانی است که در عصر حضرت سلطان اسحق بامر ایشان دایرشده است؛ وبرای تشخیص آن هفت خاندان با خاندانهائی که بنام شاه‌مهمان بعد از دوران حضرت سلطان تأسیس شده‌اند، هفتوانه می‌نامند؛ اعم از اینکه درهرخاندان برحسب گردش مظهرات اشخاصی ازهفتن یا هفتوانه یاسایرغلامان ظاهر شوند. بعبارهٔ اخری خاندان خانه‌ای میباشد برای محل بروز و ظهور ذات، و از جهة خاندان بودن فرقی با هم ندارند. مثلاً خاندان بابا یادگار که خود بابا یادگار از هفتن است و خاندان‌میر و سید مصفّا که خودشان از هفتوانه هستند، لیکن از لحاظ عددشماری خاندان بی‌تفاوت هستند. همچنین از حیث گردش مظهرات، مثلاً سید محمد و سید ابوالوفا هردو از هفتوانه هستند، ولی در خاندان آنان شاه ابراهیم و سید خاموش و سید فرضی که ازهفتن‌هستندظاهر شده‌اند.

پس با بیان این مقدمه معلوم شد طبقه‌بندی یاران غیر از عـدد شماری خاندان است. در کتاب برهان‌الحق هم سید خاموش را جزء هفتوانه بشمار نیامده، کما اینکه در صفحهٔ ۷۴ سطر ۳ مینویسد «ولـی ازحیث خاندان همانا خاندان سید خامـوش جزء هفتـوانه محسوب است» نه‌خود سید خاموش.

سـؤال ۵ - آیا خاندانهای مندرجهٔ درفصل یازدهم برهان‌الحق همگی صاحب شرط هستند؟

جـــواب ـ صاحب شرط ذات حق‌تعالی است و آن را به‌پیر بنیامین سپرده است. خاندانها هم بامر سلطان و به‌نیابت بنیامین محل جلـوهٔ شرط هستند.

سـؤال ۶ - در فصل یازدهم صفحه ۶۷ برهان‌الحق یـادآور شده که حضـرت قش‌چی‌اغلی مترجم کلامهای کردی به‌ترکی است، درصورتیکه درترکستان طبق تحقیق ۲۴ گوینده داشته و قش چی‌اغلی استادگویندگان بـوده، در این‌خصوص چه میفرمائید؟

جـــواب ـ حضرت قش‌چی‌اغلـی مظهرپیربنیامین، وپیربنیامین هم مجری اوامر سلطان است. بنابراین اگر ایشان مترجم کلام حضرت سلطان خـوانده شود ، تـوصیف او است نه تنزل مقام او، زیرا چه کسی‌مقدم‌تر از پیر بنیامین برای ترجمهٔ کلام حضرت سلطان خواهید یافت.

ضمناً باید دانسته شود فرق است بین مترجم ومفسر وگوینده، بدین‌تفصیل:

۱ـ مترجم آن است‌اصل کلام‌را بدون کم وزیاد اززبانی‌بزبانی ترجمه نماید.

۲ـ مفسر آن‌است نکاتی که مبهم وپوشیده بنظر آید کشف کرده توضیح دهد.

۳ـ گوینده آن است موضوعی را بانظم یانثر انشاء فرماید.

بنابمراتب نسبت بهرموضوعی که منصوص آن سندیت داشته باشد (مانند دستورات اوامر و نواهی احکام دینی) باید عین مفهوم و منطوق نصّ صریح اصل موضوع‌را، یا ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن، مورد استفاده قرار داد. و هر موضوعی که بدون نص و مبهم‌است، تفسیر درآن مدخلیت دارد. در سایر موارد اعم از اموردینی ودنیوی برای پیشرفت مقاصد و توسعهٔ فکـر وتعلیم و تعلم، گویند گی مؤثر خواهد بود.

حال راجع به‌بحث مانحن‌فیه: عموم مردان حق و باطن‌داران گوینده خواهند بود (مانند یاران دورهٔ حضرت سلطان و سایر ادوار قبل و بعدآن) ولی ممکن است گـویند گان مترجم یـا مفسر نباشند. پس حضرت قش‌چـی هرسه منصب را داشته، چنانکـه از مجموع کلام‌هایش استنباط میشود. اینکه دربرهان‌الحق فقط بعنوان مترجـم اسم برده شده از لحاظ ترجمهٔ کلام سرانجام حضرت سلطان است، تا اگر یکی ازاهل گوران وغیره کلام سرانجام‌را بکردی شنیده‌است، چنانچه مفاد همان کلام را بترکی از کلام حضرت قش چی‌اقلی شنید تصورننماید غیراز کلام سرانجام میباشد وانکار نماید. بعبارةٍ اخری مقصود این بوده بین اهل‌حق تُرك وکُرد از ایـن‌جهت هم اختلاف

دیگری برسایر اختلافات اضافه نشود. و الاّ اثبات شیء نفی ماعدا نمی کند، یعنی مترجم بودن باگویندگی مانعةالجمع نیست. وبهمین لحاظ خود حضرت قش چی‌اغلی میفرماید: «کلام قدیم وارگـوران ایچنده ـ اینذی ترکستانه جارایلرم‌من».

سؤال ۷ ـ بعضی‌گویند بابا یادگار از خاندان‌های اهل‌حق نبوده ودرخاندان اهل‌حق اسمی ندارد؟

جـــواب ـ طبق کلام سرانجام، حضرت بابا یادگار در ردیف‌هفتن و خاندانش هم ازیازده خاندان اهل‌حق است.

سؤال ۸ ـ آیا سید خاموش مندرجه در فصل یازدهم برهان‌الحق، اولاد داشته یاخیر؟

جـــواب ـ سید خاموش دارای اولاد بوده، از جمله سید جوزی و سید فرضی. و اولادان سید فرضی نسل بعدازنسل تاکنون ازنسل‌سید خاموش هستند.

سؤال ۹ ـ درفصل یازدهم برهان‌الحق اشاره فرموده‌اند، ذوالنور اهـل‌کشف وکـرامت بوده و خروس را زنده‌کرده که برای قـوم او خروس حرام است. اگر از جنبهٔ سماعی بودن و ادعائی بودن قضیه صـرف‌نظـرکنیم، چرا خروس حرام‌گردیده؟ آیا خلاف منطوق قرآن نیست «لم تحـرمون ما احل‌الله»؟ و چرا حرام برقوم‌وی مگر اهل‌حق یك‌رشته نیستند؟ حدیث (حلال‌محمد حلال الی‌یوم‌القیمة وحرامه حرام الی‌یوم‌القیمة) ازروایات متواتره ومشهور خاصه وعامه است.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

جـــواب ـ درکتاب برهان‌الحق فقط مینویسد: «ونیز ذوالنور بنابر پیش‌آمدی خوردن‌گوشت خروس را بـرسادات‌آن خاندان مـؤبداً نهی فرموده است». بنابراین اشکالی متصور نیست تا ایجاد شبهــه نماید زیرا:

اولاً ـ اسمی از زنده‌شدن خروس برده نشده تا جنبهٔ سماعـی یا ادّعائی بخود گیرد فقط مینویسد «بنابرپیش‌آمدی».

ثانیاً ـ خوردن‌گوشت خـروس را منحصراً برسادات اولاد آن خاندان نهی‌شده است نه برمریدانش یا سایر جماعت اهل‌حق.

ثالثاً ـ نگفته است (حرام است) تا مشمول خلاف منطوق آیـه استنادیهٔ «لِمَ تُحَرِّمُ ما اَحلَّ‌اللهُ لَكَ... الایه»[1] گردد بلکه بکلمهٔ(نهی) تأ کید شده است. چونکه مطابق قواعد اصولی، فرق است بین‌اینکه کسی حلالی را بصیغهٔ امری انشائی مولـوی مطلقا حرام نمایـد، یا بنابر پیش‌آمدی چیزی را بطریق ارشادی بخود یا دیگری نهـی کند (مانند نهی طبیب از خوردن غذائی برمریض و امثالهم). پس قضیهٔ نهی از خوردن‌گوشت خروس سادات ذوالنّوری مخـالف حکـم شرعی نیست تا مخالف حلال و حـرام حدیث (حلال محمد حـلال الی یوم‌القیمة الخ) باشد واهل‌حق هم درعقاید اصولی عموماً متفقند اختلافی ندارند.

سؤال ۱۰ ـ در فصل یازدهم برهان‌الحق اشاره به‌حضرت شاه ویسقلـی دارد. گویند همانطور که حضرت محمد (ص) شق‌القمر نمود ایشان هم آفتاب

۱ـ سوره ۶۶ـ آیه ۱ـ

را برگرداند. لطفاً بفرمائید اینگونه کرامات چه‌نوع واقعیتی دارند؟

جـــواب ـ شق‌القمر حضرت رسول (ص) و خورشید برگـرداندن شاه ویسقلی و امثالهم، نه اینست قمرکـه خودش یك کـرهٔ مستقلی است منشق شده باشد و یا خورشید سیر ادوار فلکی خـود را تغییر داده باشد، فقط واقعیت آن قضایا یکنوع کشف و کـرامات است در عالم اشراق و مشاهدات معنوی و رؤیای باطنی برای یاران خـاص در زمان ومکان خاص بظهور رسیده است، تاآن‌یاران ازمرتبهٔ ایمان بمرتبهٔ اطمینان برسند.

سؤال ۱۱ ـ ممکن است بفرمائید روی مهرشاه ویسقلی چه نوشته و بـدست چه کسی رسیده وحالا کجا است؟ موضوع قرآن زرده چیست؟ قبالهٔ‌تاش حورین چه فلسفه‌ای دارد؟

جـــواب ـ آن مُهر ، اسم شاه ویسقلی در یك طـرفش و اسم شاه ایاز درطرف دیگرش حکاکی شده. البته حکاك اسمها منجزاً معلوم نیست ولی احتمال میرود شاه ویسقلی و شاه ایاز هریك اسم خودرا درآن مُـهر حکاکی کرده باشند. وآن، نشانه برای دسته‌ور بـوده از شاه ویسقلـی، طبق نشانی که داده شد، بشاه ایاز رسید. از شاه ایـاز بالنتیجه منتقل بخانوادهٔ شاه حیاس شد. چنین شهرت دارد، فعلاً در خاندان شاه‌حیاس نزد مسندنشین‌های آنخـاندان نگهـداری میشود. ستونی هم‌که‌آن مُـهر شاه ویسقلی زیرآن گـذاشته بوده، ستون خانهٔ دسته‌ور در منطقهٔ شاهو قریهٔ درزیان بـوده، البته فعلاً آثـاری ازآن ستون وخانه باقی نیست.

قرآن زرده هم در کلام عمومی منعکس نیست و اختصاص بخانوادهٔ آتش‌بگ دارد، اگر مُهری هم براو باشد مربوط بهمان خانواده است ارتباطی بجریان مسلکی وارکان اهل‌حق پیدا نمیکنند، ازاینرو مورد بحث نمی‌باشد.

مُراد از قبالهٔ تاش حورین همان شرط وبیعت وعهد و اقرار بیابس حقیقت است که معروف به‌قبالهٔ‌تاش‌حورین‌شد. یعنی همانطور که ساج نار محل بیابس بوده، تاش حورین هم محل و مکان قبالهٔ تاش حورین است؛ تاش یعنی کوه سخت وتراشیدهٔ بدون‌راه،حورین هم محل ومکان ملائکه وحوری‌ها است.

سؤال ۱۲ ـ درفصل یازدهم برهان‌الحق پیر ودلیل خاندان شاه حیاس معین‌شده است، آیا پیر و دلیل اولاد دسته‌ورهم، خاندان شاه حیاس‌است؟

جــواب ـ چون خود دسته‌ور از اصل (پیر قنبر شاهوی) است که از هفتاد و دوپیر بوده‌است، وبعداً ذات بنیامین براو مهمان گردیده، بنابراین طبق بیابس پردیوری پیرش(بنیامین) و دلیلش (داود) بوده. اما اولادان دسته‌ور که درزمان شاه حیاس بوجودآمده‌اند، سرسپردهٔ خاندان شاه‌حیاس گشته‌اند.

سؤال ۱۳ ـ ما که طایفهٔ مکری هستیم، آیا پیرمان میرهندو است یا دسته‌ور، و چگونه باید سربسپاریم؟ و علت نهی ازدواج طایفهٔ مکری با اولاد میرهندو به‌چه دلیل است؟

جــواب ـ پیر طایفهٔ مکری دسته‌ور است و میرهندو سرانه خور

میباشد؛ شاه حیاس سرانهٔ پیری و دلیلی طایفهٔ مکری را در مقابل خدمتی که میرهندو بەدستەور کرده بود باو بخشید. و میرهند و هم سرانهٔ پیری و دلیلی‌مورد بخشش را میان اولادان خود تقسیم نمود، و تا زمان حضرت آقا سید اسمعیل جان هم‌که اولاد میرهندو دلیلانه بگیر و پیرانه بگیر، هر دو طبقه داشته‌اند، بهمان ترتیب قسمت می‌-شد. اما در آن زمان که اولاد دلیلانه بگیر میرهندوقطع نسل میشود بفتوای حضرت آقا سید اسمعیل‌جان، آقا سید یوسف کـه از اولاد آقا سوایار است دلیلانـه بگیر میشود. چـونکه دلیلان اصلی طایفهٔ مکری همان اولاد آقا سوایار میباشد. بدین توضیح که در زمان شاه حیاس، پیر همگی طایفهای شاه حیاسی دسته‌ور، و دلیل بابا گـلاب بوده. آنگاه بعلتی که در شاهنامهٔ حقیقت اشاره دارد، بابا گلاب منصب دلیلی خود را بـه اولاد دسته‌ور تفویض مینماید. روی ایـن اصل، آقا خدایارو آقاسوایار پسران‌دسته‌ور، بامرشاه‌حیاس‌جانشین‌پیر و دلیل میشوند. یعنی آقا خدایار پیرطایفها و دلیل خانهٔ شاه حیاس، وآقا سوایار پیرخانهٔ شاه حیاس و دلیل طایفها میشود. از این لحاظ طـایفهٔ مکری هـم وقتی که ازاولاد میرهندو ، اولاد دلیـلانه بگیر قطع نسل میگردد، مجدداً سرانهٔ دلیلی را بفتوای آقـا سید اسمعیل جان باولاد دلیل اصلی میدهند.

بنابراین طایفهٔ مـکری در وقت سرسپردن طـریقه‌اش اینست: پادشاه سلطان، پیر بنیامین، دلیل داود، آنگاه وکیل سلطان شاه‌حیاس، و وکیل بنیامین دسته‌ور، و وکیل داود بابا گلاب، و وکیل باباگلاب آقا سوایار پسر دسته‌ور، و سرانه خور میرهندو.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

علت نهی ازدواج طایفهٔ مکری با اولاد میرهندو بـایـن دلیل است: وقتی سرانهٔ پیری به میرهندو بخشیده شد، در حکم پیر برای اخذ سرانه بشمار آمـد . از اینرو عقد ازدواج بین اولاد او و طایفهٔ مکری سرسپرده به‌دسته‌ور ممنوع گشت (نه عموم ایل مکری).

سؤال ۱۴ - لطفاً نام دلیل خاندانهای حقیقت را مرقوم فرمائید.

جــواب ـ دلیل خاندان شاه ابـراهیم، شیخ جنید ـ دلیل خـاندان عالی‌قلندر، دلیل حسین ـ دلیل خاندان‌بابا یادگار، ده‌ایمانی ـ دلیل خاندان سید خاموش، یـوسف شاه ـ دلیل خـاندانهای میرسور و سید مصفا و حاجی بابوعیسی و بابا حیدر، هفتاد و دو پیر است که اسم سرحلقهٔ آنها پیررستم میباشد. دلیل خاندان ذوالنور، سیدحیات یاکاسلیم است. دلیل خاندان آتش بگ، عبدال بگ ـ دلیل‌خاندان شاه حیاس، بابا گلاب است.

سؤال ۱۵ - شهرت دارد که سرانجام حضرت سلطان یـك جـلد و آنهم در خاندان آتش بگ (مندرجه در فصل یازدهم) میباشد، و سایر خاندانها آن سرانجام را ندارند. نظریهٔ جنابعالی در اینمورد چیست؟

جــواب ـ گرچه در خانـدان حضرت آتش بـگ کلام سرانجام موجود است ولی نسخهٔ منحصر بفرد نیست، زیرا نزد سایرخاندانها و کلام خوانهای اهل حق از آن کلام بسیار دیده شده است. اینکه عرض کردم (بسیار دیده شده است) بی ربط نیست، چـونکه نسخهٔ کامل آن سرانجام خاندان آتش بگ را حضرت آقـای عبدالعظیم

میرزا طاب‌الثراه، جد حضرت آقای آقامنصور میرزا، بمرحوم‌پدرم مرحمت فرموده است که نزد بنده موجود میباشد. همچنین از سایر خاندانها و کلام‌خوانهای اهل حق در حدود ۷۲ نسخه کلام سرانجام جمع آوری کرده‌ایم. حتی تاریخ کتابت بعضی از آنها قریب دویست سال قبل میباشد، و همگی هم با هم تطبیق نموده‌ایم، هیچ مغایرت اساسی با یکدیگر ندارند، فرضاً اگر از حیث عبارت یا فروعات کم و زیاد اختلافی داشته باشند لیکن از لحاظ اصولی بی‌تفاوت میباشند.

سؤال ۱۶ ـ مریدان خاندان آتش بگ معتقدندکه فقط خاندان آتش بگ دارای ارکان صحیح اهل حق هستند و سایر خاندانها منحرف و باطل میباشند. نظر حضرتعالی چیست؟

جواب ـ اولاً ـ بطور کلی جماعت اهل‌حق نباید بهیچ موجودی بدبین و بدگو باشند، چنانکه کلام میفرماید: «هَرْچِه مَوینی و حَقْ بِوینَهْ ـ وکُلِّ مَخْلوق کَس‌بَدْ نَوینَهْ» ایضاً «هَرْچِهْ مَوینی‌دَسْت‌حَق‌ْچِنَهْ حَقْ‌بِین چِهْ حَقْ مَوْینو کَجْ‌بینْ‌چِهْ بِنَهْ». یعنی«هرچه‌می‌بینید بحق ببینید ـ از تمام مخلوق کسی را بد نبینید ـ همچنین هرموجودی بنظر آورید صنع خدا است و دست حق با اوست ـ در اینصورت حق بین هرچیزی را از حق و کج بین از خلق می‌بینند».

ثانیاً ـ در مسلك اهل حق دوئیت و اختلاف نباید باشد. زیرا مؤسس مسلك اهل حق حضرت سلطان اسحق است، و پیرو دلیل همگی اهل حق پیر بنیامین و داود میباشند. سایر خاندانها هم‌بدون

تفاوت از طرف این سه شخص بزرگوار نماینده و چراغ پیش پا خواهند بود. و ارکان اهل حق هم بایستی طبق بیابس پردیوری باشد، که حضرت سلطان اسحق میفرماید: «آگَرْ بِیوُبِیوَنْ هَزارْ خُدائی ـ هَرْخُدائی چَنیبِیوَنْ هَزارْ بارگائی ـ آوْناچَهْ موجَه گَرکَمَهْ چَهْ پِردیوَرْدیائی» یعنی «اگر اشخاص بیشمار با دعوی خدائی بیایند، و هریك معجزات بیشمار داشته باشند، باید بآن عهد و پیمان و شرط و اقرار بیابس پردیوری رفتار نمایند لاغیر».

پس با توجه بمراتب فوق، امید است تمام اهل حق در هر زمان و مکان با کمال مودت جبههٔ واحدی تشکیل دهند، که در باطن متمرد و مغضوب نشوند، و در ظاهر هم از تفرقه و نفاق داخلی جلوگیری نمایند تا مورد طعن و لعن خارجی واقع نشوند.

سؤال ۱۷ ـ شخصی از مریدان خاندان آتش بگ ادعا دارد که روزهٔ یاری برابر سرانجام نبوده و حضرت سلطان سهاك چنین دستوری نفرموده، جنابعالی چه میفرمائید؟

جواب ـ اتفاقاً قضیهٔ سه روز روزهٔ اهل حق یکی از ارکان مهمهٔ اساسی در کلام سرانجام میباشد. چنانکه حضرت پیر بنیامین میفرماید: «یِرییرُو یارانْ آما آوَدلی ـ دُوازدَهْ وَ ماه نَه دلی چِلی ـ هَرْکَسْ نَگیرو سِهْ رُوژَهْ یارانْ ـ سَرْبَرزیش وَ پای دیوانْداوَرانْ ـ ارْرُوژی یانَش هَفْتْ جار بِیَرو خور دار ـ گُناش کَوخشُوشای خاوِنْدکار» ایضاً میفرماید: «هَرْکَسْ رُوژَهْ پادشام کَلْ کَرُو ـ اَرْهَفْتْ یانَهْ بُخْرای جَم کَرُو ـ پادشام چَهْ تَقْصیر و گُناش نَوِیَرو» ایضاً میفرماید: «هَرْکَسْ

نَکَرُو دَعْوات شاهی ـ چوسَرْنِمَهْ چِرائِش اَوْصَفْ شاهی ـ بَشِشْ نِمَدان آوْخَرْمان دُوچِیائی». یعنی «سه روز روزهٔ یاران بمیان آمد ـ از دوازدهم ماه قمری بین چلهٔ زمستان ـ هر کس آن سه روزهٔ یاران را روزه نگیرد ـ سرفرازی‌اش بپای دیوان محاسبات حق نمی‌آورند ـ اگر دارائی‌اش هفت‌بار نذر کرده و بمستحقین بخوراند ـ باز گناهش شاه خاوندکار نمی‌بخشد» ایضاً تأکید مینماید باینکه : «هر کس آن سه روز روزه را ناقص کند ـ اگر هفت‌بار دارائی‌اش نذر کرده بجم آورده و بمردم بخوراند، پادشاه حقیقت از تقصیر و گناهش نمی‌گذرد» ایضاً «هر کس از اهل حق (در حال قدرت) دعوات شاهی را که همان سه روز روزهٔ مورد بحث است بجای نیاورد، در سرای آخرت جزء صفوف یاران خوانده نمیشود ـ و از خرمن فیض آخرت بی نصیب خواهد ماند» .

پس با توجه به‌تأکیدات فوق، جای تردید نیست که سه روز روزهٔ مذکوره امری است وجوبی، بدین لحاظ عموم اهل حق (باستثنای خاندان آتش بگ) متفقاً هرساله این سه روز روزه را انجام می‌دهند. النهایه اختلافی که دارند از حساب چلهٔ‌زمستان گرمسیری وییلاقی، همچنین (نه‌دلی چلی) یا (هرچه نه چلی) میباشد نه اصل روزه . خاندان آتش بگ هم اصولاً* ازاین قاعده مستثنی نیست فقط بنابر پیش‌آمدی خود را از روزه‌گرفتن معاف دانند.

سؤال ۱۸ ـ مشهور است که طایفه آتش بگی مشروبات الکلی را پیالهٔ بنیامین میدانند، نظر جنابعالی در این خصوص چیست؟

جواب ـ برحسب‌دستور حضرت‌سلطان حقیقت، استعمال‌مشروبات الکلی از قبیل (عرق، شراب ، آبجو و غیره) بر گروه اهل حق

مطلقاً حرام است. اگر کسی از آنها استعمال نماید یا حلال بداند بر-خلاف دستور کلام سرانجام حضرت سلطان اسحق است. و آن‌پیالهٔ بنیامین بادهٔ شراباً طهوراً میباشد که عموم عرفاء وبزرگان اهل حق بآن اشاره فرموده‌اند، که از آن جمله به‌بادهٔ عن طهور در جمع چهلتن و پیالهٔ رحمت نام برده شده ، نه این می و بادهٔ ظاهری. چنانکه در کلام سرانجام حضرت شاه خوشین کاکاردا فرماید: «مستم زخرابات و لی‌ازمی‌نه... الخ»[۱] همچنین حضرت بابا ناووس میفرماید: «پیالهٔرحمتم وردن نوردن شراو... الخ»[۲].

چونکه آنچه را در قرآن حلال و حرام تعیین شده است، حلالش براهل حق حلال و حرامش حرام خواهد بود . فلذا در قرآن شرب این خمر ظاهری را صریحاً بموجب این دو آیه حرام فرموده: ۱ــ«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ، الی آخر آیه» (سوره ۲ ــ آیه ۲۱۹) ۲ــ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ، الی آخر آیه» (سوره ۵ ــ آیه ۹۰).

آنگاه آن می باطنی را طبق این دو آیه توصیف شده است :

۱ــ «وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ، الخ آیه» (سوره۴۷ــ آیه ۱۵).

۱ــ «مستم زخرابات ولی از می‌نه ــ نقلم همه نقلست حریفم شیئی نه ــ ای عالمیان نشان دولت اینست ــ عالم همه ازمن است ومن از وی نه» (د ص۵۱ و ۱۵۴) ــ (ت ص۵۸)ــ (ل ص۱۲۲)ــ (م ص۱۸).

۲ــ «بهار من هو او ــ باران بهاریو نا بهار من هو او ــ پیالهٔ رحمتم وردن نوردن شراو ــ کاوهٔ میرد جمن ملای و محراو» (ت ص۱۰۷)ــ (ل ص۱۳۳)ــ ــ (م ص۲۸)ــ (ن ص۵۲).

۲ـ «وَسَقیٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُورًا» (سورهٔ ۷۶ ـ آیه ۲۱).

سؤال ۱۹ ـ مریدان آتش‌بگ میگویند: مسندنشین فعلی خاندان آتش بگ «آقای...» ذات مولی و پسرش «آقا...» مهدی صاحب‌الزمان است؟

جواب ـ هرکسی در امور زندگی خود (اعم از دینی و دنیوی) دووظیفه دارد، یکی فردی و دیگری اجتماعی. وظیفهٔ فردی که‌مربوط بخودش میباشد، تاآنجائیکه بحقوق دیگران تعدی نشود و موجب اختلال انتظامات نگردد آزادی عقیده دارد، یعنی میتواند از لحاظ دین هرمعبودی را و از لحاظ دنیا هرهدفی‌را داشته باشد. لیکن در قسمت مقررات اجتماعی مجبور است طوری رفتار کند منفور و مطرود ومغضوب جامعه واقع نشود.

بنابراین کسانیکه آقایان نامبرده‌را مولی ومهدی میدانند ازحیث عقیدهٔ شخصی و فردی مختار هستند، ماهم توفیق حق‌جویان را برای نیل بمقصود حق وحقیقت شناختن، از خدا خواستاریم. واما ازحیث قواعد اجتماعی این‌مبحث ما دوصورت دارد:

صورت اول‌آنکه، هرخاندانی تا نور ذات حق درآن خاندان جلوه نفرماید خاندان‌محسوب نمیشود. پس عموم خاندانهای‌اهل‌حق اعم ازخاندان‌آتش‌بگ وسایرین یقین است بدواً دارای جلوهٔ نور ذات حق بوده‌اند‌که خاندان شده‌اند. بعداً هم تا هرزمانی‌آن اثرات درهرخاندانی باقی استآن خاندان برقرار خواهد بود.

صورت دوم‌آنکه، اولاد هرخاندانی هم اگر مطابق شئون‌آن خاندان ودستور حضرت سلطان عمل کردند، جای انکار نیست که

همان جلوهٔ نورذات‌حق در وجودشان منعکس میگردد ومقام‌مظهریت را حائز خواهند شد، واگر برخلاف‌رفتار کردند حسابشان باحضرت سلطان وصاحب خاندان است.

سؤال ۲۰ - خاندان‌های آتش‌بگ و شاه حیاس نذور را تکبیر و دعای رخصت نمیگویند، علتش چیست؟

جـــواب ـ گرچه تکبیر و دعای دوم و رخصت در نــذور برحسب دستور حضرت سلطان جهت عموم اهل‌حق واجب‌است، اما خاندان آتش‌بگ و شاه‌حیاس که ریشهٔ هــردو منتهی بحضــرت شاه ویسقلی میشود، بامرشاه ویسقلی نذورات‌راتکبیر ودعای دوم و دعای‌رخصت نمیگویند. آنهم فلسفه‌اش اینست:

چون‌حضرت سلطان اسحق‌زمان بیابس پردیوری، هفت‌خاندان (بشرحــی که در فصل ۱۱ کتاب برهان‌الحق مذکــور است) بجـای حضرت پیر بنیامین جهة انجام وظیفهٔ مقام (پیر) تعیین فرمود، هنگام برقراری‌آن خاندانهاگفتن تکبیر ودعای دوم و دعــای رخصت، بنام عهدنامهٔ شرط و اقرار بین سلطان وبنیامین و خاندانهـا جزء ارکـان مسلك اهل حق بشمار آمد. نظر باینکه حضرت شاه ویسقلــی بعد از غیبت حضرت سلطان و تشکیل خاندانهای اهل‌حق ظهور فرمود، از این‌رو دستور فوق راکه از شرایط اختصاصــی خاندانهای انتخابی دورهٔ حضرت سلطان میباشد، شامل دو خاندان جدیدالتأسیس خـود ندانست.

بنابراین تکبیر نگفتن دو خاندان مذکور با حذف دعای دوم و

دعای رخصت جهة مریدان خودشان اشکالی نـدارد، ولی مـریدان سایر خاندانها بالعموم، و مـریـدانی از آن دوخاندان که مرتبهٔ اجتهاد در آئین مسلك اهل‌حق دارند بالخصوص، باید قانون بیابس‌پردیوری را طابق‌النّعل بالنّعل رعایت نمایند.

سؤالات مربوط به فصل دوازدهم

«سر سپردن اولاد خاندانها بعد از زمان سلطان»

خلاصهٔ سؤالات

۱ ـ منظور از تقلید ومقلد و مجاز چیست؟

۲ ـ شبهه دراینکه مسلك اهل‌حق تقلیدی نیست.

۳ ـ آیا اهل حقی که مرتد شد حق بازگشت دارد یاخیر؟

۴ ـ سرسپردن مجدد اهل‌حق مرتدی که پشیمان شود.

۵ ـ وظیفهٔ متقابلهٔ سید وطایفهٔ اهل‌حق نسبت بیکدیگر.

۶ ـ آیا اهل‌حق میتواند پیر ودلیل خوددرا عوض کند؟

۷ ـ شبهه درمورد منع ازدواج پیر ودلیل با مریدان خود.

۸ ـ از لحاظ ممنوعیت ازدواج با مریدآیا دلیل هم همان‌حکم پیر را دارد؟

۹ ـ مریدی که با دلیل خود ازدواج کند آیا حق دخول بجمع خانه دارد؟

۱۰ـ پیر یا دلیلی که ندانسته بامرید خود ازدواج کند.

۱۱ـ ممنوعیت ازدواج اولادان شاه ابراهیمی ویادگاری با یکدیگر.

۱۲ـ موضوع سرسپردن اشخاص چسبیده بهخاندان میر.

۱۳ـ مرید داشتن خاندانهای سید مصفا وحاجی بابوحسین در ایران.

۱۴ـ تفسیر کلام فرمودهٔ شاهابراهیم «سرسپرده یم و شیخ حبیب‌شاه».

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ۱ ـ در فصل دوازدهم صفحهٔ ۷۸ برهان‌الحق اشاره به‌تقلید و مقلد و مجاز دارد، اگر ممکن‌است معانی آنها را مرقوم بفرمائید؟

جـــواب ـ طبق قواعد مذهبی باید مؤمن همیشه بـدستور و فتوای مجتهد زنده که آنرا مجتهد جامع‌الشرایط «مرجع‌تقلید» گویند اعمال دینی را انجام دهند، که آن مؤمن را «مـقلـِد» یعنی اقتدا وتقلید کننده و مجتهد را «مـقلـَد» یعنی تقلید واقتدا براو شونده میباشد. و هر گاه آن مجتهد بمیرد باید مؤمن به‌مجتهد زنده تقلید کند نه بآن مجتهدی که مرده‌است. پس دراینجا منظورش اینست؛ اهل حق، اهل حقیقت است نه‌اهل مـجاز. بااین‌واسطه اگر فرضاً پیر ودلیلش بمیرد احتیاج ندارد مجدداً سربسپارد وتقلید به‌زنده کند.

سؤال ۲ ـ در فصل دوازدهم صفحهٔ ۷۸ برهان‌الحق مرقوم فرمـوده‌اند: «این مسلك تقلیدی نیست... الخ» شبهه: تعجب است که همـهٔ اعمال نذورات و جمع‌خانه و سرسپردن وجوز سر وغیره تقلیدی است و اگــر قائل بـه فروع شریعت محمدی (ص) باشند همه تقلیدی است و اگر قائل نباشند عذر بدتر ازگناه و انکار ضروریات دین است. در صـورتیکه بحمدالله چنین نیست، چنانچه آنجناب درصفحهٔ۶ عرفانرا ثمرهٔ درخت شریعت و نتیجهٔ غائی فلسفه وحکمت دانسته وفرموده‌اند: «بنابراین اهل‌حق یکـی از سلاسل عرفانی شریعت محمدی (ص) میباشد».

جـــواب ـ اینکه‌از کلمهٔ (تقلید) مندرجهٔ درفصل‌دوازدهم (صفحهٔ۷۸) کتاب برهـان‌الحق شبهه و تعجب فرمـوده‌اند ، گمان نمیرود در این

خصوص موجبی برای شبهه وتعجب‌باشد. زیرا کلمهٔ (تقلید)رادنبالهٔ همان بحث، بلافاصله بطور تفصیل تفسیر نموده، وآنچنان تقلید رااز موضوع بحث مطلقا خارج ساخته است که‌مینویسد: «البته بحث‌تقلید در مرحلهٔ شریعت‌جهت فرق بین مَجاز از حقیقت بجای خودصحیح است وآنچنان تقلید موضوع بحث ما نیست، بلکه مقصود ما مقام تحقیق وحقیقت است که تقلید ومجاز درآن راه ندارد». پس وقتی که جنبهٔ تقلیدی مرحلهٔ شریعت را صریحاً بجای خود صحیح دانسته، فقط درمرتبهٔ تحقیق کیفیّت حق و حقیقت،آنرا از موضوع بحث خارج دانسته بطریق اولی(تقلید) از دستورات‌ظاهری مسلك اهل‌حق نیز منظور نیست، چنانکه مینویسد: «تقلید ومجاز درآن راه ندارد» بنابمراتب یقین است شبهه وتعجبی باقی نمی‌ماند.

سؤال ۳ - در فصل ۱۲ صفحه ۷۹ نوشته شده است: «اگرکسی از اهل حق مرتد شد سپس اظهار ندامت نمود بایستی سرش را بخاندان دیگر بسپارد»، آیاکسی مرتد شد حق بازگشت و سرسپردن دارد؟ آیا اهل‌حق میتواندیش‌ازیکمرتبه سر بسپارد؟

جواب ـ راجع باشخاص مرتد، آیات قرآنی و سایر کتب آسمانی‌همگی حکایت بلکه‌صراحة دارد بتوبه پذیرفته شدن اشخاص گنه‌کار تا زمانی که امید زندگانی بخود دارند، مخصوصاً ناامیدی را منع فرموده‌اند، ازآن جمله‌است این دوآیه: «لاَ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً» (سوره ۳۹ ـ آیه ۵۳) ـ «وَ مَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ اِلاَّ الضَّالُّونَ» (سوره ۱۵ـ آیه۵۶).

و در کلام اهل‌حق هم برای بخشش گناه و پذیرفتن توبه موارد زیـاد هست. بعلاوه دلیل عقلـی هم اینست، هیچکس از جنس بشر (باستثنای مقربین) نمی‌تواند ادّعا کند مدت عمرش مـرتکب گناه و عصیان نشده یا نمیشود. پس اگر خداوند توبه‌پذیر نباشد وای بحال همگی .

بدین‌لحاظ از زمان قدیم تاکنون عملاً دیده شده‌است اگر کسی مرتدگردیده و سپس توبه‌نموده، عموم خاندانها بهمان‌تـرتیبی که در برهان‌الحق نوشته شده مجدداً سر آن را سپرده و می‌سپارند، زیـرا اجازه از دستور کلام دارند.

اما راجع باینکه اهل‌حق فقط یکمرتبه باید سربسپارد؛ دربرهان‌ـ الحق ازصفحهٔ ۷۸ سطر ۵ به‌بعد کاملاً توضیح‌شده است، وبالصراحه گفته است: «همانـا یکمـرتبه باید سر بسپارد». و سر سپردن مجدد (چنانکه فوقاً مذکور شد) فقط راجع باشخاص مرتدی است که باز-گشت نموده‌اند.

سؤال ۴ ــ اهل‌حق مرتدی‌که توبه‌کند آیا میتواند مجدداً بهمان خاندان قبلی سربسپارد؟

جـــواب ــ چون اهل حق فقط یك مـرتبه باید سربسپارد، از اینرو اشخاص مرتدی که توبه کرده بازگشت نمایند میتوانند نزد هـر کدام از خاندانهای حقیقت، باستثنای خاندان‌قبلی خود،سربسپارند.

سؤال ۵ ــ باتوجه به مطالب فصل‌دوازدهم برهان‌الحق، بیان بفرمائید که‌وظیفهٔ

متقابلهٔ سید وطایفهٔ اهل‌حق نسبت بیکدیگر چیست؟

جــواب ـ وظیفهٔ مهمّهٔ اساسی متقابلهٔ سید وطایفهٔاهل‌حق درشش مورد ذیل‌الذّکر بشرط قدرت میباشد:

اول ـ سید باید به‌تقاضای طایفه طبق دستور ارکان پردی‌وری که در فصل دهم و هفدهم کتاب برهان‌الحق مندرج است جوزسر آنان را بسپارد. وطایفه هم طبق دستور مذکـور مکلّـف بسرسپردن خواهد بود.

دوم ـ سید بایدهرگاه از او درخواست شد، نذر طایفه را در هرزمان و مکان دعا بخواند. طایفه هم واجب است نذرش تـوسط سید یا وکیل سید دعا خوانده بمصرف برساند.

سوم ـ سید باید نیازسرانهٔ طایفه را قبول کند. طایفه هم‌مطابق دستور سلطان سهاکی (که درفصل ۱۸ صفحه ۱۴۸ کتاب برهان‌الحق متذکر است) ملزم است هرساله نیاز سرانه را بـه پیر و دلیل تقدیم نماید .

چهارم ـ سید باید نسبت به‌طایفه از هرحیث و هرجهت و بهر اسم و رسم محبت و مـراقبت پـدری داشته بـاشد . طایفه هم باید احترام سید را مرعی دارد و با صمیم قلب آن را پدر معنوی خــود بداند .

پنجم ـ سید اگر (طبق شرائطی که در جواب از سؤال شمارهٔ ۳ فصل نهم نوشته شده) کلام خوان واقعی بـاشد ، حــق رهنمائی طایفه را بطریق‌امر ارشادی دارد (نه مولوی). طایفــه‌هم اگر مطابق کلام بیابس پردی ودی رهنمائی شد وظیفهٔ اطاعت دارد.

ششم‌ـ سید علاوه برمقام سیادت وکلام خوانی، اگرحائزمقام مظهریت و اولوالامری نیز باشد، گفتارش جنبهٔ امـر مولوی دارد. طایفه هم باید بدون چون وچرا قبول‌نماید زیرا چنین شخصی هرچه گوید عیناً از دستور بیابس پردی‌وری خواهد بود.

سؤال ۶ ـ در فصل دوازدهم برهان‌الحق آمده که اهل حق فقط یکمرتبه باید سربسپارد، آیا اهل حق در مواقع لزوم یا بعللی میتواند پیر یـا دلیل خود را عوض کند؟

جــواب ـ چون اهل حق فقط یکمرتبه بایـد سربسپارد از اینرو نمیتواند پیر و دلیل خود را عوض نمایـد ، مـگر آنکه مرتد شود، آنوقت مجدداً برای خاندان دیگری سربسپارد.

سؤال ۷ ـ درکتاب مستطاب برهان الحـق صفحهٔ ۸۰ فـرمـوده‌اند : «ثالثاً سرسپردگان بهرخاندان اعم از پیر و دلیل بین آنـان ازدواج نشایـد زیرا هرمریدی نسبت به پیر و دلیل خود حکم فـرزنـد را دارد» شبهه: این بیان مخالف با منطوق قرآن استکه هیچیك از اسباب و مـوجبات محارم در این بین نمیباشد و مخالف بافرمودهٔ آنجناب استکه حضوراً شرفیاب شده بودم، فرمودند قرآن در درجهٔ اول باید عمل شود.

جــواب ـ این از لحاظ مقتضیات اخلاقی در عرف مسلك اهل‌حق جاری گشته‌که : «هرمریدی نسبت به پیر و دلیل خود حکم فـرزند را دارد». البته قطع نظر از اینکه فرق فیمابین فرزند واقعی تـا در حکم فرزند بشمارآمدن بسیار است؛ معهذا بطوریکه ضمن جواب (از سؤال اول فصل نهم) قبلاً معروض‌گردید ، هـرحکمی از جنبهٔ

عرفی اگربا جنبهٔ شرعی‌آن مانعةالجمع نبود خالی از اشکال‌است. بنابراین اگر بین اشخاص غیر محارم عنوان محارم داده شود (مانند صیغهٔ اولاد خواندگی یا خواهر برادری و امثالهم) منع شرعی ندارد. بدلیل اینکه درقرآن مجید چنین موضوعی منع نشده است تا مخالف با منطوق قرآن باشد، بلکه قضیه بعکس است. یعنی اگر به‌محارم عنوان غیرمحارم داده شود مخالف با منطوق قرآن خواهد بود. این نکته هم ناگفته نماند: منع ظهار هم در (سورهٔ ۵۸ ـ آیه ۲) فقط راجع به‌روابط بین‌زن و شوهراست ، شامل موضوع مانحن‌فیه نیست.

سؤال ۸ ـ مطابق فصل دوازدهم برهان‌الحق پیر و دلیل،حق ازدواج با سر-سپردگان خاندان خود ندارند؛ آیا هردلیلی فقط نسبت بمریدان‌خاندان خودحق‌ازدواج ندارد، یا اینکه مانند سادات پیر، حق ازدواج با عموم اهل حق راندارد؟

جــواب ـ اولادان دلیل هم در حکم سادات خانـدانهای پیران میباشند، یعنی هرحکمی نسبت به‌پیران برای ازدواج‌با مریدان خود و غیر خود دارند شامل دلیلان نیز میشود.

سؤال ۹ ـ با توجه به‌جواب ماقبل، اگر کسی با دلیل خود ازدواج نمود، آیا حق ورود به‌جمخانه دارد یا خیر؟

جــواب ـ البته بموجب ارکان مسلك اهل حق، چنانکه در صفحهٔ ۸۰ برهان‌الحق‌مذکور است: «هرمریدی نسبت به‌پیر و دلیل خـود

حکم فرزند را دارد..» از اینرو مزاوجت بین پیر و دلیل و مرید مطلقاً حرام است، و مثل اینست که والدین با فرزندان خود ازدواج کنند. بنابراین هرکس چنین عملی مرتکب شود نزد حق مقصر است. معذلك از آنجائیکه جمع حقیقت محل عبادات و پناه‌گاه یاران اهل حق است، مخصوصاً جهة حاجت مندان جای کرم و بخشش، وجهت گنه‌کاران مرجع توبه و بازگشت بسوی حق است، از این رو حسب‌الامر حضرت سلطان اسحق کسی که ظاهراً اهل حق شناخته شود نمی‌توان در جمع راه نداد، مگر کسانیکه مرتدگشته و علناً از مسلك اهل حق منکر و خارج شده باشند.

سؤال ۱۰ - سید یا دلیلی اگر از روی غفلت و ندانسته با مرید خود ازدواج کرد چه تکلیفی دارد؟ آیا بعد از این عمل حق دخول به‌جمع دارد؟

جواب - اگر براو دخول نکرده فوراً طلاقش بدهد. ولی اگر براو دخول کرد کار از کار گذشته، ناچار است سراو را برای خاندان دیگر بسپارد که اقلاً از فرزندی خودش خارج کرده باشد. البته آن زن را مجدداً عقد نکند بهتر است.

بنا بمراتب از لحاظ دخول درجم‌خانه هم حکمش همان است راجع به‌شارب زدگان در جواب سؤال ۲ از فصل نوزدهم بیان‌شده است.

سؤال ۱۱ - آیا اولاد شاه ابراهیمی با اولاد بابا یادگاری حق ازدواج دارند؟

جـــواب ـ چونکه بابا یادگار سربشاه ابراهیم سپرده، بین اولاًدان آنان حق ازدواج نیست.

سؤال ۱۲ ـ در برهان‌الحق فصل دوازدهم صفحهٔ ۷۹ نوشته شده : «واردین بمسلك اهل حق‌اگر چسپیده هستند و توسط یکی از اهل حـق تبلیغ و هدایت شده‌اند جایز است بهمان خانـدانی سربسپارند کـه آن هادی سرسپرده است»،بنظر اینجانب این‌موضوع صحیح نیست زیرا چسبیده‌ها باید به‌خاندان میر سربسپارند؟

جـــواب ـ سرسپردن اشخاص چسبیده به خاندان میر دستور کلی و دائمی نیست ، فقط یکبار بعلتی که بحث طولانـی دارد حسب‌الامر حضرت سلطان چنین امری انجام شده است، نه برای همیشه.بهترین دلیل‌همانا: عملاً مشاهده میشود تمام خاندانهای مسلك اهل حق (که خاندان میر هم یکی ازآن خـاندانها است) درهـرزمان و مکان هر کسی از اشخاص چسبیده بآنان روی‌آورده و می‌آورد برای‌خاندان خود سرشان سپرده و می‌سپارند. بنابراین اگرمجوزی نداشتندمحال بود برخلاف دستور حضرت سلطان عمل نمایند.

سؤال ۱۳ ـ گویند که سید مصفا اصلاً مرید ندارد و حاجی بابـوحسین هم فقط در هندوستان مرید دارد، آیا چنین روایاتی صحیح است؟

جـــواب ـ این‌دوروایت هیچکدام صحت ندارد، زیرا اولاً خاندان سید مصفا مانند سایر خاندانها مستقل و دارای مرید است مخصوصاً در عراق مریدانش زیاد است. ثانیاً خاندان حاجی بابوحسین هم در همه‌جا اعم از ایران و عراق و غیره مرید دارد.

سؤال ۱۴ - چنانکه در فصل دوازدهم برهان‌الحق مذکور است شاه ابراهیم سر به خاندان سید ابوالوفا سپرده‌است، پس چگونه در کلام «نه‌کوی سراندیل» میفرماید «سرسپرده بیم و شیخ حبیب شاه»؟

جـواب ـ منظور سرسپردن شاه ابراهیم به‌سید حبیب شاه اینست: نظر باینکه سید حبیب شاه یا شیخ حبیب شه از اصل، خاتونه بشیر دختر میرخسرو میباشد، که ملقبه به‌شیخ حبیب شه گـردیده . یعنی همان کسی است که حضرت سلطان بـوسیلهٔ ایشان سید ابوالوفا بـا پنج تن دیگر همگی بیك‌شباهت از پردهٔ سرّغیب ظاهـر فـرموده، موسوم به‌هفتوانه گردیدند . اما چرا شاه ابراهیم فرمـود سرسپردهٔ ایشان میباشد بدین لحاظ بوده: چون شیخ حبیب شه‌بیك اعتبار مادر معنوی آن شش نفر، و بیك اعتبار هستهٔ مـرکزی محـل اجتمـاع آنان برای کسب فیض مشترك درآن بیابست بشمارمیآید. شاه‌ابراهیم هم‌که از خاندان هفتوانه (سید محمد) بوجود آمده بعلاوهٔ سرسپرده شدن‌بخاندان سید ابوالوفا، جهت سهیم‌بودن‌بآن فیض هستهٔمرکزی، اینست بطور استعاره نسبت سید ابوالوفا را بشیخ حبیب شه میدهد. زیرا علمای علم معانی و بیان در بعضی موارد استعمال لفظ مستعار بجای لفظ حقیقی یك نوع لطیفه و شیرینی کلام مینامند.

سؤالات مربوط به فصل سیزدهم
«دستور انعقاد جمع اهل‌حق»

خلاصهٔ سؤالات :

۱ــ وجوب کمربستن درجم اهل‌حق.

۲ــ بازشدن کمر درحین جم‌ــ درجم نشستن بدون بستن کمر.

۳ــ مسئولیت شرکت‌دادن بچه‌های نابالغ درجم با کیست؟

۴ــ چگونگی دوزانو نشستن درجم اهل‌حق.

۵ــ اعتراض به کلاه برسر نگذاشتن درجم اهل‌حق.

۶ــ درچه شرایطی غیر سید میتوانند نذور اهل‌حق را دعا دهد؟

۷ــ نایب سید کیست؟ نذر دعادادن سید شیعه که سر بسپارد.

۸ــ آیا عموم سادات، همچنین زنان اجازهٔ ذبح حیوانات را دارند؟

۹ــ گویندهٔ سرودهای سربندکلام.

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ۱ ــ اینکه درفصل سیزدهم صفحه۸۱ مرقوم فرموده، در جمع اهل‌حق کمربستن از واجبات است، بنظر اینجانب بی‌دلیل وبدعت در شریعت میباشد.

جواب ــ طبق جوابی که قبلاً معروض شد، هرحکمی در هر موضوعی از عرفیات یا وجه مشترك بین شرع وعرف، اگر مخالف

نصّ صریح احکام شرعی‌نبود یعنی‌مانعةالجمع نباشند، دراینصورت عمل و اعتقادبآن اشکالی‌ندارد. موضوع کمربستن چون ازدستورات عرفی مسلك اهل‌حق و مختص عبادات خصوصی است، بنابراین ارتباطی بااحکام شرعی ندارد تا بدعت محسوب شود. زیراگفته‌نشده مثلاً در وقت نماز کمر به‌بندند و امثالهم.

سؤال ۴ - اگر درحین جریان جم، کمریکنفر از جم‌نشین بطور اتفاقی و خــود بخود باز شودآیا کفاره دارد یاخیر؟ واگر کسی فراموش کند کمر به‌بندد وبدون بستن کمر در جمع به‌نشیند و بعد از اتمام جم متوجه شود،چــه تکلیفی دارد؟ آیا چنین موضوعی صحت‌داردکه جمع‌نشین اگــر پول یا اشیاء قیمتی همراه داشته‌باشد بایدآنرا نذرکند؟

جـــواب ـ درمورداول‌چون بازشدن کمر تعمدی نبوده، هیچ‌ایرادی برآنشخص وارد نیست، کفاره هم ندارد. اما اگر خود شخص به‌فال بد بگیرد ونیازی بکند اشکالی ندارد، کار بدی نکرده است.

در مورد دوم یعنی کسیکه فراموش کندکمربه‌بندد، کفاره دارد. در قـدیم ۵ شاهی کــه معادل ۵ ریال امروز است بعنوان‌کفاره نیاز میکردند.

در مورد سوم اینکه‌آیا در وقت جمع نشستن هرکس هرچه‌در نزد خود دارد نذر محسوب است یاخیر، این غلط است. زیرا اگر اینطور باشد باید هرکس که درجمع‌می‌نشیند بعداز بیرون‌آمدن‌لباس تنش هم نذرکند، یا اینکه لخت درجمع‌بنشیند. این‌موضوع صحت نداردوهرکس‌هم گفته از بی‌اطلاعی و وسواس بوده است.

سؤال ۳ - حضرتعالی درفصل سیزدهم مرقوم فرموده‌اید: «اشخاص جمع‌نشین باید ذکور وسرسپرده و رشید وبالغ و عاقل باشند». ولی بعضیها بچه‌های ۸ و ۹ سالهٔ سرنسپرده را به‌جمعخانه میآورند،آیا این کار جایز است یا خیر، و درصورت نفی آیا اولیاء مسئولند یا ناظم جمع؟ آیاطایفه‌ای که سنت نشده حق جمع‌نشستن دارد یاخیر؟

جـــواب ـ اولاً کسیکه سرسپرده نباشد اعم از اینکه صغیر است یا کبیر ، تا زمانیکه سر نسپارد نمیتواند در حلقهٔ جمـع منعقده بـرای صرف نذور، از هنگام اعلام رسمیت تـا ختم آن، میان‌جمع بنشیند. ولی‌درپشت جمع بحالت ایستاده یانشسته هرگاه با خلوص نیت‌بقصد عبادت حضور یابند اشکال ندارد.

ثانیاً، اطفال‌سرسپرده هم تا زمانیکه قوهٔ تشخیص و تمیزندارند باینکه بتوانند رعایت‌آداب اهمیت‌مقام جمع‌را نمایند، درحکم همان اشخاص غیر سرسپرده میباشند. یعنی میتوان‌آنانرا فقط به‌پشت‌جمع راه داد . بدیهی است اولیاء اطفال هم باید بدستور فوق آشنا نمود والا ناظم‌جمع‌مسئول خواهد بود.

طایفه هم تا سُنت نشده، حق جمع‌نشستن ندارد.

سؤال ۴ - در بـرهان‌الحـق فصل سیزدهم صفحهٔ ۸۶ راجع بـه جمع نشین مینویسد: «... حق بلند شدن یا تجاوز ازآن حالت دو زانو‌نشستن بـه نشستن طوری دیگر ندارند». لطفاًمقصود ازدو زانو نشستن را توضیح فرمائید؟

جـــواب ـ مقصود از دوزانو نشستن، دوزانو را از اول تا ختم‌جم

بزمین‌نهادن است، بطوریکه عرفاً صدق بشود دو زانو نشسته‌است، یعنی برخلاف چهار زانو نشستن باشد. والاّ سنگینی خـود را روی یکی ازپاهاانداختن و یا جابجا نمودن بحدی که هیئت دو زانونشستن بهم نخورد اشکال ندارد.

سؤال ۵ - در فصل سیزدهم صفحهٔ ۸۳ راجع بـه کلاه چنین اشاره‌شده: «اینکه اغلب اهل حق‌های‌این‌عصر مقیدند در جمع باید کلاه بسرداشته باشند، نظر بـاینکه از مجموع کلام سرانجام چنین دستوری تصریحاً یا تلویحاً دیده‌نشده، لذا امری است مباح». شاید آنجناب باین ابیات ازفرمایش شیخ امیر توجــه‌نفرموده‌اند: «دله ولی‌شان ـ دل قِفل قـاپـی ساخته و لی‌شان ـ سرکج و کلاه لاره ملی‌شان... الخ».

جــواب ـ راجع بسرگذاشتن کلاه در جمع کــه استناد باین کلام شیخ امیر فــرمــوده‌اند : «سرکج و کلاه لاره ملی‌شان»، قبلاً عرض مینمایم، تصور نشود که من مخالف کلاه بسرگذاشتن در وقت جمع نشستن هستم، حتی‌خودم از لحاظ اینکه اختلاف دیگری‌براختلافات عدیدهٔ بیمورد بین اهل حق (که بدبختانه هرروز در تـزاید است) اضافه نشود، رعایت مقتضیات را مینمایم.

ولی ای دوست عزیز،ماکه اسممان اهل حق گذاشته‌انـد باید در هرمورد اهل تحقیق باشیم نــه تقلیدی. روی ایـن اصل بنده تـا آنجائیکه‌قدرت‌مطالعه‌داشته‌ام دراینخصوص تجسس‌نموده‌ام،بالاخره نتیجه این شده؛همانطوریکه در بـرهان‌الحق یـادآور شده‌ام دستور صریحی در کلام ندیده‌ام که منجزاً امر شده باشد (مانندکمربستن) ، جم نشین کلاه هم بسر بگذارنـد. و ایــن فرمایش منسوب بحضرت

شیخ امیر هم از سیاق آن معلوم است دلالت به‌چنین امری ندارد ؛ زیرا اگر کاملاً دقت فرمایند از مفهوم ومنطوق (کجی سر و کلاه) مخصوصاً جملهٔ (لاره ملی) مسلم میدارد منظور از (سرکج و کلاه) سرنگون ساختن کبر و غرور ، و (لاره ملی) خضوع و خشوع و تضرع و عجز و انکسار در مقابل حق و جم حقیقت است. چنانکه خودتان ضمن سؤال دیگری اشاره فرموده‌اید: «پسامنی گزاف خود سازی نین ... الخ» کلام سرانجام نیز میفرماید: «هرکس تکبربنیشو وجم ـ کم کم پایهٔ اوموزوم و کم...الخ». پس واضح است حضرت شیخ امیرهم غیر از این‌مقصودی نداشته‌والاّ کلمهٔ (کج) و (لاره‌ملی) در اینجا موردی نداشت، می‌بایستی:

اولاً ـ مستند بفرمایش حضرت سلطان اسحق و مقتبس بکلام سرانجام باشد،زیرا هر دستوری از ارکان مسلك اهل حق‌تا درکلام سرانجام سلطان سهاکی با نص خاص مصرح نباشد، ایجادتکلیف برای‌مکلفین نمینماید. با این وصف بدیهی است سایر بزرگان اهل حق هم (اعم از شیخ امیر و غیره) هیچ دستوری را بدون انطباق با دستور صریح کلام سرانجام ذکر نفرموده‌اند، و حال اینکه درکلام سرانجام بهیچوجه ذکری ازموضوع مانحن فیه نشده است. اگربگوئیم جائی که‌دستور صریح نیست بایسد عمل بتواتر کرد، آنهم شامل کلاه سرگذاشتن نمیشود ، زیرا اگر در قدیم اهل جم نشین کلاه برسرداشتند بستگی بارکان جم نداشت. رسم اجتماعی برآن‌بود هیچکس درهیچ‌حالتی سربرهنه‌بانظار ظاهر نمی‌شدوالاّ بی‌ادب محسوب میگردید. کمااینکه لباس کوتاه فعلی اگرآن زمان‌کسی می‌پوشید مورد تمسخر قرار

می گرفت .

ثانیاًـ هر حکمی از احکام دینی (اعم از اوامر و نواهی) باید مؤکد بصیغهٔ انشائی وجوبی باشد، نه بصیغهٔ اخباری، یا بطریق ایهاء و ابهام، یا تلویحاً ضمن پند و موعظه (مانند بیت مستند علیه) بآن اشاره شده باشد .

بعلاوه تا آنجائیکه تاریخ نشان میدهد، مردان حق در وقت حاجات مهمه با سربرهنه بحق استغاثه می‌نموده‌اند . حتی در سایر موارد ورسوم اجتماعی هم سر و پا برهنه کردن و پالهنگ(۱) یا پالنگ(۲) بگردن انداختن بالاترین مرتبهٔ خضوع و خشوع و تضرع وفروتنی درمقام مافوق خودبشمارمی آمده، مخصوصاً درحضورجم.

بنابمراتب از منصفین و محققین و کلام خوانهای شریف‌انتظار دارم عرایض بنده را کاملاً مورد توجه قرار دهند تا حاق مطلب روشن گردد. معذلك باز تکرار میکنم بنده تعصب و اصرار در هیچ موردی ندارم، فقط قصدم انجام اوامر و ترك نواهی دین است . علاقمندم اوامر حضرت سلطان حقیقت را طابق‌النعل بالنعل اجراء شود، تا بدعتهای ازخود درآورده رواج پیدانکند. والاهمانطوریکه عرض شدکسی در جم کلاه سربگذارد یا خیر خود داند ، امری است مباح.

۱ـ پالهنگ ، رسن یا ریسمانی است که اسب خالی از سوار را بدان کشند (آنندراج).

۲ـ پالنگ ، یعنی کفش چرمی که در اصل (پاهنگ) بوده.

سؤال ۶ ـ درفصل سیزده صفحهٔ ۸۴ برهان‌الحق مرقـوم شده: «برای دعـای نذورات خواندن... هرگاه دسترس به‌سید نباشد... آنگاه از اشخاص مجرب و متقی و عالم به‌ارکان اهل‌حق که سید به‌او اجازهٔ قبلی داده‌باشد انتخاب میشود»، آیا پیران حقیقت میتوانند چنین اجازه‌ای بدهند؟

جـواب ـ پیران حقیقت یعنی خاندانان اهل‌حق (که مجموعاً یازده خاندان میباشند) جانشینان‌آنان همـان سادات اولادان‌آن خانـدانان خواهند بود و بس. و دعا دادن نذور هم اختصاص بخـودشان دارد. لیکن همان سادات میتوانند باشخاص دیگر از اهل حق اجازه دهند، در غیاب سیّد نذور خود و سایرین را در جم‌خانه و یا مکـان دیگر دعا دهند.

سؤال ۷ ـ در فصل سیزده صفحه ۸۴ ذکر از نایب سید شده‌است، نایب سید کیست؟ سید شیعه اگر برسم حقیقت سر بسپاردآیا میتواند نذر دعا دهد؟ سید طایفهٔ سرنسپرده چه حکمی دارد؟

جـواب ـ منظور از نایب سیدآن است: چون درغیاب سید، اولاد دلیل اجازه دارد نیابتاً از طرف سید دعای نذورات را بخواند، بدین مناسبت برای تفهیم وتفهم موضوعی،آن را نایب سید نامیده، و الاّ اثر وصعی ندارد تا در ردیف اصطلاحات دستورات کلام بشمارآید.

سید شیعهٔ سر سپرده شده در جائی حق دعا داردکه سید طـایفه نباشد؛ یعنی اختیارات او بمنزلهٔ یکنفـر خلیفه میباشدکـه پیرش به‌او اجازهٔ دعا، درجائیکه سید نیست، داده باشد.

اما سید طایفه‌ایکه جوز سرش نسپرده باشد، حق‌دعادادن نذور

و جمع‌نشستن ندارد.

سؤال ۸ - متمنی است بنده را دراین چند مسأله راهنمائی بفرمائید: ۱ـ آیا سادات،حق ذبح حیوانات را دارند؟ ۲ـ آیا در روز عاشورا میتوان حیوانات را ذبح نمود؟ ۳ـ آیازنان مجازند سرحیوانات حلال گوشت را ببرند؟

جـــواب ـ سادات هم میتوانند سرحیوانات را ببرند.

موضوع سر نبریدن حیوان در روز عاشورا مطلبی است بدون اساس وپایه.

زنان هم میتوانند حیوان حلال‌گوشت اعم ازنذر وغیره را سر ببرند، بشرطیکه طریقهٔ صحیح سربریدن بلد باشند.

سؤال ۹ - در اواخر فصل نوزدهم برهان لحق اشاره به‌اذکار جلی دارد. آیا گویندهٔ هریك از سرودهای سربند کلام که در ذکر جلی میخوانند معلوم است یا خیر؟

جـــواب ـ بطور کلی‌سرودهای سربند کلام گویندهٔ معینی ندارند؛ زیرا در هرعصری که باطن‌داری ظهور فرموده ، یـارانش بعشق آن بزرگوار سرودهائی با ندای عشق سروده‌اند، وچون حالت انفرادی نداشته لذا گوینده‌اش هم مانند سایر کلامها معلوم نیست . فقط لازم است آهنگ هرسرودی چنانکه از اول بوده حفظ شود .

PDF-XChange
Click to buy NOW!
www.docu-track.com

سؤالات مربوط به‌فصل چهاردهم

«تعریف نذر»

خلاصهٔ سـؤالات :

۱ ــ کیفیت حمد وشکر.
۲ ــ نذر باید بنام خدا باشد.
۳ ــ قصد کردن نذر بنام مظهرات حق.
۴ ــ اشتباه لفظی درتعیین پیرصاحب نذر.
۵ ــ حکم بعضی ازنذور مرسومی، نذورچهارفصل، نذوررفع‌نحوست.
۶ ــ آیا نذور ماه محرم جزء خیرات است؟
۷ ــ تکلیف سالك درمقابل نذور شرعی چیست؟
۸ ــ خیرات مردگان که بقانون نذر صرف نشود.
۹ ــ خیرات مردگان که بقانون نذر صرف شود.
۱۰ــ چیزهائی که جنبهٔ خیرات ندارند.
۱۱ــ غذای جمعهٔ آخرسال وعرفه.
۱۲ــ نذر سه‌بره.
۱۳ــ آیا به‌گردهٔ رضباری وقربانی وخدمت میتوان‌چیزی اضافه‌کرد؟
۱۴ــ تکلیف نذری که ازمال حرام تهیه شده؟
۱۵ــ ایراد به‌اینکه چرا انار وغیره درحکم قربان محسوب‌اند.
۱۶ــ نذر قسم، نذر روزه، نذر فدیه، نفرین.
۱۷ــ محرمات غذائی.
۱۸ــ حرمت نوشابه‌های الکلی.

۱۹ــ نهی مطلق نوشابه‌های الکلی درمرحلهٔ عرفان.
۲۰ــ حرمت گوشت خوك و کراهت گوشت خرگوش ودنبلان.
۲۱ــ تحویل‌دادن دنبلان قربانی به‌کسانیکه‌آنرا حرام نمیدانند.
۲۲ــ حد اجرای دستور طبیب درمورد محرمات غذائی.
۲۳ــ گیاهخواری.
۲۴ــ استعمال دخانیات و خوردن چای درمرام اهل‌حق.
۲۵ــ مقدار وجنس برنج وروغن خدمت.
۲۶ــ آیا بجای خروس خدمت، میتوان‌گوشت دیگری بکاربرد؟
۲۷ــ آیا سادات ذوالنوری میتوانند بجای خروس خدمت، مرغ بکار برند؟
۲۸ــ درخدمت نیتها اگر خروس فراهم نشد چه بایدکرد؟
۲۹ــ سن بلوغ خروس چهارماه است یا شش‌ماه؟
۳۰ــ خروس ماشینی نذرکه بعد از ذبح معلوم شود مرغ است.
۳۱ــ مرغی‌که بانگ بزند.
۳۲ــ آیا جنس مادهٔ حیواناترا میتوان نذرکرد؟
۳۳ــ قربانی‌کردن پرداره‌ای اهلی وچپش و حیوانات نشان شده.
۳۴ــ آیاگاو قربانی اشکال نداردکه خصاء و وجاء باشد؟
۳۵ــ تشریفات نذر مطبوخه.
۳۶ــ مقدار ومدت مهلتانه نذر.
۳۷ــ نذر زنده مالی‌که تلف شود.
۳۸ــ میوه‌هائیکه میتوان نذر نمود.

مشروح سؤالات وجوابها :

سؤال ۱ ــ در برهان‌الحق فصل چهاردهم صفحهٔ ۱۰۳ مرقــوم شده: «حمد به قلب است و لسان، شکر اعم است از فعل و زبان»، کیفیت حمد و شکر چگونه است؟

جــواب ـ حمد باید با هردو باشد، یعنی قلباً توجه کند و از زبانش هم خارج نماید، پس حمد بی‌توجه حمد نیست. شکر، هم میتواند به فعل تنها باشد، هم میتواند بزبان تنها باشد. مثلاً اگر ازغذائی لذت ببرد وهیچی هم‌نگوید شکر کرده است، و یا اگر فقط‌تنها بزبان‌شکر خدارا کرد بازهم شکر محسوب میشود.

سؤال ۲ ـ در فصل چهاردهم برهان‌الحق در تعریف نـذرآمده که نـذر باید برای خدا باشد لیکن ثوابش را میتوان نثار هر روح مقدسی نمـود تا آن روح باذن خدا شفیع وی شود. آیا ممکن است تـوضیح بیشتری در اینخصوص بفرمائید؟

جــواب ـ در این‌خصوص دستور صریح تمام ادیان توحیدی عالم است که نذر(۱) بیاد خدا باید باشد، و الّا مشرك محسوب میشود. چنانکـه در قـرآن میفرمـاید : «وَمٰا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ ... الایـه» (سوره ۵ـ آیه ۳)، ایضاً میفرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ ... الایه» (سوره۲ـآیه ۲۵۵).

و درعالم حقیقت هم مثلاً کسانی که حضرت سلطان اسحق را مظهر جلوهٔ ذات خدا میدانند، هرگـاه نذری بعشق یکـی از یـاران آنحضرت (مانندداود وغیره) بنمایند، اگرآن‌یاران اجازه ازحضرت سلطان نداشته باشند، آیا ممکن‌است حاجت‌آن حاجتمند رابرآورده کنند؟ البته خیر. پس درهرموردی بایدذات‌کلّ را بنظرآورد،سپس

۱ ـ دراصطلاح اهل‌حق نذر شامل قربانی‌است، ولی کلمهٔ نیاز علم شده است بـر چیزهائیکه قربانی نیستند.

بمقدسین تشبث جست. این رویهٔ هر موحّدی در هر دینی میباشد. مشرکین هم که از بحث ما خارج هستند.

بنا براین خواه مستقیماً نذر را باسم آن شخص مقدس (بادرنظر گرفتن‌تقربش بخدا) معین شود و یا اول اسم خدارا آورد سپس ثواب نذر را نثار آن مقدس نماید، نتیجهٔ یکی‌است، چون عمدهٔ‌مطلب‌توجه بمبدأ است.

باید دانست در دین حقیقت نذر نباید مُعَلّق باشد چون‌قبول درگاه حق نیست و اثر هم ندارد. هرکس لفظاً نذری‌کرد، حتی اگر در خواب هم باو ببخشند یا تخفیف دهند، حتماً بایدآنرا صرف‌کند ولو به‌تدریج باشد و مادام‌العمر هم طول بکشد، مگر اینکه‌هیچوقت چیزی نداشته باشد، که حق از نذار ایرادی ندارد. اما در شریعت میتوانند نذر معلق بکنند.

نذر هر امام‌زاده‌ای هم، اگر دسترس و ممکن‌باشد بهتراست در محل همان امام یا امامزاده صرف شود، ولی اگر ممکن نشد، اشکال ندارد در محلی دیگر بمصرف برسد چونکه صاحب نذر مال خودش را می‌شناسد.

سؤال ۳ ـ در دنباله جواب قبلی لطفاً بفرمائید قصد نذرکردن برای مظهرات حق، مانند علی وسلطان چگونه است؟

جــواب ـ تمام نذورات بدستور برهان‌الحق بایدکرده شود: یعنی نذر بنام خدا و ثوابش نثارکسیکه در نظر دارد بنماید، باستثنای حضرت علی و حضرت سلطان‌که باید بگوئید یا حضرت علی و یا

حضرت سلطان که مظهر الله هستید، فلان‌چیز نذر ذات شما باشد که ذات حق است.

سؤال ۴ ـ با توجه به مطالب فصل چهاردهم برهان‌الحق، اگر کسی به‌قصد و نیت قبلی به‌نام یك پیر معین نذری بنماید، ولی لفظاً اشتباه نموده‌بجای نام‌آن پیر صاحب نذر، اسم پیر دیگری ببرد، تکلیفش چیست؟

جـواب ـ قصد ونیت شرط است نه لفظ. بنابراین هر گاه متوجه شد، بلفظ هم اشتباه خودش را رفع نماید واگر هم متوجه نشود اشکال ندارد، چون حق با قلب و نیت کار دارد نه با لفظ.

سؤال ۵ ـ بعد از چاپ برهان‌الحق عموم پیروان فقط بـه دستورات آن عمل میکنند ولی درچند مورد خاص نیاز به‌توضیحاتی دارند که حضورتان عرض مینمایم: ۱ـ نسبت به نذور سابق از قبیل میراسکندر و غیره چه تکلیفی دارند؟ ۲ـ نذور چهارفصل متعلق به‌چه کسانی است؟ ۳ـ نظر جنابعالی در بارهٔ انجام نذر برای رفع نحوست ماه و آفتاب گرفتگی چیست ؟

جـواب ـ فقط همان دستورات برهان‌الحق رفتار نمایند کافی‌است. صرف‌نکردن نذورات میراسکندر وغیره هم‌گناهی ندارد. بطورکلی دستورات برهان‌الحق درهر موردی جامع و مانع میباشد.

از اینرو هرکدام از دستورات سابقشان با برهان‌الحق اختلاف داشته باشد رعایت دستورات برهان‌الحق را بنمایند.

نذور چهار فصل از مستحبات است؛ اول‌بهار یعنی عیدنوروز، مال سلطان (ذات حق) ـ اول تابستان مال بنیامین ـ اول پائیز مال

مصطفی_ اول زمستان مال داود است. پیرموسی هم همان مال پیر موسی نیّت‌ها را دارد.

راجع به‌ماه گرفتگی و غیره ، اصولاً گردش فلکیات بررروی یکدیگر اثر خاصی میگذارند، تنها مربوط به کرهٔ زمین نیست. تمام کروات منجمله کرهٔ زمین از لحاظ ماده وماهیت،کم و بیش‌بیکدیگر شبیه‌اند و این دلیل‌نمیشود که اگر بشر آنها را از نزدیك دید،خاصیت خود راکه در طبیعتشان نهفته است ازدست بدهند. این اثرات ممکن است نیك‌باشند یا بد، مبارك باشند یا نحس، فقط شامل قسمتی از زمین بشوند یا اینکه عمومیت داشته باشند. حتی اگر کسی‌علم‌حقیقی ستاره شناسی را بداند، میتواند از روی گردش فلکیات و قایع مختلف را بطوردقیق پیش‌بینی‌نماید. چنانکه قبل از جنگ‌بین‌المللی اول،کسوف شد و ستاره شناسان پیش‌بینی جنگ را کردند، همان هم شد. بطور مثال خسوف (ماه گرفتگی) وکسوف (خورشید گرفتگی) هردو ایجاد نحوست میکنند، البته کسوف شدیدتراست. ستارهٔ غروب کننده نمایش دهندهٔ کره‌ای است در حال انهدام، که نه برای یکنفر بالخصوص، بلکه برای نقاطی که در محاذی مسیرش باشند اثر بدمیگذارد.

جهت رفع نحوست بهتر است بطور دسته جمعی بره‌بندی نموده ذکری هم بگیرند. اگر ممکن نشد، بطور انفرادی دو شاهی بعشق داود نذر بنماید و ذکر هم بگیرد، اگر هم میلش خواست بیشتر نذر کند اشکالی ندارد.

در شریعت مرسوم است دو رکعت نماز وحشت بخوانند.

سؤال ۶ ـ طبق کتاب برهان‌الحق مسلك اهل حق برپایهٔ اسلام و شیعهٔ اثنی‌ـ عشری‌جعفری قرار داشته دوازده امام را قبول دارد، حال بفرمائید به‌چه علت نذور ماه محرم جزء خیرات برای مردگان محسوب نیست؟ آیا اهل‌حق میتواند برسم شریعت نذرکند یا خیر؟

جـواب ـ نذورات ماه محرم جزء خیرات برای مردگان محسوب نمیشود، زیرا تعلق به‌امام دارد لیکن بهتر است اهل حق وقتی از آن بخورندکه بدستور نذر اهل‌حق دعا خوانده شود.

نذر طایفه هم بعشق هرکس باشد خواه نذر متعلق به‌پیران حقیقت باشد یا امامان شیعه باید بقانون حقیقت مصرف شود، مگر اینکه قصدش انفاق وکمك به‌فقیر و مستحق باشد، در آن صورت‌بهر نوع میتواند بمصرف‌برساند. یا اینکه وقتی نذرمی‌کند تصریح کند که‌آن نذر را به‌چه نحوی میخواهدبمصرف‌برساند؛ مثلاً اگربگوید یك‌گوسفند نذر امام حسین میکنم‌که به‌خورشت یا کباب یا خام‌بش صرف نمایم اشکال ندارد، ولی اگر بگوید یا امام حسین فلان گوسفند نذر شما، البته باید بقانون حقیقت دعا بدهد و یا اگر بگوید یا حضرت عباس فلان مبلغ نذر شما البته باید بقانون حقیقت آنرا سبز نماید. ولی اگرگفت یا فلان امام فلان مبلغ نذر شما که به‌مستحق بدهم البته میتواند بهرنحوی صرف کند.

سؤال ۷ ـ تکلیف سالك در مقابل نذور شرعی دعا نداده شده چیست؟

جـواب ـ ۱ـ اگر سالك سرسپردهٔ حقیقت نیست، در قلب خود فاتحه‌ای خوانده و بخورد.

۲ـ اگــر سالك سرسپردهٔ حقیقت است تکلیفش اینست: اگر سیدی حاضر بود آن نذر را دعا دهد. اگر سید حاضر نبود ، مــرد طایفه دعــا بدهد. اگرمرد طــایفه هم نبود زنان میتوانند فقط سهم خودشان‌را دعادهند وبخورند. دعا هم اگر کامل بخوانند بهتر است والاّ همان چندکلمهٔ « و اشارهٔ شاه وشرط بنیامین و ردای یار داود ـ اول آخریار»کافی‌است. کمربستن وتشریفات دیگر هم لازم نیست و یکبار دعا هم کافی است.

سؤال ۸ ـ تکلیف اهل حق در مقابل خیرات مردگان که بقانون نذور حقیقت صرف نشود چیست ؟

جــــواب ـ غذای خیرات و مبراتی کــه برای مــردگان مینمایند و طبق قانون نذور حقیقت مصرف و دعا خوانده نمیشود، خوردن از آن گناهی ندارد. ولی باطناً جهت روح سالك اثر نامطلوب دارد. یعنی، همانطوریکه اگر در ظاهــر کسی غــذای ناسازگاری بخورد سبب ضعف مزاج و کسالت جسمی‌اش میگردد، بهمین قیاس غذای خیرات مردگان کــه بقانون نــذر حقیقت مصرف نمیشود ، روح را کسل مینماید.

سؤال ۹ ـ در دنبالهٔ سؤال قبل، اگــر خیرات مردگان بقانــون نــذور حقیقت صرف ودعا خوانده شود،آیا خوردنش برای اهل‌حق جایز است‌یاخیر؟

جــــواب ـ خیرات مردگان اعم از قربانی یا خدمت و یا بهر نحو دیگری که آن غذای خیرات طبخ شود اگر بقاعدهٔ نذر باشد ، یعنی

تمام آداب و رسوم نذر درآن عمل شده باشد مانند نذر میتوان از آن خورد، هیچگونه عارضهٔ روحی و جسمی ندارد . و هرگاه هم شك کند براینکه آیا تمام ارکان نذر درآن خرج عمل شده است یا خیر، میتواند بنا را بهیقین گذاشته و حمل برصحت نماید و بخورد .

اما اگردرجائی صاحب مرده اهل حق نباشد و یا تابع دستور نباشد و خیرات را دعا ندهد، تکلیف اینست : اگر سیدی حاضر بود، آن غذای خیرات را دعا دهد. و اگر سید حاضر نبود مرد طایفه، و اگرمرد طایفه همنبود، زنان میتوانند غذای شخص‌خودشان را دعا دهند و بخورند.

سؤال ۱۰ ـ رسم است که صاحب مرده غیر از غذای خیرات که فوقاً بآن اشاره شد، چیزهای دیگری از قبیل قهوه ، آبجوش، چای، سیگار و غیره به‌مردم میدهد، آیا این چیزها جزء خیرات است و باید دعا داده شود یا خیر؟ و آیا برای مرده میتوان پول نقد بمستحق داد؟

جواب ـ آبجوش، قهوه، چای ، سیگار و امثالهم جزء خیرات نیست دعا هم ندارد، اگر بخورند اشکال ندارد.

پول نقد برای مرده به‌مستحق دادن، اگر پایه را روی ثواب و کردار بگذاریم، ثواب بسیار دارد.

سؤال ۱۱ ـ زمانی فرمودید که غذای جمعهٔ آخر سال (سرخاك) و عرفه، یك رسم عرفی است و مال میت محسوب نمیشوند. حال اگر کسی تازه‌مرده باشد، نسبت باین مرده هم همان حالت عرفی را دارد یا خیر؟

جـواب ـ موکول به‌قصد و نیت صاحب مرده است. اگر بهمان عادت عرفی غذا را بدهد، یا بـه قصد خیرات ، بهریك قصد بکند محسوب میشود .

سؤال ۱۲ - در اواخر فصل چهاردهم برهان‌الحـق صفحهٔ ۱۰۰ راجـع بـه گرده توضیح کافی داده شده، حال بفرمائید چنگال سه‌بره کـه شباهت کامل به‌گرده دارد بعشق چه‌کسی است؟ تشریفات مصرف آن چگونـه است ؟

جـواب ـ سه بـره، بعشق پیر رضبار است. آداب مصرفش هـم مانند گرده است.

روغن سه بره، گرچه به گرده هم بشود معناً همان نتیجهٔ چنگال را دارد، ولی چون از قدیم تاکنون، آن را چنگال کرده‌اند ، بهتر است بکیفیت چنگال مصرف شود.

اینکه بعضی در خارج جم، زنها یـا مردها، چنگال مینمایند و بعد بجم میبرند و یا اینکه نان و روغن را جـداگانه بجم آورده و درآنجا چنگال کنند، در هردو صورت اشکال ندارد، ولی اگر در جم چنگال نمایند بهتر است.

اگر در وقت انجام آن سه روز سه بره، ناچار شوند از شیر مادر به‌گوساله‌اش بدهند و بعداً باندازهٔ تقریبی شیر آن حیوان کـه بگوساله‌اش داده است از شیر حیوانهای دیگر گـرفته بسه‌سه بـره بیافزایند ، اشکال ندارد. چون سه بره من حیث المجموع بـرای برکت خانه است، نه برای سرشماری حیوانات صاحب خانه.

مایه‌ای که هرروزه به‌شیر سه بره میزنند از هردوغی، اعــم از دعا خوانده یا دعا نخوانده باشد اشکال ندارد.

چون هرخانه‌ئی که سه بره دارد، دعای آن دوغ هــم متعلق به‌دوغ سه برهٔ همان خانه است، بنابراین اگردوغ چند خانه‌مشترکاً با هم دعا داده شود، داخل‌کردن ظرف دوغ دعا خوانده را برتمام دوغ خانه‌های آنها اشکال ندارد. ولی اگر بعد از آن، کسان دیگر دوغ برای دعا دادن داشته باشند ، بایــد مستقلاً دعا خوانده شود. نمیتوان از دوغی‌که قبلاً دعا خوانده شده است بــرای دوغی کـه بعداً آورده‌اند مورد استفاده قرار داد.

دعا دادن دوغهای سه بره احتیاج به‌تشکیل جمع و خــادم و تکبیر گفتن ندارد، فقط سید به‌تنهائی دو دعا روی ظروف میخواند کافی است.

ســؤال ۱۳ - آیا به‌گرده رضباری و قربانی و خدمت میتوان چیزهائی از قبیل شکر یا نخود لوبیا و یا رشته و امثال ذلك اضافه نمود؟

جــــواب ـ وقتی بنام گرده رضباری شد باید ساده باشد و چیزی بآن اضافه نکنند. به‌قربانی‌هم نخود و لوبیا و غیره نباید اضافه‌کرد زیرا اینها از دستورات‌پردیوری است، البته اشخاص میتوانند گردهٔ شیرین یا رشته پلو و غیره بعنوان نذر بپزند و دعا دهند، امــا وقتی اسم گرده رضباری یا قربانی یا خدمت آمد بایــد مطابــق آداب پردیوری انجام شود و چیزی ازآنها زیاد وکم نشود.

البته اگر قربانی بجای پول بــاشد میتوان پیازداغ و فلفل و

چیزهای دیگر بآن اضافه‌کرد. منظور از قربانی بجای پول اینست: مقداری پول نذر موجود باشد، با آن پول حیوانی خریداری‌نموده برسم قربانی صرف نمایند.

سؤال ۱۴ ـ اگر شخصی از مال حرام نذری تهیه‌کرده بجمع بیاورد،تکلیف چیست؟

جــواب ـ هرچیزی که‌بنام نذر نزد شما آورده میشود، باید بدون پرده دری و بدون چون و چرا بدهید آنرا در جمع تقسیم و دعا دهند. زیرا با فرض اینکه خود آن نذر یا پول خریداری‌اش ازمال حرام تهیه شده باشد، حق تعالی کردارش را بنام صاحب اصلی ثبت می‌نماید، و شخص حامل هم مسئول عمل زشت خود میباشد.

سؤال ۱۵ ـ در فصل چهاردهم برهان‌الحق قربانیهای خون‌دار و بی خون را ذکر میکند. چگونه انار و سایر اقسام ذکر شده که خون جهنده‌ندارند در حکم قربان محسوب نموده اید، زیرا در روز ازل همان کله زرده را قربانی دانسته‌اند و در حال حاضر هم فقط بعضی حیوانات حلال گوشت جان دار را قربانی میدانند. درمورد انار هم کلام میفرماید «انار شیرین مزهٔ صاحبکار...»، وحتی‌بعضی هم انار را سرنمی‌برند.

جــواب ـ راجع به‌انار و سایر قربانیهای بی خون که در برهان الحق ذکر شده، اگر توجه فرموده باشند جزء قربانی خون‌دار بحساب نیامده‌اند، بلکه صریحاً نوشته است « در حکم قربان هستند » . البته هرشخص با سوادی میداند فرق است بین اصل

هر چیزی و چیزی که در حکم یا منزلهٔ او خوانده میشود . مثلاً استاد، شاگردش را در حکم اولاد خود میداند ، بدیهی است آن شاگرد اولاد واقعی استاد نیست لیکن از لحاظ علاقه به‌تعلیم و تربیتش در حکم اولاد استاد محسوب خواهد شد. حال انار هم با سایرین‌همانطوریکه فرموده‌اید: «انار شیرین مزه صاحبکار الی آخر»، از حیث امتیاز با سایرنیازها درحکم قربان هستند، والاّ قربان‌خون‌دار نیستند.

اما اینکه قربان را فقط منحصر به‌کله زرده میدانند ، البته قربان بودن کله زرده بجای خود صحیح است، ولی سایر قربانیهای خون‌دار مندرجهٔ در برهان‌الحق هم بموجب مفاد مجموع کلام سرانجام هریك در زمان و مکان خاصی (از قبیل گاو بیابست ساجناری و غیره) قربانی شده‌اند. بهمین لحاظ هم حسب‌الامر حضرت سلطان اسحق همگی صلاحیت قربان شدن را دارند و محظوریتی در کلام دیده نمیشود.

اینکه انار رابعضی سرمی‌برند وبعضی‌سرنمی‌برند،اینموضوع در برهان‌الحق فصل ۱۵ صفحهٔ ۱۲۷ سطر ۱ تذکر داده شده است ، چنانکه ملاحظه فرموده‌اید هیچگونه اظهار نظری هم ازبابت‌صحت و سقم آن نشده است.

همچنین در هرموردی اختلاف نظری بین اهل حق هست در برهان‌الحق فقط بذکر آن موضوع بدون اظهار عقیده اکتفاء شده است، چونکه کوشش من تلفیق فیمابین است نه تشقیق. والاّ اگر وارد بحث حقیقی آن شویم آنوقت خواهند فهمید نه چنان است

طرفین تصور کرده و به‌آن پیرایه بسته‌اند.

سؤال ۱۶ - در صفحهٔ ۹۶ برهان‌الحق از نذر قسم، نذر روزه و نذر فدیه نام میبرد. اشکالات‌بنده از اینقرار است: ۱ــ موارد این نذور چیست؟ ۲ــ اگر کسی در خواب و یا در بیداری قسمی بخورد وظیفه‌اش چیست؟ ۳ــ شرط وقسم و توبه هر کدام چه حکمی دارند؟ ۴ــ آیا نفرین کردن کار صحیحی است؟

جواب ــ ۱ــ نذر قسم‌آن است؛کسی برای انجام دادن یا ندادن کاری قسم‌بخورد و بعدپشیمان شود، جهة کفّاره آن‌قسم نذری بکند. نذر روزه آن است کسی چند روز روزه نذر کندکه روزه‌دار باشد. نذر فدیه‌آن است‌کسی برای رفع بلا وحفظ سلامتی چیزی را نذر کند، مانند خون‌ریزان ویانذر برای مریض وغیره، زیرا لغت (فدیه) بمعنی (سربها) وفدائی دادن است.

۲ــ راجع بکسی که درخواب قسم یادکند، البته اگر قسمش برای چیزی‌است‌که ضرر دینی یا دنیوی یا شئوناتی دارد، فقط‌نذری بقدر قوهٔ بضاعت خود ولو پنجشاهی هم باشد میکند وآن‌کار را انجام نمیدهد. مثل اینکه‌کسی در خواب قسم بخورد باید یکنفر را بکشد، یا دزدی‌بکند، یا خانهٔ خودراآتش‌بزند، یالخت توی‌کوچه‌ها بگردد، یا زن پستی را بزنی بگیرد و یا به‌مرد پستی شوهر بکند، یا اینکه از شوهرش طلاق بگیرد، یا اینکه زنش را طلاق بدهد. البته برای این قبیل کارها نذر خیلی کوچکی برای‌کفارهٔ قسم میکند وآن قسم‌را بجا نمی‌آورد. ولی اگر چیزهائی است که ضرری ندارد و یا

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

منفعت دینی هم در آن هست، باید عمل کند.

کسی در بیداری قسم بخورد فلان عمل را بکند یا نکند؛ اگر در حال عصبانیت قسم خورده، اعم از اینکه فراهم بیاید یا نیاید باندازهٔ وسع خود و اهمیت قسم نذری میکند و آن قسم را اجرا نمیکند. ولی اگر با حال طبیعی چنین قسمی خورده باشد، اگر آن قسم برای عمل مشروعی‌باشد وفراهم‌بیایدکه بجامیآورد، واگرفراهم نشود و یا نامشروع‌باشد بازکفارهٔ قسم‌را بهراندازه‌که وسع و قوه دارد نذر میکند وقسم را بجا نمی‌آورد.

۳ـ شرط وقسم و توبه‌هم درهرموضوعی فرق میکند و نمیتوان نسبت بهریك بطور مطلق‌فتوی داد. زیرا شرط وقسم و توبه، اگر ازکارهای نامشروع باشد، مثل اینکه شرط بکند ویا قسم بخورد ویا توبه ازیك‌کاری بنماید که عمل‌کردن بآن‌کارها برخلاف رضای حق وآداب دیانتی است، دراینصورت‌ولو خواب هم‌ببینند، نباید آن‌شرط وقسم وتوبه را بشکنند.

بالعکس اگر شرط وقسم و توبه نسبت بکاری باشد که ترك کردن آن‌کار برخلاف مصلحت و دینداری است، مثل اینکه شرط بکند یا قسم بخورد یا توبه بنمایدکه روزهٔ نیت را نگیرد، یا شرط بکند از دین خارج بشود یا عمل زشتی مرتکب شود، البته چنین شرطی نباید بکند یا قسم بخورد یا توبه بکار خیری بنماید. مثل‌اینکه توبه‌کند به‌هیچ فقیری اعانت نکند، برخلاف رضای حق است واگر چنین چیزی هم بلفظ او جاری شد ولو خواب هم ببیند شکستن آن جایز است بلکه واجب میباشد. نهایت باید باندازهٔ قوهٔ خود نذری

بجای کفارهٔ آن بنماید ومن‌بعد هم رعایت کند دیگر چنین قسم یاشرط یا توبه بلفظ جاری نکند.

ولی اگر توبه وقسم‌وشرط بریك کاری بود که برای‌دین ودنیای او ضرر یانفعی ندارد، یعنی نفع وضرر آن یکسان باشد البتّه اگر در خواب اوراگذشت کردند اثر دارد.

۴ـ راجع به‌نفرین، البته اگرنفرین‌بناحق‌باشد اثری ندارد بلکه خود نفرین کننده صدمه میخورد. ولی اگر نفرین به حق باشد اثر دارد، حتی اگر نفرین هم نکند برخدا لازم است بآن کسیکه بدکرده صدمه بزند، خواه شخصی که صدمه‌خورده نفرین بکند یا نکند. ولی بهرجهت نفرین کردن کار خوبی نیست؛ زیرا اگر شخصی به‌ناحق اذیت شده باشد و ظلم از کسی دیده باشد، لازم به‌نفرین نیست خدا آگاه‌است واحقاق‌حق میکند واگرهم‌ظلم‌ندیده‌باشد، نفرین بهیچوجه اثر ندارد.

سؤال ۱۷ ـ دربرهان‌الحق، فصل چهاردهم راجع به‌محرمات، فقط به چند مورد کلی (مانندگوشت خوك وخون وغیره) اشاره شده است. برای بقیهٔ محرمات چه دستوری میفرمائید؟

جـــواب ـ اینکه فرموده‌اند راجع به‌محرّمات دستورات کافی در کتاب نبود، جواب آنکه، بطور کلی احکام الهی درتمام ادیان مبنی براین‌اقسام‌است:حلال ـ حرام ـ واجب ـ مستحب‌ـمکروه ـمباح. وچون درکتب فقهیّه و مرحلهٔ شریعت نسبت به‌هریك بیان تفصیلی شده‌است ذکرش زائد دانسته، فقط آنچه‌را لازم دیده متذکرگردیده.

رجوع شود به‌فصل دوم وچهارم وپنجم وهیجدهم کتاب برهان‌الحق.
زیرا مفادفصل دوم‌آن است: پس‌ازتعریف دین وملت وامت ومذهب ومسلك، و اطاعت از اولی‌الأمر و حفظ امانت وعمل بعدالت، چنین نتیجه می‌دهد: «آنچه درشریعت اوامر ونواهی‌است برای‌اهل‌شریعت بیك‌مرتبه واهل طریقت بدومرتبه وعرفان یافتگان بسه‌مرتبه واهل‌حق بچهار مرتبه شدیدتر باید رعایت شودکه ثواب و عقاب آنهم بهمین تناسب خواهد بود». ومفاد فصل چهارم وپنجم و هیجدهم من حیث المجموع برهانش عین‌بیان، وبیانش عین برهان‌می‌باشد دیگرحاجت به‌توضیح نیست.

سؤال ۱۸ - آیا نوشابه‌های الکلی از قبیل (عرق، شراب، آبجو و غیره) برای فرقهٔ اهل حق حلال است یا حرام؟

جــواب ــ نوشابه‌های الکلی‌از هرقبیل باشد براهل حق مطلقاً حرام است. اگر کسی از آنها استعمال نماید یا حلال بداند، برخلاف دستور کلام سرانجام حضرت سلطان اسحاق است.

سؤال ۱۹ - در اینجا (فرانسه) با یکی از دوستان اروپائی که استعداد و کشش فراوانی نسبت به عرفان داردکتاب برهان‌الحق را مورد بحث قرار دادیم. بسیار شیفتهٔ این راه شده است فقط می‌گوید چون در مذهب او مشروبات الکلی نهی نشده و از بچگی هم عادت به نوشیدن مشروبات الکلی پیدا کرده لذا نمی‌تواند ازآن صرفنظر کند. آیا ممکن است در مورد او ارفاقی بفرمائید و او را از این دستور معاف نمائید؟

جــواب ــ اگر بخواهد مرحلهٔ عرفان را سیر نماید باید بالکل از استعمال

مشروبات خمری و ارتکاب منهیات دینی مبری شود، وموفقیت این‌امرهم با استقامت در اراده و عقیدهٔ کامل به‌مبدأ حاصل خواهد شد. بدیهی است واجد چنین شروطی از طرف خدا هم تقویت می‌شود.

سؤال ۲۰ ـ علت حرمت‌گوشت خوك و حرمت یاکراهت گوشت‌خرگوش و دنبلان‌گاو وگوسفند چیست؟ و علت اینکه گفته مـی‌شود اگـر شخصی ندانسته‌گوشت خوك بخورد اشکالی نداردچیست؟ زیرا اگـر خـوردن گوشت خوك مـوجب تنزل روحـی شود دانسته یـا ندانستهٔ آن فرقی نمی‌کند .

جـواب ـ علت حرمت‌گوشت خـوك ، قطع نظر از اینکه بـرای بعضی مزاجهای مستعد ممکن است ناقل بعضی میکربها و امـراض مهلکه یا صعب‌العلاج باشد، اثر معنوی هم برعالم روحی دارد.یعنی آن صفات پست و قساوت قلب و بـخل و خباثت طبیعی خـود را به‌روح انسان‌سرایت میدهد.

اما اینکه سؤال شده، اگرخوردن‌گوشت خوك فی‌نفسه موجب تنزل روح‌شود قاعدةً در دانسته یا ندانسته خوردنش نیز نباید فرقی داشته باشد، جواب این است: بطورکلی آنچه را نفس مدرکه براو آگاه گردد اثر وضعی برآن می‌گذارد وآنچه را بـرآن آگاه نشود فقط اثر طبیعی دارد. مثلاً غذا که وارد معده شود، پس ازتحولات طبیعی، جوهرش جذب بدن می‌شود. هراثری هم دارد در بدن باقی می‌گذارد. لیکن آگاهی شخص بیك امری، اگر لـذت بخش بـاشد سبب نشاط و رشد روحی می‌گردد و اگر تنفرآمیز بماشد روح کدر

وپژمرده‌خواهد شد. از این‌جهت است اگر اشخاص دانسته مرتکب فعل حرام شدند روح و جسم هـردو کثیف و معذب می‌شوند. و اگر ندانسته باشد فقط اثر طبیعی در جسم می‌گذارد.

چون ارتکاب در منهیات دو جنبه دارد: یکی عقوبت خدائی که در روح مؤثر است، و یکی مضرات طبیعی کـه مـربوط بجسم خواهد بود. در این‌صورت هرگاه عالماً عامداً مرتکب منهیات شود روح و جسم هردو در عذاب است، و اگر با رعایت احتیاط لازمه، ندانسته مرتکب شود، دیگر عقوبت روحی ندارد. اینکه عرض شد «با رعایت احتیاط» بدین‌منظوراست: شخص سالك‌باید حتی‌الامکان سعی کند درمحل مشکوك از خوردن غذای مشکوك اجتناب جوید.

گوشت خرگوش، همچنین دنبلان گاو وگوسفند حرام‌نیستند، و مکروه مـی‌باشند. اینکه چرا بعضی از حیوانـات و سایر اجناس، حلال و بعضی حرام و بعضی مکروه هستند، گرچه هیچیك بی‌علت نیست و هریك بجای خود فلسفهٔ صحیحی دارد، ولـی دانستن آنها برای ما لزومیتی‌ندارد. فقط کافی است‌بدانیم این دستورات ازطرف خـدا است. کما اینکه بـرای مـریض، شناختن طبیب شرط است، دیگر احتیاج به‌دانستن فلسفهٔ نسخه و دستورات طبیب ندارد.

ضمناً توضیح میدهد، مطابق احکام شرع، هـر چیزی یا حلال یا حرام یا مستحب یا مکروه یا مباح است. حلال آنست، عمل بـه آن ثواب و ترکش عقاب دارد (واجب هم گویند) . حـرام بعکس است ، یعنی عملش عقاب و تـرکش ثـواب دارد. مستحب آنست، عمل به‌آن ثواب دارد ولی ترکش عقاب ندارد. مـکروه نیز بعکس

مستحب است، یعنی ترکش ثواب دارد ولی عملش عقاب ندارد .
مباح، نه ثواب دارد و نه عقاب.

اما برای سالك،که مکلف به‌طی مراحل شریعت و طریقت و معرفت است، تا بمقام حقیقت برسد، تمام اوامر و نواهی شریعت را به‌تناسب مقامی که رسیده، شدیدتر باید رعایت نماید. مثلاً وقتی بمرحلهٔ معرفت رسید، عقاب وثواب برای او سه برابرشدیدتر است. حتی بعضی غذاها، در شریعت خوردنش بربعضی نهی نیست، مانند نذورات تصدقی و خمس و زکوة و وجوه خیریه و بریه متعلق به میت و غیره. اما در مقام معرفت، خاصه مقام حقیقت که مرتبهٔ چهارم وآخرین مرحله است، خوردن این قبیل غذاها سبب تاریکی بلکه خفگی روح می‌شود.

سؤال ۲۱ ـ دنبلان جزء اعضای حرام قربان است که دعا دادن ندارد و به جانوران داده میشود. اما اشخاصی هستندکه دنبلان را حرام نمیدانند و میخورند، آیا میتوان دنبلان را بدون دعا باین اشخاص داد بخورند؟ آیا کلیهٔ قربانی را میتوان داخل قربان گذاشت؟

جواب ـ دنبلان را باشخاصی که دنبلان را حرام نمیدانند بدهید بخورند.

کلیهٔ قربانی هم چون مکروه است با قربانی پخته کردن و یا خوردنش در خارج اشکال ندارد.

سؤال ۲۲ ـ اگر اطباء برای معالجهٔ ضعف بنیه و اعصاب و غیره، خوردن چیزهائیکه حرمت دینی دارد (از قبیل گوشت خوك و الکل و امثال

ذلك) تجویز کردند، آیا بصرف تجویز طبیب میتوان آنها را خورد؟

جـــواب ـ راجع بخوردن هرچیزی که حـرمت دینی دارد، اگـر هـریـك از آنها طبق نظریـۀ طبیب، دوای منحصر بفرد جهة معالجۀ امراض خطرناك باشد، فقط در مدت دوران معالجه اشکال ندارد.

سؤال ۲۳ ـ عده‌ای تصور مـی‌کنند کـه آن حضرت گیاهخواری را حـرام می‌دانند، لذا مستدعی است نظر مبارك را در این مورد اعلام فـرمائید؟ ضمناً در بعضی محیطها، وضع غذا مشکوك است و مجبور می‌شویم از غذاهای عادی اجتناب کرده گیاهخواری کنیم. در این صورت، تکلیف چیست ؟

جـــواب ـ موضوع گیاهخواری البته تا حدی کـه طبیعت بطلبد و جنبۀ افراط بخود نگیرد مفید است. چون در طبیعت هرذی روحی، شاخصی برای استفاده از هرغـذائی بصورت تمایل وجود دارد، که تشخیص فوائدآنرا میدهد. اگر گاهی غذای مورد تمایل نتیجه‌بخش نباشد یا نتیجۀ عکس دهد، بعلة اشتباه در نـوعیت و کمیت و کیفیت آن میباشد. مثلاً مزاج، یکوقت ترشی‌یا شیرینی میطلبد، حتماًهنگام طلبیدن هریك بی‌فایده‌نیست، لیکن باید تشخیص داد چه نوع ترشی یا شیرینی وبه‌چه مقدار و یا چـه حالتی مطلوب است. بعبارت ساده سرکه را بجای آب لیمواستفاده ننماید. در ایـن خصوص بعضی از حیوانات خیلی حساس هستند چنانکه اغلب مشاهـده شده است اگر شکستگی استخوان یا مریضی پیداکرده‌اند، بـه‌تجسس مومیائی یـا گیاه مورد معالجه برآمده‌اند و نتیجه هم گـرفته‌اند. پس بطورکلی

هرمزاجی در هرزمان و مکانی، باختلاف اقتضای وقت، یکنوع غذا براو سازگار است، باید توجه داشته باشد بمقتضیاتی که مفید است تغذیه نماید. فقط آنچه نهی مذهبی دارد از آن بپرهیزد، لوفرض ظاهراً مطبوع هم باشند، ولی ضرر روحی دارند.

اینکه فرموده بودید بنده گیاه خواری را حرام دانسته‌ام،منظور بطور مطلق نیست. شاید راجع به‌این قضیه بوده؛ چون چند سال قبل مدتی گوشت خوردن را مطلقاً برخود حرام نموده بودم، بهمین علة مورد مؤاخذه قرارگرفتم، مبنی باینکه آنچه خدا حلال کرده نباید حرام نمود، یا حرام نموده نباید حلال دانست. والاّ بطوریکه فوقاً اشاره شد ، جزآنچه صریحاً حرام شده است، بقیهٔ مأکولات، هرچه با طبیعت سازگار و بدون افراط و تفریط باشد اشکال ندارد. بهمین دلیل‌هم هست،با اینکه خوردن گوشت حیوانات حلال گوشت تجویز شرعی‌دارد ، معهذا حضرت مولی (ع) میفرماید شکم خود را قبرستان حیوانات قرار ندهید، یعنی افراط در خوردن گوشت آنها نکنید.

بنا بمراتب، تا زمانیکه درمحیطی هستیدکه غذای آن مشکوك است، از غذای غیر مشکوك که با مزاجتان هم سازش داشته باشد، اعم از سبزیجات و بقولات و حبوبات و غیره تغذیه فرمائید.

سؤال ۲۴ – آیا استعمال دخانیات اعم از سیگار، قلیان و چپق برای فرقهٔ اهل حق حلال است یا خیر؟

جواب ـ راجع باستعمال دخانیات یا ترك آن حضرت سلطان

اسحق چیزی نفرموده‌اند. ولی‌حضرت خان‌آتش بنابر پیش آمدی استعمال دخانیات را برخـود و اولاّدان و مـریدانش مؤبداً حـرام فرموده است. از این‌رو برای منسوبین و تابعین خاندان آتش بگی حرام، و برای سایر اهل حق مباح است.

مرحوم ابـوی از لحاظ اینکه چای بـرای قلب، و دود برای کبد مضر است آنها راترك کرده بودند. دوستان ایشان هم به پیروی از رویهٔ معظم‌له ترك کرده‌اند.

بطور کلـی از لحاظ سلوك چون نشآت ظاهری ضدنشآت معنوی است سالك باید از هرچیزی‌که نشاء میآورد اجتناب کند.

سـؤال ۲۵ ـ با توجه به‌مطالب فصل چهاردهم برهان‌الحق مرقــوم بفرمائید، مقدار برنج و روغن هفت روز ایام عید خاوندکاری بمأخـذ یکنفر در روز چقدر است؟ آیا برای خدمتهای مرسومی ممکن است بجای برنج صدری‌برنج‌رسمی بکار برد؟

جــواب ـ اگر کسی استطاعت مالی داشته باشد، برای هـرخانه‌ئی روزی یك خدمت است، زیرا در این مورد فقط خـانه منظور است نه نفرات. و مقدار خدمت هم چنانکـه در برهان‌الحق صفحهٔ (۱۰۱ سطر ۹) نگاشته ، همچنین شاهنامــهٔ حقیقت در بیت‌هـای ۶۷۴۵ و ۶۷۴۶ مرقوم داشته، سه‌کیلو برنج و $\frac{۱}{۴}$ برنج مزبور روغن‌حیوانی خالص ویك خروس با حداقل یکمن نان میباشد.

و اگر هم‌کسی بضاعت مالی نداشته باشد هرچه فراهم شدنذر مینماید، کما اینکه در برهان الحق صفحهٔ ۱۴۷ تذکر داده. ضمناًباید

دانست، اینکه در برهان‌الحق (صفحهٔ ۱۰۱ سطر ۱۰) نوشته است «سه کیلو برنج باضافهٔ ۲۵۰ گرم جهة رفت ریز»، آن اضافهٔ احتیاطی از لحاظ کم وزیاد توزین وزن است،والا وزن‌مقررجهة خدمت همانا سه کیلو برنج خواهد بود.

راجع به‌جنس برنج، اگر کسی کم بضاعت باشد یا دسترس بخرید برنج صدری نداشته باشد اشکال ندارد ، زیرا در زمان قدیم که برنج‌صدری مثل حالا در دست‌رس نبود همگی خدمتهارا بابرنج رسمی صرف مینمودند.

سؤال ۲۶ - در فصل چهاردهم برای هرخدمت یك خروس تعیین کرده است، آیا بجای خروس خدمت میتوان گوشت دیگر یا بوقلمون بکار برد؟

جـــواب ـ چون مطابق دستورپردیوری خدمت باید حتماً باخروس همراه باشد نمیتوان بجای خروس گوشت دیگری بکار برد .

بوقلمون‌را هم اگر مستقلاً و بنام همان بوقلمون، قربـانی یا خدمت بنمایند اشکال ندارد . ولی اگـر بجای خـروس متعلق بـه خدمتهای رسمی یا خروس قربانـی بخواهند بـوقلمون را مصرف نمایند ، تا آنـجائیکه دست‌رس‌بـه‌خرید خروس سالم باشد اشکال دارد .

سؤال ۲۷ - با در نظرگرفتن جواب قبل، سادات ذوالنوری که گوشت خروس برآنها نهی است، آیا استثنائاً میتوانند بـرای خدمت جـوز و سایـر خدمتهای رسمی خودشان بجای خروس، مرغ مصرف نمایند یا خیر؟

جــواب ـ چون‌بدستور ارکان پردیوری، برای خدمت‌فقط خروس مقرر شده است، بنابراین بهیچ اسم و رسمی قـابـل تغییر و تبدیل نیست . ولـی سادات ذوالنوری میتوانند در همان جمع خـدمت برای خوردن خودشان، علاوهٔ برخروس خدمت، مرغ راهم جداگانه نذرکرده بپزند و صرف نمایند.

سؤال ۲۸ ـ در این وقت که نیت قول طاسی نزدیك است در محل ما شاید در محلهای دیگر هم مرض مرغ و خروس چنان زیاد است خروسي کـه امروز خریداری میشود بفردا نمی‌ماند ومی‌میرد، بنابرایـن تهیه کـردن خروس برای خدمتهای نیت مشکل است . آیا میتوان مثل قربانی خون ریزان، هرشب چند نفر متحداً یك قربانی بجای‌برنج و روغن و خروس، کمتر یا بیشتر، صرف نمایند یا خیر؟

جــواب ـ در صورتیکه خروس سالم فراهم نشود که خـدمتها را طبق دستور کلام انجام داد، میتوان‌بهرمقدارکه پیشرفت نماید، وجـه مصارف نذور نیت را بمیزان امکان استطاعت بمصرف رسانید. زیرا حضرت سلطان میفرماید: «کردار مکران و بالای قدرـ هرکس کردهٔ ویش منیران او بر». و بهترین دلیل هم همان حکایت قاویت پیره‌زن در ایام نیت دورهٔ خود حضرت سلطان است.

سؤال ۲۹ ـ سن بلوغ خروس جهت نذر ، در شاهنامه ۴ ماهه و در بـرهان‌ـ الحق ۶ ماهه تعیین شده، کدامیك را ملاك عمل قرار دهیم؟ تکلیف مـا با خروسهای ماشینی که سنشان از ۲ مـاه تـجاوز نمیکند و بـانگ هم نمیزنندچیست؟

جــواب ـ سن‌خروس شناختن‌برای بلوغ، همان بانگ زدن‌خروس است‌که مطابق عرف عادت محل آنرا خروس بشناسند نه جوجه خروس، که برای نذر[1] کافی است. اینکه شش مـاه یـا چهار مـاه نوشته شده برای مأخذ حداکثر و اقل سن است والاّ تأثیر دیـگری ندارد.

اما راجع بخروسهای ماشینی جهةنذر، قبلاً بایـد بایـن نکته توجه داشت:

بطورکلی‌انجام هرحکمی ازاحکام دینی منوط بامکان انجام‌آن‌است. یعنی هرفردی راجع بتکالیف دینی خودش تا آنجائیکه قـدرت و وسعت انجامش بدون عسر وحرج دارد مکلف میباشد. زیراخداوند تفاوت موضوعی هرحکمی را بـه‌نسبت تفاوت مـوقعیت اوضاع و احوال اشخاص مقرر داشته است، مثلاً اجرای حکم واحدی برای عبادت یا برای انفاق‌الله، موضوع عبادتش‌جهة پیر و جوان ومریض و سالم و موضوع انفاقش دربارهٔ غنی و فقیر متفاوت خواهد بـود. کما اینکه در قرآن مجید میفرماید:

«لایُکَلِّفُ‌اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها» یعنی «تـکلیف انجام امـری خدا نمی کند کسی را مگـر باندازه تـوانائیش» (سورهٔ ۲ ـ آیهٔ ۲۸۶)ایضاً «وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی‌الدّین مِنْ‌حَرَجٍ» یعنی «ونگردانید برشما دردین هیچ‌رنجی را» (سوره ۲۲ ـ آیه ۷۸).

بنابراین، اگر ازجنس خـروس حائز شرائط بلـوغ مقررهٔ در سؤال، فرضاً نایاب شد یا در دسترس مشتری نبود یا ازلحاظ وزنو

---

۱ ـ تخم خروس، جگر سفید مرغ و سایر پرندگان حرام نیست.

قیمت مقرون بصرفه نبود، میتوان بلوغ عرفی خروسهای ماشینی را درنظر گرفت. و بلوغ عرفی آنست: هر زمانی اعم از دوماه یا کمتریا بیشتر، آن خروس ازحالت جوجه بودن خارج شد، وهیکل وشباهت خروس معمولی عادی بخود گرفت، جهة نذرکردن خالی از اشکال است.

سؤال ۳۰ ـ کسی خروس ماشینی برای نذر بخرد، بعد از ذبح آن مشاهده کند که مرغ است، ویا مرغ بخرد وبعداز ذبح معلوم شود خروس است، در این‌موارد حضرتعالی چه دستوری میفرمائید؟

جـواب ـ اگر خریداری آن خروس یا مرغ بجای نذر پولی قبلی بوده، اشکال ندارد. ولی اگر عین‌خروس یا مرغ می‌بایستی نذرشود درخرید بعکس شده است، آنهم اگر استطاعت‌داشته‌باشد مجدداً آنرا سبز نماید، واگر استطاعت نداشته‌باشد فقط یك‌دهم قیمت خریداری را سبز نماید کافی است.

سؤال ۳۱ ـ دراینجا مرسوم‌است اگرمرغی مانندخروس بانگ بزند بامراجعه ویا بدون مراجعه به‌کتاب دعا اورا فوراً نذر میکنند. لطفاً بفرمائید این عمل چه‌جنبه‌ای دارد ونذرش بنام چه‌پیری باید باشد؟

جـواب ـ مقدمهً باید دانست هرروایتی و هررسومی که‌بین‌جماعتی مشهور ومعمول میشود، ازصورتهای زیر خارج نیست:

اول‌ـ هرآنچه جنبهٔ قواعد علمی ویـااحکام دینی ویا قـوانین اجتماعی داردآنهارا (حدیثی) گویند.

دوم ــ هر آنچه‌از آنها فقط جنبهٔ معتقداتی دارد، آنهارا (نفوسی) دانند. زیرا معتقدند که از بزرگان دین چنین چیزی گفته شده است.

سوم ــ هر آنچه از آنها خارج ازجنبهٔ‌حدیثی ونفوسی‌باشدآنرا افسانه خوانند.

پس مرغی که بانگ خروس برآورد و یا خروسی درشب،قبل از وقت معمول بانگ زند جنبهٔ نفوسی دارد. خواه درکتاب دعا علامت خوبی یا بدی دربارهٔ آن نشان‌دهد مستحب است به‌نذربشود. ونذرش هم بعشق کسی است که آن‌شب و روز باو تعلق دارد. مثلاً شنبه پیرموسی، یکشنبه شاه‌ابراهیم، دوشنبه مصطفی الی آخر وممکن هم هست مطلقاً باسم سلطان نذر شود، چون اوصاحب کل بر تمام‌ایام هفته است.

سؤال ۳۲ ــ در فصل چهاردهم اشاره‌ای به‌قربانی شدن حیوانات جنس نر دارد،آیا جنس ماده از حیوانات حلال‌گوشت‌را میتوان مستقلاً قربانی نمود یاخیر؟

جــواب ــ جنس ماده‌از حیوانات حلال گوشت، بقصدقربانی‌مستقل ومعین نمیشود مصرف نمود، ولی‌بقصدنذر مانند سایر نذور، یابجای پول نذر بقیمت درآورده صرف شود، خالی از اشکال است.

سؤال ۳۳ ــ آیا جنس ذکور پردارهای اهلی از قبیل بوقلمون و غیره، و یا حیواناتی که نشانی شده‌اند و... و... میتوان به‌قربانی کرد یاخیر؟

جــواب ــ پردارهای اهلی‌قربانی میشوندزیرا حیوان‌خون‌دارهستند،

ولی درخدمتهای مرسومی حتی‌الامکان‌خروس باید باشد.

حیواناتی که برای نشان داغ شده‌اند چون ناقص محسوب نمیشوند، میتوان قربانی کرد.

گوسفند بی‌شاخ (ازاصل شاخ ندارد) وخروس ومرغ بی‌دم برای قربانی ازجملهٔ مُهر محسوب هستند.

چپش‌هم به‌قربانی میشود زیرا ازجنس‌گوسفند است،گوسفند بطور مطلق نرآنها قابل قربانی است.

حیواناتی هم‌که به‌نشانهٔ سلامتی، توسط دولت‌گوششان بریده است، چون‌هرچیزی که جزء عرف یعنی‌رسم عمومی‌شد تبعیت ازآن اشکال ندارد، دراین‌مورد بخصوص هم‌قربانی کردن چنین‌گوسفندهای‌گوش بریده‌ای که جزء عرف‌شده‌است هیچ اشکال دینی ندارد.

سؤال ۳۴ – در فصل ۱۴ صفحهٔ ۹۸ برهان‌الحق نوشته است: گاو قربانی اگر خصاء یا وجاء باشد بی‌اشکال‌است. تصورمیرود اشتباه شده، زیرااصولاً قربانی نباید خصاء و وجاء باشد؟

جواب ــ مطابق عرف عام، کلمهٔ(گاو) وقتی برجنس مذکر بَقَر صدق میکند که قابل شیار کردن زمین باشد، و گاوی هم که بشود بااو شیار کرد باید خصاء یاوجاء باشد، والاّ وحشی خواهدشد وتن‌به‌شیار کردن نمیدهد. روی این‌اصل تاکنون هرچه گاو قربانی شده است و یابشود باشرایط مزبور گاوش‌خوانند، والاّ اسامی‌دیگرازقبیل گوساله، بارین، نوبند، وغیره دارد.

سؤال ۳۵ - در اواخر فصل چهاردهم برهان‌الحق اشاره به‌غذای مطبوخه شده است، لطفاً تشریفات صرف نذر مطبوخه‌را مرقوم فرمائید؟

جـــواب ـ چون کلمهٔ (نذر) بطور کلی شامل قربان وخدمت ونیاز و غیره میشود، کما اینکه درفصل چهاردهم برهان‌الحق (از صفحهٔ ۹۳ تا ۱۰۳) بطورتفصیل بیان‌مطلب وتعریف نذر را نموده است؛ بنابرایـن علاوه برقربانی وخدمت، هرچیز دیگر هم بقصد نذرطبخ شود، تمام تشریفاتش ازحیث جم‌بستن و دست‌شستن وسفـره گستردن وتکبیر و دعارا دوبار خواندن، با دعای رخصت، مانند قربانی وخدمت‌است. مضافاً اگرآن طبخ ازگوشت حیوانی باشدکه بقصد نذر ذبح کـرده شود، دعای‌تیغ و دعای سفره باآب چرخ جم هم نیز بـراو واجب است. واگرآن نذر ازگوشت قصابی یا مأکولات دیگر تهیه وطبخ گردد، دعای تیغ ندارد. اما دعای‌سفره وآب چرخ جم‌گرچه واجب نیست ولی بطور مستحب اگر انجام شود بهتر است.

در غذای مطبوخه باید روغن حیوانی بکار برد مگرآنکه‌قبلاً نیت‌کرده باشدکه روغن نباتی بکار ببرد.

سؤال ۳۶ - کسی نیت نذری میکند ولی قوهٔ صرف‌آن را ندارد، با قیدمهلتانه دراولین فرصت بایدآنرا صرف نماید. حال بفرمائید مقدار مهلتانه چـه مبلغ ومدت مهلت چقدر است؟

جـــواب ـ مبلغ مهلتانه بستگی به‌استطاعت‌آن فـرد دارد. البته از۵ شاهی قدیم یعنی ۵ ریال امروز کمترنباشد.

حدود مهلت هم بستگی به‌استطاعت یافتن شخص دارد. اگر قربانی یا خدمت باشد بمحض اینکه آن‌شخص واقعاً استطاعت پیدا کرد باید نذرش را اداکند. اما اگر نذرش صرفاً پول‌باشد، میتواند بتدریج یعنی هروقت استطاعت داشت یك‌مقدار از آنرا صرف‌کند.

سؤال ۳۷ - کسی قرارکند نذری از زنده مال بکند، اگر آن مال تلف شود تکلیفش چیست؟

جــواب ـ نذری که زنده مال باشد دوحال پیدا میکند: حالت اول اگر نذرکند و بگوید مثلاً برهٔ شکم این‌گوسفند یا هرچه برهٔ نر داشته باشم یا اولین بچهٔ حیوانم نذر باشد، درصورتیکه آن موضوع از بین رفت یعنی بچهٔ‌گوسفند مرد، دیگر ایرادی براو نیست وجای آن نمیخواهد سبز بکند. حالت دوم، اگر یك‌حیوانی اعم از نر یا ماده مخصوصاً نشانی برای نذرکرد و از بین رفت، جای‌آن حیوان باید سبز بشود. آنهم دوصورت دارد: اگر طفره واهمال درسبز کردن کرده، باید دوبرابر سبز کند ولی اگرهنوز وقت کشتن آن نشده ومرده است فقط یك‌حیوان مثل آن سبز کند.

سؤال ۳۸ - در پایان فصل چهاردهم، نام چیزهائی از قبیل سنجد و هندوانه و خیار وگردوی باپوست ذکر فرموده‌ایدکه فقط برای شکرانه جایزاند. آیا میوه‌هائی از قبیل هلو وآلوبالو وآلو و امثالهم که هستهٔ‌آنهاخوردنی نیست به‌نذر میشوند یاخیر؟ آیا طالبی وگرمك وامثالهم همان تشریفات خربزه‌را دارند یاخیر؟

جــواب ـ باستثنای سنجد وهندوانه وخیار وگردو سایرمیوه‌هائیکه

نام برده‌اید، به‌نذر میشوند.

طالبی و گرمك و امثالهم از لحاظ خرید وصرف نذر مانندخربزه است. اینکه گفته‌شد از لحاظ خرید، یعنی‌همانطور که‌خربزه رانمیشود نصفه وناقص خرید و باید درسته باشد، طالبی وگرمك هم همان‌حکم را دارند.

سؤالات مربوط به فصل پانزدهم
«تشریفات صرف نذر»

خلاصهٔ سـؤالات :

۱ ـ یك نیاز و یك دعای تیغ برای چند تیغ.
۲ ـ لزوم تجدید دعا برای تیغی که دهن آن بغیر نذر بخورد.
۳ ـ تجویز قطع وفصل اعضای قربان با تیغ دعا نخوانده.
۴ ـ دعای قندشکن مستحب است.
۵ ـ علت حرمت مغز سرگاو.
۶ ـ تجویز شکستن سرگاو قربانی قبل از پختن.
۷ ـ شبهه درمورد حرمت مغز سرگاو.
۸ ـ منع شکستن سرگوسفند قربانی قبل از پختن.
۹ ـ نظافت کلهٔ قربان قبل از پختن.
۱۰ـ وجه تسمیهٔ کلمهٔ «بعضی» دربرهان الحق.
۱۱ـ پوست کله وپاچه دعای علیحده ندارد.
۱۲ـ شکنبه و روده‌حلاله وغیره دعا دارد.
۱۳ـ خوردن شکنبه و روده حلاله وغیره بدون دعا.
۱۴ـ فروش پوست قربان.
۱۵ـ چیزهائیکه نمیتوان بعنوان نیاز پوست خرید.
۱۶ـ نان قربانی باید بقدر لزوم باشد.
۱۷ـ مقدار نان خدمت.
۱۸ـ باقیماندهٔ نان خانگی که یك‌قسمت آن بمصرف قربان رسیده.

۱۹ــ غذائی که روی آتش نذر پخته شود.

۲۰ــ مسح صورت با رطوبت دست.

۲۱ــ خلیفه وسایر جم‌نشین قبل از دعای رخصت حق برخاستن ندارند.

۲۲ــ سید میتواند نذری هم که مطابق برهان‌الحق نباشد دعا دهد.

۲۳ــ عدم لزوم چشیدن سید (ازنذر) قبل از دیگران.

۲۴ــ دعادادن نذر چند خانواده دریکجا.

۲۵ــ شرکت درنذورعمومی ــ دادن نذر مال‌مصطفی به شیعه.

۲۶ــ آیا ازقربانی که طبق دستور برهان‌الحق نیست میتوان خورد؟

۲۷ــ مخلوط کردن آبگوشت دعاخوانده باآبگوشت دعا نخوانده.

۲۸ــ آیا سید میتواند نذر فردی خودرا دعا دهد؟

۲۹ــ آیا میتوان قسمت نذر را پس داد؟

۳۰ــ خواندن دعای سفره قبل‌از اتمام تقسیم نذر.

۳۱ــ راجع به‌آب‌چرخ‌جم.

۳۲ــ موارد استثنائی که اجازهٔ نوشیدن غیر ازآب چرخ جم داده‌میشود.

۳۳ــ چرا در دعای رخصت نام مهدی صاحب‌الزمان میآورند؟

۳۴ــ چیزهائیکه بعد از اتمام صرف‌نذر باقی میماند.

مشروح سؤالات و جوابها :

سؤال ۱ ــ در فصل پانزدهم برهان‌الحق صفحهٔ ۱۰۴ دستور دعا برای یك‌تیغ مرقوم فرموده، حال اگرچندتیغ باشد ویك نیاز تکلیف چیست؟ و روی چه فلسفه‌ای است که نیازتیغ فقط یك دعادارد وتکبیر هم ندارد؟

جـــواب ــ یك‌نیاز و یك دعای تیغ با انجام تشریفات دفعةً واحده برای چندین تیغ کفایت میکند، چنانکه دریك‌جمع با انجام‌تشریفات واحد میتوان چندین نذر توأماً دعا داد.

اینکه‌نیاز تیغ فقط یك‌دعادارد وتکبیر هم ندارد، استثنائی‌است

از قواعد کلی که خود حضرت سلطان این استثناء را قائل شده‌اند. یعنی همان شخص که درسایر نذور، امر به‌تکبیرو دو دعا داده‌اند، همان شخص برای نیاز تیغ بطور استثناء این چنین امر فرموده‌اند. واینکه فلسفهٔ آنرا خواسته‌اید، گرچه فلسفه‌اش متعدد است اما بعقیده بنده باید اینطور باشد:

دربیابس پردیوری، حضرت سلطان هفتن‌را باخود شریك قرار داده فرمودند: «هرارکان وقانونی که در روز بیابس گذاشته شود باید با تصویب سلطان وگواهی هفتن باشد». شاهد هم درکلام سرانجام بسیار است، یعنی هرمطلبی اول سلطان تصویب فرموده، بعدهم‌هفتن هرکدام علیحده به‌لفظ «مترمو» گواهی در آن داده‌اند. حتی اگر مطلبی درکلام سرانجام دیده بشودکه.یکی از هفتن یا سلطان درآن گواهی نداده باشد، کلام‌خوانها آن‌کلام را ازکلام سرانجام خارج میدانند و رد میکنند. بهمین‌دلیل هم امر شده درنذورات اعم ازنیاز یا خدمت یا قربانی تصویب سلطان وگواهی هفتن باید درآن باشد تا قبول شود. چنانکه در دعای پردیوری مینویسد: «و اشاره شاه (یعنی تصویب سلطان) وشرط بنیامین و ردای داود و قلم زرین پیرموسی و خدمت پاك رضبار ...الخ». و اگر به‌اشارهٔ شاه تنها، یا اسم هفتن‌تنها بگویند، البته دعا محسوب نمیشود. بهمین‌لحاظ باید دودعا خوانده شود، که دعای اول با قسمت سرجم خوانده میشود و باحترام خود سلطان است. و دعای دوم پس ازقسمت دادن بجمع‌نشین خوانده میشود وباحترام هفتن است. تکبیر هم مختص خود سلطان است و معنی‌آن اینست، ابتدا حمد و ثنای حضرت سلطان را نموده سپس

اجازهٔ قبولی نذررا بوسیلهٔ دعامیخواهد؛ چنانکه دراول تکبیرمیگوید «جمع رسید صلاح» یعنی پادشاه‌صلاح در دعادادن دانستند. بنابراین هرنذری دو دعا وتکبیر لازم دارد، اما دعای نیاز تیغ چون امر خود شاه بوده، ونذرپارسان هم‌نبوده، گواهی هفتن هم درآن نبوده، دیگر لازم به تکبیر و دو دعا نداشته است. چنانکه در دعای تیغ میفرماید «ها بنیامینا شریك اوسرئی» و اسمی ازهفتن برده نمیشود، فقط‌بنیامین دراین‌قسمت شریك است، آنهم برای‌آوردن نیاز[1] پسای تیغ است که خود بنیامین صاحب نیاز بوده یعنی نیاز دهنده. البته واضح‌است وقتیکه شاه خود امری میکند، دیگر خودش به‌خودش مدح و ثنا، و اجازه‌که عبارت از تکبیر میباشد لازم ندارد. دعای دوم هم‌که متعلق به‌هفتن است، مادامیکه هفتن حق‌گواهی درآن ندارد، دعای دوم لازم نیست. بهمین‌جهة است‌که دعای تیغ غیراز دعـای معمولـی است و تکبیر بادو دعا هم درنیاز آن نیست.

شاید غیرازمشروحهٔ فوق، فلسفه‌های دیگرهم دارد امّا در اینجا بیش‌ازاین‌گنجایش شرح وبسط ندارد.

سؤال ۲ ـ معمول است‌که تیغ دعا خـوانده شده، جز باعضـای نذر نباید با چیز دیگر تماس داده شود. حال اگر دهن چاقوئـی که دسته دارد بهـم گذاشته شد، آیا مجدداً باید دعاخوانده شود یا خیر؟

جـواب ـ اگر غیر از گوشت نذر، دهن‌چاقو باهرچیزی تماس‌داده

۱ــ نیاز تیغی‌که سرگاو وکله‌زرده را دربیابست‌ها باآنها بریده‌اند مختلف بوده، ولی بطورکلی ازهفت قربانی بی‌خون خارج نبوده است.

شود، باید مجدداً دعای تیغ براو خواند.

سؤال ۳ ـ بعد از ذبح قربان که باید با چاقوی دعا خوانده باشد، آیا سایر اعضای قربان را با شیء برندۀ دیگر که دعا خوانده نشده، میتوان قطع وفصل کرد یاخیر؟

جــواب ـ قطع وفصل اعضای ذبیحۀقربانی با هرشیء برنده‌اشکال ندارد ولی ذبح قربانی باید باتیغ دعا خوانده باشد.

سؤال ۴ ـ اگر کله قند سالمی جهة نذرآورده شود،آیا قندشکن او مانند تیغ قربان، دعا دارد یاخیر؟

جــواب ـ کله قند سالمی که نذرمیشود برای‌حبه‌کردنش اگردعای تیغ قربان برقندشکن خوانده شود مستحب است نـه واجب، یعنی برای احترام نذر بهتراست دعا خوانده شود، ولی اگر دعای تیغ‌هم خوانده نشود اشکال ندارد.

سؤال ۵ ـ درفصل ۱۵ صفحۀ ۱۰۶ مینویسد: «مغز سرگاو بروایتی حرام‌است»، آیا برای این‌موضوع کلامی موجود است؟

جــواب ـ راجع به‌مغز گاو چنانکه‌دربرهان‌الحق ملاحظه‌فرموده‌اید بطورقطع ویقین اظهارنظر بر حرمت او نشده، مینویسد: «مغز سرگاو بروایتی حرام است» و آن روایت اینست:

داود فرماید: «پیسای ویم بـتَـتر[۱] ـ هیچکسم ندی پیسای ویـم

---

۱ ـ هیتر.

بترـ چه برهٔ دیوان چند قطار اسُتـَر[۱] ـ پوسه مرمو یار داوذ رهبرـ حرام مغزگاو حلال مغزمرـ پوگه سرگاو حرامشان کردـ هرچه مورو مارو اونظر». و نیز دربعضی ازنسخه‌های کلام سرانجام بجای «حرام مغزگاو حلال مغز مر» مینویسد «حرام سرهٔ گاو حلال سرهٔ مر». حال بدستور این کلام بعضی فقط مغز سرگاو را باستناد «حرام مغزگاو» و بعضی تمام سرگاو را باستناد «حرام سرهٔ گاو» درقـربان نمیگذارند، صحت وسقمش حق داند.

سؤال ۶ ـ مطابق صفحهٔ ۱۰۶ کتاب برهان‌الحق، مغز سرگاو قربانی بروایتی حرام شده است و باید قبل از پختن، استخوان کله را شکافته مغز آنرا بیرون آورند. و حال اینکه در سطور قبلی همان صفحه میفرماید:مفصل‌های استخوان قربانی بطوریکه شکستگی پیدا نکند از یکدیگر جـدا و در دیگ آب جوش ریخته شود . آیـا این دو امربـا هم مغایـرت ندارند ؟

جـــواب ـ چون در هرقواعـد کلی (چنانکه قبلاً اشاره شد) ممکن است مستثنیاتی داشته باشد؛ کما اینکه در احکام مذهبی تمام ادیـان اغلب دیده میشود یك حکم کلی عـامی را، در مـورد خاصی نقض موضوعی پیدا میکند. مثلاً نماز فریضهٔ یومیهٔ شریعت اسلامی که در حال حضر شبانـه روزی ۱۷ رکعت میباشد ، در حـال سفر مقصور میگردد، همچنین تحریم زن و شوهر در حـال احـرام حج، و قس علیهذا سایر نظایرش.

---

۱ ـ در بعضی نسخ «چه رمه شاهی مقدان ...» نوشته شده است.

بنابراین شکستن استخوان کلهٔ گاو قربانی هم حکم خاص است که از حکم عام مستثنی گردیده. بعبارهٔ اخری همان مقامی که امر به‌نشکستن استخوان قربانی داده، همان مقام نیز استثنائاً برای درآوردن مغزگاو قربانی اجازهٔ شکستن استخوان کلهٔ گاو قربانی را داده است، و با یکدیگر مانعةالجمع نیستند.

سؤال ۷ ـ اینکه در فصل پانزدهم صفحهٔ ۱۰۶ برهان‌الحق مینویسد: «و نیز مغز سرگاو بروایتی حرام است» بعقیدهٔ بنده مدعا و بی دلیل است و از این قبیل است موضوع آتش زیر دیگ و غیره که همه تعبدی و تقلیدی و تشریع است.

جـواب ـ راجع به‌مغزسر گاو، اولاً عموم اهل حق‌در این‌خصوص متفق‌القول نیستند چنانکه مینویسد: «بروایتی حرام است». ثانیاً آن گروهی هم که این‌عقیده را دارند، فقط از لحاظ یك فلسفهٔ‌خصوصی عرفی برخود تحریم نموده‌اند، نه حرام بطور مطلق و معنای شرعی (مانند گوشت خروس‌نخوردن سادات ذوالنوری)؛ بنابراین‌هیچگونه جنبهٔ شرعی ندارد تا تشریع محسوب شود. و قضیهٔ آتش زیر دیگ هم بهمین قیاس است. زیرا چنانکه کراراً بعرض رسید، هرعملی که جنبهٔ عرفی دارد و منافات با احکام شرع هم نیست نباید با مباحث شرعی مخلوط نمود.

سؤال ۸ ـ در فصل‌پانزدهم فقط اجازهٔشکستن کلهٔ گاو داده شده، حال اگر کلهٔ گوسفند قربانی را قبل از دعا دادن بوسیلهٔ خلیفه شکسته و مغزش

بیرون آورند، وسپس سرخالی از مغز را نـزد سید جهت دعا دادن‌ببرند، آیا صحیح است یا خیر؟

جـــواب ـ بطور کلی اگر کلهٔ گوسفند قربانی با سایر اعضای قربان توأماً پخته گردد، و در وقت پاك و جدا نمودن استخوان از گوشت قربان نیز مغز کلهٔ گوسفند را خالی کرده و با گـوشت قربان مخلوط نموده در جمع تقسیم و دعا خوانده شود صحیح است، و اگــر غیر از این باشد صحیح نیست.

سـؤال ۹ ـ در فصل پانزدهم تأکید به‌تمیز کردن قـربان دارد، حـال شکستن پیشانی قربانی قبل از پختن جهت خارج نمودن کرمهائیکه در آن است جایز است یا خیر؟

جـــواب ـ خارج کردن کرمهای کلهٔ قـربانی وتمیز نمودن آن بهر نحوی ممکن باشد باید قبل از پختن بعمل آید.

سـؤال ۱۰ ـ در برهان‌الحق صفحه ۱۰۵ شقوق مختلفه‌ای برای مصرف کله و پاچه و شکمبه و روده حلاله ذکرشده است بدون اینکه صراحةً تکلیف قطعی معین نماید، فقط در هریك از شقوق مرقـوم داشته «بعضی» چنان کنند. از اینرو موجب اختلاف نظر بین اشخاص گـــردیده، زیرا گویند در برهان‌الحق کلمهٔ (بعضی) برهر موضوعی آورده شود منظور آن‌است که آن موضوع صحیح نیست؟

جـــواب ـ اولاً ذکر کلمهٔ (بعضی) در بـرهان‌الحق، منظور صحیح نبودن آن نیست، بلکه منظورش خبر دادن بـه‌آداب و رسوم مختلفهٔ متداولهٔ بین جماعت اهل حق است ، بدون اظهار عقیده بـرصحت و

سقم آنها. ثانیاً برای شناسائی آنکه کدام یك صحیح است، ضابطه و ملاك اعتبار اینست: هریك از آن موضوعات (تحت عنوان‌بعضی) اگر با ارکان بیابست پردیوری (بمستندات کلام سرانجام که همیشه مورد عمل ما واقع است) تطبیق نمود، باید صحیح دانست، و هر یك‌غیراز این‌باشد، یا ازاحکام مستحبات، یا مباح، یا منهیات‌میباشد. مثلاً بآب چرخ جم دعای مخصوص خواندن از مستحبات ، وکلاه در جم سر گذاشتن از مباحات، و خوردن بعضی را گوشت خنزیر و یا مشروب از منهیات باید شناخت.

اما راجع به‌کله و پاچه و شکمبه و روده حلاله بـه‌هـریك از شقوق مندرجهٔ دربرهان‌الحق عمل‌شود صحیح است. فقط بهرترتیب که مصرف میشود، باید همانطوریکه در برهان‌الحق اشاره دارد، دعا خوانده شود.

سؤال ۱۱ - آیا پوست کله و پاچه را باید جداگانه دعا داد یا خیر؟

جـواب ـ پوست کله و پاچه مانند پوست قـربانـی است دعـای علیحده ندارد.

سؤال ۱۲ - اینکه در جوابیه از سؤال قبل مرقوم فرموده بودید «پوست کله و پاچه جزء پوست بدن قربان میباشد دعای علیحده ندارد»، آیا اعضای دیگر مثل شکنبه و روده حلاله و غیره که داخل قـربان نیست، دعـای جداگانه دارد یا خیر؟ و اگردارد چند دعا باید خوانده شود ودستورش چیست؟

جـواب ـ از اجزای کله پاچه (اعم ازشکنبه و روده حلاله وغیره)

یعنی آنچه قابل خوردن است و داخل دیگ قربانی نیست، غیر از پوست‌کله و پاچه که در حکم پوست قربان است، بقیه دعا دارد. و دستور دعا خواندنش هم چنین است: خام یا پختهٔ آن نزد یکنفر سید می‌برند، دو دعا یا دعای رخصت روی آن میخوانند ، تکبیر و سایر تشریفات هم مانند جم قربانی ندارد. لیکن در وقتی سید دعای آنرا میخواهد بخواند اگر شخصی از جنس ذکورکه تکبیر بلد باشد حاضر باشد مستحب است تکبیر بگویند ، و اگر حاضر نبود احتیاج ندارد.

سؤال ۱۳ - در قربانی خون ریزان (سرشاهی)، چند نفر شکمبه و بعضی از اعضای حلالی که داخل قربان‌نمی‌کنیم، بدون اینکه دعای جداگانه بر آن اعضاء خوانده شود خورده‌اند، آیا در این مورد باید کفاره بدهند؟

جــواب ـ دعای چیزهای حلالی که داخل قربانی نمی‌کنند چون مستحب است ، از این رو در اینمورد بخصوص هم خوردنش کفاره ندارد.

سؤال ۱۴ - آیا بعد از ختم دعای قربانی، پوست قربان را میتوان به اهـل شریعت فروخت؟

جــواب ـ چنانکه در کتاب‌برهان‌الحق‌صفحهٔ ۱۰۶ سطر۷ بآن‌اشاره شده،پس از ختم‌دعای قربانی، بهر کس فروخته شود اشکال ندارد.

سؤال ۱۵ - درکتاب برهان‌الحق صفحهٔ ۱۰۶ سطر ۸ راجع به نیاز پوست چنین مرقوم فرموده: «از وجهش چیزی غیر ازآنچه بـه قربـان میشود

خریده... الخ». سؤال بنده اینست آیا با این وجه چیزهائی که قربان نیستند ولی در حکم قربان هستند میشود خرید؟

جــواب ـ چنانکه دربرهان‌الحق صفحهٔ ۱۲۵ سطر ۱۸ مندرج است (ماهی،جوز، گرده، انار) در حکم قربانی هستند. نظر باینکه هریك بعلة خاصی (بحکم قربان) محسوب شده‌اند بنابراین جز (انار) بقیه را نمیتوان بجای نیاز پوست صرف نمود.

سـؤال ۱۶ - در برهان‌الحق صفحه ۱۰۶ سطر ۱۹ مرقوم شده: «نان جهة قربانی بقدر لزوم باید باشد»، ولی دنبال آن میفرمایند: «ولو برای خروسی هم باشد کمتر از یکمن جایز نیست». حال کدام یك صحیح است ؟

جــواب ـ جملهٔ اول که مینویسد: «بقدر لزوم» اصل دستور است. و اینکه در جملهٔ دوم نوشته شده: «ولو برای خروسی هم باشد کمتر از یکمن جایز نیست»، از باب احتیاط است. زیرا اگر به‌اهل جمع نشین غذای آبگوشت با نان داده شود شاید بیش از این مقیاس نان لازم باشد .

سـؤال ۱۷ - مقدار نان برای خدمت آیا میشود از یکمن کمتر باشد؟

جــواب ـ برای خدمت و قربان بایـد بقدر لزوم نـان تهیه کـرد، بنابراین کمتر از یکمن یا بیشتر اشکال ندارد.

سـؤال ۱۸ - از نانی که در منزل موجود است و عنوان نذر هم ندارد اگـر مقداری جهت کمبود نان قربانی یا خدمت بردارند، آیـا باقیماندهٔ آن

نان را میتوان بدون دعا دادن مصرف نمود؟

جـــواب ـ اشکال ندارد.

سؤال ۱۹ - طبق دستور برهان‌الحق (صفحهٔ ۱۰۷ سطر ۵) غذائی که روی آتش نذر گرم یا پخته شود، باید آن غـذارا دعـا دهند و بعد از آن بخورند. سؤالات بنده اینست: ۱ــ این غذا یك دعـا دارد یـا بیشتر، حضور خادم لازم است یا خیر؟ ۲ــ اگر غذائی که روی آتش نذرگرم میشود از قسمتهای نذر دعا خواندهٔ سابق باشد، آیا نیاز به‌دعای مجدد دارد؟ ۳ــ اگر کسی در ضمن پختن یا گـرم کـردن نـذر جدید برروی اجاق گازی یا اجاق نفتی شخصی، خواست غذای معمولی خود را هم روی آن اجاق گرم کند، به چه‌طریقی عمل کند که آن غذا نیاز به دعا خواندن نداشته باشد؟

جـــواب ـ اولاًــ چونکه تشریفات آداب کامل انعقاد جمع بـرآن مترتب نیست، یك مرتبه دعا خواندن بدون حضور خـادم هم کافـی است، ولی از باب استحباب یعنی مستحب بودن اگر دو مرتبه‌دعای نذر با دعای رخصت روی آن غذا خوانده بشودبهتر است؛ اما اعم ازاینکه خادم داشته باشد یا خیر، مطلقاً تکبیر ندارد.

ثانیاًــ قسمت نذر دعا خواندهٔ سابق هم اگر روی آتش نـذر دعا نخواندهٔ فعلی گرم نمایند، باید مجدداً طبق دستور فـوق الذکر دعا خوانده شود.

ثالثاًــ اگر کسی روی اجاق گازی یا نفتی و غیره نذری را گرم کردیاپخت وبعداً خواست‌غذای‌معمولی روی آن‌اجاق‌بگذارد، کافی است که‌نذررابرداشته‌اجاق‌راخاموش کندو بلافاصله‌روشن‌نموده،غذای

معمولی را روی آن اجاق بگذارد، صحیح است. البته این در صورتی است که مادهٔ سوخت اجاق از پول نذر تهیه نشده باشد و متعلق به خود شخص باشد.

سؤال ۲۰ - در کتاب برهان‌الحق صفحهٔ ۱۰۸ سطر ۱۷ مرقوم فرموده: «و با رطوبت دست و خواندن همان اسماءالله (اول و آخر یار) صورت را مسح نمایند». اشکال شده که دست شسته در جم اگر بصورت بمالند ممکن است کراهت داشته باشد.

جواب ـ کسیکه بجم می‌نشیند باید قبل ازورود بجم در خارج، دست وصورتش کاملاً با صابون یا شيء پاك کنندهٔ دیگر شسته وتمیز نماید، آنگاه بجم بیاید. بنابراین کثافتی در صورت باقی نمی‌ماند تا مسح کشیدن آن کراهت داشته باشد.

سؤال ۲۱ - طبق دستور برهان‌الحق تا پایان جم هیچکس از جم نشین حق برخاستن ندارد، آیا خلاف ارکان نیست که در بعضی از جمها، قبل از دعای رخصت، خلیفه یا سایرجم‌نشین برخاسته به‌پالاویج می‌ایستند؟

جواب ـ اشخاصیکه درجمع نشسته‌اند اعم ازخلیفه وغیره تا دعای رخصت‌خوانده نشود، اجازهٔ برخاستن یا نشستن، غیر ازرسوم‌جمع، ندارند.

سؤال ۲۲ - بنده یکی از سادات اهل‌حق و تابع برهان‌الحق هستم. اگر کسی نذرش مطابق دستور برهان‌الحق که همان دستور پردیوری است نبود، آیا میتوانم آن‌نذر را دعا ندهم؟

جواب ـ چنانکه قبلاً هم دراین‌خصوص جواب داده‌ام، هرسیدی

مکلف است نذر هر کسی که باو مراجعه مینماید دعا بدهـد. النّهایه اگر شخص نذر دهنده تمکین بهرهنمائی سید دعادهنده نمود کـه آنرا با دلائل منطقی رهنمائی نماید، ودرغیر آنصورت سید وظیفهٔ دعادادن را باید انجام دهد وبس.

سـؤال ۲۳ ـ سیدی که دعای نذر میدهد معمولاً مرسوم است، اول خودش از آن نذر یا لااقل آب چرخ جم‌آن نذر می‌چشد،آنوقت دیگران ازآن‌نذر میخورند.آیا چنین رسمی صحیح است یاخیر؟

جــواب ـ همینقدر که دعای نذر خوانده شد اعـم ازاینکه سید دعا دهنده ازآن بچشد ویا نچشد، حتی اگر اجازه‌بدهد یا ندهد هرکسی میتواند ازآن نذر بخورد.

سـؤال ۲۴ ـ مطابق فصل پانزدهم برهان‌الحق باید نذر مهر به‌جم بـرده شود. اما دربعضی موارد مانند خلمتهـای نیت یا قاویت بعـد از عید، چندین خانوار به‌یك جمع می‌برند. آنگاه دروقت صرف نذر، با اینکه‌ظرفهای نذور همگی بحضور آورده میشود، ولی برای قسمت کردن، از نذر هـر ظرفی مقداری برداشته دریك‌ظرف ریخته بجمع‌نشین تقسیم میشود. بقیهٔ نذر هرخانواری‌درهمان‌ظرف‌باقی‌مانده،وبعدازختم‌جمع‌بخانه‌اش‌می‌برد. آیا چنین عملی صحیح است یاخیر؟

جــواب ـ صحیح است اشکالی ندارد.

سـؤال ۲۵ ـ اشخاصیکه طبق دستور برهان‌الحق که مطابق بیابست پردیـوری است‌آداب نذر را انجام ندهند، آیا میتوان درنذور عمومـی مانند عید

قربان(۱) و خونریزان(۲) وغیره با آنها شرکت نمود یاخیر؟ آیا از نذر مال مصطفی میتوان به‌شیعه داد؟

جــواب ــ چنانکه قبلاً هم دراین‌خصوص اشاره شده‌بود، شرکت کردن در نذرهای عمومی، همچنین مجالس نذر هیچگونه اشکالی ندارد، زیرا نذر به‌نیّت حق است. بهرترتیبی مصرف شود حق به حق‌دار میرسد..

نذر مال مصطفی هم اگر شیعه که احترام‌آن بتواند نگهدارد و عقیده‌مند باشد، باو بدهید عیب ندارد. چونکه در کلام حقیقت فرقی بین مال مصطفی و سایر نذرها نگذاشته است، فقط بطورکلی میفرماید «نذر به‌خار یا خارجه ندهید» و مقصود از خار یا خارجه اشخاصی است که عقیده به‌نذر ندارند واحترام‌آنرا نگه نمیدارند.

سؤال ۲۶ ــ اشخاصیکه قربانی‌شان طبق دستور برهان‌الحق صرف نمی‌کنند، مثلاً اعضای حرام مانند خایه و سپرز وغیره داخل قربانی میکنند و یا آبگوشت را قبل از دعای‌گوشت قربانی دعا میدهند، آیا ما میتوانیم از آن قربانی ویا ازآن آبگوشت (قبل از دعای‌گوشت قربانی) بخوریم؟

جــواب ــ البته کسانیکه به‌دستور برهان‌الحق کــه مطابق سرانجام بیابست پردیوری تألیف شده است،اگرعمل نمی‌کنند حسابشان با

۱ــ اصولاً صرف قربانی عید قربان بحال اجتماع یا انفراد اشکال ندارد، ولی بهتر است اغنیاء بطور انفراد وفقراء بحال اجتماع انجام دهند. قربانی عیدقربان بعشق همان اسمعیل پیغمبر وبقانون اهل‌حق باید صرف شود.

۲ــ اگر ازپول خونریزان‌کمی باقی ماند و باندازهٔ قربانی یاگرده نشد، اشکال ندارد به‌نیاز هم داده شود؛ آنهم حتی‌الامکان به‌نیازی‌که قربانی بی‌خون‌محسوب است داده شود بهتراست، واگرهم ممکن نشد هرنیازی باشد اشکال ندارد.

حضرت سلطان‌اسحق است، ولی شما نباید به‌نذر بی‌احترامی کنید. بنابراین از نذرشان و آبگوشت نذرشان باکمال احترام بخورید و برشماها هیچگونه حرجی نیست.

سؤال ۲۷ - آیا آبگوشت خروس نذری که دعا خوانده شده میتوان در آبگوشت خروس نذر دیگری که هنوز دعایش نخوانده‌اند داخل کرد و ازآن‌آبگوشت خورد؟

جــواب ـ هرخروس نذر تاگوشتش درجمع دعا خوانده نشود، نمیتوان‌آبگوشت‌آنرا با داخل کردن‌آبگوشت دعا خواندهٔ خروس نذر قبلی، خورد.

سؤال ۲۸ - آیا سید میتواند نذر مستقل خود راکه بانذرکسان دیگر شریك نباشد، خودش دعا بدهد یاخیر؟

جــواب ـ بطورکلی مستحب است هرسیدی جهة دعاخواندن نذر فردی خودبه‌سیدی دیگر رجوع‌نماید. مشروط‌باینکه، اولاً دسترس به‌سیّدی دیگر داشته باشد، ثانیاً با نذور دیگرتوأم یا شریك نباشد. اینکه گفته شد «مستحب است» یعنی امر وجوبی نیست. زیرا به‌سید اهل‌حق مطلقاً اجازهٔ خواندن دعای نذر داده شده است، اعم‌ازاینکه آن نذر مربوط به‌خودش یا کسان دیگر باشد. مضافاً چیزیکه بنام نذر و بقانون‌کلام سرانجام مصرف شودتعلق به‌حق داردنه‌نذرکننده. و دربرهان‌الحق هم‌که ذکری ازاین‌مسأله نشده‌است بعلت همین‌است که مستحب است نه‌واجب.

سؤال ۲۹ - کسی توافق اخلاقی باکسی نداشته باشد، اگرآنکس برایش قسمت نذر بفرستدآیا میتواندآن‌قسمت را پس بدهد یاخیر؟

جواب ـ قسمت نذر هرچه هست و ازهرکس باشد، پس‌دادن‌آن بی‌احترامی به‌نذر است وگناه دارد.

سؤال ۳۰ - اغلب میگویند از زمانیکه بوده‌ایم و از بزرگان و پدرانمان‌دیده و شنیده‌ایم، همیشه پس‌از خاتمهٔ تقسیم نذر، آنوقت دعای سفره را خوانده و جم را ختم مینمایند. حالیه شماها هنوز تقسیم نذر به‌اتمام نرسیده جم را ختم مینمائید. آیا این عمل برخلاف دستور پردیوری نیست؟

جواب ـ راجع باینکه قبل از خاتمهٔ تقسیم تمام نذر یا بعد ازآن، دعای سفره را خوانده و جم را ختم نمایند، هردو صحیح است. بدلیل اینکه اصل اساسی دستورات‌جمع عبارتست ازانجام تشریفات ختم جمع، نه‌اتمام قسمت‌کردن نذر. و انجام‌آن تشریفات هم بدین ترتیب است:

اولاً ـ جمع‌نشین‌باید با پاکی قلب وبدن ولباس،ونیستی وادب واحترام وخضوع وخشوع وخلوص نیّت واردجم شوند.

ثانیاً ـ از اعلام انعقاد رسمیت جم تا ختم‌آن، دوزانو و دست بسینه وسربزیر درجم بنشینند.

ثالثاً ـ از اول‌تاآخر یعنی از هنگام انعقاد تا ختم جم، ذات حق رادر جم حاضر و ناظر بدانند، بطوریکه تمام افکارشان متوجه جلب رضایت حق باشد.

رابعاً ـ باحضور قلب و تمرکز فکر، لاینقطع مشغول عبادت و ذکر (اعم ازخفی یا جلی) باشند.

خامساً ـ همانطوریکه اشخاص نمازخوان در شریعت، تاختم نماز باطراف خود نمی‌نگرند و باکسی تکلم نمی‌نمایند و چیزی نمی‌خورند و نمی‌آشامند، جم‌نشین هم تا ختم جم باید چنین باشد (باستثنای‌سید وخلیفه و خادم‌که اجازهٔ تکلم با همدیگر بحدضرورت آنهم آهسته دارند).

بنا بمراتب، اگر ممکن است اهل جم‌نشین تاآخر قسمت‌کردن نذر وختم جم، باین‌حالت وکیفیّت ادامه دهند وخسته نشوند البته بهتر است، چه، اجر بیشتری می‌برند. ولی اگر امکان ندارد، پس بهتر است بعد از قسمت دادن به‌جم نشین و انجام تشریفات ختم‌جم، بقیهٔ نذر را قسمت نمایند. واز طرفی مزیّتی‌که دراین هست آنکه: صاحب‌قسمت‌های نذر (اعم‌ازجم‌نشین و سایرین) وقتی ازقسمت‌های خود بهره‌مند میشوندکه تمام تشریفات‌آداب جم (از قبیل دعای‌سفره و دعای رخصت وغیره) برآن نذر برای فرد فرد قسمتهای همگی انجام یافته است. یعنی اثرات خواص‌دعاها وارکان‌نذربرای‌خورندهٔ نذر بکمال رسیده است.

مضافاً قطع‌نظر از ترجیح ومرجحات هریك ازآنها، چون در هردو دستور، تجویز هست دیگرجای چون و چرا باقی نمی‌ماند. مانند نمازخواندن شیعیان اسلام‌که جایز میدانند پنج‌مرتبه نمازفریضهٔ یومیه‌را، درپنج وقت جداگانه (مانند اهل تسنن) بخوانند؛ ویا اینکه نظر به‌تسهیل امر، بین وقتهای‌ظهر وعصر، همچنین مغرب وعشا جمع

نموده پنج وقت‌را درسه‌وقت قرار دهند.

سؤال ۳۱ - اگر قدح دوم‌آب چرخ‌جم که قبلاً درجم‌آورده‌اند کفایت جمعیت را نداد، آیا میتوانند قدح‌های دیگری ازآب بجمع آورند؟ و در صورت اخیر آیا لازم است که برای قدح‌های بعدی دعای آب چرخ جم تکرار شود؟

جــواب ـ اگر ظرف دوم که‌قبلاً درجم‌آورده‌اند کافی نبود، میتوانند هرچقدر که آب لازم‌باشد به‌جم بیاورند.

دعاخواندن برروی همان قدح اول کافیست وبقیهٔ قدح‌ها دیگر دعا لازم ندارند.

سؤال ۳۲ - درجمع قربان یا خدمت، بعداز خواندن دعای اول و دوم که به جمع رخصت داده میشود ازقسمت خود بخورند، اگرکسی تشنه شد و یا لقمه بگلویش گیر کرد، آیا میتواند آب بنوشد؟ یا اینکه باید صبر کند تا موعد آب چرخ جم برسد؟

جــــواب ـ درحال‌تشنگی عادی باید صبر کند تاموعدی، که آب‌چرخ جم باو برسد. ولی در حــال غیرعادی و اضطرار کــه بیم خطر باشد (مانند لقمه بگلو گیر کردن وامثالهم) میتواند با اذن‌جم، آب بخواهد وبنوشد.

سؤال ۳۳ - در کتاب برهان‌الحق صفحه‌۱۱۶ سطر۱۶ راجع به‌دعای رخصت برای بنده این چندسؤال پیش‌آمده است که حضــورتان تقـدیم میدارم:
۱ــ روی چه فلسفه‌ایست که در دعای رخصت اسم حضرت مهدی‌صاحب الزمان‌آمده است؟ ۲ــ سیدی که بعد از انعقــاد حلقهٔ ذکــر میرسد و در

پشت‌جمع می‌ایستد، آیا میتواند درحال ایستاده دعای رخصت بخواند؟
۳ـ پس از انعقاد جمع اگر سید دعای رخصت برای برخاستن خادم بخواند، آیا بقیهٔ جمع‌نشین مشمول آن دعای رخصت میگردند یا فقط اختصاص به‌خادم دارد؟

جواب ـ ۱ـ چون بیابس پردیوری تجدید بیابس ساجناری‌است، وبیابس ساجناری هم بعدازغیب شدن صاحب‌الزمان و با حضور او درزیرساجنار صورت‌گرفته، بدین‌لحاظ اسم ایشان‌دردعا، اعم‌ازدعای مرخصی یا بر دعاهای‌دیگر تجویز شده است.

۲ـ سید نمیتواند دعای رخصت را درحال ایستاده بخواند، اما میتواند درپشت حلقهٔ‌جمع نشسته ودعای رخصت بخواند.

۳ـ وقتی دعای رخصت داده‌شد شامل تمام اهل‌جمع میشود، اختصاص به‌خادم تنها ندارد.

سؤال ۳۴ ـ چیزهائی ازقبیل هیزم ونمك وآرد ونظایر آن‌که جهت تهیهٔ نذور خریداری میشود، اگر بعدازصرف نذور مقداری ازآنها باقی ماند چه دستوری میفرمائید؟

جواب ـ اشیاء غیر خوراکی را میتوانید بمصرف نذور بعدی برسانید، وچیزهای‌خوراکی مانندآرد وغیره‌را توسط‌سیدی، جداگانه دعاخوانده به‌مستحق بدهید.

ســؤالات مربوط به فصل شانزدهم

«راجع به‌نذرهائیکه در اثنای نذر قبلی بجمع‌آورده میشوند»

خلاصهٔســؤالات:

۱ــ آیا برای نذر لاحق باید قسمت سرجم‌گرفت؟

۲ــ آیا تکرار دعای اول برای نذر لاحق، تکبیر هم دارد؟

۳ــ منظور از مصرف نذور دریك‌جا چیست؟

مشروح ســؤالات وجوابها:

سؤال ۱ ـ در برهـان‌الحق فصل شانزدهـم (صفحـهٔ ۱۲۹ سطر ۴) مـرقوم فرموده: «هرچه ازجریان تشریفات نذر اولی... بـاستثنای تکرار دعـای اول» ، آیا گرفتن سر جم برای نذر لاحق جزء همان تشریفـات است یاخیر؟

جـــواب ـ برای نذر لاحـِق‌سرجم میگیرند.

سؤال ۲ ـ در برهان‌الحق فصل شانزدهم (صفحهٔ۱۲۹، سطر۱۱) میفرمـاید: «اگر دعای اول قبلاً خوانده شده بـاشد، همان خـــواندن دعا تکـرار میشود»، آیا با دعای اول که تکرار میشود، تکبیر هم بدهیم یاخیر؟

جـــواب ـ برای نذر لاحق تکبیر بدهید.

سؤال ۳ - در برهان الحق فصل شانزدهم (صفحهٔ ۱۳۱، سطر ۱۳) مرقوم فرموده: «هر نذری بهر نیتی باشد، میتوان باهم دریك جا بمصرف رسانید»، منظور از یك جا چیست؟

جـــواب - منظور از کلمهٔ (یك جا) آن است؛ چنانکه در خود برهان الحق هم توضیح داده است، یعنی هر گونه نذور بهر اسم و رسم باشد، میتوان با یکدیگر داخل نموده بمصرف رسانید. اعم از اینکه چند قربانی یا چند خدمت یا چند نیاز باسامی و قصد و نیّت مختلف باشد میتوان یك جا با یکدیگر و به داخل یکدیگر دریك جم دعا داد، و یا با پول نیاز چندین نذر مختلف جنس واحد خرید بمصرف رسانید (جز نیاز های جوز که در خود کتاب استثناء شده است).

توضیح آنکه اگر شخص شیعه نیازی به جمع آورد، با نیازهای دیگر داخل کردن اشکال ندارد چون از روی اخلاص آورده است.

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

سؤالات مربوط به فصل هفدهم
«آداب جوزسر»

خلاصهٔ سؤالات :

۱ ــ دعای نام‌گذاری نوزاد اهل‌حق.
۲ ــ ترتیب آداب جوزسر و دعای مخصوص جوز.
۳ ــ منظور ازگفتن «پیرمن هدای من» چیست؟
۴ ــ شخصی میخواهد سر بسپرد ولی پیر خودرا نمی‌شناسد.
۵ ــ نیاز مهلتانهٔ جوز بعشق چه کسی است؟
۶ ــ آیا خروس بجای قربان جوز پذیرفته است؟
۷ ــ وجه تسمیهٔ تویل وعروةالوثقی و باشلق وفلسفهٔ شد.
۸ ــ تقدم خدمت جوز وبستن دستمال بگردن طالب.
۹ ــ ایراد به‌لزوم بستن دستمال بگردن طالب.
۱۰ــ تجویز بستن چند دستمال بگردن یك وكیل مشترك.
۱۱ــ ولی یا وكیل قانونی چه‌كسی است؟
۱۲ــ سیدی که آداب جوز سر را طبق برهان‌الحق انجام نمیدهد.
۱۳ــ جواز سرسپردن مرید یك‌خاندان توسط سیدی از خاندان دیگر.
۱۴ــ وكالت پیر برای خانوادهٔ خودش.
۱۵ــ سید بی‌سواد که نتواند خطبهٔ جوز را بخواند.
۱۶ــ در مراسم جوز چه‌کسی دستمال را بگردن طالب می‌بندد؟
۱۷ــ کسیکه پیر و دلیل خودرا نمی‌شناسد تکلیف سرانه‌اش چه‌میشود؟
۱۸ــ بردن نام ۷۲ پیر بجای نام دلیل اختصاصی.

۱۹ــ نحوهٔ خلع و کالت از دونفر و کیل دلیل.
۲۰ــ خلع و کالت از و کیل پیر وعدم لزوم خلع از و کیل طالب.
۲۱ــ مقایسهٔ برهانالحق و شاهنامه درمورد دستبوسی.
۲۲ــ تقسیم وجه نقد پای جوز و دستمال،بین پیر ودلیل.
۲۳ــ وجه.نقد پای‌جوزمتعلق به‌سیدی است که‌مراسم‌جوز راانجام‌میدهد.
۲۴ــ مقایسهٔ برهان‌الحق و شاهنامه در مورد تقسیم وجه نقد پای‌جوز.

مشروح سؤالات وجوابها :

سؤال ۱ ــ درفصل‌هفدهم (صفحهٔ۱۳۴) برهان‌الحق مینویسد: «موعد سرسپردن فرزندان اهل‌حق متعاقب نام‌گذاری است»، لطفاً ترتیب ودعای‌نامگذاری طفل نوزاد اهل‌حق را مرقوم فرمائید.

جــواب ــ دعای نامگذاری[1] طفل نوزاد، چون‌بزبان کردی‌منظوم گشته که تلفظ نمودن وفهمیدنش‌برای غیر اهل‌آن زبان مشکل‌خواهد بود، وازطرفی هم خیلی مفصل است، بنابراین‌جهة سهولت امراینك مفادآنرا تلخیص نموده ذیلاً می‌نگارد:

اولاً ــ طفل نوزاد را بحضور جم‌آورده نامگذاری میشود.

ثانیاً ــ سید سرجم، طفل را به‌اسمی که براوگذارده‌شده‌خطاب نموده، دعا را چنین میخواند: «ای عزیزا اینکه بامر حق‌تعالــی در خانهٔ اهل‌حق تولدیافتی قدم شما مبارك بادا. امیداست چهارعناصر و جوارح بدن‌شما ازخامی به‌پختگی گراید واز اثــر نفوس پیر ودلیل ازلی وتوجه ذات لم‌یزلی وهمّت‌جمع حقیقت باین‌مظهر که آمده‌اید

۱ــ طفلیکه با نیاز اسم اوگذارده بشود برگردان ندارد.

درجرگهٔ اهل‌حق بشمار آئید وهمیشه به‌پرهیزکاری و پاکی و راستی ونیکی و حق‌جوئی وحق‌گوئی و رداباری یعنی کمك بخلق‌زندگانی نمائید. همچنین به‌اصول وارکان مسلك اهل‌حق مؤمن و ثابت‌قدم باشید، چنان زندگانی کنیدکه هرکس ترا می‌شناسد به‌نیکوئی یادت نماید. مخصوصاًپیر ودلیل وپدر ومادر وخویش وهمسایه ازتوراضی باشند، اول وآخریار، آمین».

سؤال ۲ - با توجه بمطالب فصل هفدهم برهان‌الحق، متمنی است ترتیب آداب جوزسر وآن دعای مخصوص جوزکه جنبهٔ وجوبی دارد، بطور ساده مرقوم فرمائید؟

جواب ــ راجع به‌اتمام حجت‌جوز سر، همانطورکه‌دربرهان‌الحق مذکور است اتمام حجت بخصوصی وجود ندارد، فقط سیدپیر بهر عباراتی که قابل فهم برای طالب باشد، بااو اتمام حجت کنند. مثلاً خطاب به نمایندهٔ طالب (یا طالب) بگوید: این ساعت من (نام خودش را ببرد) وکیلم سرفلانکس (نام طالب را ببرد) برای پیر بنیامین بسپارم، آیا قبول داری؟ و بعداز استعلام قبولی از طرف نمایندهٔ طالب (یا طالب)، آنگاه سید پیر واجب است‌که مفاد دعای مخصوص جوزکه درصفحهٔ ۱۳۶ برهان‌الحق (از سطر ۱۳ به‌بعد) نوشته شده است بخواند. مفاد دعای مخصوص جوز[1] هم اینست:

۱ــ بعضی هم پیش از ادای مفاد دعای مخصوص جوز (که واجب است)، استحباباً چند بیت دعاکه حضرت حاجی بزرگ در اصولات مرقوم فرموده‌اند و یا دعای دیگر میخوانند.

پادشاه حقیقت سلطان اسحق ــ پیر حقیقت بنیامین ــ دلیل حقیقت داود برای شما خواهند بود، که‌ازآنان با پیوند سلسله مراتب متصل بـولایت علی (ع) ونبوت محمد (ص)گشته، ازآن مقام با طی مقامات معنوی بعالـم در یعنی عالم مجردات منتهی میشود. درعالم ذر پادشاه خاوندگار (خداوندگـار)، پیر جبرائیل که مأمور هدایت است جهة رستگاری، دلیل اسرافیل کـه مأمـور نفخ صور است جهة بیداری، جانشین سلطان اسحق جلوهٔ نورحق در مظهریت‌است. جانشین بنیامین فلان خاندان (اسم خاندان را ببرد)، جانشین داود، هفتاد دوپیر (یا هرکس بجای دلیل نزد خانـدان نام بـرده تعیین شده است اسم ببرد)، و نماینده فلان خاندان (اسم خاندان را ببرد) دراین جمع جوز، فلان (اسم سید پیر حاضر درجمع را ببرد)، نماینده دلیل (اسم دلیل حاضر در جمع را ببرد).

بعداز اتمام دعای فوق، همان سید، تیغ وجوز را بدست گرفته دعای‌تیغ بخواند و سر جوزرا باآن‌ببرد. بعدازآن‌نیاز پای‌جوز[1]را تقسیم‌نموده،دعای‌اول‌نیاز راباادای‌تکبیر بخواند. پس‌ازاتمام‌تقسیم‌نیاز آنگاه جوز را با همان تیغ دعا خوانده خُردخُـرد نموده به‌جم‌نشین تقسیم‌نماید ودعای دوم‌نیاز رابا ادای‌تکبیر بخواند.درپایان‌دعای‌سفره آنگاه‌سید پیردستمال رابه‌گردن طالب یانمایندهٔطالب می‌بندد، طالب هم درحالیکه دستمال بگردن دارد با دست چپ دامن نمایندهٔ دلیل‌را میگیرد. نمایندهٔ دلیل هم با دست‌چپ دامن خادم را میگیرد وبا این ترتیب دست راست‌هرسه برای انجام دست‌بوسی‌آزاد میمانند. برای توضیح کامل‌تر به برهان‌الحق فصل ۱۷ مراجعه شود.

---

[1] ــ از خود جوز و نیاز پای جوز به‌کسی‌که جوز سرش نسپرده است اعم ازطایفه یا شیعه وغیره نباید داد. اما خدمت پای جوز حکم نذور دیگـر را دارد. ضمناً نیاز دیگری را نمیتوان با نیاز پای‌جوز مخلوط نمود، ولی با خدمت جوز ونیاز متعلق بخدمت جوز میتوان خدمت یا نیاز دیگری مخلوط‌کرد.

سؤال ۳ - بعضی درهنگام سرسپردن ضمن دعای مربوطه میگویند «پیر من خدای من... الخ» مگر پیر نسبت به‌مرید سمت خدائی دارد، اگر چنین باشد شرك صورت میگیرد؟

جواب - همانطورکه ضمن جوابیه از سؤال فوق متذکر شدم، دعای مخصوص جوز که جنبهٔ وجوبی دارد، همانست که در فصل هفدهم برهان‌الحق صفحهٔ ۱۳۶ (از سطر ۱۳ به‌بعد) نوشته شده است . بقیهٔ دعاها منجمله دعائی که بآن اشاره نموده‌اید جنبهٔ استحبابی دارد. ضمناً دعای مورد سؤال هم اشتباه خوانده‌اند، اگر صحیح خوانده شود اشکال جنابعالی‌بالکل مرتفع میگردد. اصل دعاهم بنابرمشهور چنین است: «ای‌پیر من هدای من- رهبر و رهنمای من - از تو به‌حق رسیدمی - ای‌حق و حق‌نمای‌من» بنابراین کلمهٔ (خدا) بجای (هُدی) هر کس استعمال کرده غلط است.

سؤال ۴ - اهل‌حق چکیده‌ایکه هنوز سرنسپرده باشد و نداند پیر و دلیلش کدام خاندان است، به‌چه خاندانی باید سربسپارد؟

جواب - اگر قوم وخویش طایفهٔ نزدیك‌دارد، بهرخاندانی که آنها سرسپرده‌اند ، سربسپارد. اما اگر دربین‌قوم وخویشانش هم‌اختلاف نظر هست یعنی به‌خاندانهای مختلف سرسپرده‌اند، به‌پیر هر کدام از خویشانش که باو نزدیك‌تر است سربسپارد. و اگر اصلاً قوم و خویش نداشت، بهرخاندانی که میل دارد سر بسپارد، اشکال ندارد.

سؤال ۵ - نیاز مهلتانه وخدمت جوز بعشق چه کسی است؟

جـــواب ـ نیاز مهلتانهٔ جوز بعشق پیر است و خدمت جـوز بعشق سلطان میباشد.

سؤال ۶ - در فصل هفدهم صفحهٔ۱۳۲ برای نذر جوز، قربان یا خدمت معین فرموده، ضمناً درفصل چهاردهم صفحهٔ ۹۸ خـروس را اگر به‌تنهائـی مصرف شود قربان دانسته، آیا خروس را میتوان بجـای قربان جـوز محسوب کرد؟

جـــواب ـ اولاً ـ آنجا که مینویسد قربان یاخدمت، منظور اینست چیزی بیشتر از خدمت باشد. مانند گوسفند ، گاو و مشابه آنهـا نه کمتر.

ثانیاً ـ اسم قربان یا قربانی که آورند، منظورگوسفند یا بالاتـر است نه‌خروس.

سؤال ۷ - شدّ بادستمال در برهان‌الحق به‌عروة‌الوثقی تعبیر شده، وکلامهای حقیقت هم اشاره به‌تویل و باشلق دارد. خواهشمند است وجـه تسمیه و تفسیر آنرا مرقوم فرمائید.

جـــواب ـ تویل (*TUL*) و تول وتر که لغت مترادف‌انـد بمعنـی چوب نازك قلم مانند است. باصطلاح کلام، خط مستقیم پل صـراط است که بامر حق‌تعالی بارهنمائی ودستگیری دلیل حقیقی، سایه‌افکن بر سر رهروان راه حقیقت میباشد. بهمین‌مناسبت میفرماید: «بویران وی راه گرد وسایهٔ تویل»؛ فلذا درمسلك اهل‌حق، حضرت داود دلیل

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

حقیقی عموم اهل‌حق است، و دستمال‌گردن طالب هم جایگزین سایهٔ همان تویل است که تفسیرش باعتبارات زیر توجیه میشود:

۱ـ باقتباس‌از کلام‌الله مجید (سورهٔ۲ـ آیهٔ ۲۵۶وسورهٔ۳۱ آیهٔ۲۲) رشتهٔعروه‌الوثقی است؛ درشأن‌بیعت‌کنندگان‌وهدایت‌یافتگان‌شریعت اسلامی نزول یافته.

۲ـ به‌پیروی از دستور خاص حضرت علی (ع) مستمسك و دستگیر سالکان طریق بمرحلهٔ طریقت ومعرفت‌میباشد؛ موسوم‌به‌شدّ که هنگام تشرف باجوز تقدیم مقام صلاحیت‌دار میگردد.

۳ـ باستناد کلمهٔ (باشلُق) در کلام‌بمعنی سربهاء تعبیر شده،یعنی سرسپردن طالب بمنزلهٔ سردادن و جان فدا نمودن در راه حق است. وآن دستمال کذائی بحکم کفن او محسوب میگردد. بهمین لحاظ غالباً دستمال مزبور راخلعت می‌نامند. زیراخلعت معمولاً دردومورد استعمال میشود:

مورد اول معنی حقیقی آنست، یعنی هرگاه کسی جامهٔ تن خود یا طاقهٔ شال یا شیء دیگری بعنوان خلعت، جهت‌افتخار وسرافرازی خلعت‌گیرنده اعطاء نمایدآنرا خلعت نامند.

مورد دوم معنی مجازی آنست، یعنی کفن میّت را باحترام رخت بربستن از دار فانی و پیوستن بسرای جاودانی، مجازاً خلعت گویند.

بنابمراتب، دستمال گردن طالب هنگام سرسپردنش که مرحلهٔ سردادن است خلعت بمعنی کفن، وپس از تشرف‌یافتن و بمرحلهٔ‌تسلیم و رضا رسیدنش، تأثیر باقیه از آن‌خلعت بمعنی حقیقی‌استعمال‌میشود؛

یعنی نشان افتخاری اوست تا درسایهٔ پرچم تویل سبز داود از پل صراط بگذرد و بحق واصل گردد، چنانکه میفرماید «بوانـدی لاله بی سایهٔ علم».

سؤال ۸ ـ درفصل هفدهم صفحهٔ ۱۳۲ مرقوم شده: «پس از فـراغت از ختم نذر، جم جوز منعقد میشود» و در صفحـهٔ ۱۳۴ همان فصل میفرمـاید: «دستمال را قبلاً بگردن طالب یا نمایندهٔ طـالب بسته». حـال بعضی از سادات میگویند خدمت یا قربان جوز باید بعد ازآداب جـوز باشد و دستمال هم بایدبگردن دلیل گذارده شود، آیا دراینمورد دستوری ازکلام سرانجام هست یاخیر؟

جـــواب ـ از مفاد مجموع کلام سرانجام وسایر بزرگان مسلك اهل حق چنین مستفاد میشود:

اولاً ـ خدمت یا قربان متعلق بهسرسپردن را باید قبلاً صـــرف نمود، سپس آداب جوز سر را انجام داد.

ثانیاً ـ دستمال بگردن طالب بایدگـذارده شود نه بگردن دلیل، بدلیل اینکه گرچه فرمایشات بزرگان مسلك اهل حق غالباً اشاره باین موضوع دارد، معذلك در دعای خطبهٔ جوز سرسپردن میفرماید:

«بویران وی راه گـرد وسایهٔتـویل ـ شرط و راگهٔ جوزبکردی قـویل ـ مشکندی وقول هفت والای مندیل ـ قایم بگردی دامن‌دلیل ـ جوزشانآورد و دوان رضبار ـ باشلـق میردن پـتنش واقرار... الخ».

البته این کلام مفصل است، ولی بهمین چندبیت جهة اثبات موضوع اکتفاء مینماید.

حال تفسیر کلام‌فوق اینست: (تویل) به‌لفظ کردی،ترکه وچوب نازکی را گویند مانند قلم. ولی باصطلاح کـلام نشانی رهنمائـی و دلیلی حضرت داود است که برای دستگیری ونگهـداری طالبان حق برسر آنان سایه‌افکن میباشد. و ذکر کلمهٔ (باشلُق) هم بهمـان اعتبار است زیرا معنی لغوی (باشلُق) کلاه بارانی است، ولـی باصطلـلاح کلام، سایه‌بان وحافظ طالبان‌حق توسط‌حضرت داود ازجنبهٔرهنمائی خواهد بود. بهمین مناسبت میفرماید «قایم بگردی دامـن دلیل» فلذا دستمالی که بگردن طالب میگذارند باقتباس همان (تویل) و (باشلق) تشبیهی اصطلاحی کلام است.

اما راجع به‌تقدم وتأخر صرف خدمت وجـوز نیز به‌تفسیر این مصرع کلام روشن گردیده که میفرماید: «مشکندی وقـول هفت‌والای مندیل» یعنی می‌شکنیم جوز را بآن‌چنان امـری که هفت مرتبه طـی مراحل مینماید. مانند هفت‌بار بیختن گرد داروئی توسط‌پارچهٔ نازك‌و لطیف جهة خالص‌شدن. فلذا باصطلاح کلام، منظور از عدد هفت در اینجا همانا‌هفت‌بار دعاخواندن نذور مرسومات‌جوزسرسپردن است، بدین‌ترتیب: ۱ــ دعـای تیغ جهة ذبح خـروس یا قربانی متعلق بسر-سپردن ۲ــ دعای اول خدمت یا قربانی مزبور ۳ــ دعای دوم‌خدمت یا قربانی مزبور ۴ــ دعای تیغ جوزسر ۵ــ دعای نیاز پای جـوز ۶ــ دعای‌جوز ۷ــ دعای سفره. البته اعلام رخصت جم چـون برای آزادی ومرخصی جم‌نشین است، بدین‌لحاظ مستثنی ازدعاها میباشد. باری این‌بود دلیل نقلی مستند به‌کلام. اما دلیل عقلی‌هـم زیاد است، منجمله آنکه:

اولاً ـ طبق قواعد کلّی درهرموضوعی باید رعایت قاعدهٔ «الاهم فالاهم» بعمل آید. یعنی هرموردی مهمتر باشد مقدم خواهد بود. بنا براین خدمت یاقربان سرسپردن که متعلق بحضرت سلطان است مهمتر از نیاز پای‌جوز متعلق به‌پیربنیامین میباشد. حتی درسایرموارد هم چنانکه ملاحظه فرموده‌اید، اگرقربان باخدمت توأم بانیازباشد، اول قربان وخدمت‌را دعا میدهند بعد سایر نذور.

ثانیاً ـ همانطوریکه درامور اجتماعی،هرامریه وفرمانی بایداول به‌امضای رئیس مربوطه برسد آنگاه جریانات دیگر طی نماید، در مورد قضیهٔ سرسپردن‌هم‌باید اول‌خدمت حضرت سلطان برای‌تجویز امر بمصرف برسد، سپس‌جوز بنیامین اثر خود ببخشد.

و راجع بدستمال هم علاوه بردستورکلام، عقلاً هم بگردن طالب باید بسته شود. زیرا این‌رشته از طرف دلیل گسترده برای دستگیری طالب‌است نه‌بعکس. حتی در مرحلهٔ عرفان هم، معمول‌به عموم فرقه‌های عرفانی است‌که بوقت سرسپردن دستمال را بگردن طالب می‌بندند و آنرا باصطلاح عرفاء (شدّ) گویند، ودر قرآن هم بنام «عروةالوثقی» خوانده شده، والسلام. درخاتمه امیداست‌دوستان عزیز وطالبین حق وحقیقت همیشه درحال تحقیق باشند نه‌تقلید.

سؤال ۹ ـ جوابی‌که فوقاً راجع به‌لزوم بستن دستمال بگردن طالب مرقوم فرموده‌اید بەسید... ابلاغ کردم ولی ایشان ازنظر تعصب قبول نمیکنند. گویندبر کلام‌سرانجام حضرت سلطان‌فرموده، باید دستمال بگردن دلیل به‌بندند، بدلیل این‌کلام: «نیاو وگردن فریاد دلیل... الخ» ایضاً «ودست هاتف باقته وتن‌ور بی‌ـ خلات وگردن فریاد چه سربی... الخ» و فریاد

هم اسم ازلی داود است.

جــواب ـ خوشبختانه همین کلام هم که مورد استناد قرار دادهانــد مؤیّـد همان کلام استنادیهٔ ما میباشد. النهایه آقایان در معنــی لغوی و تفسیرش اشتباه فرمودهاند، بدین‌دلیل: (فریاد) در کتب[1] لغت‌بمعنی «داد کشیدن مظلومانهٔ کسی است برای نجــات خــود کمك بطلبد» که بلفظ کردی (هاوار) و بعربی (استغاثه، و استعانه) گــویند. فلذا طبق قــواعد علمی این‌قبیل اسماء همیشه (مضــاف) هستند و بدون ذکــر (مضاف‌الیه) بنام کسی خوانده‌نمی‌شوند. مثلاً به‌حضرت داودمیتوان (فــریادرس) گفت، اما (فــریاد) به تنهائی متعلق به‌کسی میشود کــه حضرت داود بداد او برسد، نه‌خود داود.

بنابراین دستمــال بگردن صاحب فریاد کــه همان طالب است گذارده خواهد شد، تا بوسیلهٔ دلیل، کمك و دستگیری شود. بهمین لحاظ هم کلام میفرماید: «نیاو وگردن فــریاد دلیل ـ خلات وگــردن فریاد چه سربی» یعنی (دلیل) که فریــادرس است، دستمال‌را بگردن (طالب) که صاحب فریاد است میگذارد. اینکه فرموده‌اند «فریاداسم ازلی داود است» اینهم اشتباه است، زیرا اسم ازلی داود (اسرافیل) میباشد ولقبش نیز (فریادرس) خواهد بود، چون مأمــور رحمت‌حق است. هاتف درلغت (بشارت دهنده) است که دراینجا شامل‌حضرت پیر بنیامین است چون بشارت قبولی سرسپردن طالب با اوست.

درخاتمه متذکر میشود، اینحقیر برحسب وظیفهٔ دینی، خود را مسئول حق میدانم هرگاه راجع بامور مذهبی سؤالــی از من بشود

---

۱ ـ ازجمله آنندراج ـ برهان قاطع ـ مردوخ.

اگر جواب صحیح داشته‌باشم مضایقه ننمایم. ضمناً اصراری‌هم‌ندارم که طرف آنرا بپذیرد یاخیر، چون سائل همین که آن جواب را دریافت داشت حجت حق بر او تمام است، اگر اعتنائی‌نکند حسابش‌بادیگری است، والسلام.

سؤال ۱۰ ـ آیا درجم جوز یکنفرمیتواند درآن‌واحد وکیل چندنفرطالب‌بشود وجملگی دستمال‌های مربوط به‌طالبین را بگردن او ببندند؟

جــواب ـ بلی تمام دستمال‌هـا را میشود بگردن همان یکنفر وکیل بست.

سؤال ۱۱ ـ درفصل ۱۷ برهان‌الحق صفحهٔ ۱۴۳ میفـرماید: «کسی‌هم‌که سر باید بسپارد، اگر ذکـور وکبیر و ممیز است، شخصـاً در جمع حضور می‌یابد، والا ولی یا وکیل قانونی او حاضر خواهد شد»، حالی‌بفرمائید ولی یا وکیل قانونی چه‌کسی است و اگر نبود تکلیف‌چیست؟

جــواب ـ وکیل قانونـی‌کسی است‌کـه پیر، در جمع جوز اورا بعنوان وکیل طالب انتخاب مینماید. ولی هم‌کسی است‌که طالب‌را تحت تکفّل خود دارد مانند پدر، پدربزرگ، عمو و غیره. و اگـر کسی ولی یا وکیل قانونی نداشته باشد، درجم‌جوز،پیرمیتواندیکنفر را بعنوان وکیل قانونی او انتخاب نماید.

سؤال ۱۲ ـ عده‌ای از اهل‌حق‌کـه بدستورکتاب برهـان‌الحق رفتار مینمایند میل دارند جوز سر فرزندانشان نیز طبق دستورکتاب مـزبور بسپارند. ولی بعضی از سادات پیرهایشان بعلهٔ جهالت یا بخالت بآن‌دستور عمل

نمی‌کنند. بنا براین آیا اجازه دارند نزد هر سیدی که مطابق آن دستور عمل کرد (ولو از سادات خاندان پیرخودشان هم نباشد) سرفرزندانشان را بسپارند؟

جـــواب ـ مقدمةً باید دانست چنانکه دربرهان‌الحق مـذکور است بموجب دستور بیابس پردیوری برای عموم فرقهٔ اهل‌حق تا قیامت، پادشاه حضرت سلطان‌اسحق، وپیرحضرت پیربنیامین، ودلیل‌حضرت داود است. و سایر خانـدانهای اهـل‌حق فقط به‌نیابت آن حضرتان صلاحیّت جوز سرسپردن را دارند، نه‌اینکه خودشان مستقیماً صاحب خاندان وصاحب مرید باشند. اینکه مرجعی هم از اهل حق توسط یکی از خاندانها سرسپرده شده‌اند، بنا بـه‌امـر حضـرت سلطان و مصلحت او جهة حفظ اصول انتظامات باطنی وظاهـری بوده، و الاّ مقام ومرتبت جمیع خاندانها درنزد حضرت سلطان بی‌تفاوت است. زیرا طبق مفاد کلام سرانجام، کلمهٔ (خاندان) بدین‌معنی‌است: (خانه) یعنی منصب پیر ودلیلی بنیامین و داودکـه نیابت‌آن به‌امر حضـرت سلطان به‌صاحبان‌خاندانهای پیران ودلیلان سادات اهل‌حق تعلق گرفته است. (دانه) یعنی جلوهٔ ذات‌حق درآن خاندانها.

روی این‌اصل هرسیدی که شئون سیادت را حفظ کرده باشد و رعایت دستورات بیابس پردیوری را نموده بـاشد، صلاحیّت جوز سرسپردن اهل‌حق را دارد والاّ فلا.

اما همانطوریکه فوقاً اشاره‌شد برای حفظ اصـول انتظاماتـی اوامر حضرت سلطان‌اسحق باید شرایط زیررا رعایت نمود:

۱ـ کسی که میخواهد سربسپارد، اگر در محل خـودش یا در

محل دیگر که در دسترسش باشد از سادات خاندان پیر خودش سیدی یافت شد که بدستور پردیوری رفتار نماید، لازم‌است توسط آن سید سربسپارد.

۲ـ اگر ازسادات خاندان پیر خودش آن‌طور سیدی که گفته‌شد مطلقاً پیدا نگردید، توسط سیدی از خاندان دیگر که تابع ارکان پردیوری است باید سربسپارد. یعنی آن سید بوکالت سادات‌خاندان پیرش سراو یا اولادش بسپارد. لیکن‌سرانه‌راهرسال به‌سادات‌خاندان پیر خودش باید بدهد.

۳ـ اگر تا آنجائیکه در دسترس دارد سیدی (اعم از خاندان پیر خودش یا خاندان دیگر) نیافت که بدستورارکان پردیوری‌رفتار نماید، آنگاه ناگزیر است به‌سید خاندان پیرش مراجعه نماید. ولی بدواً باید دستورات پردیوری‌را ازلحاظ اتمام حجت‌بآن‌سیدبفهماند، اگر قبول کرد فبها، والاّ خودآن‌سید مسئول است. دیگر ایرادی بر آن کسی که سرمیسپارد نیست.

سؤال ۱۳ ـ آیا سادات یك‌خاندان میتوانند بوکالت سادات خاندان دیگر سر طفل نوزاد را بسپارند یاخیر؟

جــواب ـ اینموضوع در برهان‌الحق صفحهٔ ۱۳۷ سطر ۱۲ توضیح شده است، یعنی آنجاکه مینویسد: «اگر در یك‌جمع جوزکه بـرای طالبین متعدد تشکیل شده است، پیر ودلیل آنان واحد نباشد، یکی‌از پیران ویکی از دلیلان حاضر درآن جمع جوز از طـرف سایـرین برای انجام تشریفات‌آداب جمع جوز انتخاب میگـردد. و شخص

انتخاب شده هرطالبی را بنام پیر ودلیل‌خاندان مربوطهٔ بخودش‌سر می‌سپارد». بنابمراتب، وقتیکه درحضور خودآن سادات جایز باشد یکی‌ازآنان بوکالت بقیه اعمال سرسپردن‌را انجام بدهد، پس‌بطریق اولی، درغیاب‌آنان نیز میتواند انجام دهد. زیرا جوز سرسپردن هم مانند نذر دعادادن است، که عموم سادات خاندانهای اهل‌حق در غیاب یا حضور یکدیگر اجازهٔ‌آنرا دارند. النّهایه‌سیدی باید آداب جوز را انجام بدهد که کاملاً بآداب و ارکان جوز سرسپردن قانون بیابس پردیوری وارد باشد، و هر مریدی را هم برای خاندان پیر و دلیل آن مرید سربسپارد، یعنی مرید هیچ خاندانی‌را بنام خاندان‌دیگر سرنسپارد.

سؤال ۱۴ - آیا سید خاندانی میتواند وکیل پیر برای فرزند خود یا فامیل خود، جهة سر سپردن بشود؟ آیا در جمع جوز، سید میتواند وکیل دلیل گردد ؟

جـــواب ـ اگر وضعیتش طوری‌باشد که بهیچوجه نتواند دست‌رس به‌سید پیرش یا سیدی از خاندان دیگر بوکالت پیرش پیدا نماید اشکال ندارد.

درجمع‌جوز بطور کلی هیچ سیدی نمیتواند وکیل دلیل گردد.

سؤال ۱۵ - اگر سید بی‌سوادی نتواند خطابهٔ جوزسررا طبق دستورپردیوری بخواند آیا کسیکه درآن جمع آن خطابه را بلد است میتواندبـآن سید جمله بجمله بگوید وسید هم برای طالب تکرار نماید؟

جــواب ـ اشکال ندارد.

سـؤال ۱۶ ـ درفصل هفدهم بـرهان‌الحق صفحهٔ ۱۳۴ مینویسد: «دستمـال را قبلاً بگـردن طالب یـا نمایندهٔ طالب بسته»، لطفاً بفرمـائید چه کسی دستمال را قبلاً بگردن طالب می‌بندد؟

جــواب ـ پیر دستمال‌را بگردن طالب می‌بندد.

سـؤال ۱۷ ـ سیدی بوکالت خاندان دیگر جوز سرکسی‌را سپرده، ولی‌طالب در وقت معرفی دلیلش اشتباهاً اسم دلیل خاندان دیگری را بجـای اسم دلیل اختصاصی خاندان خود معرفی نموده است، دراینصورت تکلیف سرانهٔ دلیلی چه میشود؟

جــواب ـ چون طبق ارکان بیابس پردیوری برای عموم جماعت اهل‌حـق، پیر اصلی پیر بنیامین، و دلیل اصلـی داود است؛ آنگـاه خاندانها وکیل پیربنیامین، و هفتاد و دوپیر وکیل‌داود میباشند. اینکه بعضی از خاندانهـا در خاندان خود دلیل اختصاصی دارند، البته‌آن دلیلهای اختصاصـی هم معناً وکیل هفتاد و دوپیر محسوب میشوند. بنابراین در وقت انجام جوزسر،اگر دلیل اختصاصی‌خاندانی شناخته نشد وبجای او اسم ازهفتادو دوپیر بردند و یااشتباهاً دلیل اختصاصی خاندان دیگر معرفی‌شد اشکال ندارد. بعداً هـم سرانهٔ دلیلی بهمـان دلیل اختصاصی خاندان محل سرسپردن خودش باید بدهد، نه بـآن کسی‌که اشتباهاً معرفی شده‌است.

سـؤال ۱۸ ـ کسی درطفولیت سر اورا سپرده‌اند، ولی در بزرگی نمیداند پیر

و دلیلش کیست و یا اینکه فقط یکی ازآندو را می‌شناسد. تکلیفش چه میشود؟

جــواب ـ اگر کسی به‌تحقیق بداند که سرسپرده شده، ولـی نداند به‌کدام خاندان سر اورا سپرده‌اند، سرانهٔ شخص خــود را هــرساله بعشق بنیامین وداود سبزمیکند. اما سرانهٔ اولادانش‌را هرسالـه بهمان خاندانی که سرشان‌را سپرده‌است باید بدهد.

اما تکلیف کسی که پیر یا دلیل یعنی فقط یکــی از آنهـا برایش معلوم است ودیگری‌را نمی‌شناسداینست: اولاً اگردلیل معلوم‌نباشد، هر کس که پیرش فتوی دادهمان‌دلیل میشود. ثانیاً اگرپیرمعلوم نباشد میتواند از دلیلش استفسار کند وهرپیری که آن دلیل معرفی کرد قبول است. ولی اگردلیل از اولادهٔ هفتادو دوپیر بود ونشد معلوم کــرد از طرف چه‌خاندانی دلیل‌شده، آنگاه هرخاندانی که پیر همان‌دلیل‌است یا اینکه‌آن‌دلیل فتوی بدهد، پیر این‌طایفه محسوب میشود.

سؤال ۱۹ - وقتیکه پیر یا وکیل پیر و وکیل دلیل درجم‌جوز نشسته‌اند، موقع دست‌بوسی وکیل دلیل کــه درجم نشسته، یکنفر وکیل بجــای خــودش انتخاب می کند که در وقت دست‌بوسی دامن خادم‌را بگیرد. بعدازخاتمهٔ تشریفات که وکیل دلیل خلع خوددا از وکالت موقت اعلام میدارد، آیا هردو وکلای دلیل که یکی سرپا است و یکی درجم نشسته باید جداجدا خلع وکالت ازخود نمایند؟

جــواب ـ هردو از وکلای دلیل لازم است جدا جــدا اعلام خلع وکالت ازخود نمایند.

سؤال ۲۰ ـ درجمع جوز همانطوریکه وکیل دلیل خلع خود را از وکالت اعلام مینماید،آیا وکیل پیر و وکیل طالب هم باید خلع خود را اعلام نمایند یاخیر؟

جــواب ـ برای وکیل پیر مـانند وکیل دلیل اعلام خلع خـود از وکالت لازم است، زیرا جانشین پیر ودلیل درخاندان مربوطه‌وجود خارجی دارند، ولی برای وکیل طالب لزومیّتی ندارد، چونکه پس از انجام جوز سرموردی برای وکالت باقی نیست.

سؤال ۲۱ ـ شاهنامهٔ حقیقت مینویسد: درجمع جوز، خادم بوکالت پیر دست جمع را ببوسد و دلیل دست به‌دامن خـادم و طالب دست به دامن دلیل باید بگیرد، ولی در برهان‌الحق طریقهٔ دیگری نوشته است.

جــواب ـ این قسمت‌ها که نوشته‌شده تفاوتش از فروعات است نه از اصولات. لذا درهردوصورت عمل کردن اشکال ندارد.

سؤال ۲۲ ـ نحوهٔ تقسیم وجه پای جوزبین پیر ودلیل چگونه است؟

جــواب ـ چنانکه درکتاب برهان‌الحق صفحهٔ ۱۳۴سطر ۱۳ متذکر است، معمولاً وجه نقد پای‌جوز تماماً سهم پیر است، ودستمالی که بگردن طالب یا نمایندهٔ طالب بسته میشود، سهم دلیل خواهد بـود. بعضی هم علاوهٔ بردستمال که به‌دلیل تعلق دارد، یك ثلث هم از نیاز وجه پای‌جوز به‌دلیل میدهند. وبعضی‌هم وجه قیمت دستمال با وجـه پای جوز روی هم حساب کرده ازمجموع آن، دوسهم به‌پیرویك‌سهم به‌دلیل میدهند. لیکن هیچیك ازاین دو موضوع اخیر صحیح نیست،

وطریق صحیح همانا وجه‌پای‌جوز به‌پیر ودستمال به‌دلیل داده شود.

سؤال ۲۳ - اگر سیدی بوکالت از سید خاندان دیگر سرکسی‌را بسپارد، آیا نیاز نقدی پای‌جوز حق همان سید وکیل است یاحق سید پیر اصلی؟ وبا سهمیهٔ دلیل چه باید کرد؟

جـــواب ـ نیاز نقدی پای جــوز سهمیهٔ پیر، حــق همان سید وکیل حاضر درجمع است. ولی سهمیهٔ دلیل، اگر فرضاً درآن‌جمع،دلیلی از اولادهٔ دلیلان (اعم ازدلیل خاندان اصلی یا دلیل خاندان دیگری) یاسیدی دیگر درآن‌جمع بوکالت دلیل حاضر باشد باومیرسد؛ واگر مطلقاً ازآنها هیچکدام حاضر نبود وبه‌شخص‌عادی موقتاً درآن‌جمع وکالت دلیلی داده‌شد،آن‌سهم دلیل هم به‌تحویل همان سید وکیل‌داده میشود. البته‌آن سید وکیل هم، اگرآنرا به‌دلیل اصلی برساند یا نذر کند یا خودش مصرف نماید خود میداند.

سؤال ۲۴ - شهنامهٔ حقیقت صفحهٔ۴۱۷ درموردآداب سرسپردن‌میفرماید: «دگر آن نیاز ونقود زان سیل‌ـ کنند قسم ثلثش به‌پیر و دلیل‌ـ یکی بردلیل و دوقسمت به‌پیرـ دهند بر وکیلان‌شده دستگیر». ولی دربرهان‌الحق‌صفحه ۱۳۴ میفرماید: «وجه نقد پای‌جوز سهم پیر ودستمال‌هم سهم‌دلیل‌خواهد بود». در اینصـورت گفتار شهنامــه را ملاك عمل قــرار دهیم یا دستور برهان‌الحق؟

جـــواب ـ البته همانطوریکه درشهنامهٔ‌حقیقت (صفحه۴۱۷ بیت‌های ۸۰۹۲ و۸۰۹۳) مرقوم است، باید نیازنقدی‌پای‌جوزرا بین‌نمایندگان پیر ودلیل بالمثالثه قسمت نمود. اما از اینکــه دربیت (۸۰۹۴ صفحه

۴۱۷) فرموده است: «دهند دستمال نیز بر آن دلیل ـ که چـون رهبر است او بصلح وسبیل)، معلوم نشده که آیـا با درنظر گـرفتن ارزش دستمال من‌حیث‌المجموع می‌باید بالمثالثه تقسیم‌شود، یااینکه دستمال را اضافة برثلث نقدی به‌نمایندهٔ دلیل تعلق گیرد . وحال اینکه تقسیم بالمثالثه‌ازمجموع نیازنقدی وارزش دستمال میباشد. روی این اصل دستور برهان‌الحق بقیاس‌آن‌است‌که نقـدینهٔ پای جـوز را دوثلث و ارزش دستمال را یك‌ثلث بحساب‌آید. فلذا دراینجا توضیح میدهد، اگر ارزش دستمال بمقدار یك ثلث نیاز نقدینه پای‌جوز باشد، همـان دستمال برای‌سهم نمایندهٔ دلیل کافی است، و الاّ از مجموع ارزش دستمال ومبلغ نیازپای جوز رعایت ثلث میشود. اما هر گـاه ارزش دستمال بیش‌از ثلث سهمیه‌شد دیگر ازنمایندهٔ دلیل پس‌گرفته‌نمیشود.

سؤالات مربوط به فصل هیجدهم

«عبادات خصوصی اهل‌حق»

خلاصهٔ سؤالات مبحث اول :

۱ ــ نماز درمرحلهٔ حقیقت.

۲ ــ طغیان شهوانی وطرز مبارزهٔ با آن.

۳ ــ نیاز حقیقت ونماز شریعت.

۴ ــ چرا نمیشود نماز را بفارسی خواند؟

۵ ــ صلوة وسطی.

۶ ــ علل تهمت‌های ناروا به‌فرقهٔ اهل‌حق.

۷ ــ وظیفهٔ اهل‌حق دربرابر تکالیف شرعی چیست؟

۸ ــ آیاآیات قرآن از احکام است یا مسائل؟

۹ ــ اهل‌حق تابع بطون حقیقی احکام قرآن‌است.

۱۰ــ اهل‌حق وظواهر آیات قرآنی.

۱۱ــ دستورات کلام سرانجام واحکام شرع.

۱۲ــ علت اوراد خواندن پیروان شما چیست؟

۱۳ــ مراتب قبله ازنظر اهل‌حق.

۱۴ــ کفن ودفن مردگان اهل‌حق مانند سایر مسلمین است.

۱۵ــ آیا غسل حقیقت میت بعداز انجام تشریفات شریعت است؟

۱۶ــ دعای غسل ونماز و تلقین میت وفاتحهٔ اهل‌قبور.

۱۷ــ دعای غسل جنابت، حیض ونفاس.

۱۸ــ دعای غسل مس میت.

۱۹ـ دعای غسل وتیمم.
۲۰ـ دعای چراغ روشن کردن درشب.
۲۱ـ شرکت اهل‌حق درمجالس سینه‌زنی امام‌حسین.
۲۲ـ عشق مجازی وعشق حقیقی.
۲۳ـ عشق مقدم است یاعقل؟
۲۴ـ آیا عشق بخدا میسر است؟

خلاصهٔ سـؤالات مبحث دوم :

۱ ـ علت تطبیق اربعین ریاضت شما با ماه رمضان چیست؟
۲ ـ صوم ماه رمضان و ایام‌البیض و دائم‌الصوم بودن.
۳ ـ آیا ریاضت وچله مقدمهٔ کمال است؟
۴ ـ صوم ایام‌البیض ـ حکم روزه ریاضت غیردستوری ـ روزهٔ صمت.
۵ ـ **آیا نشأه ظاهری ضد نشأه باطنی است؟**

خلاصهٔ سـؤالات مبحث سوم :

۱ ـ مقدمات و ترتیبات روزهٔ مسلك اهل‌حق.
۲ ـ روزهٔ اهل‌حق از واجبات است وعوض هم ندارد.
۳ ـ سن وجوب روزه برای بچه‌های اهل‌حق ـ وقت افطار و سحر.
۴ ـ تعیین مدت روزه درمناطقی که ساعات شب وروز نامتعادل است.
۵ ـ قصد روزه‌گرفتن نیت مرنوی.
۶ ـ قصد روزه‌گرفتن روزه‌های مستحبی، مثلاً قول طاسی.
۷ ـ مبطلات روزهٔ مسلك اهل‌حق.
۸ ـ تکلیف کسانی که نتوانند سه‌روزهٔ مرنوی را روزه‌دار باشند.
۹ ـ زنان درحالت حیض ونفاس وپختن نذورات.
۱۰ـ غسل کردن درحین روزه‌دار بودن.
۱۱ـ تکلیف مردان محتلم درسه روزهٔ نیت.

۱۲ــ کفارهٔ کسیکه نتواند سه‌روزهٔ وجوبی را روزه‌دار باشد.

۱۳ــ ارتباط سه‌روزهٔ اهل‌حق و سه‌روزهٔ پنج‌تن.

۱۴ــ آیا سه روزهٔ غارنو و دعوات شاهی و قول طاسی در اصـل یکی است ؟

۱۵ــ علت اختلاف درسه‌روزهٔ یارستان.

۱۶ــ بچه‌دلیل روزهٔ مرنوی دربین آذر و دی واقع میشود؟

۱۷ــ در چه شرایطی خدمت‌های نیت به اشخــاص تعلق میگیرد؟ نـذور مقرری.

۱۸ــ تعداد خدمتهای وجوبی درشاهنامه و برهان‌الحق.

۱۹ــ اختلاف‌نظر درتعیین پیر صاحب‌نذر درشبهای نیت.

۲۰ــ سر فطریاری.

۲۱ــ سرانهٔ یاری.

۲۲ــ سرانه بگیر سادات دسته‌وری چه‌کسی است؟

مشروح ســؤالات و جوابهای مبحث اول :

ســؤال ۱ ـ درابتدای مبحث اول فصل هیجدهم برهان‌الحق که مــربوط به‌نماز اهل‌حق است مینویسد: «اهل‌حق مسلمان وتــابع احکام قــرآن است». این جماعت که خودرا مسلمان وپیرو حضرت علی (ع) میدانند، چرانماز نمیخوانند و روزهٔ ماه رمضان را نمیگیرند، درصورتیکه خود آنحضرت موقع نماز ازفرط کثرت عبادت بحالت غش وضعف می‌افتاد؟

جــواب ـ اهل‌حق منکر نماز و روزه وسایراحکام شریعت نیستند. کمااینکه حلال وحرام وعقود ومعاملات ونکاح و طلاق‌آنان همگی طابق‌النّعل بالنّعل دستورات‌آیات قرآن مجید میباشد. اما راجـع به نماز اهل‌حق لازم است مقدمهٔ مندرجـات مبحث اول فصل هیجدهم برهان‌الحق‌را بامختصر اضافاتی ذیلاً یادآور شوم:

نماز که باصطلاح اهل شرع صلوة نامیده میشود، صلــوة بــوضع لغوی یعني دعاء، دعا هم بطور مطلق خواندن است شامل استغاثة واستعانة نیز میشود. البته دعا درمقام عبادت مبني برحمد وثنای خدا و استغاثة و بندگــي است، اعم از اینکه بهرلفظ ومعاني و بهرکیفیت وعنواني باشد؛ چنانکـه در قـرآن عبادات حضرتهای ابراهیم وموسي وعیسي و سایر انبیاء را مطلقاً صلوة خــوانده شده، وحال اینکه عبادت هریك ازپیغمبران و پیروان آنان، از حیث ارکان ظــاهری، بنحو خاصي بدون مشابهت بیکدیگر انجام میشده. بنابراین، عبادت‌که لفظ دعا یانماز بآن اطلاق میشود مراحلي دارد:

مرحلهٔ اول عبادتي است جسماني درعالم ناسوتی که هر فرقه‌ئی ازادیان مختلفه بطریق مخصــوصي عمل مینماید، و در اسلام نیز بترتیب متداولهٔ فعلــي انجام میشود، و این مرحله را مقام شریعت گویند. تأثیرش آنکه عامل را فقط از اعمال زشت و ناپسند باز میدارد، چنین عابدی را (عابد من‌الله) خوانند.

مرحلهٔ دوم عبادتي است فارغ از قیود ارکان جسماني و اذکار زبانــي، و محــل آن از سینه بقلب است. حاصلش حضــور قلبي و اشراق معنوی است، بزرگتر و دقیقتر از مرحلهٔ اولی میباشد، بعبارة اخری عالمــي است ملکــوتي، این مرحله را مقام طریقت گویند. تـأثیرش آنکه عــامل را وارسته از عــلائق دنیوی و دور از هوی و هوس شهواني و وسوسهٔ نفساني مینماید، چنین عابدی را (عابد بالله) خوانند.

توضیح آنکه برای این دومرحله شواهــد زیادی در قرآن کــریم هست، منجمله (آیهٔ۴۵ از سورهٔ ۲۹) میفرماید «اُتْلُ ما اُوحِيَ اِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ وَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللهِ اَكْبَرُ وَ اللهُ يَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ».

یعني «ای‌پیغمبر بخوان‌آنچه وحي شده بسویت ازکتاب وبپای دار نماز را همانا نماز باز میدارد نمازگذار را از اعمال زشت وناپسند وهرآینه یاد خدا وذکر او بزرگتر است وخدا میداندآنچه را می‌سازید».

مرحلهٔ سوم عبادتي است ازمرتبه قلب ارتقاء بمرتبهٔ نفس ناطقهٔ روحاني

یافته، و فارغ از هستی ماده وصورت گشته، در تجرد محض، سیر عالم جبروتی مینماید. این مرحله را مقام عرفانی ومعرفت بنفس گویند، چنانکه میفرماید: «من عرف‌نفسه فقدعرف ربه». چنین عابدی‌را (عابد الی‌الله) خوانند.

مرحلهٔ چهارم عبادتی است ازخود بیخود شده مسانند قطره‌ئی بـه‌دریای بیکران توحید الهی محوگشته، روحش بحق وحقیقت واقعی مبدأ اصلی اتصال یافته. این‌مرحله را مقام حقیقت وعالم لاهوتی‌گویند. چنین عابدی را (عابد فنا فی‌الله) خوانند.

البته ایـن مقام لاهوتی نیز منتهی به نشأ هاهوتـی میگردد. و درآن نشأ هاهوتی سه مرحلهٔ دیگر برای سیرکمال هست؛ پس از طی‌آن مراحل، نتیجـهٔ فیض ابدی دربر خواهد داشت که وصف آن به‌تقریر و تحـریر نیاید، کسی به کیفیت آن واقف میشود ، هفت شهر عشق عالم عرفان و عرفانی را طی کـرده باشد:

«هفت شهر عشق را عطـار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم»

بنابمراتب مذکوره، نماز حضرت علی نماز مرحلهٔ فنافی‌اللهی بوده، وضعف و غش‌آنهم در موقع عبادت، عـارضهٔ طبیعت نبوده، بلکه اثر اتّصال بحق باید دانست. بهمین‌دلیل وقتی‌دریکی ازغزوات پیکان تیری بپای مبارکش مانده‌بود، برحسب دستور حضرت‌رسول (ص) حین‌اشتغال بعبادت که ازخودبیخود بود واحساس دردنمیکرد، پیکان را ازپایش بیرون کشیدند.

حال، اهل‌حق واقعی‌که پیرو علی است باید عبادتش هـم بآن کیفیت باشد. چنانکه بارها دیده شده، کسانیکه در موقع اشتغال بآن اذکار مخصوصه، اگرآتش با بدن‌آنان تماس‌یافته بی‌اثر مانده‌است.

اینجا است که نار نمرودی برخلیل معبودی،گلستان میشود:

چشم دل بازکن که جان بینی — آنچه نادیدنی است آن بینی
گـر بـاقلیم عشق روی آری — همه عالم تو گلستان بینی

راجع به‌روزه هم بهمان قیاس نماز، مراتبی دارد:

مرتبهٔ اول درمقام شریعت، عبارت است از امساك درغذا، بسه‌جهت:

جهت اول آنکه: باتوجه به‌گرسنگی خویش متوجه گرسنگی فقراء و درماندگان شدن ونسبت بآنان رحم وشفقت رواداشتن.

جهت دوم آنکه: مازاد غذای امساکیه را انفاق مستحقین نماید، بمصداق آیهٔ کریمه «وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» یعنی «برپای دارند نماز را وازآنچه روزی داده‌ایم آنان را ببخشند».

جهت سوم: اطاعت امر جهت‌حسن بندگی بخداوند خواهد بود.

چنین روزه‌ئی از زمان حضرت‌آدم صفی‌الله تا حضرت محمد خاتم انبیاء (ص)، در هر زمان و هرمکان بکمیت و کیفیت خاصی بین ادیان مختلفه متداول بوده است، ازآن‌جمله صوم ماه رمضان است. کمااینکه درقرآن مجید از آیاتی که در این خصوص بیان شده است (آیهٔ ۱۸۳ درسورهٔ بقره) میباشد، میفرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» یعنی «ای‌گروه مؤمنان نوشته شده است بر شما روزه را چنانکه نوشته شده است بر آنانکه پیش از شما بوده‌اند شاید پرهیزکار شوید».

مرتبهٔ دوم در مقام طریقت، عبارت است از تزکیهٔ نفس و جلوگیری از هوی و هوس شهوانی، که حداقل یك اربعین متوالی در سال، باضافهٔ صوم سه روز ایام‌البیض درهرماه با سایر صومهای مستحبهٔ منقوله از احادیث واخبار ائمهٔ اطهار است.

مرتبهٔ سوم درمقام معرفت، عبارت است از دائم‌الصوم بودن مادام‌العمری ازتمام منهیات شرعی وعرفی، بهرحال و وضعیتی باشد.

مرتبهٔ چهارم درمقام حقیقت، صوم از تمام لذائذ دنیوی وسرمست از نشأ اخروی درتمام عمر است.

لهذا چنانکه درمراحل نماز تذکر داده شده‌است، مراتب روزه هم اینست: مرتبهٔ اول عالم ناسوتی و سیر من‌الله، ومـرتبهٔ دوم عالم ملکوتی وسیربالله، و مرتبهٔ سوم عالم‌جبروتی وسیر الی‌الله، و مرتبهٔ چهارم عالم لاهوتی وسیر فنافی‌الله است.

پس بطور خلاصه، نماز و روزهٔ متداوله درشریعت بجای‌خود صحیح ومطاع است، وطی‌نمودن سه‌مرحله و مرتبهٔ دیگر هم برای حائـزین آن مقامات صحیح و معتبر خواهد بود ، یعنی منافات بـا همدیگر ندارند و مانعةالجمـع نیستند. مثلاً برای اهل‌حـق، انعقاد مجلس نیاز و سه‌روزهٔ صوم مخصوص حقیقت نیز ازهمان مراحل و مرتبهٔ یادشده میباشد.

این‌بود فلسفهٔ نماز وروزه بعقیدهٔاهل‌حق. البته علاوه براین که گفته شد، مطالب ودلائل وبراهین‌زیادی راجع بهردوموضوع‌هست، ولی این مختصرنامه گنجایش بیان همهٔ‌آنهارا ندارد. بعبارة اخـری اگر مفصلاً وارد بحث شویم (مثنوی هفتاد من کاغذ شود)، بدیهی است العاقل یکفیه‌الاشارة.

سـؤال ۲ - در جواب سؤال قبل راجع به عبادت در مـرحلهٔ طریقت مـرقوم فرموده‌اید: «تأثیرش‌آنکه عامل را وارسته از عـلائق دنیوی، و دور از هوی وهوس شهوانی، و وسوسهٔ نفسانی مینماید»، لطفـاً بفرمائید طغیان شهوانی چه‌حالتی است.آیا این حالت برای زن و مرد هـردو هست، و جلوگیری ازآن چگونه باید باشد؟

جـــواب ـ طغیان، بمعنی از حدخودتجاوز کردن و سر کشی‌می‌آید.

بنابراین هرکس درنتیجهٔوسوسهٔ نفس وغلبهٔشهوت، گمراه وسرکش شدکه ازکارهای زشت پرهیز ننمود، گرفتار عوارض اغوای طغیان شهوانی میباشد. البته غلبهٔ شهوت برای‌زن و مرد یکسان است، و جلوگیری ازآنهم تسلط برنفس ومبارزه با هوی هوس خواهد بود. (اغواء هم بمعنی گمراه کردن است).

سؤال ۳ ـ فرق نیاز حقیقت ونماز شریعت چیست؟

جــواب ـ نماز شریعت درمنزلهٔشخم‌زدن زمین‌برای زراعت‌است، و نیاز بذرپاشیدن بآن زمین برای بهره‌برداری است. اگر توضیح بیشتری در این خصوص لازم شود چون فوقاً راجع به‌روزه و نماز شریعت شرحی نگاشته‌ام بمفادآن مراجعه‌گردد.

سؤال ۴ ـ لطفاً توضیح فرمائید چرا نمیشود نماز را بفارسی خواند؟

جــواب ـ علتش آنکه؛ چون اوامر صریح شارع مقدس‌باید طابق‌النّعل بالنّعل اجراء شود، روی این اصل حتی قرائت حمد وسوره که ارکان مهمهٔ نماز است، در عربی هم نمیتوان کلماتش بکلمات دیگر عربی تغییر وتبدیل نمود. مضافاً موضوعات خاصّ هر زبانی کیفیّت مخصوصی درآن زبان داردکه در ترجمه‌اش هرچقدر هم فصیح باشد مترتب نمیشود.

سؤال ۵ ـ نماز اهل‌حق راکه در مبحث اول فصل هیجدهم مرقوم فرموده‌اید مطالعه نمودم، ودرمورد صلوة وسطی هم‌که در قرآن مجید (سورهٔ ۲ آیهٔ

۲۳۸) بآن اشاره دارد روایاتی خوانده‌ام، آیا نماز اهل‌حق همان‌صلوة وسطی نمی‌باشد؟

جـــواب ـ صلوة وسطی چنانکه خودتان متذکر شده‌اید، روایـات مختلفه دارد. چون مفسرین‌بطور تفصیل‌متعرض آن روایات شده‌اند، بیان اقوال را دراینجا زائد میداند. ماحصل آنکه هریك از نمازهای پنجگانهٔ یومیه، همچنین نماز یـوم جمعه را بـروایتی نماز وسطـی نامیده‌اند. و بعضی هم گویند همانطوری‌که شب‌قدر مستتر در تمـام ماه رمضان بلکه درتمام سال است، و اسم اعظـم مستتر در مجمـوع اسماءالله اعم از جلالی وجمالی میباشد، نماز وسطی هم در مراتب طولیهٔ نمازهای معموله مستتر خواهد بود. زیرا مراتب طـولیه است که از عالم ناسوتی به‌ملکوتی وجبروتی ولاهوتی وهاهوتی... الخ، ارتقاء جسته مانند روح درجسد، مرتبهٔ عالی از هرمـرتبه را احاطه بر مرتبهٔ دانی خود داده، متوسط بین‌الطرفین واقــع میشود، از این جهت موسوم بوسطی‌گشته. و الاّ اوقات واثرات نمازهای مکتوبـی فریضه، لفظاً ومعناً بهرتقدیر تعبیر شود، درعرض یکدیگر قرار دارد نه در طول. روی این اصل نمیتوان وجه امتیاز یا ترجیح ومرجحاتی ازلحاظ فلسفه ومنطق بین‌آنها قائل شد، کمـااینکه درآیهٔ۱۴۳ سورهٔ بقره نیزمیفرماید: «وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً ... الايه». (امةً وسطـاً) تشابه موضوعی با (وَالصَّلٰوةِ الوُسطٰى) دارد چه (امةً وسطاً) بر کسی‌صدق میکند که در مراتب طولی بمرتبهٔ (لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ ... الــخ) رسیده باشد. بقیهٔ مطالب معلوم است مخصوصاً بجوابیهٔ‌نماز وروزه که‌فوقاً

نوشته‌ام مراجعه فرمائید بهتر متوجه خواهید شد.

سؤال ۶ ـ درفصل هیجدهم برهان‌الحق مندرج است که فرقهٔ اهل‌حق در تمام مسائل شرعی تابع مجتهدین اسلام میباشند. حال‌آنکه اکثر مجتهدین اسلام منجمله مرحوم مجلسی درکتاب «بحارالانوار» و سلطان‌الواعظین شیرازی درکتاب «شبهای پیشاور» مارا تکفیر نموده‌اند.

جواب ـ اینکه مرقوم شده دربرهان‌الحق مندرج است «اهل‌حق در تمام مسائل شرعی تابع مجتهدین اسلام میباشند» اشتباه است، چنین عبارتی دربرهان‌الحق نیست. شاید منظورتان این باشد‌که در فصل هیجدهم صفحه‌۱۳۸ سطر ۳ برهان‌الحق مینویسد: «اهل‌حق تابع احکام‌قرآن است». دراینصورت عبارت‌مرقومهٔ‌جنابعالی بااین‌عبارت ازحیث لفظ ومعنی تفاوت فاحش دارند، زیرا فرق است بین کلمهٔ (مسائل) و (احکام)، همچنین بین جملهٔ (تابع مجتهدین اسلامی) و (تابع قرآن). بدلیل اینکه، اولاً دیده شده بسیاری ازمسائل شرعی، باستناد روایات واخبار مختلفه، موجب اختلاف‌نظر بین‌علمای اسلام گردیده. ثانیاً مجتهدین فرق مختلفهٔ مذاهب اسلامی در هرعصری زیادهستند، وچه‌بسا آرای آنان با یکدیگر متضاد میباشد. بهمین‌لحاظ دربرهان‌الحق نوشته «تابع احکام قرآن است»، (احکام)نوشته‌است نه (مسائل) و (قرآن)گفته است نه (مجتهدین) تامصون از هرگونه شائبه وخدشه بماند. مضافاً در فصل دوازدهم صفحهٔ ۷۸ سطر ۱۷ برهان‌الحق صریحاً مینویسد: «این مسلك تقلیدی نیست، الی آخر». بنابمراتب،گروه اهل‌حق بشرحی‌که قبلاً عرض شد تابع احکام

قرآني هستند.

اما اينكه فرموده‌ايد مرحوم مجلسي در كتاب بحارالأنوار و بعضي علماء هم دراكثر تأليفات خود اهل‌حق را تكفير نموده‌اند، من‌جمله اشاره به كتاب شبهاي پيشاور تأليف‌سلطان الواعظين‌شيرازی شده است، اغلب‌آن كتابها مخصوصاً بحارالانوار وشبهای پيشاوررا ديده‌ام، بعلاوه‌مجلات ومقالات نويسندگان‌خارجي‌هم دراين‌خصوص بسيار مطالعه كرده‌ام. از ماحصل مجموع آن‌اقوال باين‌نتيجه‌رسيده‌ام كه تمام تهمتهای ناروا و جملات بی‌جای آنان، روی اصل علل زير ميباشد:

علت اول آنكه: اهل‌حق، بسبب بي‌اطلاعي ازريشهٔ مسلك‌خود، تصور كرده‌اند علي‌اللهي ميباشند، و بهمين اسم معرفي‌شده‌اند كه‌جزو غُـلاّت بشمار آمده‌اند. وحال آنكه بموجب‌مشروحهٔ كتاب‌برهان‌الحق (صفحهٔ دو مقـدمه و صفحهٔ ۱۷۷مبحث سوم از فصل بيستم وتبصرهٔ مربوط بآن مبحث)، غالي ومشرك نيستند. چه، خداوند را بمقام مظهريت‌علي(ع) وساير مظهرات شناختن، غيراز شرك وغُلو است.

علت دوم آنكه: چنانكه درمقدمهٔ برهان‌الحق از صفحهٔ يك الي آخـر متعرض‌گشته، چـون دستورات مسلك اهل‌حـق كه بنام كـلام سرانجام موسوم است تدوين وطبع نشده‌است ونسخهٔ خطي‌صحيح وكامل آنهم در دسترس عموم نيست، ازاينرو اكثر جماعت‌اهل‌حق از مباني‌آئين خود بي‌اطلاع مانده، نتوانسته‌اند مطالب‌حقانيت خود را بفهمند تابتوانندآنرا با اصول عقايد ساير اديان اهـل‌كتاب تطبيق داده و بادليل وبرهان بديگران بفهمانند. ناچار بودنشان درحال تقيّه

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

وکتمان، وانجام اعمال دینی را به‌پنهان، باعث ایجاد سوءظن وسوء تفاهم ازحق بیخبران گشته.

علت سوم آنکه: اختلاف داخلی وعدم اتحاد وهم‌آهنگی بین خودشان چنین بهانه‌ای بدست مغرضین داده است.

علت چهارم آنکه: به‌تفصیلی که درجواب سؤال قبلی عرض‌شد بعضی، مقام حقیقت خودرا که ثمرهٔ درخت شریعت محمدی است، اشتباهاً شریعت مستقل وخارج ازشریعت مزبور فرض کرده‌اند.

علیهذا اینجانب با حقارتی که دراستعداد قوهٔ‌فکری وذاتی‌خود سراغ دارم معذلك بسبب علتهای فوق (چنانکه درمقدمهٔ برهان‌الحق نوشته‌ام) برحسب وظیفهٔ دینی متوسل بحق گردیده وتوکلت‌علی‌الله کتاب برهان‌الحق را برشتهٔ تحریر در آورده‌ام تا دفاع از حق در مقابل تهمتها و سوء تفاهمات خارجی، و اتمام حجت به‌حق برای اطلاعات داخلی باشد. البته تاآنجائیکه در قوهٔ فهمم بود ومقتضیات ایجاب‌میکرده، بقواعد علمی واصطلاحات عرفانی ودستورات کلام سرانجام سلطانی بیان داشته‌ام ــ للهِ‌الحمد نتیجهٔ مطلوبه هم تا حدی از آن‌گرفته شد.

سؤال ۷ ـ چگونه یك اهل‌حق اعم ازچسبیده وچکیده، میتواند عبادات شرعی ودستورات حقیقت را باهم تلفیق دهد؟

جواب ـ طبق فصل نهم صفحهٔ۵۶ برهان‌الحق، کسانی که چسبیده هستند باید پس‌از طی‌مراحل شریعت وطریقت ومعرفت بمقام‌حقیقت برسند و ارشاد شوند؛ واشخاصی که چکیده هستند هنگام جوز سر- سپردن شأنیّت درمسلك اهل‌حق بودن را حاصل خواهند کرد، دیگر

احتیاج به‌طی‌سایرسلسله‌مراتب‌ندارند، مشروط‌باینکه آنچه‌را حضرت سلطان اسحق راجع بارکان اهل‌حق درکلام سرانجام دستور صریح فرموده است عمل نمایند. زیرا چنانکه درفصل۱۸ برهان‌الحق‌راجع بمراتب نماز وروزه اهل‌حق گفته شده است، همچنین درسایر فصول راجع به‌آداب‌نذور و جم و جم‌خانه نوشته شده‌است، اگر اهل‌حق آن‌طوریکه شایستهٔ شأن و مقام حقیقت است رفتار نمایند، بمصداق «چونکه صدآمد نود هم پیش ما است»، دیگر محتاج به‌سیرقهقرائی نخواهند بود، واگرکسی غفلت نمود درتمام مراحل مردود است.

سؤال ۸ ـ درفصل هیجدهم مینویسد: «اهل‌حق تابع احکام قرآن است» حال بفرمائیدآیات قرآن از احکام است یا مسائل؟

جـــواب ـ آیات قرآن ازاحکام است نه‌مسائل زیرا مأخـذ مسائل ازمفاد احادیث واخبار و روایـات منقوله است که به‌حضرت رسول (ص) وسایر ائمهٔ اطهار نسبت‌داده شده‌است. بدیهی است فرمایشات ائمه هم اقتباس ازبطون احکام‌آیات قرآن میباشد. اینکه ذکـر کلمهٔ بطون شد بدین‌منظور است چون‌آیات قرآن درظاهر مفهوماتی ودر باطن توجیهاتی دارد. ظاهرآن مشتمل‌است برمحکمات ومتشابهات و ناسخ ومنسوخ وعام وخاص وقصص وحکم‌ومثال وغیره. بدین‌لحاظ جهة درك حقیقت امر باید بباطن‌آن‌آیات رجوع شود. آن بطون هم طبق اقوال مفسرین از هفت تاهفتاد وجه قـابل تفسیر است، لیکن‌آن توجیه وتفسیر حقیقی همانا نزد پیغمبر و ائمه میباشد، از آنان به‌یاران خاص، سپس درهرزمان باولیاءالله رسیده است وبس. روی این‌اصل

هرمسأله‌ای اگر محققاً بمصداق فرمایش ائمه باشد یعنی بابطون‌حقیقی احکام قرآنـی تطبیق نماید صحیح و معتبر خـواهد بود و الاّ خیر. چرا، با مشاهدهٔ اختلافات فـاحش در مسائل آئین اسلامـی و تقسیم اخبار باقسام مختلفهٔ مندرجه در کتب درایة از قبیل متواتـر و آحاد و صحیح وحسن وضعیف وغیره مسلم میدارد، نمی‌تـوان تمام مسائل‌را مطلقاً مورد اعتماد دانست.

سؤال ۹ ـ چنانچه‌آیات قرآن جزء احکام است وما تابع احکام قرآن هستیم چرا احکام‌آنرا اجراء نمی‌کنیم؟

جــواب ـ البته اهل‌حق تابع‌احکام قرآنی هستند و دستورات‌آنرا هم اجرا مینمایند. اما همانطوریکه قبلاً راجع باقسام مختلفهٔ الفـاظ ومعانی‌آیات قرآنی توضیح‌شد، اهل‌حق‌بطون‌حقیقی محکمات آیات قرآنی راکه در زمان حضرت سلطان اسحق بنام‌کلام سرانجـام بیان گردیده موردعمل قرارداده‌اند، نه متشابهات ظواهر کلام. کمـااینکه فصل اول کتاب برهان‌الحق اشاره به‌همین موضوع دارد، مخصوصاً آنجاکه مینویسد «آنچه از کتب آسمانی دلالت‌لفظی برظاهرامرنماید آنرا شریعت خوانند، وآنچه‌را دلالت معنوی بر بـاطن امر وکشف حقایق دارد عرفان دانند... الخ».

سؤال ۱۰ ـ آیا درقرآن مجید آیه‌ای وجود داردکه مافرقهٔ اهل‌حق‌را ازانجام ظواهرآیات قرآنی مبرا وبی‌نیاز نموده باشد؟

جــواب ـ احتیاج بچنین آیه‌ای نیست زیرا اهل‌حق شریعت مستقلی

خارج از اسلام ندارد تاقابل تفکیك باشد. النهایه آنچه را از ظواهر آیات دلالت براحکام حلال وحرام وعقود وایقاعات ونکاح وطلاق وکفن ودفن میت و معاملات وارث وتهذیب اخلاق دارد، براهل‌حق واجب است مانند عموم مسلمین بآن‌عمل نماید. وآنچه راهم راجع به‌معنویات برای‌نیل تقرب بخدا است، ازقبیل‌عبادات واذکار واوراد وغیره، آنهم چنانکه قبلاً مذکور شد به‌بطون حقیقی قرآن‌که جوهر کشی آن درکلام سرانجام است باید رجوع شود.

سؤال ۱۱ ــ آیا عمل به‌دستورات‌کلام سرانجام مارا از انجام ظواهر احکام شریعت ازقبیل صوم وصلوة وغیره مبرا میدارد؟

جــواب ــ آنچه را ازخواص مفاد ظواهر احکـام شریعت خـاص خالص مفهوم میشود (نه‌شریعت تشریعی) همـانا در بطون دستورات مسلك حقیقی اهل‌حق واقعی مستتر میباشد (نه مسلك غیرحقیقی و نه اهل‌حق ادعائی). لذا عمل‌نمودن بدستورکلام سرانجام اصلی (نه‌غیراصلی) به تحقیق عمل نمودن بدستور احکام شرع نیز خواهد بود. زیرا احکام شرع اصلی همان اعمالی است‌که حضـرت علی (ع) با یـاران خـاصـّش معمول میداشته‌اند، و حضرت سلطان اسحق هم با یارانش بآن عمل مینموده‌اند. بنابراین صوم وصلوة بآن‌کمیت وکیفیت که حضرت‌علی (ع) انجام میفرموده است، اگر انجام‌شود اطاعتی‌است عین‌عبادت، وعبادتی است عین اطاعت.

ضمناً متذکر میشود اگرتوضیح بیشتری لازم باشد رجــوع به مبحث‌اول ودوم ازفصل‌هیجدهم برهان‌الحق فرمائید.

سؤال ۱۲ ــ علت اوراد خواندن پیروان شما چیست؟

جــواب ــ اوراد خواندن، یا بعبارت واضح‌تر ذکـر وعبادت حق تعالی بجای‌آوردن، اختصاص بفرقه یا اشخاص معینی‌ندارد، تامورد بحث قرارگیرد. چه، هر گروهی بلکه‌هرفردی ازعموم معتقدین‌بخدا، بهرکیش وآئینی باشند، دوقسم عبادت دارند:

قسم اول ــ عبادتی‌است‌تکلیفی، که هرشخص‌خداپرست‌مکلف است مطابق دستور دینی و مذهبی خودش انجام دهد (مانند عبادات اهل کتاب).

قسم دوم ــ عبادتی است غیرتکلیفـی، که دستور خاصـی براو مترتب نیست. یعنی هرکس میتواند بهرزمان ومکان، و بهـرلسان و عنوان، و بهروضعیّتی و حالتی که هست با خدای خویش راز ونیاز نماید.

بنابراین چنین عبادتی (جز توجه بمبدأ حـق و حقیقت) قید و شرط ودستوری ندارد تا توضیح شود.

سؤال ۱۳ ــ آیا قبلهٔ اهل‌حق مثل سایر مسلمین مکهٔ معظمه است یامرقدسلطان اسحق؟

جــواب ــ قبلهٔ اهل‌حق مراتبی دارد، بدین‌توضیح: اول از لحـاظ ظاهر وتکالیف شرعی، مکهٔ‌معظمه.دوم‌ازلحاظ‌باطن وانجام‌دستورات مسلك اهل‌حق، مرقد مطهّـر حضرت سلطان اسحق. سوم از لحـاظ تقرب بحق، هنگام ذکر وفکر یافکر و ذکر وصرف نذورات، جمو

جم‌خانه. چهارم از لحاظ اتصال بحق و حقیقت هنگام ازخود رستن و بحق پیوستن، زیارت کعبهٔ دل.

سؤال ۱۴ - آیا مردگان طایفهٔ اهل‌حق را باید روبقبله (مکه معظمه) دفن کرد یا رو به‌مرقد بابا یادگار؟

جواب ـ کفن ودفن مردگان اهل‌حق نیز مانند مسلمین است. بدلیل اینکه قبر خود حضرت سلطان‌اسحق و حضرت بابا یادگار و سایر بزرگان اهل‌حق که مشاهده میشود عموماً روبه‌قبلهٔ مکهٔ معظمه قرار دارند.

سؤال ۱۵ - آیا بعداز شستن میت بطریق شریعت و استعمال سدر وکافور، بایستی غسل حقیقت داده شود یا قبل از آن؟

جواب ـ میت بعداز شستشو وانجام آداب‌شریعت از استعمال‌سدر وکافور وغیره، آنگاه غسل حقیقت دربارهٔ او انجام میشود.

سؤال ۱۶ - ضمن جواب فوق فرمودیدکه بعداز انجام تشریفات شرعی آنگاه غسل حقیقت دربارهٔ میت انجام میشود. خواهشمند است دعای غسل میت، نماز میت، تلقین میت و فاتحهٔ اهل قبور، حقیقت‌را مرقوم فرمائید؟

جواب ـ چون همگی این دعاها بزبان‌کردی منظوم است، اینك مفاد هریك ازآنهارا به‌نثر فارسی اختصاراً معروض میدارد :

اولاً ـ دعای غسل میت اینست:

بحکم‌عزیزشاه خاوندگار ـ بشرط پیر بنیامین و به ردای یار

داود و بقلم زرین پیر موسی و به‌طاس خاتونه رضبار و به طهـارت آب طشار، میت حاضر (اسم میت را ببرد) طاهر شود، اول و آخـر یار، آمین.

البته شستشو مانند دستورات شریعت است.

ثانیاً ــ نماز میت آنکه:

بامرحق و بشرط پیر بنیامین و به‌ردای یار داود و بقلم زرین پیر موسی وبشفاعت خاتونه رضبار وسایر مقربان حق، این میت حاضـر (اسم میت ببرد) ازپل صراط بگذرد وبعذاب جهنم گرفتار نگردد و بوسیلهٔ رشتهٔشرط واقرار حقیقت ازحساب یوم‌نشور پاك گردد وبحق واصل شود، اول وآخریار، آمین.

ثالثاً ــ تلقین میت آنکه:

یا حق امان است، فلان مرده است (اسم ببرد)، بدرگاه تو پناه آورده است، چـون بشرط حقیقت سرسپرده است، از تقصیرات و گناهانش درگذر وبشفاعت پیربنیامین ویار داود وپیرموسی وخاتونه رضبار وسایر مقربان‌آنرا بیامرز، و درسرای جاودان شاد و آمرزیده گردان، اول وآخریار، آمین.

رابعاً ــ فاتحهٔ قبور آنکه:

یاحق یا رحمان یارحیم یارب‌العالمین، یاحاکم روزجزا وسزا، بیامرز روح این مردگانرا بحق جمیع مقربان حق، اول و آخر یار، آمین .

سؤال ۱۷ ـ لطفاً دعای غسل حقیقت بـرای جنابت وحیض ونفاس و غیره را همراه با اسامی غسل‌های واجب مرقوم فرمائید.

جـواب ـ دعای غسل حقیقت بطـور کلی جهة مـرد و زن در تمام مواردی که غسل واجب میشود مفاداً اینست:

به‌نطق مردان خرقهٔ نور پوشیده، وبپاکی آب طشار[1]، وبکرم حضرت سلطان حقیقت، وبپاکیزگی یاران مقرب، غسل میکنم بـرای پاکی روح وبدن، به‌نیت غسل فـلان (اسم ببرد) مثلاً غسل جنابت، غسل حیض و غیره، اول آخریار.

غسل‌های واجب باسامی زیر است: غسل جنابت، غسل میت، غسل مسّ میّت، غسل حیض، غسل نفاس، غسل‌استحاضه، غسلی که بواسطهٔ نذر یاقسم ومانندآنها که کسی برخود واجب نماید.

سؤال ۱۸ ـ خواهشمند است ترتیب و دعای غسل مس‌میت طایفهٔ اهل‌حق را مرقوم فرمائید؟

جـواب ـ دعای غسل‌مس‌میّت‌هم همان‌است که درجواب‌سؤال‌قبل بیان شد.

سؤال ۱۹ ـ فرق غسل وتیمم اهل‌حق با شریعت چیست؟

جـواب ـ گرچه شرط غسل یا تیمم بطور کلی برای جمیع مسلمین

۱ـ طشار، چشمه‌آبی است درقریهٔ طشار منطقهٔ ادرامان، بین قصبهٔ نوسود و شمال قریهٔ شیخان که‌مسیر نهرآبش ازغرب مقبرهٔ سلطان‌اسحق میگذرد و وارد رودخانهٔ سیروان میشود.

اعم از اهل‌حق وغیره همانا، پس از ازالهٔ نجاست وانجام تشریفات مقدماتی جهت پاکی بدن، بقصد قربةً الی‌الله غسل نماید و یا اگر دسترس بآب ندارد، یا معاذیر دیگری پیش‌آید که استعمال آب‌مضر باشد، تیمم کند. بارعایت انجام این دستورآنگاه به‌هرعبارتی ذکر غسل یا تیمم خوانده شودکافی است. معذلك درکلامهای سرانجام اهل‌حق به‌عبارات متعدد ذکرغسل هست، ولی ازتیمم، فقط مرحوم پدرم راجع به‌آن مرقوم فرموده است.

سؤال ۲۰ - آیا اهل‌حق در وقت چراغ روشن‌کردن شب، دعای مخصوصی دارد یاخیر؟

جــواب ـ دعای مخصوصی ندارد، ولی بنده درموقع‌مقتضی‌چنین میگویم: یا خالق نور برجهانیان ـ یا شعلهٔ مشعل قلب مؤمنان‌ـ یا شاه‌چراغ یعنی شاه‌مردان ـ مرتضی علی هم ذات سلطان ـ از دم پیران روشن ضمیران‌ـ بهمت پاك هفتن هفتوان‌ـ چراغ‌خانه، همدل، همایمــان‌ـ دایم ززحمت روشن بگردان‌ـ همچنین بحق سور قرآن‌ـ خاصه سورهٔ نورآیهٔ نور ازآن‌ـ یعنی از سورهٔ بیست‌وچهار قرآن ـ آیهٔ سی و پنج دارم بر زبان ـ تا قبول افتد دعــای چراغ‌خوان‌ـ الهی زنور علی نور رسان ـ «الله نور السموات والارض، الـی آخرآیه».

سؤال ۲۱ - درفصل هیجدهم مرقوم شده اهل‌حق مسلمان است،آیـا رفتن به مجالس سینه‌زنی امام حسین براو واجب است یاخیر؟

جــواب ـ مستحب است، یعنی اگر برود ثواب است واگرهم‌نرود گناهی ندارد.

سؤال ۲۲ - برهان‌الحق فصل هیجدهم صفحهٔ ۱۲۱ موضوع عشق عرفانی و حقیقی را بیان نموده، اما بعضي گويند درقسمت عرفـان عشق مجـازی صورتی ازعشق خدائی است، نظر جنابعالی چیست؟

جـــواب ـ مفهوم کلمهٔ (عشق) مانند مفهوم کلمهٔ (علم) است. یعنی همانطوریکه هردانستنی را اعم از صنعت و سواد وغیره، خـواه در امور دینی یا دنیوی باشدآنرا (علم)گویند، همانطور هم هـرچیزی که از تمایل وخواهانی ریشه بگیردآنرا (عشق) دانند. النهـایه بین عشق مجـازی وعشق حقیقی خدائی، فـرق بسیار است، زیـرا عشق مجازی زودگذر و مایهٔ پشیمانی‌است، اما عشق‌حقیقی دائمی وسرمایهٔ رستگاری جاودانی میباشد. بنابراین درقسمت عرفان هم مفهوم‌کلمهٔ (عشق) سرمنشأ تمام مفاهیم مراحل سیر تکامل برای مرحلهٔ‌کمـال و وصال حق خواهد بود، که‌آنرا عشق حقیقی می‌نامند.

سؤال ۲۳ - با توجه به‌جواب سؤال قبل،آیا عشق مقدم برعقل است؟

جـــواب ـ کلمهٔ (عشق)که یکنوع تمایل است در دومورد استعمال میشود: اول عشق بمعنای اعم، دوم عشق بمعنای اخص.

اما عشق بمعنای اعم‌که مفهوم عام دارد، وجـزء غریزهٔ بشری بلکه هر ذی حیـاتی است، شامل هرتمایلی میشود. مثلاً اشخاصیکه تمایل به‌لهو ولعب دارند ویا اشخاصیکه تمایل به‌چیزهای‌دیگردارند، هریك بجای خود عشق نامیده میشود. چنین عشقی اگر تـوأم با عقل باشد بدیهی‌است، برعشق تنها، یا برعقل تنها، مقدم خواهد بـود. و

اگر توأم نباشد دراینصورت عقل مقدم است.

اما عشق بمعنای اخص که آن‌عشق حقیقی‌است و ازخودگذشتگی برای وصال حق میباشد، البته مقدم برعقل صوری خواهد بود. زیرا درشأن چنین عاشقی است که گفته شده: «مذهب عاشق زمذهبها جداست ـ عاشقان را مذهب وملت خداست... الخ».

سؤال ۲۴ - آیا عشق به‌خدا میسر است؟ و آیا چنین عشقی است که موجب کمال میشود؟

جـــواب ـ البته انسان تا بقوهٔ عشق حقیقی عاشق‌نشود و خداوندرا معشوق خود قرار ندهد یعنی مثل پروانه برای وصال شمـع ، پر و بال سوخته و جان فدا نگردد ، بحق و حقیقت نخواهد رسید . و بعبارةٍ اخری‌هرکس‌خداوند را معشوق و معبود و مطلوب ومحبوب خـود شناخت (بشرط اینکه بدون انتظار پاداش باشد)، آن‌کس میتواند خـود را عاشق و عابد و طالب ومحبّ خدا بداند. کمااینکه حضرت مولای مؤمنین علی (ع) میفرماید: «مٰا عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ نٰارِكَ وَلاٰ طَمَعاً لِجَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ اَهْلاً لِلْعِبٰادَةِ فَعَبَدْتُكَ». یعنی «ترا عبادت نمیکنم از ترس آتشت و به‌طمع بهشتت، بلکه چون یافتم ترا شایستهٔ بندگی، پس از ایـن‌رو بندگی‌ات میکنم».

بدیهی‌است آن‌چنان عشقی که فوقاًتوصیف‌گردید، موجب کمال خواهد بود.

مشروح سـؤالات و جوابهای مبحث دوم :

سؤال ۱ - آیا تطبیق چهل‌روز روزه وریاضت شما با ماه رمضان علت خاصی دارد؟ و دراینمورد دستوراتی در دست است؟

جـــواب ـ اربعین روزه وریاضت سنواتی بنده، نه‌اقتباس ازاحکام شریعت است و نه دستور از کلام سرانجام است، تا علتش بیان‌شود. فقط ازجملهٔ همان عبادات خصوصی است که قبلاً بـآن اشاره شد. یعنی عبادتی است غیرتکلیفی که دستور خاصی بـراو مترتب نیست. و هر کس‌میتواند بهرزمان ومکان، و بهرلسان وعنوان، وبهروضعیتی و حالتی که هست با خدای خویش راز و نیاز نماید. بنابراین چنین عبادتی (جز توجه بمبدأ حق وحقیقت) قید وشرط و دستوری ندارد تا توضیح شود.

مضافاً خاطرتان مستحضر میدارد‌که این‌روزه و ریـاضت بنده تازگی نداردکه ایجاب پرسش نمـاید. زیرا تا زمانی پـدرم حیات داشت، خودش وعائله‌اش بلکه تمام دوستانش نیز همیشه درتمام ایام سال مشغول روزه و ریاضت بودند. و بعد از ایشان هم شخص بنده تا زمانی قوهٔ جوانی داشتم اغلب ایام سال مشغول بودم، وبعدبعلت کهولت سن وضعف مزاج سال بسال تقلیل یـافت تا باین‌یك اربعین درسال رسیده.

البته مسلم است اگر عمری باقی بماند شاید پس‌از چندی این هم تعطیل شود، چونکه واجب و ضروری نیست. زیرا این روزه و ریاضت جزء مستحبات است نه ازواجبات. اگر کسی خواست آن‌را

بجای بیاورد باید فقط به‌قصد قربةً الی‌الله ولمرضاةالله باشد وبس، و جسماً هم توانائی آنرا داشته باشد، یعنی مریض وناتوان و رنجور نباشد واحتمال خطر مریض شدن هم نداشته باشد.

سؤال ۲ – درفصل هیجدهم اشاره به‌صوم ماه‌رمضان و ایام‌البیض ودائم‌الصوم بودن دارد، خواهشمند است معانی آنهارا برای بنده مرقوم فرمائید؟

جـــواب ـ اولاً صوم ماه رمضان همان روزهٔ یکماههٔمعمولی‌احکام شریعت اسلامی است‌که بجای‌آوردنش برای‌کسانیکه‌ازگروه‌مسلمان حائز شرایط به‌تکالیف شرعی هستند از ضـــروریات دینی و واجب میباشد.

ثانیاًـ سه‌روز روزهٔ ایام‌البیض که از دوازدهـم لغایت چهاردهم هرماه است بجای‌آوردنش مستحب میباشد، یعنی ثواب دارد، واگر هم بجای‌آورده نشود عقاب و گناهی ندارد.

ثالثاً ــ منظور از دائم‌الصوم بودن، پرهیز کردن دائمی از منهیات دینی است نه غذا نخـــوردن ، چنانکه درصفحهٔ۱۴۳ سطر ۱۰ کتاب‌برهان‌الحق توضیح داده شده است.

سؤال ۳ – در فصل هیجدهم مرقوم شده: «سالك طریق... پرهیزهای دیگـــری نیز برای تزکیهٔ نفس وجلوگیری از هوی و هوس شهـــوانی دارد کـــه حداقل یك اربعین متوالی درسال خواهد بود». حال بفرمائیدآیـــا چلهٔ ریاضت میتواند مقدمهٔ‌کمال باشد؟

جـــواب ـ ریاضات وعبادات، اگر بقصد طلباً لمرضاةالله و بـــرای سیر تکامل باشد، مضافاً با دستور پیر و استاد حقیقی هم انجام گیرد

(نه خـود سرانه)، البته مقدمه جهة یافتن کمال خواهد بـود. و در غیر اینصورت نتیجهٔ مطلوبه نخـواهد داشت، بلکـه نتیجهٔ عکس خواهد داد.

سؤال ۴ ـ درمورد روزه و ریاضت سؤالاتی است که حضورتان عرض‌میدارم: ۱ـ آیا روزهٔ ایام‌البیض که دربرهان‌الحق مستحب اعلام شده برای اهل حق منسوخ است؟ ۲ـ اگر کسی دل‌بخواه روزه وریاضت بگیردصاحب آن خدا است یا میشود بعشق پیر دیگری هم‌باشد؟ ۳ـ آیا روزهٔ صمت حلال است یا حرام؟

جـواب ـ ۱ـ روزهٔ ایام‌البیض وسایر صومهای دیگر که در احکام شریعت اسلامی بعنوان مستحب اسم برده شده، برای جماعت اهل حق، جزء دستور (اعم از امر یا نهی) مذکور نگردیده تـا منسوخ یا غیرمنسوخ محسوب گردد. لیکن سه روز روزهٔ نیت مرنوی اهل‌حق هرساله در ایام‌البیض یکی از ماههای قمری بشمارش روزهای (۱۲ـ۱۳ـ۱۴) باید اجراء گردد، که آخرین روز ایام‌البیض آن مـاه یعنی روز پانزدهم نیز، عید شاهی خواهد بود.

۲ـ اما صاحب روزه وریاضت فقط مولی (خدا) است. ولـی اگر شخص ریاضت‌کش بخواهد بعشق پیری[1] دیگرآن ریاضت را بکشد قبول است، چـونآن پیر ریاضت را بـه‌مبدأ اصلی خـواهد رسانید. ولی روزه به‌تنهائی مثل نذری میماند که بعشق‌هرکس‌بکنند.

۳ـ روزهٔ صمت هم اگر بقصد روزه با سکـوت باشد حـرام

---

۱ ـ اگرآن پیر یا مرشد زنده باشد حکم سایر باطن‌دارهای غایب را دارد.

است. ولی اگر بدون قصد و نیت بسکوت باشد، خاموش بماند، بهرمدتی باشد اشکال ندارد.

سؤال ۵ ـ درفصل هیجدهم صفحهٔ ۱۴۳ مرقوم شده «مقام حقیقت صوم دائمی از لذائذ دنیوی است، که همیشه سرمست نشأه اخروی باشد» آیا چنین امری صحت دارد که نشأه ظاهری ضد نشأه باطنی است؟

جواب ـ بطور کلی هرچیزی که دارای نشأه ظاهری باشد، ضد بر نشأه باطنی است. واین منحصر بهمشروبات و امثالهم نیست، حتی کسانیکه بهخیال ریاست یا ثروت یا زر و زینت دنیوی یا هوی و هوس نفسانی نشأه میشوند، نشأه باطنی از آنها دور خواهد شد. اما داشتن زر و زینت و ثروت و ریاست اگر باآنها علاقمند نباشد و بداشتن آنها خوشحال و نشأه نشود، ولوهمهٔ آنها را هم دارا باشد، منافاتی با نشأه باطنی ندارد.

مشروح سؤالات و جوابهای مبحث سوم :

سؤال ۱ ـ در مبحث سوم ازفصل هیجدهم برهان‌الحق میفرماید «بر هرفرد اهل حق، واجب است بموعد معین هرساله سه‌روز متوالی روزه دار باشد، لطفاً بفرمائید مقدمات این سه‌روز روزه چیست؟ و ترتیبات آن کدام است؟

جواب ـ مقدمات روزهٔ جماعت اهل‌حق آنکه:

اول ـ پاکی بدن وغسل نمودن در هرموردی که طبق‌احکام شریعت غسل براو واجب شده است؛ مانند غسل جنابت و حیض و

نفاس واستحاضه و مس میت وغسل دادن میت وغیره.

دوم ـ نیت کردن باینکه سه‌روز متوالی به‌یاد سه‌روزۀ ارکان مسلك یاران اهل‌حق روزه‌دار باشد.

سوم ـ بعد ازسحر هریك از آن سه‌روز، تجدید نیت نماید که آن‌روز، روزه‌دار باشد. مثلاً روز اول نیت کند، سه روز روزه‌دار باشد. روز دوم بگوید، امروز که روز دوم است روزه‌دار هستم. و روز سوم یعنی روزآخر بگوید، امروز که روز آخر سه‌روزه است روزه‌دار میباشم.

ترتیبات روزۀ مسلك اهل حق همانا در کتاب برهان‌الحق (از صفحۀ ۱۴۴، سطر ۷ لغایت صفحۀ ۱۵۵) نگاشته شده بآن مراجعه فرمائید.

سؤال ۴ - از قدیم‌الایام مسندنشینان ما دستور داده‌اند که روزۀ اهل‌حق از واجبات است و عوض ندارد ، آیا در برهان‌الحق هم به‌این موضوع اشاره شده است؟

جواب ـ اینموضوع در کتاب برهان‌الحق صفحۀ ۱۵۱ سطر آخر ودر صفحۀ ۲۱۹ (مستند ردیف ۳۷) کاملا توضیح گردیده. آنجا که حضرت پیر بنیامین میفرماید: «هر کس روچۀ پادشام کل کرو ـ ار هفت یانه بخرای جم کرو ـ پادشام چه سر تقصیر گناش نویرو... الی آخر». یعنی «هر کس سه‌روز روزه پادشاه حقیقت را ناقص بکند، اگر هفت بار دارائیش نذر کرده بجمع بخوراند، پادشاه یعنی سلطان حقیقت از تقصیر و گناهش نمیگذرد». و برای تتمۀ همین کلام و ترجمۀ فارسی

آن رجوع به‌صفحات نام بردهٔ فوق دربرهان‌الحق فرمایند، که همگی دلالت دارد بر واجب بودن سه‌روزهٔ مزبوره، و عوض هم ندارد مگر برای کسانیکه ازجهاتی قدرت و اختیارشان مطلقاً سلب شده باشد، بطوریکه حق‌تعالی عذرشان بپذیرد. آنهم مشروط باین شرط است در اولین فرصت قضا نمایند.

سؤال ۳ ـ سن وجوب روزه برای بچه‌های اهل‌حق چه وقت است؟ و مدت روزه‌دار بودن فرقهٔ اهل‌حق آیا مانند سایر مسلمین است؟

جواب ـ روزهٔ وجوبی برای اطفال اهل‌حق وقتی واجب‌است که ممیّز گردد وصلاحیت جم‌نشینی داشته باشد. البته میدانید ممیزبودن غیراز بلوغ است زیرا امکان دارد کسی بعد ازبلوغ هم بعلة بلاهت یا جنون، تمیز خوب وبد را ندهد.

مدت روزه‌دار بودن فرقهٔ اهل حق هم مانند صائمین شرع اسلام از اذان صبح است لغایت اذان مغرب.

سؤال ۴ ـ درمورد مدت روزه و ساعات افطار، این اشکال پیش‌آمده است که دربعضی مناطق، گردش شبانه‌روز در فصول مختلف سال معتدل نیست. مثلاً درتابستان ۲۳ساعت روز و یکساعت شب است. دراین‌گونه‌مناطق تکلیف شخص روزه‌دار چیست؟

جواب ـ روزه بردو قسم است: یکی روزهٔ ماه رمضان و سایر روزه‌های مستحبّی واردهٔدر شریعت اسلام، ویکی روزه‌های امساکی و ریاضتی.

قسم اول، بموجب فتاوی علمای اسلام، در نقاطی که گـردش شبانه روزش به‌اقتضای تغییر فصول به‌ثلث برسد، یعنی منتهی درجهٔ طول روز یا شب ۱۶ ساعت و غایت کوتاهی آن ۸ساعت بشود، باید مطابق دستور شرع روزه گرفت. یعنی از خـیط ابیضی که از طلوع فجر در افق مشرق طالع می‌شود، تا غروب آفتاب کـه سرخی افـق مشرق زایل گردد باید روزه‌دار باشد. و اگـر در مناطقی که گـردش شبانه‌روزش غیر از این باشد، باید به رویّه روزه‌دارهای نزدیکترین منطقهٔ به‌آن‌محل (اگر دست‌رس باشد) مراجعه نمود. واگـر میسّر نشد، آنگاه اگر درفصل کوتاهی روزاست، حداقل ده‌ساعت، واگـر غایت طول روز است، حداکثر ۱۶ساعت، وبقیه هـم به‌تناسب بین ده وشانزده ساعت روزه‌را باید انجام داد.

قسم دوم، روزهٔ امساکی و ریاضتی است. و آن یا مطابق عهد و قراری است که روزه‌دار با معبود خود می‌بندد، یا مطـابق دستور استاد است کـه به سالك داده میشود، دیگـر منوط به شب یـا روز نمی‌باشد.

سـؤال ۵ ـ قصد روزه‌گرفتن نیت مرنوی چگونه است؟

جـــواب ـ در هرسه روز باید قصد روزه‌گرفتن‌راتکرار نمود، ولی بااین تفاوت، که درشب اول میگوید: «مگیروم روژه سه روژ ویقین ـ وعشق یاران مرنوی نشین»، اما در دوشب دیگر میگوید: «فردا و روژه ایمشو ویقین»، الی آخر کلام.

سؤال ۶ – برای قصدکردن روزهٔ قول طاسی، اگر بگوئیم (وایمه واجب ای روژه‌گرتن) ازحال مستحبی بحال وجوبی برمیگردد، تکلیف چیست؟

جواب ـ درروزه‌های‌مستحبی اعم‌ازقول‌طاسی وغیره، بیت«وایمه واجب‌ای روژه گرتن... الخ» بهیچوجه‌خوانده نمیشود، مگرچنانکه گفته شد برخود واجب کند. فقط در قوّل طاسی همان بیت اول را بخوانید که میفرماید: «مگیروم روژه‌سه‌روژ واخلاص‌ـ وعشق یاران اهل قول طاس»، یا اینکه عین این کلام سرانجام یـادآور شوید کـه میفرماید «سه‌روژه روچهٔ قول طاسانی‌ـ شمیش‌بکردی جشن‌آسانی» النهایه شخص نیتّ‌کننده‌بجـای جملهٔ «شُمَیش بکـردی» بگـوید «ایمیش مکردی». ولی نا گفته نماند این‌طرز نیت‌کردن برای کسانی است، اولاً هردو روزه را، یکی بنام مرنوی و یکی بنام‌قـول‌طاسی بگیرند. ثانیاً مقصودشان از قوّل طـاسی یاران قول طـاس بمعنی اخص‌است که‌همان هفت‌نفر طلب‌نشین فوق‌شاهو هستند، نه قول‌طاس بمعنی اعـم که شامل یاران مرنوی نشین هم بشود. و الاّ اشخاصی که یکی از دو نیتّ را مـی‌آورند چون قصـدشان همان سه روزهٔ وجوبی است بهرلفظی نیتّ‌کنند بـاید «وایمه واجب‌ای روژه گرتن ... الخ» رابگویند.

سؤال ۷ – مبطلات روزهٔ مسلك اهل‌حق چیست؟

جواب ـ مبطلات روزهٔ مسلك اهل‌حـق از هرجهت مانند مبطلات روزهٔ دین شریعت اسلام است، باضافه اینکه دراین سه روز نزدیکی

با همسر بر آنان ممنوع و از اصلاح سر وصورت نیز احتیاط جـایز است. اما درسایر روزه‌های مستحبی یا نذور عهدی محـدود نیستند، مگر دراین‌دو موضوع عهد کنند.

سؤال ۸ - درفصل ۱۸ برهان‌الحق، سه‌روزهٔ مرنوی از واجبات بشمـار آمده و عوض هم ندارد. لطفاً بفرمائید تکلیف زنان درحالت حیض و نفاس و تکلیف کسان دیگری که بعللی نتوانند این سه روزه را روزه‌دار بـاشند چیست؟

جـــواب ـ راجع بحالت حیض یا نفاس زنان، ایامی که دریکی از این دوحالت باشند، طبق احکام شریعت اسلامی از روزه‌دار بـودن و نماز خواندن تا پاك شدن معاف هستند، سپس روزه را باید قضـا نمایند ونمازشان قضا ندارد.

اما طبق دستور مسلك اهل‌حق، در حـالت حیض یا نفاس باید آن سه‌روز روزهٔ نیت مرنوی را روزه‌دار باشند. ولی اگر بیم خطر جانی یا بیماری پیش‌آیـد، میتوانند بشرط مهلت روزه‌دار نباشند، و پس از رفع نقاهت قضا نمایند؛ چونکه‌این سه‌روزروزه در موضوع خاصی، و طبق دستور خاصی، با ضرب‌الاجل‌خاصی، بموعدخاصی، مربوط به‌اثرات خاصی وضع گردیده، روی این اصـل حکم آنهـم استثنائاً اختصاص بخودش خواهد داشت، و از قواعدسایرروزه‌های واجبی و مستحبی مستثنی[۱] میباشد . بدلیل اینکـه بـرای صـائمین صومهای‌دیگر تجویزاتی هست، لیکن در ایـن سه روزه‌کـه یکنوع

---

۱ ـ رجوع شود به‌فصل ۱۸ مبحث دوم برهان‌الحق.

ریاضت است آن تجویزات نیست، از جمله صائمین سایر روزه‌ها:

اولاً ـ پس از افطار مغرب تا نـزدیك سحر میتوانند با همسر خود مقاربت نمایند (بشرط اینکه بلافاصله یاقبل ازسحر غسل کنند).

ثانیاً ـ میتوانند سر وصورت خود را اصلاح نمایند (با احتیاط باینکه بریدگی جای تیغ پیش نیاید).

ثالثاً ـ درمسافرت که مسافت آن بحد ترخص برسد نباید صائم باشند (اگر هم افطـار نکنند امساك محسوب است نه روزه).

رابعاً ـ صوم زنها درحال حیض یا نفاس باطل است، بایدبعداً قضا نمایند.

فامّا صائمین این سه روز روزه، درهر سه شبانه روز مجوز مقاربت با همسر برآنان ممنوع واز اصلاح سروصورت احتیاط جایز، وحد ترخص درمسافرت مطلقاً ندارند، وحیض ونفاس مانـع ازروزه نیست، اگر بیم خطر نباشد. النهایه زنان درحالت حیض و نفاس باید بجمع و نذورات، تاآن حالت‌ها باقی است نزدیك نشوند، فقط حق‌خوردن قسمت نذر خود را دارند، وآنهم با این شرط که هنگام افطارمغرب وترك غذا خوردن درسحر، باید دعای غسل[1] را برمقـدار آب یك استکان خوانده وبخورند.

الغرض چنانکه گفته شد این سه روز روزهٔ نیت مـرٌنوی برای عموم اهل‌حق اعم از مرد و زن بلااستثناء بموجب کلام سرانجام از واجبات[2] است، مگر اشخاصی که بعللی قادر بـه انجامش نباشند.

۱ـ رجوع شود بەسؤال ۱۷ ازمبحث اول همین‌فصل.

۲ـ رجوع شود بەصفحهٔ ۲۱۹ (مستند ردیف ۳۷).

مانند طفل غیرممیز، دیوانه، بیمار، بیهوش، موقعیت فرس مـاژور و غیره. بطوریکه‌سلب‌قدرت واختیار مطلقاً از آنان شده‌باشد وعذرشان نزد حق‌تعالی موجه شناخته شود. البته پس‌ازافاقه، دراولین فرصت، واجب است قضا نمایند.

ضمناً بطور کلی بایددانسته شود، هرحکمی‌ازاحکام‌دین اگردردستور مسلك اهل‌حق ذکری ازآن نشده‌باشد، باید طابق‌النعل بالنعل شریعت اسلامی (مذهب‌شیعۀاثنی‌عشری جعفری)عمل کرد،واگردر دستور اهل‌حق‌باشد،باید عین دستور را نجام‌داد. مسلك اهل‌حق هم دو رکن دارد:

اول ـ کلام سرانجام دورۀ حضرت سلطان سهاکـی (سلطان اسحق).

دوم ـ اخبار متواتری که از زمان حضرت سلطان سهاك تاکنون بلاانقطاع و بدون اختلاف جاری‌گشته، ومورد تأییدوتصدیق‌بالاتفاق عموم اهل‌حق باشد.

بنابمراتب، راجع‌بمسألۀ موضوع‌بحث،گرچه درکلام‌سرانجام (جز وجوب سه‌روز روزۀ نیت مرنوی)اسمی ازتعیین تکلیف تصادف سه روز روزۀ مزبور با حالت حیض و نفاس زنان وسایر موانع از قبیل مقاربت با همسر و غیره برده نشده، لاجرم زعمای قـوم جهت فضیلت بیشتری متواتراً چنین مرسوم داشته‌اند.

سؤال ۹ ـ فوقاً فرموده‌اید زن درحالت حیض و نفاس باید در سه‌روز روزۀ مرنوی یا نذور اوقات دیگر بمحل نذر نزدیك نشود، بنابراین اگر آن

حالت زن مصادف شود یا وقتی که زن مجبور شود نذر را پخته نماید تکلیف چیست؟

جــواب ـ زن یا زنهای دیگر که چنین عذری نداشته باشند، و یا مردهائی که آشپزی و نان‌پختن بدانند میتوانندآن نذررابعمل آورند. و اگر درآن محل نه زن و نه‌مردی که از عهدهٔ آن کـار بربیاید پیدا نشد، ناگزیر باید صرف نذر معهودرا درزماندیگر که معذور ومانعی وجود نداشته باشد موکول نمایند. و یا اگر ضرب‌الأجل در صرف آن نذر باشد، باید به‌مکان جم دیگر که ممکن و در دسترس است ببرند وصرف نمایند. و اگر بردن‌آن نذر بمکان وجم دیگرهم‌ممکن نشد،آنگاه‌آن زن باید در یك استکـان‌آب، دعای غسل خـوانده و بخورد، سپس مشغول بعمل آوردن نذر بشود.

سؤال ۱۰ ـ اگر کسی درحالت روزه احتیاطی برایش رخ دهد، آیا بایدغسل نماید یاخیر؟

جــواب ـ درهر وقتی احتیاطـی رخ دهدکه ایجاب غسل نمـاید خواه روزه باشد یاخیر، واجب است با اولین فرصت دسترسی‌بآب (اگر بیم بیماری یا مانـع دیگر نباشد) فوراً غسل‌نماید، والاّ موکول میشود به‌اولین وقت رفع موانـع.

هروقت هم شخص روزه دار بخواهد استحمام نمـاید یا غسل کند، اگرآن استحمام وغسل، ترتیبی باشد اشکال نـدارد، لیکن تـا زمانی که روزه است باید مراقب باشد استحمام وغسل او ارتمـاسی نباشد یعنی تمام سر را دفعةً واحده بآب فـرو نکند و الاّ روزه‌اش

باطل میشود.

سؤال ۱۱ ـ مردان محتلم درایام سه‌روزهٔ نیت،حق افطار دارند یاخیر؟

جـواب ـ راجع بمردان‌محتلم وجنب در ایام روزه‌های نیت، اولاً باید سعی کنند فوراً غسل نمایندکه در آن حال باقی نمانند. ثانیاً با فرض اینکه وسائل غسل بعلتی که‌گفته شد فراهم نگردید، دعای غسل را (بشرحیکه قبلاً بیان شد) روی‌استکانی ازآب‌بخوانند وبخورند. مشروط باینکه در اولین فرصت هم طهارت غسل کردن را رعایت نمایند، چون اهل‌حق همیشه باید طاهر باشد.

سؤال ۱۲ ـ اهل حقی که نتواند سه‌روزهٔ وجوبی نیت مرنوی را روزه‌دار باشد، کفاره‌اش چیست؟

جـواب ـ ازآنجائیکه درکلام سرانجام سه‌روز روزهٔ نیت مرنوی را جهت اهل‌حق از واجبات دانسته است، البته هر اهل‌حقی ناچار استآن را بجای‌آورد و هیچ راه بخششی هم برای اشخاص‌ناتوان، درکلام پیش‌بینی نشده است تا بشود ازآن راه تعیین تکلیف نمود. فقط تنها راهی باقی است‌آنکه: چون بموجب حکم کلی اصول مذهبی، خداوند از هر کسی باندازهٔ قدرتش انجام تکالیف واجبات دینی را خواسته است، روی این‌اصل کسانیکه عذر موجه‌خداپسندانه داشته باشند، یعنی در وضعیتی قرار گیرندکه قادر بانجام‌آن روزه‌ها نباشند، تا وقتی‌آن معاذیرباقی است از روزه‌دار بودن معاف هستند و پس‌ازرفع معذورات، بایددراولین‌فرصت جبران نمایند، بدین‌تفصیل:

۱ـ طفل غیرممیز تا به‌سن رشد نرسد، و دیوانه تا عاقل نشود از روزه‌دار بودن معاف خواهند بود. و بعد از رشید وعاقل شدن‌هم کفاره وعوض یعنی قضای روزه داشتن ایام گذشته برای‌آنان نیست.

۲ـ بیماران وکسانیکه در اثنای روزه بحالت اغما و بیهوشی می‌افتند وکسانیکه بجهتی از جهات سلب اختیار ازآنان شده (مانند قوهٔ جبریه و غیره)، پس از بهبودی از بیماری و افاقه از بیهوشی و رفع موانع از قوهٔ جبریه و سلب اختیار، باید روزه را قضا نمایند یا کفاره دهند.

۳ـزنانیکه در حال نفاس (زائیدن) هستند و یا درحالت حیض غیر عادی واقع شوند،یعنی شدت خون‌ریزی طوری باشد که موجب بیم خطر گردد، باید پس از پاك شدن وغسل نمودن ورفع نگرانی بلافاصله روزه را قضا نمایند.

کفارهٔ سه‌روزهٔ واجبی اهل‌حق، نسبت به‌بضاعت اشخاص فرق میکند. حداکثر برای هرروزی یك خدمت، و حد متوسط برای هرروز یك خروس وحداقل، آنچه درقوه داشته باشد. لیکن بهرتقدیر از ارزش یك‌وعده غذای حدمتوسط دونفر کمتر نباید باشد. نحوهٔ دیگر تعیین کفاره برای هرروزعبارتست‌از: اطعام‌دونفر مستحق‌بغذای متوسط، باضافهٔ مطابق قیمت همان غذا نذر نمودن.

سؤال ۱۳ ـ روزهٔ مخصوص اهل‌حق آیا همان سه‌روزهٔ پنج تن میباشد که در قرآن مجید سورهٔ هل اتی بآن اشاره شده است یا خیر؟

جــواب ـ سه‌روزهٔ اهل‌حق دوجنبه دارد:

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

جنبهٔ اول استصحابی است،یعنی از بدو پیدایش بشر تا زمان حضرت سلطان اسحق بعلت اثرات معنوی که خداوند بـر آن مقرر داشته، متعاقباً درهرعصری بکیفیت واسم و رسم مخصـوصی توسط موصلین به‌حق انجام یافته، ازآنجمله نیز همـان سه‌روز مندرجـهٔ در قرآن مجید سورهٔ الدهر (هل‌اتی) میباشد.

جنبهٔ دوم، سه‌روزهٔ اختصاصی زمان‌حضرت سلطان اسحق، بنام روزهٔ (مرنو) یا (قول طاس) است که در کتاب برهان‌الحق فصل۱۸ مبحث دوم و مستندات ردیف ۳۴ درصفحهٔ ۲۱۳ به‌تفصیل نوشته‌شده است. در واقع‌این‌سه‌روز، تجدید عهدهمان سه‌روز روزهٔ‌استصحابی مذکور است؛ بدلیل اینکه حضرت سلطان میفرماید: «سه‌روزهٔ یـری تنانم او مرنوی» یعنی «سه روزهٔ معهود برای سه‌تن یاران حاضر در غارنو میباشد». از مفاد این فرمایش(که‌دلالت خبری دارد نه‌انشائی) معلوم میشود قبل از ورود به‌غار نو هم، سه‌روز روزهٔ مـورد بحث، بین حضرت سلطان ویارانش متداول بوده. روی این اصـل بعبارت صیغهٔ خبری ازآن یاد فرموده‌اند، و الاّ اگرتاآنوقت سابقه‌نمیداشت میبایستی بعبارت صیغهٔ انشائی (امریه) صادر فرمایند.

سؤال ۱۴ ـ آیا سه‌روز روزهٔ غارنو و دعوات شاهی و قـول طاسی در اصل یکی است؟

جـــواب ـ سه روز روزهٔ غارنو و دعوات شاهی و قـول طاسی‌از اصل، هرسه‌یکی است وهمان سه‌روز روزهٔ غارنو یعنی مرنومیباشد. اینکه بعضی روزهٔ قول طاسی را از روزهٔ مرنو (غارنو) جدامیدانند

علتش در برهان‌الحق مبحث روزهٔ اهل حق تذکر داده شده، احتیاج بتوضیح نیست.

سؤال ۱۵ ـ علة اختلاف در سهروز روزهٔ یارستان ازکی و ازکجا ناشی شده است؟

جـــواب ـ اینکه استعلام شده است، علة اختلاف در سه‌روز روزهٔ یارستان ازکـی و ازکجا ناشی شده است، جـواباً معروض میدارد: بموجب کلام سرانجام حضرت سلطان اسحق وسایـر بزرگان مسلك اهل‌حق، سه روز روزهٔ یارستان در زمان آنحضرت بنام روزهٔ (مرنو) یعنی (غارنو) برقرارگشته، که هرساله از روز دوازدهـم لغایت روز چهاردهم یکی از ماههای قمری مصادف با فصل چلّهٔ زمستان انجام می‌شده، و تاکنون هم در اینخصوص هیچگونه اختلافی‌بین جماعت اهل‌حق نبوده ونیست. یعنی عموماً متفق‌القولند براینکه:

اولاً ـ روزهٔ واجبی یارستان منحصراً سه‌روز است و در زمان حضرت سلطان هم دایر شده.

ثانیاً ـ موعد انجامش هم از روز دوازدهم لغایت روزچهاردهم ماه قمری مصادف با فصل چلّهٔ زمستان خواهد بود. لیکن اختلافات، ناشی از دوعلة است:

علةاول آنکه: چون درکلام صریحاً تعیین نشده‌است چلهٔزمستان مورد بحث اتخاذ ازکدامیك از حسابهای سنواتی معمول به‌آنزمان بوده است، روی این اصل هرفرقه‌ئی از اهل‌حق یکی از حسابها را انتخاب کرده‌اند. مثلاً گروهی بحساب شمسی و جمعی بحساب‌فرس

قدیم و برخی بحساب‌رومی قائل هستند. توضیح آنکه به‌عرف عام، حساب شمسی‌را (ترکی و ییلاقی) و حساب فرس قدیم‌را (گرمسیری و کردی و اختیارات) وحساب رومی را (رومی و روسی) نیز گفته میشود.

علة دوم آنکه: آیا دوازدهم ماه مزبور قرین چه موعدی از چلهٔ زمستان‌است، زیرا کلام سرانجام میفرماید: «یری رو یاران آماواودلی ـ دوازدهٔ و ماه‌نه دلی چلی» یعنی «سه‌روز روزهٔ یارستان آمد بمیان ـ از دوازدهم ماهی که میان چله است».ولی از آنجائیکه نسخه‌های کلام سرانجام همگی خطی و بطور تفرقه نزد اشخاص است در بعضی از نسخه‌ها بجای جملهٔ «نه‌دلی چلی»، «هرچه نه‌چلی» نوشته شده است. بهمین‌سبب بعضی گویند: «و دلی چلی» صحیح است، یعنی (ماهی که اولش میان چلّهٔ زمستان است) وبعضی‌گویند: «هرچه نه چلی» صحیح است، یعنی (ماهی که شب دوازدهمش مقارن با چلهٔ زمستان‌گردد، اعم از اینکه یك روز از چلهٔ زمستان رابگیرد یا بیشتر).

بنا بمراتب ریشهٔ اختلافات این بسود اجمالاً معروض شد، و شرح تفصیلی آن ممکن‌است در کتاب‌برهان‌الحق‌فصل هیجدهم‌مبحث سوم(ازصفحهٔ ۱۴۴ لغایت ۱۵۵) مطالعه فرمایند.

سؤال ۱۶ ـ علت اینکه روزهٔ مرنوی یا قول طاسی باید بین برج آذر ودی واقع شود چیست؟

جواب ـ سه‌روز روزهٔ قول طاسی مبحث جداگانه‌ای دارد، لیکن چون‌عموم جماعت اهل‌حق متفقاً آنرا بیك وعده بدون اختلاف‌انجام

میدهند لزومی ندارد دراینجا مطرح شود، مخصوصاً در مبحث سوم ازفصل هیجدهم کتاب برهان‌الحق کاملاً توضیح شده است.

اماسه‌روز روزهٔ نیت‌مرنوی بموجب کلام‌سرانجام[۱] پردیوری است، ازجمله حضرت سلطان میفرماید:

پُولِی[۲] هام مِلِیْ	بِیْتِیْ بنیشیم پُولِیْ هام مِلِیْ
ای‌گروه یاران هم کیش	بیائید بنشینیم ای‌گروه‌یاران هم کیش
دُوازِدَهْ وَ ماهْ نَهْ دِلِی چِلِیْ	یَرِیْ رُو یارانْ امِا آوْ دِلِیْ
دوازدهـم از ماه میانـه چلـه	سه روزهٔ یـاران آمـد بمیان

آنگاه برای اینکه معلوم شود چلهٔ مورد بحث در کدامیك از چهارفصل سال است، و باکدامیك از حسابهای رسمی تقویمی‌تطبیق مینماید، حضرت شیخ‌امیر بقاعدهٔ حساب دقیق نجومی تغییرناپذیر، درهفت بیت کلام کردی «صیاد موینن»[۳] میفرماید:

صَیّادْ مَوِینِنْ	شُونْ گُورَه گامْ صَیّادْ مَوِینِنْ
شکارچی می‌بیند	رد وپی واثرآن بزرگ‌گاو شرط صیاد می‌بیند

یعنی آن صیادکوه‌نشین مقام حقیقت، حضرت پیر بنیامین‌است

۱ـ پولی هام ملی... الخ» (د ص۶۹ و۱۵۸) ـ (تج ص۱۶۹) ـ (ت ص۱۶) ـ (ل ص۴۶) ـ (لا ص۱۰۶) ـ (۱م ص۱۰۶).

۲ـ پولی معانی مختلفه دارد، از جمله بمعنی گروه ـ جوقه ـ دسته‌ـ تیپ آمده.

۳ـ (ح ص۷۷) ـ (ت ص۱۲۱ و۲۲۶) ـ (ل ص۲۰۳) ـ (لا ص۳۴) ـ (۱م ص۲۴۱).

که آثار تجلی ذات‌حق را به‌تشبیه «شون‌گوره گام» به‌هرمظهرو لباسی می‌بیند.

صَاحِبْ حُکُومَتْ صَاحِبْ نِگِینَنْ   گُرِیزَانْ گَاوْ غَافِلْ نِشِینِنْ
صاحب‌حکومت وصاحب‌نگین‌است   گریزان گاو غافل نشین است

یعنی پیربنیامین است که حکومت بیابست شرط پردیوری و نگین سلیمانی اقرار عهد وپیمان ازلی، بامر حضرت سلطان حقیقت نگهدار است، وکسیکه رعایت آن بیابست را ننماید مانند شکارچی ناشی است ، شکار را از غافلی خود رمیده سازد وبمقصود نرسد.

قَانُونَنْ غَافِلْ خَجِلی بُو وَشُونْ   شُونِهَا وِجَامَهْ کَسْ نَشْنَاسَا دُونْ
مقرر است که‌غافل‌همیشه‌سرگردان از رد وپی اثر حق است   چون‌علامة ونشانی تجلی نورحق در لباس ومظهر کس نشناخته است

مَگَرْ صَیَّادِیْ صَاحِبْ مَکْرَمَتْ   گَاو پَیْدَا کَرُو وَ ذَیْل ظُلْمَتْ
مگر شکارچی صاحب کرامتی   گاورا از دامن‌تاریکی پیدانماید

یعنی جزحضرت پیربنیامین که‌شکارچی‌حقیقی وصاحب کرامت ومهارت است کسی قادر نیست آن گاو عهدوپیمان بیابست پردیوری را از دامن تاریکی زمانه پیدا نماید.

کَسيْ‌نَواچو دَرْ دونْ(۱) خيزانَنْ(۲)   کَلْ و کُوَهْ(۳) و شَرْطِ‌ايْنِش بيانَنْ
کسي نگــويد سواى اين برپا ميشود   کــل وکـــوه و شرط بيانش اينست

يعني هيچکس نخواهد گفت سه‌روز روزهٔ مـرنوى غيراز اين ايام برپاميشود، زيرا به‌نشانى بزهاى‌کوهى، و ستارهٔ‌پروين، وبشرط و اقرار بيابست‌پرديورى، که بيان تفسيرى‌اش آنکه:

وَعْدَهْ شاخْ شِمارْ کَلْ رَمْ شاهُو   إقْرار مِيرْدانْ ، کُوَهْ و سَرْ آسُو(۴)
بوعدهٔ فحل‌گيرى بزهاى کوهـى درکوه شاهو   به‌گواهـــى مردان حق، و به نشانـــى ستارهٔ پروين وافق

يعني وعدهٔ آن سه‌روز روزهٔ نيت مرنوى وقتي است که بزهاى کـوهى منطقهٔ شاهو فـحل‌گيرى نمايند. خــاصه مقارن است با جفت

۱ــ در دفترهاى (حــ تــ م ۱) در دون نوشته، و در دفترهاى (ت ــ لــ لا) درون نوشته. البته معنى و تفسير در دون فوقاً مذکور شد، ليکن درون‌کـه بمعنى لغوى ضد برون است در اينجـــا همان معنى در دون از آن مستفاد ميشود، زيـــرا ميفرمايد، «کسي نگويد درميانه برپا ميشود» يعني‌کسي نگويد بدون تعيين وقت است، چونکه نشانه (کل وکوه) برايش شرط شده.

۲ــ در دفتر (م ۱)علاوهٔ خيزانن، بعنوان نسخهٔ بدل، خزانن هم نــوشته. گرچه خيزانن صحيح است زيرا مندرج درتمام نسخ سرانجـام است، معالــوصف فرضاً خزانن هم باشد باز درمعنى تغييرى نميدهد. مثلاً گفته شود«کسى نواچو در دون خزانن» يعني هيچکس نخواهدگفت غير از پائيز است، و يا بگـــويد «کسي نواچو درون خزانن» يعني هيچکس نخواهدگفت ميانهٔ‌پائيز است. چه، وقت (کل وکوه) برايش شرط شده، پس هريك‌گفته شود اشکال ندارد.

۳ــ کوه، مجموعيست از چند ستارهٔ ريز نزديك بيکديگر که به‌فارسى آنرا پروين و به‌عربى ثريا گويند.

۴ــ سرآسو، آسو يعني افق، و سرآسو يعني نزديك افق.

بودن ماه قمری وپروین در افق محل غروب ماه، بعداز نصف شب یکی از شبهای۱۲ لغایت ۱۵ ماه قمری.

اَفْتاوْ(۱) کَه‌مِدْرا(۲) سَوْز(۳) مَوُ واِقْرار	سِرِّ نَهانیش مَوُو اشْکار
آفتاب که ایستاد اقرار سبز میشود	سرپنهانی‌اش آشکار میشود

یعنی هر گاه گردش مدار برج شمسی بحدتوقف کوتاهی روز رسید درآن موعد، وعدهٔ معهودسه‌روز روزهٔ مرنوی است، آنوقت است سرّ نهانی بیابست پردیوری‌آشکار میگردد.

توضیح آنکه این بیت «آفتاو که مدرا... الخ» نیز نشانه دیگر است برای شناسائی وعدهٔ سه‌روز روزه نیت مرنوی، بدین‌تفصیل: در کشور ایران و سایرکشورهای نظیر آن، گردش مدار سال بحساب شمسی چنین است که در تمام سال دوبار طول شب و روز مساوی، و دوبار بسرحد توقف میرسد. آنکه مساوی است: اول‌برج حمل (فروردین)، و اول برج میزان (مهر) میباشد. آنکه بحد توقف میرسد: آخرین روز برج جوزا (خرداد)، یعنی منتهی درجهٔ طول روز، وآخرین روز برج قوس (آذر) یعنی منتهی درجهٔ طول شب خواهد بود.

بنابمراتب حضرت شیخ امیر با اینکه‌قبلاً به‌نشانی «کل‌وکوه

۱ـ آفتاو (ح‌ـ ت‌ـ م ۱) ـ آفتاب (ت‌ـ ل‌ـ لا).

۲ـ مدرا (ح‌ـ ت‌ـ ل‌ـ لا) مندرا (ت‌ـ م ۱). توضیح آنکه، (مندرا) هم همانا بمعنی ایستادن است که با (مدرا) معناً فرقی ندارند.

۳ـ در دفتر (ل) سبز و دربقیهٔ دفاتر سوز نوشته.

و سرآسو» حق مطلب را بیان داشته و ابهامی‌باقی نگذاشته، معذلك نشانی «آفتاو مدرا» هم ازنظر تأکید وروشنی موضوع‌مطرح‌فرموده زیرا منظور از «آفتاو مدرا» دراینجا تلفیق‌برج‌آذر با «دوازدهٔ وماه‌نه دلی چلی» میباشد.

نتیجه آنکه هریك از ماههای، قمری بین‌آذر ودی نو بشودیعنی ماهی‌که برج آذر ودی را دربربگیرد، دوازدهم‌آن ماه قمری، اول سه‌روز روزهٔ نیت مرنوی خواهد بود.

سؤال ۱۷ ـ درجه شرایطی خدمت نیت‌ها و سرفطر وسرانه به‌اشخاص تعلق میگیرد؟ آیا نذور مقرری را میشود پیش‌ازوقت، انجام داد؟

جواب ـ هرکس‌که خانه و زندگی مستقل داشته باشد، خواه داراثی و عایدات او موروثی یا اکتسابی باشد، خدمت نیت‌ها و سر فطر وسرانه به‌تناسب وسعت زندگی‌اش باو تعلق میگیرد.

نذور مقرری سالیانه از قبیل سرانه و غیره اگر پیش از وقت انجام شود اشکال‌ندارد،مگرآن چیزهائیکه‌موعد مخصوص‌برای‌شان مقرر شده باشد.

سؤال ۱۸ ـ در شاهنامهٔ حقیقت نوشته شده اگر کسی قوه نداشته باشد تمام خدمتهای نیت‌ها را صرف‌نماید لیکن بایدچهارخدمت یعنی دوپادشاهی برای مرنوی و قول طاس و دو خدمت هم برای مصطفی و پیر موسی صرف نماید. ولی در برهان‌الحق مرقوم فرموده مقدار نذر موکول به بضاعت اشخاص است.

جـــواب ـ البته همان چهار خدمت مندرجهٔ در شاهنامـهٔ حقیقت هم وجوبش برای کسی‌است بضاعت داشته باشد نه بطورمطلق. چنانکه در برهان‌الحق هم (صفحهٔ ۱۴۷ سطر۱۳) نذور نیت‌ها را معلوم کرده است. النّهایه برای اشخاص بی‌بضاعت در (صفحهٔ ۱۴۷ سطر ۱۱) مینویسد «مقدار نذرهم موکول به‌بضاعت اشخـاص است، یعنی از شیی یك‌تکه نان تا برسد به‌شیی یك خدمت یا بیشتر». بنابراین،مفاد دستور برهان‌الحق با شاهنامهٔ حقیقت و همچنین مفاد هـردوکتاب با کلام سرانجام که میفرماید «کردار مکران و بـالای قـدرـ هرکس کردهٔ ویش منیران وبر» منافاتی ندارد.

سؤال ۱۹ ـ نذور شبهای نیت همانست‌که در بـرهان‌الحق مرقوم فـرموده‌اید اما بنظر اینجانب نذر پیر موسی باید درشب سوم باشد، در اینخصوص چه میفرمائید؟

جـــواب ـ راجع به‌نیّت سه‌روز روزهٔ اهـل‌حق، بمـوجب دستور کلام سرانجام چنانکه ملاحظه فرموده‌اید دربرهان‌الحق توضیح‌شده است، و نذورات شب‌های اول و دوم و چهارم هم همانطـور است که متذکر شده‌اید. ولی پیرموسی که ثبت‌کردارها با او است،عقیدهٔ اکثر اهل‌حـق‌آن است بعد از ختم نیت بـاید انجام شود تـا جمیـع کردارهای ایام سال با نیت‌ها ثبت فرماید. درهرصورت غرض‌انجام نذورات است بهرزمانی باشد.

سؤال ۲۰ - آیا سر فطر یاری بتعداد صائمین باید پرداخت شود؟

جــــواب ـ سرفطر یاری بشرحیکه در برهان‌الحق صفحهٔ ۱۴۷ سطر ۱۸ یادآور شده، برای عموم اهل‌خانه اعم از صائم وغیر صائم یعنی ازطفل شیرخوار وغیره، باید بتعداد نفرات اهل آن‌خانه هریك‌معادل یکربع مثقال نقرهٔ خالص حساب شود.

سؤال ۲۱ - آیا سرانهٔ یاری بتعداد خانواده پرداخت میگـردد یا فقط رئیس خانواده؟

جــواب ـ سرانهٔ یاری بمأخذ هرنفری (سه مثقال نقرهٔ خالص) کـه نیز در برهان‌الحق (صفحهٔ ۱۴۸ سطر۳) بآن اشاره شده مانند سرفطـر یاری، شامل تمام نفرات اهل‌خانه میشود.

ضمناً توضیح میدهدکه برای دادن سرانه ونیاز به‌اولادان پیر و دلیل،بین دختر وپسر ازاین‌لحاظ هیچ تفاوتی نیست.

سؤال ۲۲ - کـی از سادات دستهوری سؤال کرده که سرانه‌اش را به کی باید بدهد ؟ چـون هیچیك از سادات دستهوری نمیدانند به کی سرانه بدهند .

جــــواب ـ البته عموم اهل‌حق اعـم از سید و سایرین بـاید پیر و دلیل داشته باشند و سرانهٔ پیری و دلیلی را هم هرساله باید بدهند. چون دستهور و شاه حیاس سر یکدیگر سپرده‌اند، در قدیم معمول بـود، اولاد شاه حیاس سرانه پیر و دلیلی خـود را باولاد دستهور

میدادند، و اولاد دسته‌ور هم سرانه پیر و دلیلی خـود را با اجـازهٔ شاه حیاس بعشق پیر بنیامین‌وداود نذرمیکردند. حالاهم بایدهمانطور عمل نمایند.

سؤالات مربوط به فصل نوزدهم
«راجع بشارب نزدن»

خلاصهٔ سؤالات :

۱ـ چرا اهل‌حق نباید شارب بزنند؟
۲ـ تکلیف اهل حقی که شاربش را بزند.
۳ـ علت تعصب اهل‌حق و دیگر عرفاء در مورد نزدن شارب.
۴ـ معنی «اخذالشارب... والطیب فی‌الشارب».

مشروح سؤالات وجوابها:

سؤال ۱ ـ چرا اهل‌حق شارب نمیزنند و سایر مسلمانها ازشیعه و سنی میزنند و از چه‌زمانی شارب نزدن دراهل‌حق نهی شده است؟

جواب ـ بطوریکه مشهور است جنس بشر تا زمانیکه وسائل اصلاح موی نداشته‌اند، مانند سایر حیوانات موی آنها بحال طبیعی و بدون اصلاح بوده است از زمانی هم وسائل اصلاح فراهم گردید نیز الزامی باصلاح موی نداشته‌اند. مخصوصاً نگهداری موی سر و صورت برای مردها یکنوع تشخص و ابهت محسوب میشده است. چنانکه از مشاهدهٔ مجسمه‌ها و نقاشیهای آثار قدیمه ثابت میدارد که عموم مردان زمان قدیم غالباً دارای ریش و سبیل وگیسوان انبوه

برده‌اند. و از زمان حضرت محمد (ص) اصلاح موی بـرای نظافت جزء مستحبات بشمار آمد، یعنی اگر کسی مویش اصلاح کرد خوب است اگر هم نکرد گناهی ندارد. حتی بعضی معتقدند که خودحضرت محمد (ص) شاربش را نمیزده است، بدلیل‌اینکه روایت‌دارد «والطیب فی‌الشارب من اخلاق‌الانبیاء» یعنی «استعمال عطر درشارب ازعادت پیغمبران‌است». مسلم است اگر آن حضرت شارب نمیداشت‌استعمال عطر بشارب هم موردی نداشت.

درهرصورت تا زمان حضرت علی (ع) ،شارب زدن یا نـزدن برای کسی اجباری نبوده، ولی از زمان خلافت حضرت علی (ع) و اختلافش‌با معاویه مخصوصاً قضیهٔ جنگ صفین،به‌تابعین حضرت‌علی امر شد شارب را جهت امتیاز با مخـالفین نزنند، و در واقـع نشان دوستان علی (ع) درمقابل‌تابعین معاویه نزدن شارب شد، زیراتابعین معاویه شارب میزدند و تابعین علی (ع) نمیزدند. تابعین علی (ع) هم دوقسمت هستند؛ یك‌قسمت سلاسل عرفاء میباشندکه مبنی بر طریقت ومعرفت و حقیقت است، و یك‌قسمت هم فرق مختلفهٔ شیعه هستند از جمله شیعهٔ اثنی‌عشری است. و تا حیات حضرت علی عموم تابعینش اعم از عرفاء وشیعه هیچیك شارب نمیزدند. بعد از غیبت آن‌حضرت چون شیعهها بعلت اقلیت، تحت‌الشعاع سنّی‌ها قرارگرفتند، من‌باب تقیه شارب را زدند، لیکن عرفاء فداکاری و مقاومت کردند وشارب نزدند.

اهل‌حق یکی از سلسله‌های عرفاء است و رشتهٔ آن از حضرت علی (ع) بدأ بید تا حضرت صاحب‌الزمان، و ازآن ببعد هم تـوسط

اولیاءالله منتهی بزمان حضرت سلطان‌اسحق[1] میشود. حضرت‌سلطان هم‌که مؤسس اهل‌حق می‌باشد فرموده است، هرکس تابع علـی و من باشد باید شاربش نزند. این بود قضیهٔ شارب نزدن.

سؤال ۴ ـ درفصل نوزدهم برهان‌الحق صفحهٔ ۱۷۰ مرقوم فرموده‌که اهـل حق شارب زدن را ممنوع داند. حال اگر اهل‌حقی شارب خودرا زد آیا اهل‌حق محسوب میشود، و حق دخول بجم دارد یاخیر؟

جـــواب ـ البته شارب زدن درآئین اهـل حق اکیداً ممنوع است. چنانکه درکتاب برهان‌الحق صفحه ۱۷۰ سطر ۱۱ مسطور است، اهل حق نباید شاربش بزند. اگرکسی از راه نادانی شاربش را زد، باید با دلائل و حجت و تعزیر و نصحیت باو تفهیم نمود تـا طبق دستور کلام توبه نماید، هرگاه نپذیرفت دیگر حسابش با ذات حـق تعالی که صاحب جمع و جم خانه است خواهد بود . اهـل حق هم هر تکلیفی در مقابل سایر مرتکبین منهیات از جم نشین دارند در مقابـل شارب زدگان هم‌دارند. این‌بود جواب اجمالی‌راجع به‌اشخاصیکه شارب‌زده‌اند، ولی جواب تفصیلی‌اش‌اینست: اشخاصیکه از اهل‌حق شارب خود را میزنند از این پنج صورت خارج نیستند:

اول ـ ایمان بآئین اهل حق ندارندیعنی منکر ومرتد گشته‌اند، بهمین سبب هـم تعمداً شارب را میزنند. در اینصورت حـق دخول بجمع و جم خانه ندارند، مگرهنگامی که‌توبه نمایند و مطابق‌دستور فصل دوازدهم (صفحهٔ ۷۸ و ۷۹) کتاب برهان‌الحق‌مجدداً سربسپارند

---

۱ ـ حضرت علی (ع) و حضرت سلطان اسحق هردو شارب داشته‌اند.

و توبه را هم نشکنند.

دوم ـ ایمان بآئین اهل حق دارند ومیدانند شارب زدن هم نهی است، معذلك شارب‌را میزنند. در اینصورت‌باید تشریفات دستورات صورت اول را انجام دهند، فقط سرسپردن مجدد لازم نیست.

سوم ـ ایمان بآئین اهل‌حق دارند و میدانند شارب‌زدن هم نهی است، و میل به‌شارب‌زدن هم ندارند، لیکن بتصورحفظ یك موقعیت اجتماعی مربوط بخودشان با حالت اختیار شارب را میزنند. در اینصورت یاباید از آن موقعیّت‌تصوّری صرف‌نظر کرده وبدستوری که در فراز دوم این مبحث نوشته شده توبه نمایند، و یا بجمع و جم‌خانه نیایند.

چهارم ـ ایمان بآئین اهل‌حق دارند و میدانند شارب‌زدن هم نهی است ومیل بشارب‌زدن هم ندارند، لیکن‌بحکم اجبار یااضطرار شاربشان زده میشود. دراینصورت تا زمانی که گرفتارآن‌حکم‌اجباری یا حادثهٔ اضطراری هستند تکلیفی برآنان نیست زیرا خداوند در قرآن‌مجید میفرماید: «لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها»[۱] (سوره ۲ـ آیهٔ ۲۸۶) - اما همان‌آنی که رفع‌گرفتاری اجباری یا اضطراری شودباید بلافاصله بجمع پناهنده‌گشته استغفار نمایند، و دیگر شارب هم هیچوقت به‌اختیار نزنند.

پنجم ـ ایمان بآئین اهل‌حق دارند ولی نمیدانند شارب‌زدن نهی است، بعلهٔ ندانستن، شارب را میزنند. در اینصورت با ملایمت و

---

۱ ـ همچنین (سوره ۲ ـ آیه ۲۳۳) و (سوره ۶ ـ آیه۱۵۲) و (سوره‌۷ـ آیه‌۴۲) و (سوره ۲۳ـ آیه ۶۲).

نصیحت و دلیل وحجت بباید نهی شارب‌زدن را بآن نادانــان تفهیم نمایند. اگر پذیرفتند فبها، و الاّ ازآن به‌بعد حجت برایشان‌تمام‌است وحکم صورتی‌که در فراز سوم این مبحث بیان شد بــرآنان جاری است.

ضمناً متذکر میشود جزکسی که مشمول فــراز اول است یعنی مرتدّ گشته‌است بقیه اگربجمع ونذورات شرکت کردند درصلاحیت کسی نیست‌آنان را با خشونت ازجمع رانده نماید. چونکه‌حضرت سلطان اسحاق ازآنجائیکه ستّار وکریم بود، نمیخواست سرکسی را فاش نماید یا در انظار کسی‌را خجالت دهد، حتی گنه‌کاران راهم که بجمع وارد می‌شدند خارج نمی‌فرمود؛ چنانکه درکلام‌سرانجام میفرماید«لامِي مُوچینا ریت مَکَرُوم ویت کَرْ هُوشیار-کار ناشایستَه نی مَوینی سَرت وَزنَهْ وارـ پادشام نَرمیش مَیُوچَهْ بَنَهْ حَیاداره» یعنی «عزیزم‌نصیحت میکنم خودت هشیار بدار، هرگاه عمل‌ناشایسته‌ئی می‌بینی‌سرت پائین بیفکن‌زیرا پادشاه حقیقت فرمش ازبندهٔ حیادار می‌آید.

سؤال ۳ - چرا اهل‌حق بیش ازحد درزدن شارب تعصب دارند؟

جـــواب ـ راجع بهشارب، چون حضرت علی (ع) بمتابعانش امر فرموده است که شارب داشته باشند از ایــن‌رو دوستداران علی (ع) اعم ازجماعت اهل‌حق و سایر سلسله‌های عــرفانی، شارب داشتن را جزء شعار علی دوستی قرار داده‌اند.

سؤال ۴ - متمنی‌است معنی سه‌حدیث زیر که درصفحهٔ ۱۶۷ و۱۶۸ برهان‌الحق آمده است‌مرقوم فرمائید؛ واحفوا لشارب و قصّ‌الأظفار...ـــ والطیب فی

الشارب من اخلاق النبیین...» ـ «انه کان وافرالسبله»؟

جـــواب ـ «آخْذُ الشارِبِ وَ قَصُّ الاَظفارِ ...» یعنی «گـرفتن شارب و وکوتاه کردن‌ناخنها...». اما راجع به‌شارب و سبیل لازم است تـوضیح داده شود، آن‌قسمت از موی پشت لب که درهنگام آب خوردن وارد آب میشود شارب نامند. و دوقسمت طرفین راست وچپ که‌معمولاً بلند میشود ومردها آنرا تاب میدهند، سبیل‌میگویند.پس(اخذالشارب) یعنی کوتاه کردن قسمت میانی موهای پشت‌لب.

«الطِیْبُ‌فی‌الشارب مِن‌اخلاق النبییّین (ص) و کرامةٌ للتابعین»
یعنی «پاکیزه نگه‌داشتن شارب از اخلاق پیغمبران است وکـسی هـم‌که از این اخلاق پیروی‌کند، برای‌آنها هم برکت دارد»ـ کاتبین یعنی پیروی‌کنندگان.

و فی‌حدیث وصفه «إنَّهُ کانَ وافِرَ السَّبَلَه» یعنی‌درحدیثی‌وصف کرده‌اند آنرا «بدرستیکه حضرت رسول دارای سیلهای وافری بوده است».

سؤالات مربوط به فصل بیستم

«رفع توهمـــــات»

خلاصه ســـؤالات مبحث اول :

۱ ــ معنی ظهور و بروز و پیدایش.
۲ ــ جامه بجامه چگونه صورت میگیرد؟
۳ ــ تعریف مجرد اعتباری.
۴ ــ فرق بین روح و ملائکه.
۵ ــ روح وجسد مثالی.
۶ ــ روح پروزیه و روح تمثلیه.
۷ ــ چگونگی اتصال روح حیوان به‌بشر.
۸ ــ تماس باارواح.
۹ ــ آیا عود ارواح صحیح است؟
۱۰ــ عود ارواح، اتحاد، تناسخ، حلول.
۱۱ــ معنی کمال وصال در اوتاد.
۱۲ــ معنی رشحات فیض الهی، ستارۀ سهیل، جرم بلغار.
۱۳ــ چرا تناسخ مردود است؟
۱۴ــ وقت مرگ وفساد و اضمحلال جسد.
۱۵ــ علاقۀ لزومیت و رد ادعای تناسخیون.
۱۶ــ تعریف نفس حادثه ونفس منتقله.
۱۷ــ دلیلی دیگر دربارۀ ابطال تناسخ.
۱۸ــ گردش درقبرستان، سوزاندن اجساد مردگان.

۱۹ــ معاصر بودن عمرو بن عبدود و ابن‌ملجم و بهیك دوح نامیدن آندو.
۲۰ــ چگونه هابیل مظهر امام حسین میتواند باشد؟
۲۱ــ چگونه هابیل اشتر میشود؟
۲۲ــ چگونه احمد مصطفی آزر میشود؟
۲۳ــ چگونه سگ اصحاب کهف در ردیف اصحاب کهف درآمد؟

خلاصه سؤالات مبحث دوم :

۱ ــ فرق شاه مهمان و ذات مهمان چیست؟
۲ ــ آیا خداوند در مردان حق حلول وظهور میکند؟
۳ ــ آیا ظهور روحانی درهیکل جسمانی میسر است؟
۴ ــ آیا جهان موج حق وظل وجود حق است؟

خلاصه سؤالات مبحث سوم وتبصره :

۱ ــ اشکال درمورد علی اللهی نبودن اهل‌حق.
۲ ــ بچه‌علت فرقهٔ آتشبگی میگویند علی خدای ما است؟
۳ ــ چرا دربعضی سربندهای کلام میگویند علی یا نورعلی خدا است؟
۴ ــ اهل‌حق و مظهریت علی.
۵ ــ عدم تناقض بین برهان‌الحق و شاهنامه ددمورد علی (ع).
۶ ــ آیا مظهر اندر مظهر قائل شدن برای علی تقیه نیست؟
۷ ــ چرا بعضی از اهل‌حق‌ها علی (ع) را خدا میدانند؟
۸ ــ منظور از انعکاس تجلی خدا درجامهٔ علی (ع) چیست؟
۹ ــ عده‌ای که علی (ع) را می‌پرستند آیا اورا مخلوق میدانند یابالاتر؟
۱۰ــ حضرت علی (ع) اهل‌شریعت بود یا اهل‌حقیقت؟
۱۱ــ اگر علی (ع) اهل‌حقیقت بود چرا تکالیف شرعی را انجام‌میداد؟
۱۲ــ سبب برتری علی (ع) بر دیگر بزرگان دین چیست؟
۱۳ــ آیا علی (ع) ازلی و ابدی وعین هر موجود است؟

۱۴ـ اسماء جمالی و جلالی خدا ومعنی کلمهٔ انتزاع

مشروح سـؤالات و جوابهای مبحث اول :

سؤال ۱ ـ برهان‌الحق در فصل بیستم صفحهٔ ۱۷۲ مینویسد: «مظهر یعنی محل بروز وظهور و پیدایش». حال بفرمائید این کلمات با هم چه تفاوتی دارند وهر کدام درچهموردی استعمال میشوند؟

جـواب ـ بروز و ظهور وپیدایش: معانی‌مشترك آنها بمعنی آشکارا و نمایان شدن است. ولی معنی مخصوص بهـریك اینست: (بروز)، مقام روحی است که در نتیجهٔ سیر تکامل صیقل یـافته؛ (ظهور) مقام همان روح است که پس‌از صیقل یافتن، محل انعکاس جلوهٔنورذاتی ازذاتیات قرار گرفته؛ (پیدایش) آن هنگام است که آن‌ذات بر او احاطه پیدا کرده است.

سؤال ۲ ـ در برهان‌الحق صفحهٔ ۱۷۳ راجع بهمعنی جامه مینویسد «روحی است نمودار صفات ممتازهٔ روح دیگر که هردو... مقام‌متساوی ونشأواحد تحصیل کرده‌اند». لطفاً توضیح فرمائید جامه‌بجامه چگونه صورت‌میگیرد، ذاتی است یا عرضی؟ منحصر بهحق است یا شامل افراد عادی ومعمولی هم میشود؟

جـواب ـ مسألهٔ جامه بجامه از لحاظ سیرتکامل برای هرموجودی ذاتی است تا بکمال برسد. در بعضی موارد هم علاوه برآن گردش ذاتی سیر تکاملی، ممکن است درنتیجهٔ حساب یا حکمتی ارتباط یا اتّصال یك‌روح برروحی برای مدتی عارض گردد. ذات‌حق‌هم جامهٔ

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

بالخصوص ندارد، همیشه درمظهر اتی نورش جلوه خـواهد نمود. ضمناً یادآور میشود اگر توضیح بیشتری دراین‌خصوص بخـواهند، به‌فصل بیستم مبحث اول و دوم کتاب‌برهان‌الحق مراجعه فرمایند.

سـؤال ۳ - درصفحهٔ ۱۷۴ فصل بیستم برهان‌الحق اشاره بمجردات شده‌است. حال اگر ممکن است تعریف مجرد اعتباری را برای بنده مرقوم دارید؟

جـــواب ـ مجـرد اعتباری نقطهٔ مقابل مجـرد مطلق است ؛ زیـرا مجرد مطلق فقط خداوند است. مجرد اعتباری مخلوقی‌هستند که به‌چشم ظاهری دیده نمیشوند وقابل‌لمس کردن نیستند، یعنی جسمیت مـادی ندارند. مانند ارواح وملائکه و امثالهم.

سـؤال ۴ - ضمن جواب قبل، فرمودید که روح مجرد اعتباری است، پس فرق بین روح وملائکه چیست؟

جـــواب ـ ملائکه خلقت‌خاصی است مانندسایرمقدسات عالم‌اعلی، ولی روح از مبدأ دمیدن نفخهٔ خداوندی است که برآدم دمیده شد، چنانکه در قرآن مجید (سورهٔ ۱۵ـآیهٔ ۲۸ و ۲۹) میفرماید «آفـریدم بشر را ازگل خشك وتیره رنگ و بـدبو سپس آراستم اورا ودمیدم از روح خود براو، پس ملائکه براو سجده نمـودند»، همچنین در (سورهٔ ۱۷ـآیهٔ ۸۵) میفرماید «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».

سـؤال ۵ - فرق روح و جسد مثالی چیست؟ آیا جسد مثالی با موضوع‌تناسخ ارتباطی دارد؟ و ارتباط روح یـا جسم از زمان انعقاد نطفه تـا بعد از مرگ چگونه است؟

جــواب ـ ارواح بطور کلی از مجردانند، یعنی مــجرد در مقابــل ماده و صورت، والاّ مجرد مطلق فقط ذات باریتعالی میباشد و بس.

جسد مثالی چنانکه درآیات قرآنی و اخبار متواتره بیان شده است؛ هرکس پس از مرگ، روحش از جسم خاکی فراغت جسته بعالم برزخ منتقل میگردد، و تا زمانیکه قیامت کبرا برپــا شود آن روح باقالب مثالی‌درعالم برزخ‌متوقف‌است. البته‌قالب یاجسدمثالی مانند ظل‌وذی‌ظل، سایهٔ منعکسهٔ روح‌است‌نه‌شیء جداگانه. بنابراین هیچگونــه ارتباطــی بین تناسخ و جسد مثالــی وجود ندارد. بلکه بدلائلی که عموم علماء و حکماء و عــرفاء ذکــر فــرموده‌اند عقیدهٔ تناسخیون من جمیع‌الجهات باطل و مردود است.

اما مــوضوع ارتباط روح و جسم، چنانــکه درکتاب معرفت الروح هم اشاره دارد، سیر تکامل تــا پایــان دورهٔ جنینی بطریق امتزاجی اتصالی است. بعد از تولد، با اولین نفس روح ملکوتی به‌طفل دمیده‌شده، بطریقهٔ‌اتحادی ادامه پیدا میکند. ولی بعد از مرگ ارتباط روح و جسم سه نحوه دارد:

نحوهٔ اول: بعد از مفارقت روح ازبدن، جسم بحالت فساد و اضمحلال درآمده،هیچگونه رابطه‌ای بین جسم فــاسد شده و روح نیست. مانند اکثر مردمان عادی و معمولی.

نحوهٔ دوم : بعد از مفارقت روح از بــدن، ایضاً جسم بحالت فساد و اضمحلال در خواهد آمد، اما یك موکل مأمور در محل‌دفن او قرار میدهند که رابط بین مــردم و آن روح مقدس میشود. این دسته شامل مقدسین است که اغلب‌محل‌دفنشان زیارتگاه مردم میباشد.

نحوهٔ سوم : بعد از مفارقت روح از بدن، جسم پوسیده نشده و مؤبداً بهمان حالت خود باقی میماند. مانند اولیاءالله، خلقت‌های خاص، اهل کمال و یا اینکه از روی حساب خاصی جسم باید بهمان حالت بماند.

سؤال ۶ - تعریف روح بـروزیه وروح تمثلیه چیست ؟ اینکه روح‌الامین بـه صورت دحیه نزد پیغمبر ظاهر میگردید ، آیـا مفهومش اینست کـه روح جبرائیل با روح دحیه عوض شده بود؟

جـــواب ـ روح جبرائیل با دحیه عوض نشده، لیکن بـه‌شبیه دحیه در نزد پیغمبر ظاهر گردیده، که شبیه بودنش «تمثل» و ظاهرشدنش «بروزیه» گویند، (جهت توضیح بیشتر بـه کتاب معرفت‌الـروح صفحه ۱۰۳ مراجعه شود).

سؤال ۷ - در صفحهٔ ۱۷۴ برهان‌الحق چنین آمـده کـه «انتقالات از عالم مادون بعالم مافوق است... الخ» پس اتصال روح حیوان به‌بشرچگونه است؟

جـــواب ـ چون طبق آیات قرآنی وفرمایش بزرگان حقیقت برای حیوانات هم قبل از رسیدن بمرحلهٔ بشریت از لحاظ سیر تکامل نیز حشر و نشر مخصوصی وجود دارد، از این رو ممکن است حیوانی که مرده است استحقاق **مقرراتی‌اش** ایجاب‌نماید جهة تسریع‌مراحل تکاملی و یا جهة مأموریت خاصی بمدتی که مقرر است، با روح یك بشر زنده اتصال یابد.

سؤال ۸ ـ آیا همه کس میتواند با ارواح تماس بگیرد یا شرایطی دارد؟

جــواب ـ تماس با ارواح برای همه کس ممکن است مشروط باینکه استعداد ذاتی و آمادگی و تمرکز فکر داشته باشد، سپس با انجام تشریفات مقدماتی عمل نماید.

سؤال ۹ ـ جنابعالی در ابتدای فصل بیستم برهان‌الحق، تناسخ و حلول و اتحاد را بالکل باطل، و سیر کمال را صحیح دانسته‌اید، آیا عود ارواح هم صحیح است؟

جــواب ـ اشخاصیکه معتقد به‌عود ارواح هستند گرچه عقاید مختلفه‌ای دارند، لیکن من‌حیث المجموع آنرا سیر تکامل برای نیل بکمال نهائی اخروی میدانند، که آن عقاید مختلفه متقسم به اقسامی چند است، از جمله چهار قسم ذیل الذکر است:

اول ـ سیر تکامل ادخالی از عالم مادی بعالم برزخ.

دوم ـ سیر تکامل اتصالی از عالم برزخ بعالم مادی.

سوم ـ سیر تکامل امتزاجی بطریق قوس صعودی.

چهارم ـ سیر تکامل اتحادی بطریق قوس صعودی و نزولی.

بدیهی است شرح تفصیلی هریك ازاقسام مزبور در این مختصر عریضه نمی‌گنجد. ولی کتابی بنام (معرفت‌الروح)[1] نگاشته‌ام که این قضیه در آن کتاب کاملاً توضیح داده شده است.

۱ـ کتاب معرفت‌الروح در سال ۱۳۴۸ بچاپ رسید.

سؤال ۱۰ - از مجموع مطالب مبحث اول فصل بیستم برهان‌الحق چنین استنباط می‌شود که عود ارواح صحیح است، ولی حلول و اتحاد و تناسخ باطل است. با در نظر گرفتن ارتباط و بلکه‌مشابهتی که بین عود ارواح از یك طرف و اتحاد و تناسخ و حلول از طرف دیگر وجود دارد، استدعا دارم در این مورد توضیحی مرقوم فرمائید؟

جواب - راجع به‌عود ارواح، البته به‌آن کیفیتی که تناسخی‌ها یا حلولی‌ها یا اتحادی‌ها فرض کرده‌اند نیست. ولی مطالبی دراین خصوص هست که ارتباط با ماوراءالطبیعه و علم‌النفس دارد، متأسفانه‌این مختصر نامه گنجایش بیان تفصیلی آنرا ندارد. مضافاً برای فهم این موضوع، مقدمةً بایدبه اصطلاحات فلسفی و رموز عرفانی و متون و بطون کتب آسمانی آشنا شد تا درك شود با بقای روح، سیر صعودی و نزولی و عود و اتصال آن چیست. انشاءالله اگر عمری ماند در وقت مقتضی مشروحاً عرض می‌شود، چون محتاج به‌شرح وبسط زیادی است. فعلاً دراینجا بطور خلاصه عرض مینمایم:

هروجودی پس ازموجودیت، قهری‌است‌باید سیرتکامل‌نماید، وبطور کلی‌سیرتکامل‌هم دو حالت دارد: حالت اول سیر تکامل ماده و صورت‌به‌اقتضای‌طبیعت‌مخصوص‌هریك از موجودات؛زیرانمو و رشدهرفردی‌غیرازفرد دیگری‌است.حالت‌دوم‌سیرتکامل‌روح‌وشیئیت به‌اقتضای‌مفارقات‌عالم‌تجرد.وهریك ازاین دوحالت‌نیزیك‌سیرانتقالی ویك سیر وضعی دارند. سیر انتقالی‌مثل تحولات موالید ثلاثه (جماد و نبات و حیوان) به‌یکدیگر. سیر وضعی مثل، ازمادهٔ نطفه‌ئی حیوان

یا انسان شدن. بدیهی است سیر تکامل، اعم از دو حالت مذکورهٔ انتقالی و وضعی، هریك مستلزم قوس صعود و نزول و عود و اتصال است تا به قوام و به کمال برسد. بنابراین صعود و نزول ارواح تناسخ نیست، و عود و اتصال هم حلول و اتحاد نمی‌باشد.

سؤال ۱۱ ـ حضرتعالی در فصل بیستم برهان‌الحق صفحهٔ ۱۷۴ مرقوم فرموده‌اید: «... تا سالك پس از طی هزار عالم دردنیای ماده وصورت، جزء مجردات گردد، بعالم هزار و یکمی نائل شود، که آن عالم‌نقطهٔ منتهی‌الیه ابعاد، و کمال وصال دراوتاد میباشد». معنی کمال وصال در اوتاد چیست؟

جواب ـ منظور از کمال وصال در اوتاد آن است؛ که شخص در نتیجهٔ کوشش و سیر تکامل بـه آخـرین مقام وصال حـق بوسیلهٔ دستگیرهای صلاحیت‌دار برسد. زیرا دستگیرها همانا رهبران طریق ارشاد هستندکه خلق را بسوی خـالق هدایت و دستگیری مینمایند. و اینکه دستگیرها به (اوتاد) تشبیه شده‌اندبدین مناسبت است؛ چون اوتاد جمع وتد میباشد، که وتـد معانی مختلفه‌ای دارد از جمله آنکه (میخ، کوه، زمامدار ... و غیره) ، ولـی در اینجا بمعنی (محل دستگیری و نگهداری واتکا) آمده است.

سؤال ۱۲ ـ لطفاً معنی رشحات فیض الهی و ستارهٔ سهیل و چرم بلغار راکه در صفحهٔ ۱۷۵ و ۱۷۷ بـرهان‌الحـق مندرج‌انـد بـرای بنده مرقوم فرمائید.

جواب ـ رشحات فیض الهٰی یعنی تـرشحات فیض رحمت حـق

برای مستفیض نمودن مخلوقش؛ مانند ترشح شب‌نم بر برگهای گل و گیاه که آنها را شاداب و با طراوت مینماید.

ستارهٔ سهیل یکی از ستارگان است که هرساله در زمسانهای مختلف و مکانهای مختلفه باشیاء مختلفه از قبیل جمادات و نباتات و حیوانات می‌تابد و اثر خاصی میگذارد، یعنی هریك از آن اشیاء را به‌کمال خاصیتش میرساند. مثلاً سیب یا میوه‌های دیگر وقتی سهیل‌زده میشوند طراوت وطعم مخصوصی پیدا مینمایند. بنابراین چرم بلغار هم یکی از آن اشیاء است. از این رو سیر تکامل و مقام کمال هم به‌ستارهٔ سهیل و چرم بلغار تشبیه شده است.

سؤال ۱۳ ـ در ابتدای فصل بیستم چنین آمده: «... سیاق مجموع همان کلامها دلالت بررد و ابطال تناسخ و حلول و **اتحاد دارد**». ممکن‌است بطور اختصار بفرمائید چرا تناسخ مردود است؟

جواب ـ باید توجه فرمایندکه موضوع تناسخ از سیر تکامل جدا است، و عموم حکماء و علماء و عرفاء و اهل حق، تناسخ رابآن کیفیتی که تناسخیون معتقدند باطل میدانند. پس ما معتقد به سیر تکامل هستیم نه تناسخ ، چنانکه در کلام بزرگان اهل‌حق صریحاً توضیح‌شده است از اینکه، هربشری باید در مراحل سیر تکامل، هزار عالم طی نماید تا بمرحلهٔ هزار و یکمی که آخرین مرحله است به‌کمال‌ابدی برسد . ولی تناسخیون معتقد بهمبدأ و معاد و سیر تکامل نیستند، و انتقال هرروحی را باجسام مختلفه، مؤبداً و بدون نتیجهٔ نهائی و هدف معین میدانند.

بنابمراتب، برای هرموجودی انتقالات و تحولات سیر تکاملی تا آخرین مرحلهٔ کمال بوسیلهٔ انتقالات جسمی و تحولات روحی از جسمی بجسمی ، یکی بعد از دیگری امکان‌پذیــر است. البته شرح تفصیلی اینموضوع در کتاب بــرهــان‌الحــق فصل بیستم مبحث اول نوشته شده. همچنین در کتاب معرفت‌الروح کــه بعد از برهان‌الحق تألیف و منتشر گشته، از فصل هفتم صفحهٔ ۷۵ تا آخر فصل راجع به سیر تکامل، و در فصل هشتم از صفحهٔ ۱۱۱ تــا آخر فصل راجــع به عقیدهٔ تناسخیون و ابطال آن بیان نموده است . درصورت لزوم‌بآنها مراجعه فرمائید کاملاً موضوع روشن میگردد.

سؤال ۱۴ ـ مرگ و فساد و اضمحلال بدن، هریك در چه وقت است؟ و تــا زمانیکه این سه حالت پایان یابند از نظر تناسخیون روح چه حــالتی دارد؟

جـــواب ـ مرگ وقتی است جان از قالب بـدن بیرون میرود. فساد وقتی است که گوشت بدن‌مرده متعفن وپراکنده میگردد.اضمحلال، پوسیدگی و نابودی استخوان مرده است. روح هم بقول تناسخیون همان هنگام مرگ شخص اولی، بدون تعطیل و فاصله بایــد بــه‌بــدن دیگری که غیر از بدن اولی است منتقل شود.

سؤال ۱۵ ـ علاقهٔ لزومیت چیست؟ و ایــن ادعــای تناسخیون را چگونه رد می کنند؟

جـــواب ـ اولاً ـ علاقهٔ لزومیت، بمعنی نبودن جدائــی بین دوچیز

است که متلازم همدیگر باشند، یعنی هرگز از یکدیگر نتوانند منفك شوند، مانند ضوء وخورشید (آفتاب و روشنی آن) که همیشه لازمهٔ یکدیگرند.

ثانیاً ـ ماحصل و خلاصهٔ دلیل مزبور آنکه: تناسخیون معتقدند هرموجودی درهمان آنی که میمیردباید بلافاصله روحش ببدن‌موجود دیگری منتقل شود (اعم‌از اینکه‌انسانی به‌حیوانی یا بالعکس صورت گیرد). مخالفین این ادعا گویند: دلیلی برملازمه بودن این دو امر وجود ندارد، زیرا تاکنون به‌ثبوت نرسیده که هرکس میمیرد همان آن و بلافاصله بجسم دیگر منتقل گردد. اینکه تناسخیون گویند «فرضاً دلیلی ظاهراً براثبات آن نباشد، ولی میتوان احتمال نمود براینکه شاید در عالم باطن چنین چیزی باشد» جوابش آنکه طبق ضرب‌المثل معروف، «فَعَلَى الْمُدَّعِي إِثْبَاتِه»، یعنی هر ادعائی را اثباتش با دلیل قاطع بعهدهٔ مدعی که ادعاکننده است میباشد، والاّ به‌حدس و گمان و احتمالات واهی هیچ ادعائی قابل اثبات نیست. بنابراین چنین فرضی بلادلیل وباطل است.

سؤال ۱۶ ـ نفس حادثه ونفس‌منتقله چیست؟ وچگونه‌عقیدهٔ تناسخیون دراینمورد باطل است؟

جواب ـ قبلاً باید دانست، ارواحی از مردگان که به‌قالب‌های دیگرانتقال می‌یابند، آن قبیل‌ارواح‌را نفس‌های‌منتقله‌گویند. وارواحی که سابقاً وجود نداشته‌اند و برای اولین‌بار موجود گشته در قالب جای میحیرند، آن‌قبیل ارواح را نفس‌های حادثه نامند. هرنفْسی

هم (اعم‌از منتقله یا حادثه) می‌باید به‌تنهائی به‌یك قـالب واحد تعلق گیرد، نه‌چند روح به‌یك قالب و یا چند قالب به‌یك روح تعلق‌پذیرد.

بعقیدهٔ تناسخیون «تا کاینات باقی است هر موجود جان‌داری که بمیرد باید بلافـاصله روحش بقـالب دیگر در آید». باضـافه، ارواح نفسهای حادثه هم بحکم طبایع خلقتی همیشه درحال پیدایش هستند. با این‌وصف مسلم است تعداد حیوانات نسبت به‌بشر، همچنین تعداد بشرهای مرده یا زنده، هیچوقت مساوی نخواهندشد تا اینکه‌هر نفس واحد اعم ازمنتقله یا حادثه در یك‌قالب واحدجای‌گیرد. دراینصورت لازم می‌آید برای هر قالبی چند نفس منتقله و حادثه وجـود داشته باشد، و یا چند قالب، خالی از نفس منتقله یا حادثه بـاشند‌که غلط وباطل است.

سؤال ۱۷ - دربارهٔ ابطال تناسخ مرقوم فرموده‌اید: «واگـر عدد مـوجودات حیوانی زیاده برعدد فساد ابدان انسانی باشد... پس هـر حیوانی بعینه غیراز خودش خواهد بود». ممکن است در اینمـورد تـوضیح بیشتری بفرمائید؟

جـــواب ـ منظور اینست چون تناسخیون معتقدند، هر موجودی که موجود میشود باید در همان آن بـدون فاصله و تعطیل، روح مـردهٔ دیگری که آنهم همان‌آن مرده است بقالبش انتقال یابد، واز طـرفی هر روحی هم نمی‌تواند بیش ازیك قالب‌داشته باشد، بنابراین دلیل طرفداران ردّ تناسخ اینست: چون همیشه تعداد بشر کمتر از تعـداد مجموع حیوانات خواهد بود، بدیهی است آن‌عده از حیوانات کـه

زائد بر بشرند، از سه‌صورت خارج نیستند: اولاً ـ اگر روح جدید، خلقتی بدون روح انتقالی داشته باشد، که خارج از قاعدهٔ تناسخ میباشد. زیرا چنانکه فوقاً مذکور شد تناسخیون معتقدند هر قالبی باید یك‌روح انتقالی از سابق در او باشد. ثانیاً ـ اگر برای هر روح انتقالی چندجسم متعدد انتخاب شود، پس هرفردحیوانی روحش‌غیر از روح اختصاصی خودش میشود ومقتضیات طبیعتش مختل و بی اراده و بی‌ثمر میگردد. ثالثاً ـ اگر بی روح بماند زنده نخواهد ماند.

سؤال ۱۸ ـ دراینجا (فرانسه) عده‌ای‌هستند که هرماه اقلاً یکبار به‌قبرستانهای عمومی می‌روند و معتقدند که اینکار از نظر روحی بسیار مفید است. و نیز اعتقاد دارند که باید جسد اموات را سوزانند. نظر جنابعالی چیست؟

جواب ـ ۱ـ گردش در قبرستان یکی از عادات انبیاء و اولیاء بوده وهست، بسبب دوخاصیت: اول ـ طلب مغفرت جهت تسلیت و خشنودی ارواح گذشتگان است که آن‌هم یك نوع خدمت به‌نوع محسوب می‌شود. دوم ـ توجه دادن نفس به‌فنای‌این سرا وبقای‌آن سرا، وقطع علایق به‌اینجا ومیل نیل به‌آنجا است.

۲ـ سوزاندن یا دفن کردن اموات، فرقی به‌عالم ارواح و معنویات ندارد. لیکن بنابه‌مقتضیات زمان‌ومکان، هر آداب ورسومی دور از هتك‌حرمت میت باشد مؤثر خواهد بود. مخصوصاً احترام به‌اجساد ومرقد مقدسین تأثیر بسزائی دارد.

سؤال ۱۹ - تعاريفي كه در ابتداي فصل بيستم برهان‌الحق دربارهٔمظهر وجامه و دون آمده با بيت شمارهٔ ۲۰۱۹ شاهنامهٔ حقيقت كه عبدالرحمن‌بن‌ملجم وعمروبن عبدود را يك روح ميداند مغاير است، چون ايندو باهم‌معاصر بوده‌اند؟

جـــواب ـ موضوع‌معاصربودن عمروبن‌عبدود وعبدالرحمن‌بن‌ملجم و بيك روح ناميدن‌آنان؛ البته با توجه به‌مفاد فصل ۱۵ از بـــاب اول حاشيه برحق‌الحقايق (صفحهٔ ۵۰ الي‌آخر) رفع اشكـال ميشود. زيـــرا بموجب فصل مزبور درچنين موارد بهيچوجه جنبهٔ تاريخي از لحاظ معاصر نبودن يا بودن اشخاص مطرح نيست، ومنظور مؤلف‌شاهنامهٔ حقيقت تماس روحي يا اتحاد مقام روحي‌آنان بايكديگر ميباشد، كه تماس روحي همانا در فصل مذكور بآن اشاره شده است. و اتحـــاد مقام روحي هم‌آنستكه: ارواحـــي از حيث مقتضيات طبايع ذاتـــي و عوارض صفاتي (اعم از نيك يا بد) اگر بر تمام جهات وجه مشترك داشته باشند، آنانرا بمنزلهٔ يك روح در دوجسم بشمارآورده،مظهـــر يكديگر ناميده ميشوند. فلذا عمروبن عبدود وعبدالرحمن‌بن‌ملجم‌هم از اين قبيل‌اند.

سؤال ۲۰ - درصفحهٔ ۱۷۳ برهان‌الحق از مطالعهٔ تعريف جـــامه چنين نتيجه ميشودكه روح بعدي بايد جامهٔ روح قبلي بـــاشد، ولي در بيت ۲۰۲۶ شاهنامهٔ حقيقت مينويسد: «دگر بود هابيل حسين شهيد.كــه مقتول گشتي بدست يزيد» چگونه هابيل امام حسين ميشود؟

جـــواب ـ موضوع بيت ۲۰۲۶ اقتباس از كلامهاي‌سرانجام اهل‌حق

است که در آن کلامها راجع به‌مظهرات پیران حقیقت از آدم تا خاتم بیاناتی دارد. از جمله موضوع گواهی مظهرات شاه ابراهیم و بابا۔یادگار است.

حضرت بابا یادگار میفرماید: «او کوی سراندیل ـ یادگار نان او کوی سراندیل ـ ذاتم یادگار بشرم هابیل ـ کشته بیم و ضـرب بازوی قابیل» ایضاً میفرماید: «لوام و یانه ـ یادگار نان لوام و یانه ـ اصلم گوهرن دانهٔ کارخانه ـ تاچیم و حضور ذات یگانه ـ خورشید شوقم بی و جهانگیر ـ امام‌حسینم‌فرزند امیر ـ کاکام ابراهیم امام حسن بی ـ سلسلهٔ سپاه قریش شکن بی ـ دون و دون آمایم ورق و ورق ـ تازه پا نیایم وسلسلهٔ حق» (م ص۱۶۲ و ۱۶۵).

مفاداً آنکه: «من یادگاری حق هستم ـ و درکوه سراندیل (سراتـدیب) بوده‌ام ـ ذات من یادگار وبشرم هابیل است ـ که بضرب‌بازوی قابیل کشته‌شدم» ایضاً میفرماید: «من یادگار هستم که بخانهٔ مقصود رفتم ـ اصل من گوهری است از دانهٔ کارخانهٔ ازلی ـ تا اینکه رفتم بحضور ذات یگانه که خدای بیهمتا باشد ـ خورشید پرتو نورم جهانگیر شد ـ امام حسین بـودم فرزند امیرالمـؤمنین علی (ع) ـ برادرم شاه ابراهیم است ـ امام حسن بود که سلسلهٔ سپاه قریش را شکست داد ـ مظهر بمظهر و دوران بدوران آمدیم ـ تازه پای بسلسلهٔ حق‌حقیقت گذاشتیم».

پس با توجه بدلیل قاطع مفاد کلام مزبور و کلامهای نظیر آن، ارتباط روحی بین آنان مراد است. حتی بطریق علمی و به‌نقل قول از علمای اعلم نیز توضیح شده است، گویند: «چون ائمهٔ اطهار (ع) قبل از اینکه بعالم مادّی وجسمیت در دودمان‌بنی‌هاشم ظهورفرمایند بلکه قبل از خلقت عالم و آدم، نورشان درعالم ذر موجود و ساطع بوده و باذن خدا با هرموجودی بهرزمانی و بهرمدتی که مصلحت و حکمت الهی ایجاب می‌نموده، توسط پرتو آن نـور ذرّاتی تمـاس

گرفته، ارتباط روحی حاصل میفرمودند». دراینجاهم استبعادی‌ندارد که پرتو نور روح‌مقدس حضرت امام‌حسین (ع) درعالم ذرّ باهابیل تماس حاصل کرده باشد. چه‌آنکه هابیل بشخصه پیغمبرزاده و دارای صفات نیکو بوده و آنچنان‌کسی است‌که درقرآن (بمصداق آیات ۲۷ تا ۳۱ سورهٔ المائده) خداوند توصیفش فرموده، نه‌اینکه توهم شود طبق طریقهٔ تناسخیون روحشان یکی شده است، زیرا ارتباط و تماس معنوی ارواح غیراز حلول یا تناسخ یك‌روح باجسام‌مختلفه میباشد. مضافاً اگر عقیدهٔ مؤلف شاهنامه تناسخ بود می‌بایستی حسین‌راهابیل بخواند نه هابیل را حسین، چونکه طبق مرام تناسخیون همیشه روح موجود قبلی بموجود بعدی منتقل میشود نه بالعکس:

لهذا باید توجه داشت‌مرام مسلك اهل‌حق به‌گردش سیرتکامل ارواح است نه‌تناسخ وحلول واتحاد.کمااینکه درکتاب برهان‌الحق فصل بیستم وکتاب حاشیه برحق‌الحقایق[1] فصل چهارم وپانزدهم از باب اول دراینخصوص متذکر شده است.

سؤال ۲۱ ـ در دنبالهٔ سؤال فوق مجدداً مصدع میشود که در بیت‌های ۲۵۶۸ و ۲۵۷۰ شاهنامهٔ حقیقت چنین آمده: «که اشتر درآن عهد هابیل بود ـ گرفتارآن قوم قابیل بود ـ زحق خواست خود تا کـه حیوان شود ـ که وارسته ازظلم دونان شود»، چگونه هابیل اشتر میشود؟

جــواب ـ اشترکه همان ناقهٔ حضرت صالح پیغمبراست، بمصداق آیات قرآنی ذیل‌الذکر:

---

۱ ـ کتاب حاشیه برحق‌الحقایق درسال ۱۳۴۶ به‌چاپ رسید.

(سوره ۷ــ آیه ۷۳) ــ (سوره ۷ــ آیه ۷۷) ــ (سوره ۱۱ــ آیه ۶۴)ــ (سوره ۱۷ــ آیه ۵۹) ــ (سوره ۲۶ــ آیه ۱۵۵) (سوره ۵۴ــ آیه ۲۷)ــ (سوره ۹۱ــ آیه ۱۳)، وبموجب تفسیر مفسرین از آیات مزبور:

اولاًــ ناقهٔ معمولی وعادی نبوده، زیرا خداوند آنرا به‌دعای حضرت صالح پیغمبر (ص) ازبطن سنگ بدون پدر و مادر موجود فرموده، روی همین‌اصل امتیاز خاصی با همجنسان خود بلکه باسایر حیوانات عادی داشته است.

ثانیاًــ هر موجودی که بوجودآید، بنابرعقیدهٔ عموم عرفاء و اغلب حکماء باید دورهٔ تکامل خودرا از جماد و نبات و حیوان و بشریت و از آن بالاتر طی نماید تا به کمال نهائی برسد. چنانکه مولانا جلال‌الدین محمد رومی میفرماید: «از جمادی مردم و نامی شدم ــ وزنما مردم بحیوان سرزدم ــ مردم از حیواتی وآدم شدم ــ پس چه ترسم کی زمردن کم شدمــ جملهٔ دیگر بمیرم از بشرــ تا بر آرم از ملایك بال و پر... الخ».(۱)

همچنین کمیل ازحضرت علی (ع) نقل مینماید: «قالَ کُمَیْلٌ ــ سَئَلْتُ مَوْلایَ، هَلْ هِیَ اِلاّ نَفْسٌ واحِدَه ــ قالَ (ع) یا کُمیل اِنَّها هِیَ اَرْبَعَة: اَلنّامِیَةُ النَّباتِیَّةــ وَالحِسِّیَةُ الْحَیْوانِیَّةُــ وَالنّاطِقَةُالْقُدْسِیَّةُ ــ وَالْکُلِّیَّةُالْاِلهِیَّة.» وفی حدیث اخر: «سَئَلَهُ الاَعرابی عَنِالنَّفسِ ــ فقال (ع) عَنْ اَیَّ الْاَنْفُسِ تَسْئَل ــ فقال یا مولای هَلِ النَّفْسُ اَنْفُسٌ عدیده ــ فقال (ع) نعم ــ نَفْسٌ نامِیَّة نَباتِیَّة و نَفْسٌ حَیْوانِیَّة

۱ــ کتاب مثنوی چاپ میرزا طاهر مستوفی (ص۲۹۵ س۲۷).

حِسِیَّه و نَفْسٌ نَاطِقَه قُدْسِیَّه و نَفْسٌ اِلْهِیَّه مَلَکُوتِیَّه ... الخ »[۲]
یعنی کمیل گفت، سؤال کردم از آقایم برابنکه آیا نفس یکی است؟ فرمـــود ای کمیل نفس چهار است: نامی نباتیه، و حسیهٔ حیوانیه، و ناطقهٔ قـــدسیه، و کلیهٔ الهیه. و درخبر دیگر میگوید: اعرابی ازنفس سؤال کرد، پس حضرت‌علی(ع) فرمود از کدام نفس سؤال میکنید، اعرابی عرض کرد ای‌آقای من مگـــر نفس، نفسهای متعدد هستند، فرمود بلی، آنگاه نفسهای اربعهٔ فوق‌را بشمارآوردند.

بنا بمراتب چه مانعی دارد، روح آن ناقه هم با امتیازی که‌داشته جهة سیر تکامل متعلق به‌روح هابیل شده بـــاشد، تا بر اثـــر آن تعلق، زودتر از حیوانیت بمرحلهٔ بالاتـر برسد. و الاّ هـــابیل بشخصه اشتر نشده است که حمل برتناسخ شود. دلیلش هم آنکه (ناقه) در عـــربی بمعنی شتر ماده است کمااینکه (جمل) بمعنی اشتر نر است. و عقیدهٔ اکثر تناسخیون هم آنست، روح موجودات مذکر بجسم موجودات مؤنث انتقال نمی‌یابد، پس هابیل که از جنس مذکر است چگـــونه روحش بقالب ناقهٔ صالح که از جنس مـــؤنث است منتقل میگـــردد. بدین‌لحاظ گفته‌میشود منظور مؤلف همانا ارتباط‌تعلقی بوده نه‌ارتباط تناسخی.

ثالثاًـ بطور مطلق نمیتوان هر بشری را بالاتر از مادون خوداز جماد و نبات و حیوان دانست. چه‌آنکـــه بسا از طبقهٔ مـــادون بسبب خواست خداوندی، یا بعلة تعلق داشتن به‌یکی ازمقدسات مقام اعلی، موقعیت وتقدسی حاصل کرده‌اند که ابنای بشردرمقابل آنها سر تعظیم فرود آورده‌اند.

۲ـ کفایة‌الموحدین جلد سوم (ص۶۷ س۱۷).

مثلاً از جماد: حجرالاسود وخانۀ کعبه متعلق بخدا، وکوه‌شندر کوه متعلق بحضرت سلطان اسحق، وکوه شاهو متعلق به‌پیر بنیامین، وکوه دالاهو متعلق بحضرت بابا یادگار، و سایر مکانهای متبرکه ومقدسۀ دیگر که درکلام (بارگاه‌یارگاه) سرانجام اسم‌برده شده‌اند، یعنی هریك بواسطۀ تعلق به‌یکی از ذوات مقدسه تقدیس میشوند.

و از نبات مثلاً: درخت وادی ایمن که حضرت موسی (ع) ندای‌اناالحق از آن شنید، و با اینکه حضرت موسی (ع) مقام نبوت داشت در مقابل آندرخت بامر خدا پا را برهنه‌کرده سرتعظیم فرود آورد چنانکه در سورۀ ۲۰ـ آیۀ ۱۲ قرآن مجید میفرماید: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً»، وجوزبویای‌متعلق بحضرت پیربنیامین، و تول سبز متعلق بحضرت داود، و انار قربانی متعلق بحضرت بابا یادگار وغیره.

و از حیوان: قوچ قربانی حضرت ابراهیم، ناقۀ حضرت‌صالح (ع) ، دلدل حضرت علی (ع)، برۀ شاه فضل ولی، بُز حضرت بابا ناووس، کله‌زرده وگاو قربانی زمان حضرت‌سلطان‌اسحق وامثالهم ، که همگی درکلام سرانجام اسمشان برده شده، از جمله میراسکندر میفرماید: «محرم رازی ــ میر اسکندرنان محرم رازی ـ برۀشاه فضلنان صاحب اعجازی ــ پیالۀ ازلم وردن چه دست شهبازی» (لص۱۱۷).

البته اگر بخواهم تمام کلامهای سرانجام مورد استناد را در اینجا بنویسم خودش کتاب مفصلی خواهد شد، ولی برای اهل‌خرد تصور میرود بهمین اندازه کافی باشد.

سؤال ۴۲ ـ ایضاً: شاهنامهٔ حقیقت‌دربیت‌های ۲۶۹۰ و ۲۶۹۱ مینویسد: «ورا
بود زان شهر آزر بنام ـ همی بت تراشیدی از صبح و شام ـ بدی آزر
آن احمد مصطفی ـ که دایم بدی محرم کبریا»، چگونه احمد مصطفی
آزر میشود؟

جواب ـ منظور از حضرت احمد مصطفی (ص) آزر بودن، نه آنستکه آنحضرت بشخصه آزر باشد. زیرا بمصداق (آیهٔ ۷۴ از سورهٔ ۶ وآیهٔ ۱۱۴ از سورهٔ۹ قرآن مجید) آزر از مشرکین است. بلکه قصد مؤلف شاهنامهٔ حقیقت‌آنست، چون بموجب مفاد احادیث و اخبار ائمهٔ اطهار (ع) و روایات تاریخی، نور وجود حضرت محمد (ص) بطور ودیعه از صلب حضرت آدم (ع) تا حضرت ابراهیم خلیل (ع) پدر اجدادی حضرت رسول (ص) ، و ازابراهیم (ع) نیز تا عبداللّه‌بن عبدالمطلب که پدر بلافصل آنحضرت نسلاً بعد نسل میباشد، انتقال یافته؛ کمااینکه منقول است قبل از انعقاد آن نور از صلب عبدالله به‌بطن آمنه دخترانی از بزرگان آن عصر طالب مزاوجت با عبدالله جهة اخذآن نور بوده‌اند. از این‌رو آزر حامل آن‌نور وجودمحمدی بوده که بحضرت ابراهیم (ع) منتقل گردید، نه‌اینکه آزرخود حضرت محمد (ص) باشد.

سؤال ۴۳ ـ ایضاً: شاهنامهٔ حقیقت مینویسد «همان شش‌نفر گفتم از هفتوان ـ
باصحاب کهف بازگشتی عیان... دگر گویم از کلب اصحاب کهف ـ که
شد داخل مردمی زان شرف»، چگونه سگ اصحاب کهف در ردیف
اصحاب کهف آمده است؟

جــواب ـ سگ اصحاب کهف در قرآن مجید (سورهٔ ۱۸ الکهف آیهٔ ۱۸ و ۲۲) صریحاً همردیف آن اصحاب بشمار آمده، یعنی از بشرهای عادی هم مقامش عالی‌تر شده است. زیرا هرمقامی اصحـاب کهف داشته‌اند، خداوند حسب‌المشیـّت و ارادهٔ خود بآن کلب هم اعطـاء فرموده است، بنابراین تصور نمیرود برای اشخاصیکه معتقد بخدا و قرآن باشند جای تردیدی باقی بماند. مخصوصاً باید تـوجه داشت همانطوریکه خداوند بقدرت کاملهٔ خود تمام موجودات کاینات‌را از کتم عدم بوجودآورده، آیا امکان ندارد حیوانـی را انسان نمایـد. مضافاً چنانکه راجع به‌بیت‌های (۲۵۶۸ و ۲۵۷۰) جواب عرض شد، بنابعقیدهٔ عرفای اهل‌حق و حکمای حق‌بین، برای هر مــوجودی سیر تکامل از جماد تا بمراحل ملکوت و جبروت و لاهوت و هاهوت، و ازآن بیعد هم تاآخرین مرحلهٔ کمال مقرر است. با این‌وصف اگر سگ اصحاب کهف همردیف یاران خاص اصحاب کهف قرار گیرد استبعادی‌ندارد. روی همین اصل‌هم‌ضرب‌المثل شده‌است که‌میگویند: «سگ اصحاب کهف روزی چند ـ پی‌نیکان‌گرفت و مردم شد ـ پسر نـوح با بدان بنشست ـ خاندان نبوتش‌گم شد»، والسلام .

مشروح سـؤالات و جوابهای مبحث دوم:

سـؤال ۱ ـ برهان‌الحق در صفحهٔ ۱۷۷ مینویسد: «ذات مهمان بمعنی مظهریت است نه حلول، ذات بشر بمعنی جامه و دون است نه اتحاد و تناسخ»، پس لطفاً بفرمائیدفرق بین شاه مهمان وذات مهمان چیست؟

جــواب ـ مقدمةً باید دانست، لفظ شاه یا پادشاه بـاصطلاح اهل

حق، اطلاق‌برذات حق است. چنانکه قرآن مجید هم میفرماید «مالك یوم الدین» یعنی پادشاه روز جزا.

بنابراین اگرذات حق درمظهری مخصوص‌بخود ظهورفرماید، آنرا (ذات بشر) خوانند، مانند حضرت علی (ع) و حضرت‌سلطان سهاك وغیره. واگر باشخاصی که ذات و مظهر علیحده‌ای مادون‌مقام حق دارند بطور موقت تجلی فرماید،آنانرا (شاه مهمان) دانند،مانند اینکه ذات سلطان سهاك بریکی از هفتنان مهمان گردد.

اما، کلمهٔ (ذات مهمان) اعم است از اینکه ذات حق، چنانکه گفته شد موقتاًبرسایر ذات داران روی زمین‌جلوه گر شود، و یا سایر ذوات مادون حق که در عالم باطن هستند، به‌امر حق جهة مأموریتی بمدتی که مقرر است به اشخاص مساوی و یا مادون خود اتصال یابند .

سؤال ۲ - آیا ممکن است خداوند در مردان حق ظهور و حلول کند؟

جواب ـ خداوند در مردان حق یعنی آنانکه بمقام مظهریت رسیده باشند ظهور مینماید، ولی حلول‌نمی‌نماید. زیرا برای مخلوق امکان حلول ذات حق نیست، کما اینکه حلول کرهٔ خورشید با آن بزرگی در وجود یك مورچه از محالات است. بعلاوه خداوند محل ندارد تا از محلی بمحلی حلول نماید ، و ذات او در همه جا هست و در هیچ جائی نیست. یعنی جلوهٔ نورش در تمام موجودات ساطع و لامع است، لیکن مقام او از تمام موجودات سوا است.

سؤال ۳ - آیا ظهور روحانی در هیکل جسمانی میسر است؟

جـــواب ـ البته میسر است، بلکه حتمی است. والاّچگونه ارواح مقدسهٔ بزرگان دین‌برای هدایت خلق‌بقالب جسمانی ظاهر می‌شدند.

سؤال ۴ - آیا جهان موج حق و ظل وجود حق است؟

جـــواب ـ جهان و جهانیان آثار صنع حق‌اند نه ظل حق. ظل حق عبارتست از جلوهٔ تجلی نور حق در مظهرات قابل تجلی آن نور. که آن مظهرات در منزلهٔ (ظل) و آن جلوهٔ تجلی نور ذات حق، در منزلهٔ (ذی ظل) بشمار میآید.

مشروح سؤالات و جوابهای مبحث سوم و تبصره:

سؤال ۱ - در برهان‌الحق فصل بیستم مبحث سوم صفحهٔ ۱۷۷ ذکر شده: «در افواه عموم شهرت دارد، گروه اهل حق علی‌اللهی هستند، حاشا وکلا، چنین تصوری از اصل باطل است»، ولی اصل همان فـرمایش شعرای عصر حاضر و فرمایش بیا و بس و سرانجام میباشدکه هرکدام بطریقی و زبانی خدائی علی (ع) را توصیف و تشریح نموده‌اند... الخ.

جـــواب ـ اینکه راجع‌به‌علی‌اللهی‌نبودن اهل‌حق‌اشکال فرموده‌اند، در اینجا دو بحث پیش میاید؛ یکی موضوع فـرقهٔ علی‌اللهی، یکی صفات و مقام شخص حضرت علی (ع) . حـال اگـر منظور فـرقهٔ علی‌اللهی است، بطوریکه تحقیق شده است وجه مغایرت بین فـرقهٔ علی‌اللهی و اهل حق زیاد است، از جمله آنکه:

اولاً ـ فرقـهٔ عـلی‌اللهی، در زمـان حضرت علی (ع) توسط

عبداله‌بن سبا، و فرقهٔ اهل حق ششصد سال و اندی بعد از آن (درقرن هفتم هجری) توسط حضرت سلطان اسحق بوجود آمده.

ثانیاً_ فرقهٔ علی‌اللهی فقط علی را میپرستند، و آنچه قبل از او و بعد از او ازکتاب وپیغمبر وامام واولیاء بوده وباشند، هیچیك را قبول ندارند. حتی از اسم سلطان اسحق و یارانش، همچنین ارکان مسلك اهل حق کوچکترین اطلاعی ندارند.

ثالثاً_ ارکان و آدابشان غیر از اهل حق است؛ منجمله فـرقهٔ علی‌اللهی جوز سرسپردن، و پیر ودلیل، ونذورات و جم و جمخانه مانند اهل حق، ندارند. حتی اسم پیران و بزرگان و خاندانهای اهل حق هم نمیدانند، و معتقد بمظهرات وسایر ارکان اهل حق هم‌نیستند. مضافاًفرقهٔعلی‌اللهی‌علی‌بن‌ابیطالب رااسماً ورسماً، کماً وکیفاً ،ذاتاً و جسماً،بطورمطلق‌خدا میدانند،یعنی‌خدائی‌غیر ازعلی‌تصورنمی‌نمایند.

خلاصه هیچگونه وجه تشابهی بین فرقهٔ علی‌اللهی و فـرقهٔ اهل حق وجود ندارد، جز اینکه هـردو فرقه‌علی(ع)رادوست‌دارند، البته آنهم به‌تنهائی دلیل یکی بودن هردوفرقه نمیشود. کما اینکه فـرقـهٔ نصیری و بعضی فـرقـه‌های دیگر هـم علی را دوست دارند، معهذا هیچکدام علی‌اللهی یا اهل حق نیستند. بنابمراتب، فرقهٔ اهل حق از فرقهٔ علی‌اللهی جدا است، و هرکس این دوفرقه را یکی بداند‌اشتباه محض است.

اما اگر منظور از اشکال، راجع‌به‌صفات و مقام خدائی‌شخص علی است،که برای ثبوت خدا بـودن علی (ع) چند بیتی از اشعار شاعـر شهید خـراسانی «روز ازل که آدم و عالم نبود... الخ» و صغیر

اصفهانی «در مسلك عارفان آگاه... الخ» و کلام شیخ امیر «مردان بطیون یزانان تاقی... الخ» را بشهادت آورده‌اید، بنده عرض میکنم: بالاتر از مفاد این چند بیت استشهادیهٔ جنابعالی، آنچه اشعار شعراء و عرفاء و کلام اهل حق و احادیث و اخبار در شأن علی (ع) ذکر شده و بشود، بازحاق مطلب شایستهٔ شأن آن حضرت، ادا نشده است. لیکن آنچه در فهم ما آید، جوهرکشی‌اش همان دو کلام است که در برهان‌الحق فصل بیستم (صفحهٔ ۱۷۷ سطر ۲۰) نوشته شده است، و آن دو کلام اینست:

اول میگوید: «اس اساس این مسلك روی پایهٔ توحید قرار گرفته است»، با این‌وصف آیا مگر اهل حق خدا را واحدنمیدانند، و خدای نخواسته مگر مانند عصر فراعنهٔ مصر و یا بت پرستان و غیره خدایان متعدد دارند؟ البته خیر.

دوم میگوید: «فقط، حضرت علی (ع) را بمقام مظهریت و مشیت‌الله می‌شناسند»، آیا مگر اهل حق علی (ع) را مظهر خدا نمیدانند؟ و آنچه مشیت خدا است یعنی اراده وقدرت خدائی‌است در او نمی‌بینند؟ پس چه اختلاف نظری فیمابین هست. اگر تصور شود جسم و هیکل مادی ظاهری علی خدا است، تالی فاسد زیادی پیش میآید، زیرا هیچکس نمیتواند منکر شود که جسم حضرت‌علی (ع) و شاه فضل وشاه خوشین و بابا ناووس وحضرت سلطان‌اسحق و امثالهم، هریك از یکدیگر جدا است. فلذا اگر، جسم و ذات را یکی بدانیم، باید مجبور شویم یا هر یك را خدای علیحده بدانیم و مشرك شویم، یا یکی از آنان را قبول کرده بقیه را رد کنیم که

کافرگردیم.

بنابراین همانطوریکه در فصل بیستم مبحث اول برهان‌الحق (ازصفحهٔ ۱۷۲ تا صفحهٔ ۱۷۸) راجع به‌مظهر و جامه و دون توضیح شده است مقصود از مظهر آن است، جلوه ذات حق طوری جسم علی (ع) را در برگرفته و برآن احاطه نموده، در جسم و هیکل علی جزخدا چیزی مشاهده نمیشود. وبعبارةٍ اخری چنانکه حضرت شاه خوشین میفرماید: «نفیه ما خدا نیستیم با خدائیم ـ ما آینهٔ خدا نمائیم آمدیم خود را بخلق بنمائیم ـ خلقان کورند ما چون آفتاب پیدائیم». روی این اصل ما درآینهٔ جسم علی، جز نور خورشید ذات حق چیزی منعکس‌نمی‌بینیم. وما با ذات‌کار داریم‌نه با جسم. خوشبختانه در برهان‌الحق از چاپ دوم به‌بعد، در دنبالهٔ همین مبحث یك تبصره اضافه‌شده است. و درآن تبصره این‌اشکالات بالکل مرتفع‌گردیده، که خلاصه‌اش اینست:

اسم علی بموجب‌آیات قرآنی، که در۹ آیه‌آمده است، یکی‌از اسماءالله میباشد، ومسمای‌آن‌اسم‌هم ذات‌خداوندی‌است. پس هرکس اسم‌رابدون مسمی‌تصور‌کند کافراست، واگرهریك راجداگانه بنظر آورد مشرك است، و اگر اسم را آینهٔ مسمی‌قرار دهد ودرآینهٔ اسم علی جز مسمای حق نبیند موحد و خدا پرست است. بنابراین چون حضرت علی (ع) اسمش‌آینهٔ‌آن مسمی میباشد، اشخاص خداپرست در آینهٔ صفت علی جز جلوهٔ ذات خدا نمیتوانند ببینند، والاّ کافر یا مشرك محسوب خواهند شد. العاقل یکفیه‌الاشاره.

سؤال ۲ - ضمن جوابیهٔ قبل،جنابعالی باثبات رساندیدکه فرقهٔ اهل حق علی اللهی نیستند، پس چرا فرقه‌ای بنام آتش بگی آشکارا میگویند علی خدای ما است؟

جـواب ـ جواب تفصیلی این موضوع فوقاً نوشتم، در اینجابطور خلاصه عرض مینماید: که فرقهٔ علی‌اللهی، علی (ع) را بطور مطلق خدا میدانندیعنی‌خدائی غیرازعلی تصورنمی‌نمایند. اما جماعت اهل حق به‌دو اعتبار علی را می‌شناسند:

اول بـه‌اعتبار اسم و مسمای عـلـی است کـه طـبق آیـات قرآنی (مندرجه در تبصرهٔ مربوط به‌فصل بیستم)، آن را از اسماءالله می‌خوانند.

دوم به‌اعتبار ماده و صورت است کـه علـی‌بن ابیطالب را از لحاظ دارا بـودن صفات ممتازه (قـطـع نـظر از اسم و مسمی) آینه صفت، مظهر جلوهٔ نور ذات خدائی میدانند.

لذا هرکس فرقهٔعلی‌اللهی واهل حق را یکی بداند اشتباه محض‌است.

سؤال ۳- حضرتعالی راجع به‌سؤال اینجانب دربارهٔ اعتراف فرقهٔآتش‌بگی به ربوبیت علی (ع) مرقوم فرموده‌اید: «فرقهٔ اهل حق علی‌اللهی‌نیست» و حال آنکه خود حضرتعالی در جمخانه مـوقـع ذکر وخـوانـدن کلام، جملات زیر را فرموده‌اید: «جم جم شایه بـرزه مل ــ علی خدایه برزه مل» یا«خوشین خدایه برزه‌مل» ویا «نعمت‌خدایه برزه‌مل» . البته قسمت اخیر (نعمت خدایه) مخصوص پیروان مرحوم پدرتان است که اکثر آنها مرید شماهستند، و اکنون‌پاراافراترگذاشته‌میگویند «نور علی‌خدایه برزه مل».

جـــواب ـ راجع باینکه فرقهٔ علی‌اللهی با فرقهٔ اهل حق جدا است، در جواب سؤال قبل بطور تفصیل معروض داشته‌ام ومحتاج به‌تکرار نیست. فقط در اینجا بعبارت ساده‌تر عرض مینمایم اگــر فرقهٔ آتش بگی‌یا سایر اهل‌حق، علی را خدا میدانند، منظور از آن ذات‌یکتائی خداتی است که در بشر حضرت علی (ع) جلوه گــر بوده، و بهمین لحاظ هم آن را مظهر خـدا میدانند، یعنی محل ظهور و بروز ذات خدا. بنابراین مفهوم (علی خدا است) بـا مفهوم (علی مظهر خـدا است) معناً منافاتی با یکدیگر ندارند وهدف یکی است، النهایه نکتهٔ قابل بحث اینست:

اولاًـ اگر فرقهٔ اهل حق خود رابا فرقهٔ علی‌اللهی یکی‌بدانند، نظـر بـاینکه ارکان و دستورات و آداب و رسوم، همچنین زمـان تأسیس هریك با یکدیگر مغایـر است، سبب اختلاط و اختلال بلکه اضمحلال بعضی ارکان مهمهٔ اهل حق گشته، و ازهردو راه بی‌بهره میگردند.

ثانیاًـ اگر ذات و بشر هردو خدا دانسته شود و قائل‌بمظهریت نباشند، پس طبق روایت مشهوره، چندین هـزار سال قبل از ولادت حضرت علی (ع) چـه‌کسی شست عفریـت را بست؟ و حـال اینکه هیکلی که شست عفریت را بست غیر از جسمیت ظاهری علی بود. بدلیل اینکه قدر مسلم آنست زمان شست عفریت بستن قبل از زمان ظهورعلی است. بدیهی است زمان هم طبق قواعـد علمی هیچوقت بعقب برنمیگردد تا تصورشود زمان چند هزار سال بعد سیر قهقرائی کرده، به‌زمان چند هزار سال قبل برگشته است. اگرگفته شودٔ فاعل ذات علی است کــه در هرزمان بــوده و هست، فنعم‌المطلوب. پس

تصدیق خواهندفرمود ذات غیر ازبشر است. با اینکه حضرت‌سلطان اسحق چندین قرن بعد از رحلت حضرت علی (ع) ظهور فرموده و گواهی ذات علی راهم بخود داده، و حال آنکه بشر هریك غیر از دیگری است. آیااگر ذات غیر از بشر نباشد، چگونه تعبیر میتوان کرد؟

روی این اصل اگر بنده و سایر اهل حق هنگام ذکر گفته و میگوئیم «جم جم شایه برزه مل ــ علی‌خدایه یا شاه خوشین خدایه برزه‌مل» بی ربط نیست، چون مقصود همگی ما از ذکر (علی خدا است) همانا آن ذات خدای بیهمنا میباشدکه در جامهٔ علی و سایر مظهرات جلوه گر است. حتی علیرغم قشریون و آن کسانیکه دیدهٔ حق بین ندارند، قدمی فراتر گذاشته خواهیم گفت «روابا‌شدانا الحق ازدرختی ــ چرانبود روا ازنیك بختی» چه، جای انکارنیست بحکایت قر آن‌مجید (سورهٔ ۲۰ ــ آیه ۹ تا ۱۴ و سورهٔ ۲۸ ــ آیهٔ ۳۰) ذات خداوند ازدرختی در وادی مقدس، بصورت آتش بر حضرت موسی (ع) جلوه گر شد، و با تکرار و تأکید ندای: «إِنّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ ــ إِنَّني أَنَا اللّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا ـ إِنّي أَنَا اللّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ» امر به‌رسالت‌فرمود. همچنین از حلقوم منصور صدای (انا الحق) درآورد، و مولوی جان بیز رابانشأ شورانگیز و غوغای عشق خیز ونالهٔ سوزآمیز، فدای شمس تبریز نمود. و بعبارت واضح‌تر چه بسا اهل حق مجذوب، هنگام ذکر و مستی درآتش گداخته، جلوهٔ ذات حق را دیده، پروانه وار خود را بقلب آن زده، وآن‌آتش مانند نارنمرودی بروی‌گلستان میگردد. پس بطور کلی شخص حق بین در آن حالت موحدی، بهر

چیزی بنگرد جز حق نمی‌بیند. بهر تقدیر اگر با دقت بیشتری تبصرهٔ مندرجه در صفحهٔ ۱۷۹ کتاب برهان الحق را مطالعه فرمائید، این مشکلات مرتفع خواهد شد و حل معما بدست خواهد آمد.

در خاتمه راجع باینکه فرموده‌اند: پیروان مرحوم حضرت‌حاج نعمت‌الله، (نعمت خدایه) گفته و میگویند، جواباً عرض مینماید: ممکن است بعضی از فرط مستی یا غلو چنین گفته باشند، ولی ایشان مطلقاً از کبر وغرور وخودپرستی مبرا بودند. و دلیل برصدق‌عرضم نیز همین بس در تمام تألیفات و آثارش تخلص (مجرم) جهة خود انتخاب فرموده‌اند. این بنده عاصی هم بحدی پست و ناچیز هستم که اهل حق بودن را برخود اسم بی‌مسمی میدانم.

سؤال ۴ - در جواب سؤال قبل‌مرقوم فرمودید «علی مظهر خدا است بامفهوم علی خدا است معناً منافاتی ندارند». اگر چنین باشد پس فرقهٔ علی-اللهی با فرقهٔ اهل حق تفاوتی ندارند، و حال اینکه همیشه حضرتعالی کوشش کرده‌اید این دو فرقه را از هم تفکیك نمائید، مستدعی است مراتب را مشروحاً تشریح نمائید.

جواب ـ اینکه گفته شده (علی خدا است) با مفهوم (علی مظهر خدا است) منافاتی ندارد، از باب تغلیب است، یعنی غلبهٔ معنی بر لفظ. چون بقاعدهٔ علم اصول ومعانی و بیان یکی از دلالتها، دلالت اقتضائی میباشد و آن چنین است، اگر منطوق کلامی را بقرینهٔ دلالت اقتضائی از مفهوم آن مستفاد شود، بهمان مفهوم جهة اختصار اکتفاء میشود. مثلاً دربسیاری‌از آیات‌قرآن راجع‌بمسائلی اشاره‌بکلمهٔ

(قریه) شده است، منجمله این آیه است «وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ»(۱) که منطوقش سؤال ازقریه است. ولی‌مفهومش سؤال از اهل قریه‌است. چون برهر شنونده واضح است (قریه) کـه جماد است بنفسه قابل خطاب نیست، پس اهل قریه کـه ذی روح هستند صلاحیت مخاطب شدن را دارند، و امثالهم. علیهذا در موضوع مورد بحث هم‌البته وقتی گفته میشود (علی خدا است) هرشنونده‌ای درك خواهدکردکه حضرت علی (ع) از آنجائیکه ظاهراً جسمیت داشته و قابل رؤیت و لمس بوده، بدیهی است جسمش خدا نمی‌شود، زیرا خدا جسم ندارد تا قابل رؤیت و لمس باشد، پس ذات خدا در مظهر علی جلوه گر گشته. از این رو منطوق (علی خدا است) مفهومش آنست (علی مظهر خدا است).

بنابراین چنانکه در همان نامهٔ جوابیه معروض گشته، فرقهٔ علی‌اللهی غیر از اهل حق است. مضافاً با فرض اینکه راجع بمقام حضرت‌علی (ع) وجه مشترك بین فرقهٔ اهل‌حق‌وفرقهٔ علی‌اللهی باشد، معذلك دو فرقهٔ مفترق و مغایر همدیگر هستند.

سؤال ۵ ـ در شاهنامهٔ حقیقت مینویسد: «که سلطان‌صحاك بود صاحب زمان ـ خدای حقیقت بدی در جهان ـ بدی حیدر و مظهر ذات حق ـ که حق گشت روشن زوی زان ورق»، همچنین دیده شده در وقت ذکـر وکلام خودتان هم می‌گتید: «ای به‌قربان بام علی شای او را ماتـم ـ خدای حقیقت علی دین و ایمانم». ولی در برهان‌الحق اظهار عقیده شده «ما علی‌اللهی‌نیستیم»، آیا این تناقض فکر ازکجا حاصل شده که بدآنطور

۱ ـ سورهٔ ۱۲ ـ آیهٔ ۸۲.

تشخیص دهد و پسر اینطور؟

جــواب ـ اگر دقیقاً توجه شود شاهنامـهٔ حقیقت با بـرهـان‌الحق اختلافی ندارند. زیـرا همانطوریـکه در شاهنامـهٔ حقیقت، حضرت سلطان اسحق‌را مظهر علی و علی را مظهر خدا دانسته است، برهان‌الحق هم در فصل بیستم مبحث سوم، آنجاکه مینویسد «گروه اهـل حـق علی‌اللهی نیستند» چند سطر بعد از آن مینویسد «فقط حضرت عـلی را بمقام مظهریـت و مشیت‌الله مـی‌شناسند» یعنی مـظهرالله و مشیت‌الله . پس با توجه بجملهٔ مزبوره تصور نمیرود جـای ابهامـی برای اثبات مقام حضرت علی (ع) باقی مانده باشد. اینکه دربرهان‌الحق، اهل‌حق را علی‌اللهی ندانسته بدین‌منظوراست که‌بین‌علی‌اللهی بودن بمعنای علی را مظهر خداشناختن، تا بفرقهٔ علی‌اللّهـی پیوستن فرق بسیار است. چون فرقهٔ علی‌اللهی توسط عبداله‌بن سبا در زمان حضرت علی (ع) بوجودآمده‌که با فرقهٔ اهل‌حق فواصل واختلافات زیادی دارند ازجمله آنکه:

۱ـ تأسیس مسلك اهل‌حق از حضرت سلطان اسّحاق در قـرن هفتم هجری بوده، و حال اینکه تأسیس فرقهٔ علی‌اللهی در قرن اول هجری میباشد.

۲ـ فرقهٔ علی‌اللهی غیر از شخص علی به‌سایر یازده امام دیگر که از نسل علی میباشند معتقد نیستند، وحال اینکه‌فرقهٔ اهل‌حق‌پیران حقیقت خودرا مظهر آنان میدانند.ـمثلاً شاه ابـراهیم را بمظهر امـام حسن، و بابا یادگار را امام حسین، وپیر بنیامین را امام جعفر صادق و صاحب‌الزمان، و داود را امام رضا می‌شناسند... الخ.

۳ـ فرقهٔ علی‌اللهی معتقد به‌سیر تکامل گردش مظهرات‌نیستند، و سر سپردن و پیر و دلیل داشتن هم مانند اهل‌حق بین آنها مرسوم نیست.

۴ـ فرقهٔ علی‌اللهی راجع به‌احکام دینی هم آداب و رسوم مخصوصی دارند که هیچیك از آنها با آداب و رسوم احکام دینی اهل‌حق تطبیق نمی‌نماید، بلکه مخالف‌یکدیگر است. مخصوصاً فرقهٔ علی‌اللهی بهیچوجه اطلاعی از اسامی بزرگان و پیران وخاندانان و سایر رسوم اهل حق ندارند، و بطور کلی هیچگونه وجه تشابهی بین فرقهٔ علی‌اللهی و اهل‌حق وجود ندارد، جزیك‌وجه مشترك که‌مربوط به‌پرستش علی است، آنهم دلیل برمتحد بودن آنان نمیشود. زیرا علاوه برفرقهٔ علی‌اللهی مورد بحث، فرقه‌های عرفانی دیگر هم در اسلام هستند که علی را مظهرالله می‌شناسند، لیکن اسم علی‌اللهی هم برخودنگذاشته‌اند. بنابمراتب، فرقهٔ اهل‌حق غیر از فرقهٔ علی‌اللهی است؛ یعنی اهل‌حق ازحیث عقیده و ایمان علی‌اللهی است چونکه علی را بمظهرالله می‌شناسد، ولی ازلحاظ مسلك و مرام واسم ورسم علی‌اللهی نیست، بجهة اینکه مشتبه بفرقهٔ علی‌اللهی نشود.

ضمناً جماعت اهل‌حق‌باید باین نکته توجه داشته‌باشند؛ راجع به‌گردش مظهرات که یکی از ارکان اساسی اصول عقاید مسلك‌اهل حق است، در کلامهای سرانجام حقیقت، ذات را غیر ازمظهر دانسته وهمیشه (مظهر) مضاف‌و (ذات) مضاف الیه واقع شده است ، یعنی تجلی نور خورشید ذات خدا برآینهٔ مظهریت جلوه‌گر گشته است. چنانکه حضرت شاه خوشین درکلام سرانجام میفرماید: «ما آینه خدا

نمائیم» و شاهد مثال هم در همان فرمایش خودتان است که مرقـوم فرموده‌اید: «حضرت مولی فرموده هر کس مرا به‌نورانیت شناخت خدارا شناخته است» فلذا اگر فرقی بین مظهر و ذات نباشد، بااینکه ذات خدا یکتا و واحد است، لازم میآید هریك از مظهـرات متعدد، خدایان متعدد بشمار آیند که تالی فاسدش معلوم است.

توضیح آنکه جامه و دون مندرجهٔ در کلامهای سرانجام، گرچه هریك معانی متعدده دارند ، ولی در اینجا مشمول معنی مظهـر نیز میشوند.

در خاتمه یادآور میشود اگر برهان‌الحـق را مطالعه فرمـوده باشند ازصفحهٔ ۱۷۹ به‌بعد راجع به‌حضرت علی تبصره‌ای نوشته‌شده است که بهترین دلیل‌برای اثبات مقام مظهراللهی ایشان میباشد. و نیز شرحـی هم بنام «حاشیه بر حـق‌الحقایق» راجع به‌بعضـی مشکلات شاهنامهٔ حقیقت نوشته‌ام اگر مطالعه فرمایند بیشتر مفید خواهد بود.

سؤال ۶ ـ اینکه مرقوم فرموده‌اند در برهان‌الحق آنچه‌گفته شده با شاهنامـهٔ حقیقت فرقی ندارد، چندان صحیح بنظر نمیرسد، چون درابیات (۶۵۰ تا ۶۵۹ و ۶۶۲ و ۸۸۱ تا ۸۸۳ و ۸۸۶ و ۸۸۷) شاهنامـهٔ حقیقت ، علی را خدا میداند. مثل اینکه جنابعالی از این بیان شیوای آن مرحوم جز خدائی علی چیز دیگر استنباط فرموده‌اید، در صورتیکه دربیان‌ایشان هیچ ابهامی باقی نمانده است. حال معلـوم میشود جنابعالی بملاحظـهٔ اینکه خدای نکرده تکفیر نشوید، مظهر اندر مظهر در برهان‌الحق قائل شده‌اید. بعقیدهٔ بنده شاه خوشین وحضرت‌سلطان مظهرعلی(ع) بوده‌اند، و علی نیز عین ذات بوده است.

جــواب ـ اما راجع بمقام حضرت علی که تصور فرموده‌اند عقیدهٔ بنده با مفاد شاهنامهٔ حقیقت مغایرت دارد، یابملاحظهٔ تقیه، در برهان‌ـ الحق اشاره بمظهریت شده، اشتباه است. زیرا کلامهـای سرانجام مسلك اهل‌حق همچنین شاهنامهٔ حقیقت که اقتباسش از همان کلامهـا است، درچنین موارد ذکر از مظهر مینمایند. و اگر گاهی از لحـاظ قافیهٔ شعری یا بلحاظ اختصار، کلمهٔ (مظهر) از کلام حذف شده باشد من‌باب تغلیب است (یعنی غلبهٔ مفهوم معنی برمنطوق لفظـی)، و الاّ جائی که اسم ذات هست معنی (مظهر) در او مستتر خواهد بود. کما اینکه جائی اسم (جان) باشد، مسمّای (جسم) در او مستور میباشد. بعبارت دیگر، مظهر و ذات مثل‌ظل وذی ظل لازم وملزوم‌یکدیگرند. یعنی همانطوریکه سایه از صاحب سایه منفك‌نیست، مظهر هم ازذات جدائی ندارد. بدلیل اینکه اگرذات‌وجود نداشته باشد، مظهرموجود نمیشود، و تا مظهر هـم نباشد ذات جلوه‌گر نمیگـردد. بعـلاوه در مرقومهٔ خودتان هم آنجا که میفرمائید «شاه خوشین باحضرت سلطان مظهر علی بوده‌اند و علی نیز عین ذات بـوده است» تصـدیق ضمنی مظهرات است. و بدلیل واضحترآنکه: آنچه قدر متیقن است، همانا ذات یا روح شبیه بهـوا هستند و قـابل رؤیت و لمس نمـی‌باشند. حضرت علی هم که میفرمائید«عین ذات بوده» ، جای انکار نیست که در عصر خود بهیکل بشری با مردم در تماس بوده است، فلذا اگر مظهری نداشت چگونه دیده میشد؟ پس در اصل موضوع اختلافـی نیست، و اختلافات مفهوم لفظی هم (اگر باشد) مؤثر نخواهد بود. مانند حـکایت خـواستن (عنب و ازم و انگور)آن سه نفر عرب

و ترك و فارس است که معناً خواستهٔ هرسه نفر واحد، و لفظاً مختلف میباشد.

بنا براین شاهنامهٔ حقیقت و برهـانالحق در قضیهٔ مـورد بحث اختلافی ندارند، النهایه شاهنامهٔ حقیقت با نـدای عشق و عـاشقی و برهانالحق با موازین علمی و فلسفی بیان مطلب نمودهاند، و گـرنه معناً مقصود هردو یکی است. مضافاً مطمئن باشید حقیر برهانالحق را از روی ایمان و تحقیقات عمیق نوشتهام نه از باب تقیه و خوف از تکفیر چرا، کسی که پای به دایرهٔ حقجوئی و حقگوئی و حق پرستی گذارد باید از جان گذرد، و بهشتم و لطم وطعنه وملامت اشخاص ترس و هراس نداشته باشد. درخاتمه معروض میدارد:

اولاً ـ راجع بهمرحوم آقای حاج نعمتالله، قطع نظر از اینکه پدرم هستند، استاد و مرشدم نیز میباشند، و هرچه دارم از او دارم، با این وصف چگونه ممکن است در اصول ارکان مذهبی بین ما اختلاف عقیده وجـود داشته باشد، معاذالله. و اگر فرضاً در بعضـی مـوارد، اختلاف روایاتی یا عباراتی یا فروعاتی بین آثارما دیده شود، اختلاف اساسی نیست، فقط بدین لحاظ است : چون شخص معظمله از فـرط علاقهای که بمسلك اهلحق داشت تمام دوران زندگی خود را صرف تحقیقات و جمع آوری کلامهای بزرگان اهلحق نمود، و بـالاخره کتاب شاهنامهٔ حقیقت با چند آثار دیگر (که هنوز بچاپ نرسیدهاند) عصارهٔ آن همه تحقیقات است. لاجرم تحقیقات ایشان بپایان نرسید که بسرای جاودانی شتافتند. آنگاه بهنگام رحلت ازآنجائیکه بندهشاگرد مکتبشان بودم اجازه فرمودند به تبعیّت از راه و روش محققانهاش،

رشتهٔ تحقیقاتش‌راادامه دهم. حقیرهم‌اطاعةً للامر باندازهٔ فهم ضعیف خود مشغول تحقیقات گشته‌ام. روی این‌اصل هر گاه‌اختلافات‌ظاهری یا فروعاتی درآثار ما مشاهده گردد، نتیجهٔ تحقیقاتی است که به‌مرور زمان بعمل آمده است نه اختلاف عقیدهٔ اساسی. آنهم البته بنظر روشن‌بین محققین و مدققین اهل دانش و بینش پوشیده نیست، که‌هر شخص محققی درنتیجهٔ مطالعات و تجربیات کثیره تجدید نظرهائی درآثار خود یا دیگران برایش پیش میآید، که علمای اهل فن آنرا حمل بر دقت وصحت عمل و ارزندگی معلومات آن‌شخص‌مینمایند، نه عیب و نقص و مذبذبی. واگر در شاهنامهٔ حقیقت صفحهٔ چهلم‌به مقدمهٔ فارسی‌آقای دکتر مکری نیز توجه شود، تذکاری از حقیر راجع باینموضوع جلب‌نظر خواهد نمود.

ثانیاً ـ اینکه اشاره بعقیدهٔ خودتان فرموده بودید، بدیهی است عقیده در هرموردی آزاد است. و در امور دینی هم هرکس بهر مذهبی معتقد باشد، مشروط باینکه احکام آن مذهب را طابق‌النعل بالنعل عمل نماید، بنده آنچنان عقیده‌ای را (بنا بدستور مسلکم که اهل حق است) مقدس دانسته و محترم میشمارم. چه آنکه «مقصودمن ازکعبه و بتخانه توئی تو ـ مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه». بیش از این تصدیع نمیدهد، امید است عرایض ارادتمند برجنابعالی که شخص تحصیل کرده و روشن بین و روشن فکری هستید مؤثر واقع شود.

سؤال ۷ ـ چرا بعضی از اهل حق‌ها علی را خدا میدانند و حال آنکه جنابعالی در اواخر فصل بیستم برهان‌الحق و تبصرهٔ مربوط بآن این

موضوع را کاملاً روشن نموده‌اید؟

جـــواب ـ اولاً ـ اهل حـق غیر از جماعت علی‌اللهی است. بلکه دو فرقهٔ متضاد هستند. زیرا اهل حـق پیغمبران و دوازده امـام را قبول دارد، ولـی علی‌اللهی جز علی هیچکس را قبول ندارد. حـال اگر بعضی از اهل حق‌خودشان را علی‌اللهی بدانند از راه بی‌اطلاعی و بی‌سوادی و جهالت است.

ثانیاًـ اهل حق علی را خـدا نمیدانند و مظهر خدا میدانند؛ بهترین دلیل هم فرمایشات حضرت سلطان اسحق وسایر بزرگان اهل حـق است (بنام کلام سرانجام)؛ و در آن کلام عـلی را مظهر خـدا خوانده‌اند، و مظهر عبارت است از محل ظهور ذات حـق. بعبارهٔ اخری مظهر مانند آینه در مقابل نور آفتاب است، همانطور که جلوهٔ آفتاب وقتی‌در آینه منعکس گردد عین آفتاب دیده میشود، مظهرات کامل هم مانند آینه محل جلوهٔ ذات خدا هستند، یعنی آینهٔ خدانما میشوند. چنانکه‌حضرت‌شاه خوشین یکی از بزرگان‌اهل‌حق‌میفرماید: «فقیه ما خدا نیستیم مـا با خدائیم ـ یعنی آینهٔ خـدا نمائیم... الخ» مـضافـاً اگر علی را مانند علی‌اللهی‌ها، خود خدا بدانیم و خـدا هم که یکی است، پس مظهرات پیش از علی و بعد از علی مانند سلطان و غیره خدایان متعدد میشوند، آنوقت بجای یك خدا (العیاذ بالله) باید گفته شود هزاران خدا داریم و این کفر و شرك است.

سؤال ۸ ـ اگر خدا را بمنزلهٔ خورشید و حضرت علی (ع) را به منزلهٔ آینه فرض کنیم، فقط ظاهر خورشید درآینه منعکس میگردد نه اثر خورشید؟

جـــواب ـ منظور از انعکاس خورشید درآینه یکنوع تشبیه تمثیلی است، والاّ مقصود از انعکاس‌تجلی نورخدا درجامه و مظهرحضرت علی (ع) همان قدرت و مشیت خدا است، نه چیز دیگر.

سؤال ۹ ـ عده‌ای به‌امام اول حضرت علی (ع) اعتقادکامل دارند، آیا او را مخلوق خدا میدانند یا بالاتر؟

جـــواب ـ کسانیکه حضرت‌علی (ع) را مخلوق ندانند و العیاذبالله آنرا خالق‌دانند، غالی و مشرك خواهندبود. بنابمراتب‌آنانکه عارف بالله و مسلمان خـالص هستند، حضرت علی (ع) را انسان کامـل و وصی حضرت رسول (ص) میدانند. و باصطلاح عرفاء نیز آنرا بمقام مظهریت می‌شناسند. یعنی وجـود آنحضرت را آینه صفت ، مظهر انعکاس جلوهٔ نور ذات حق میدانند. مانندآینه اگر درمقابل‌خورشید قرار داده شود نـور آنرا منعکس مینماید، در حـالتیکه آینه غیر از خورشید است.

سؤال ۱۰ ـ حضرت علی اهل شریعت بود یا اهل حقیقت؟

جـــواب ـ گرچه مفاد جواب ایـن سؤال ضمن جوابیه‌هـای قبلی تلویحاً بعرض رسیده، معهذا معروض میدارد:

اولاًـ فرقهٔ اهل حق ازشریعت محمدی (ص) جدا نیست، زیرا شریعتی باید بـاشد تا در بطن او طریقت و معرفت و حقیقت بوجود آید .

ثانیاًـ حضرت علی (ع) مـروج شریعت و آینهٔ طلعت حقیقت

بود. چونکه پس‌ازختم‌نبوت،بارقهٔ نور ولایت از اثرطلوع‌خورشید حقیقت توسط مبدأ احدیت در وجود ایشان درخشان گردیده، بعبارهٔ اخری شریعت و حقیقت باو منتهی میگردد.

سؤال ۱۱ - اگر علی (ع) اهل حق بود چرا در ماه رمضان روزه میگرفت و با مردم نماز جماعت ادا میکرد؟

جـواب - اولاً- نماز حضرت علی (ع) همان است که در صفحهٔ ۱۴۱ سطر ۱۵ کتاب برهان‌الحق بآن اشاره شده است. ثانیاً-چنانکه قبلاً عرض شد ایشان مروج شریعت و هادی طریقت و مربی‌معرفت و آینهٔ حقیقت‌بودند، بدین لحاظ اعمال اوسرمشق است برای‌هر کس در هرمرحله باشد. بنابراین میتوان قیاس گرفت اهل حـق در مکتب حضرت علی (ع) چه وظایفی باید انجام دهد تا به نتیجهٔ غائی‌برسد.

سؤال ۱۲ - دین ما چیست‌آیا ما علی را خدا میدانیم؟و اصولاً چرا حضرت علی را برتر از سایر بزرگان مذهب میدانیم، مگر نه اینکه حضرت علی خود پیرو حضرت محمد (ص) بود؟

جـواب - ۱- ما علی را خدا نمیدانیم، لیکن آنـحضرت را مظهر خـدا میدانیم. مثلاً اگـر آینه‌ای در مقابـل خـورشید قـرار داده شود عیناً عکس خـورشید درآن منعکس میشود، و حـال آنـکـه آن آینه غیر از خورشید است؛ علی هم‌بسبب صفات ممتازه‌اش‌مانند آینه، صاف و صیقلی گشته، از این‌رو مظهر خدا خوانده شده است. یعنی محل ظاهر شدن جلوهٔ نور ذات خدا قرارگـرفته است نه خود خدا.

۲ـ برتری علی از سایر بزرگان دین، چنانکه در جواب از سؤال فوق گفته شد، بسبب آن صفات ممتازه است که از صفات‌خدا در او میباشد. مثلاً نور برق‌درهرلامپی روشنائی میدهد، ولی‌ظرفیت نور برق لامپ ۵۰۰ شمعی با ظرفیت لامپ شمعهای پائینتر متفاوت است.

۳ـ حضرت علی (ع) از لحاظ مقام‌شریعت پیرو حضرت‌محمد (ص) بوده، اما نظر باینکه حضرت محمد (ص) صاحب نبوت و حضرت علی (ع) صاحب ولایت است،وولایت هم‌ثمره و مغزنبوت است، از این‌جهة نبوت بدون ولایت مانند درخت بی‌ثمر و پوست بی‌مغز خواهد بود. روی این اصل اهل حق کسی است پیرو هردو باشد.

سؤال ۱۳ ـ آیا علی ازلی و ابدی و عین هر موجود است؟

جواب ـ حضرت علی(ع) دو جنبه دارد. جنبهٔ اول آنکه،به‌دیدهٔ حق بینان مظهرالله است، یعنی آینهٔ وجودش محل ظهور جلوهٔ نور ذات حق میباشد . جنبهٔ دوم آنکه ، ظاهراً بشر است . پس باعتبار اینکه(مظهرالله)است ذات اوازلی وابدی خواهدبود، و به‌اعتباراینکه بشر است چنانکه دیده شد قالب تهی نمود.

سؤال ۱۴ ـ برهان‌الحق در تبصرهٔ مربوط به‌فصل بیستم مینویسد: «فقط از مرآت اسم جمالی علی اعلی، انتزاع مسمای جلالی بأریتمالی نموده... الخ»، منظور از اسماء جمالی و جلالی خدا و معنی کلمهٔ انتزاع‌چیست؟

جــواب ـ اسماء جمالی از اسمائی است برخدا و براشخاص دیگر هم میتوان خطاب نمود، مانند (علی ـ رحمن ـ رحیم) و امثالهم.

اسماء جلالی از اسمائی است فقط مختص خدا میباشد ، مانند الله و امثال ذلك. یعنی نمیتوان اسم کسی را بـهتنهائی الله گذاشت مگر بطریق اضافه که مضافالیه داشته باشد، مثل (الله داد ـ الله کرم اللهوردی و غیره). زیراخداوند هزاراسم جلالی و هزار اسم جمالی دارد، بعلاوهٔ آن یك اسم اعظم.

کلمهٔ انتزاع یعنی چیزی که ازچیزدیگر بیرون کشیده و گرفته‌شده باشد،مثلاً اسم‌جمالی‌علی‌ازاسم جلالی الله بیرون کشیده و گرفته‌شده است .

سؤال ۴۶۶ - برحسب وعده‌ای که حضوراً داده بودید خواهشمند است وجه تسمیهٔ کلمات «نورعلی الهی» را مرقوم فرمائید که برسم یادگار در خاندان ما بماند.

جواب - قبلاً لازم به‌تذکر است تصور نفرمائید که منظور اسم خودم (نورعلی الهی) است، زیرا بنده پست‌ترین مخلوقات و اسم بی‌مسمی هستم. بلکه بموجب خوابی که دیده شده، هریك از کلمات آن‌منطبق با مفادآیهٔ قرآنی ذیل‌الذکر است، ازطرف حق‌بآن‌خاندان اعطاء گردیده، انشاءالله مؤبداً باقی بماند:

۱- نور : یعنی «اَللّٰهُ نُورُالسَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» (سورهٔ ۲۴-آیهٔ ۳۵)

۲- علی : یعنی «وَ اَنَّ‌اللّٰهَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ» (سورهٔ ۳۱-آیهٔ ۳۰)

۳- الهی: یعنی «اَللّٰهُ لٰااِلٰهَ اِلّٰاهُوَالْحَیُّ‌الْقَیُّومُ» (سورهٔ ۲-آیهٔ ۲۵۵)

«پایان - آذرماه ۱۳۵۴ شمسی»

فهرست اعلام

اشخاص - اماکن - اصطلاحات

PDF-XChange
Click to buy NOW!
www.docu-track.com

فهرست اعلام

PDF-XChange Click to buy NOW! www.docu-track.com

فهرست خلاصهٔ سؤالات